جلد دوم

دانشگاه هاروارد

پروژه تاریخ شفاهی ایران

به کوشش حبیب لاجوردی



HARVARD
IRANIAN ORAL HISTORY
PROJECT

پروژه تاریخ شفاهی ایران هاروارد

جلد دوم

گفتگو با

امیر خسرو افشار، مصطفی الموتی، محمد ابراهیم امیر تیمور، خسرو اقبال

فهرست

مصاحبه با آقای امیر خسرو افشار قاسملو

وزیر امور خارجه

دیپلمات و سفیر ایران در آلمان، بریتانیا وفرانسه

روایت‌کننده : آقای امیرخسرو افشار
تاریخ مصاحبه : ۱۵ اکتبر ۱۹۸۵
محل مصاحبه : لندن ـ انگلیس
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوارشماره : ۱

خاطرات آقای امیرخسرو افشار درشهرلندن ۱۵ اکتبر ۱۹۸۵ مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س ـ جناب افشار، ابتدا میخواستم ازشماخواهش‌کنم که چندکلمه‌ای راجع به سوابق خانوادگی پدری خودتان شرح دهید .

ج ـ من ازیک فامیل خیلی قدیمی هستم . قدیمی منظورم اینست‌که آباء واجداد من اسامی شان ومقداری ازکارهایشان تاآنجائی که ممکن باشد که جائی به حافظه‌ها سپرده شده باشد ونسل اندر نسل، نسل بعدازنسل گفته‌شده باشد اززمان شاه عباس کبیرشروع میشود. افشارها مورخین هرکدام یک عقیده‌ی خاصی دارندکه ازکجا آمده‌اند، درکدام قسمت‌آسیا بوده‌اند ، بهرحال ، آباء واجدادمن آنطورکه‌مورخین میگویند درخراسان بودند. یعنی بعدا " به خراسان بعدازچند قرن که‌به‌خراسان آمدند البته زمان زمان شاه‌عباس‌کبیراست‌که‌الان مورد توجه ماست . درآنموقع شاه‌عباس یک‌قسمتی ازطوایف‌افشاررابطرف‌آذربایجان کوچ داد. افشارها رشته‌های مختلف داشتند یعنی درایل افشاررشته‌های مختلف‌بود مثل افشارارشلو یاارخلو، افشار قاسملو، افشارقره‌حسن لو و غیره. خیال میکنم که آنطورکه مورخین میگویند شاید درحدود هشت‌دسته افشارهابه‌هشت‌دسته بااسامی مختلفی که‌آخر اسم افشار

گذاشته میشد مثل افشارقاسملو یاافشارارشلو وغیره تقسیم شدند. ما ازافشارهای قاسملوهستیم که شاه عباس مارا بهارومیه که بعداً اسمش رضائیه شدودرزمان دوران پهلوی مارا به آنجاکوچ داد. قسمتی ازافشارها درخراسان ماندند که نادرشاه ازآن افشارهابود یعنی آنها ازافشارهای ارشلو-ارخلو بودند. باری، ما همیشه درخدمت دولت بودیم. حالا این بین فاصله سوابق خانوادگی خودم را ازفاصله شاه عباس وخدماتی که، البته تمام خدمات خدمات نظامی بود به شاهان وقت وبه دولت میکردند میگذرم عبور میکنیم وقت نیست برای این مسائل تاریخی برمیگردم فقط به یک، بیادم آمد الان، درزمان ناصرالدین شاه اوائل سلطنت ناصرالدین شاه که حسام السلطنه به هرات حمله کردوشهر هرات راگرفت وایل افشار یکی ازایلات ودستجاتی بودکه درخدمت دولت تحت فرماندهی اردوی حسام - السلطنه به جنگ برای تسخیرهرات رفت وجد من اولین کسی بودکه وارد قلعه هرات شد. جدمن درآنجا سمتش فرماندهی فوج افشاربود که درخدمت حسام السلطنه بود. بپاس این رشادت وجانفشانی ناصرالدین شاه معمولاً درسال بسالروز آن فتح هرات فرمانی برای ما صادرمیکرد که خدمات، یعنی فرمانی برای جد بزرگ من صادرمیکرد، آنروز وجانفشانی های شمادرآن تاریخ ازنظرما پوشیده نیست وبنابراین شمارا مفتخر به یک جبه‌ی تن پوش وصدتومان انعام مفتخرمیسازیم. این مختصری است ازسوابق فامیلی من ومراجعه به پدرم، پدرم هم همانطورکه سنت فامیلی قدیمی خودمان تقریباً از اواسط سلطنت ناصرالدین شاه بنابه امرناصرالدین شاه ماساکن تهران شدیم ودیگرارومیه نبودیم پدرم سوابقش را درقسمت نظام ازبچگی شروع کردودرموقع کودتای ۱۲۹۹ لقب سرداری داشت. یعنی درکودتای ۱۲۹۹ کودتای رضاشاه ایشان سردار سیف السلطنه افشاراسمشان بود.

بعدازکودتا که تمام ارتشی هارا، دستجات مختلف ارتش را رضاشاه یکنواخت کرد یعنی ژاندارم وقزاق ووزارت جنگ را یکی کردودرجات را هم یکی کرد بنابراین

پدر مرا درجه سرتیپی را موافقت کرد درصورتیکه سوابقش بالاتر را ایجاب میکرد وبهمین جهت یک کدورتی پدرمن بدل داشت از این موضوع .
بهرحال ، بعدها که درزمان سلطنت اعلیحضرت محمدرضا شاه ، خیال میکنم ازدوره دوم سنا ، پدرم سناتورتهران بودتا روزی که فوت شد .
س ـ اسمشان چه بودآقا ؟
ج ـ اسمشان را خدمتتان گفتم سردارسیف السلطنه افشار .
س ـ (؟)
ج ـ بله . والبته جلوتراز سناتوری هم یک چندی درزمان دوران مصدق استاندارگیلان بودندکه بعدخودایشان استعفا کردند . بعدازمدتکوتاهی استاندار خراسان بودند که آنجاهم ایشان بعدازمدتی به دلائلی شاید خودشان استعفاکردند باوجوداصرار اینکه استعفای ایشان پذیرفته نمیشد وبلافاصله یکی دوهفته شدند سناتورتهران و ازآنموقع سناتور بودند تا .. شاید آنوقت سناتور خراسان شدند اولین دفعه ولی سناتوربودند هما نطوریکه گفتم تا موقع فوتشان . این مختصری ازسوابق فامیلی ما ..
س ـ چه سالی ایشان فوت کردند؟
ج ـ هزارونهصدو ...خیلی معذرت میخواهم بفرنگی با شما صحبت میکنم ، ۱۹۷۰ .
س ـ راجع به سوابق خانوادگی مادری تان اگرممکن است بفرمائید .
ج ـ مادرم ازفامیل مستوفی ها بود وپدرایشان مرحوم آقا میرزارضا مستوفی بود ، پسرحاج میرزانصراللّه مستوفی . حاج میرزانصراللّه مستوفی از ، عملا" ، مستوفی بزرگ زمان ناصرالدین شاه بود . این که عرض میکنم عملا" برای اینکه مستوفی ـ الممالک هم بود البته ولی تمام کارهای مستوفی گری بدست حاج میرزانصراللّه بود ، حاج میرزانصراللّه خیلی معروف بود ، یکی ازپسرهایش میرزا محمودوزیر بود که وزیرشد خودش هم مقام خیلی بالائی داشت . پدربزرگ مادریم که میشود پسر ،

نمیدانم، حاج میرزا نصرالله مستوفی ایشان هم بازدرهمان رشته فامیلی خودشان که مستوفی گری باشد بودند اصلشان هم گرکان بود ودرخیلی ... نسبتا " درسن ۶۲، ۶۳ سالگی مرد وهمانطوریکه عرض‌کردم سوابق خدمتش بیشتر یعنی همه‌اش درقسمتهای وزارت دارائی میشود تعبیرش کرد. وزارت دارائی آن زمان که مستوفی گری باشد بود.

س ـ خود سرکاردرچه تاریخی ودرکجا متولد شدید؟

ج ـ من درشمیرانات متولد شدم. تاریخ تولدم یک قدری درآن اختلاف است برای اینکه هجری وقمری وبعدیکی دوسال بعد مجبوربودند به گرفتن شناسنامه. اگرکه اشتباه نکنم ۱۲۹۸ تولدمن بوده.

س ـ اگرممکن است یک خلاصه‌ای راجع به سوابق تحصیلی تان

ج ـ من تحصیلاتم درتهران، تحصیلات متوسطه‌ام درکالج آمریکائی تهران بود که وقتی که من رفتم اسمش تبدیل شده بود به کالج البرز ولی کماکان آمریکائی ها اداره‌اش میکردند وخاطرات بسیار بسیار خوبی ر آن کالج دارم برای اینکه آن کالج یکنوع تقریبا " یک کپی بود ازکالج های آمریکائی باهمان روحیه وکم وبیش با همان تعلیمات، روسای اساتید ما اکثرا " آمریکائی بودند وقسمتهای البته چند استاد برای زبان فارسی داشتیم ولی کاردست آمریکائی ها بود ومن خیال میکنم که آمریکائی ها یک خدمت بسیاربزرگی به ایران کردند باایجاداین کالج. هرچند این کالج جنبه مذهبی داشت ولی توفیق زیادی دراین قسمت آمریکائی ها پیدانکردند که بتوانند عده‌ای رابه دین عیسوی بگرایند ولی درقسمت دیگر آدم ساختن باشد بنظرمن یک کمک بسیاربزرگی به ایران کردند. خدارحمت کند زمانی که من آنجابودم دکترجوردن بود رئیس وهیچوقت خاطراتی که اززمان دکتر جوردن دارم که رئیس دانشگاه بود فراموش نمیکنم. بعدازمتوسطه من به اروپاآمدم برای ..

س ـ چه سالی متوسطه راتمام کردید؟

ج - متوسطه‌را هزاروتهصدو، ببخشید بازهم فرنگی عرض میکنم ، ۱۹۳۷. البته تاریخها یک خرده .. ۱۹۳۷، بله ۱۹۳۷ . به اروپا آمدم برای دوره لیسانس . اول رفتم به آلمان برای اینکه درآنموقع وسائل آسانتربود برای رفتن به آلمان ارتباطات بیشتری با آلمان بود وآلمان هیتلری تسهیلات زیادی برای ایرانیها قائل میشد ازجهت تبدیل ارز بقول خودشان به registered Mark ولی بعدازمدت کوتاهی که درآلمان بودم وعلاقه‌داشتم حقوق بخوانم متوجه شدم که حقوق آلمان بدردایران نمیخورد برای اینکه حقوق ماکاملا" یک ریشه‌های دیگری دارد تاحقوق آلمان . ازآنجا به پاریس آمدم ودرسوربون اسم نوشتم ولی درسوربون هم مدت زیادی نتوانستم بمانم برای اینکه شروع جنگ را عده‌ی زیادی پیش‌بینی میکردند وناچاربه ژنو رفتم ودردانشگاه ژنو تحصیلاتم راادامه دادم ودرجه لیسانس را از دانشگاه ژنو گرفتم.

س - درچه‌سالی ؟

ج - ۱۹۴۱.

س - پس همان دربحبوحه جنگ بوده‌دیگر .

ج - بله .

س - آنوقت ..

ج - بعدازچندماهی به ایران آمدم بااشکالات فراوان البته برای اینکه‌آسان نبود به ایران برگشتن . به ایران برگشتم وبفاصله خیلی کوتاه . البته اول می - خواستم درکارهای آزادبروم ومیخواستم ..مثلا" یکی ازکارهائی که درنظرم بود این بودکه بروم وکیل دعاوی بشوم که خیلی به اینکارعلاقمندبودم. یک کاردیگری که درنظرم بود بروم درفعالیتهای اقتصادی . اما وقتی که آمدم بتهران دیدم زمینه نه برای فعالیتهای اقتصادی هست و نه‌آینده خیلی روشنی دیدم برای وکالت . وکالت البته منظورم وکالت دادگستری نه وکالت .. یعنی حقوق ، قسمت‌حقوقی

این بودکه بفاصله خیلی کوتاه یعنی چندهفته‌ای تصمیم گرفتم ورفتم به وزارتخارجه.
وقتی رفتم به وزارتخارجه دیدم جالب اینجاست که درتمام دوران تحصیلم
هیچوقت وهیچ زمان بفکراین نبودم که یکروزی مستخدم دولت بشوم یا بروم در
وزارتخارجه یک عنوانی دروزارتخارجه پیداکنم با وجود اینکه یک علاقه‌ی شدیدی
به سیاست خارجی داشتم ولی درفکرم نبود که، هیچوقت درفکرم نبودکه، وارد دستگاه
وزارتخارجه بشوم ولی خوب تصادف وتقدیر این بود که من وارد وزارتخارجه بشوم و
البته ازاین موضوع بهیچوجه ناراضی نیستم.
دروزارتخارجه‌که واردشدم ترقیات من دروزارتخارجه‌خیلی سریع بود. یعنی اول که
دروزارتخارجه رفتم

س- آنموقع چه‌کسی وزیربود؟

ج- وقتی به وزارتخارجه رفتم سهیلی. وقتی وارد وزارتخارجه شدم اولین شغلی
که به من دادند نوشتن اندیکاتور بود ومن مدت‌کوتاهی اندیکاتور
مینوشتم. بعدمورد توجه رئیس اداره قرارگرفتم ورئیس اداره یکروزی بمن گفت،
" من چندمینوت هم میدهم توحالا یواش یواش باید مینوت نویسی هم
یادبگیری." چندتا ازاین مینوت‌های خیلی پیش پاافتاده که عبارت ازارسال
رونوشت نامه‌به‌دفترمخصوص‌یا به نخست‌وزیری باشد بمن میداد که من آنها رامی-
نوشتم. بنابراین هم اندیکاتور مینوشتم هم گاهی اوقات مینوت
مینوشتم هم برای رئیس‌اداره میرفتم ازاداره بایگانی پرونده میآوردم. این
شغل اولیه‌من بود دروزارتخارجه. مدت‌کوتاهی هم مترجم شده‌بودم دراداره ترجمه
ولی تمام مدارج راسریعاً " پیمودم وخیال میکنم که تازمان معاونت‌سیاسی من در
وزارتخارجه جوانترین عضوی بودم دروزارتخارجه که به‌این مقامات‌رسیده بودم
یعنی جوانترین عضوی بودم که‌دبیراول شده بودم، جوانترین عضوی بودم که‌وزیر
مختارشده بودم یاجوانترین عضوی بودم که مدیرکل سیاسی شده بودم، جوانترین
عضوی بودم که مقام سفیری گرفته بودم، جوانترین

عضوی بودم که معاون سیاسی شده بودم و یا سفیر ببخشید اگر منظورم مقام سفارت گرفته باشم . البته من مال آن زمان را میگویم بعد هم دیگر قضیه عوض شد.
بهرحال اینهم، اما تصادف یا هرچه اسمش را میگذارید طوری بودکه تا این درحدود از ۱۹۵۷ تا روزی که شاه از ایران خارج شد منهای سه سال ، آن سه سالی که قبل از اینکه من وزیرخارجه بشوم که بکلی به دلائلی از کار دور بودم درمتن سیاست خارجی مملکت بودم یا پشت پرده یا رسما" وخیلی از کارهای بزرگ سیاست خارجی را متصدی آن بودم ودرتصدی من بود وخوشحالم که توانستم دراین قسمت تا آنجائی که برایم امکان داشته باشد خدمت به مملکتم کرده باشم .
س - میشود بصورت اجمالی سمتهای مهمتر، سمتهائی که داشتید ازورودتان به وزارتخارجه تا برسیم به ۱۹۵۷ که
ج - یعنی ازورود به وزارتخارجه .
س - ازورود به وزارتخارجه .
ج - بله، درادارات مختلف سیاسی بودم وزارتخارجه وبعدخیلی جوان بودم که شدم رئیس اداره سازمان ملل متحد البته ریاست به من ندادند برای اینکه سنم اقتضا نمیکرد واگرکه بمن عنوان حکم ریاست میدادند وزارتخارجه منفجرمیشد درآنموقع بعددررأس اداره سوم سیاسی بودم که باز هم حکم مرا صادرنمیکردند
س - اینها راکه گفتید درچه زمانهائی بود؟ اتفاقات جالبی ازنظرسالش .
ج - بله . اتفاق جالبی آنموقع اگرهم بود من باصطلاح junior بودم.
س - مثلا" درجریان آذربایجان شما آنموقع سمتی داشتید؟
ج - نه ، درجریان آذربایجان من خیلی junior بودم وآن خیلی جلوتر ازاین جریانات بوده .
س - درجریان باصطلاح زمان مصدق چه؟
ج - درزمان مصدق هم رئیس اداره سوم سیاسی بودم ولی بعلت اختلاف یعنی اداره -

انگلیس . درآنموقع مهمترین اداره سیاسی وزارتخارجه اداره سوم سیاسی بودکه تمام کارهای اروپا وآمریکا منحصرا " دریک اداره بود ومن رئیس آن اداره بودم و کارهائی که درآنموقع شد که درادارهٔ من شد بستن تمام کنسولگری های انگلیس درایران بود والبته خاطره جالبی هم ازآن دارم برای اینکه به نفری که برای این کارکه من بودم ودونفرآقایان دیگر که معین شدیم کاظمی مرحوم که وزیرخارجه بود ما راصدا کرد گفت ،" این قنسولگری ها لانه جاسوسی هستند باید اینها رابست ."

س ـ این اصطلاح پس آنموقع باب شده بود ، " لانه جاسوسی "

ج ـ بله . بعدواینکه شمابروید یادداشتی برای اینکارحاضرکنید . آن دونفرکه من برای یکیشان مخصوصا " خیلی احترام داشتم وازاوخیلی چیز یادگرفته بودم درآمدیم به اتاق من ، دفترمن . ازآن دونفر یکیشان ترسید گفت ،" فردا انگلیس ها به ایران برمیگردند وکلک ما را میکنند ، حساب ما را میرسند ."شخص دیگری که برایش خیلی احترام داشتم وازاو خیلی چیز یادگرفته بودم یک حقوقدان بسیار ورزیده واعلائی بود اظهارکرد که ،" ۶ ماه است که حقوق مرا نپرداختند واینکارخلاف اصول حقوقی است ." وچندماده حقوق بین المللی راهم ذکرکرد که ،" مانمیتوانیم اینکارراپکنیم ." من ازآقایان خواهش کردم گفتم وقت تنگ است وعرض کنم شما اگرموافق نیستید تشریف ببرید ومرابحال خود بگذارید من خودم یادداشت راتهیه میکنم . ومن خودم آن یادداشت راتهیه کردم وبعدازچندساعتی بردم پهلوی کاظمی وکاظمی خیلی پسندید وعینا " آنرا بردپهلوی دکترمصدق وتقریبا " همانی راکه من تهیه کرده بودم عمان به سفارت انگلیس ابلاغ شد . بعلت اینکه من با علاقه دنبال اینکارمیرفتم برای اینکه اعتقادداشتم که واقعا " این کنسولگریها یکی ازلانه های دخالت دراوضاع داخلی ایران بود .

س ـ این واقعیت داشت ؟

ج ـ بله . دخالت بود ودرآنموقع که ما با انگلیس هادرافتاده بودیم سرقضیه نفت

لزومی نداشت که انگلیس ها کنسولگریها یشان این فعالیتهای زیاد را درایران داشته باشند وبعلاوه استدلال بزرگترمن برای آن دونفردوست دیگرم که حاضرنشدند بنحوی درتهیه یادداشت با من شریک باشند ، استدلال بزرگی که داشتم این بودکه بزرگترین قانون برای ما مصالح مملکتمان است وقتی مصالح مملکت ما درخطر باشد من شخصاً" توجهی به حقوق بین الملل وقانون بین الملل ندارم برای من اول مصالح مملکتم است واگرتشخیص اینست که مصالح مملکت اینست که این کنسولگریها باید بسته بشود برووبرگرد ندارد،ما باید راهی پیدا کنیم و این کنسولگریها را ببندیم . این نظرمن بودکه بنا براین داوطلبانه ومشتاقانه من اینکار را کردم .

بهرحال ، بعدازاینکه کاظمی ازوزارتخارجه رفت ونواب وزیرخارجه شد مدت کوتاهی.

س ـ چطورشدکه رفت ؟

ج ـ ایشان رفت وزیردارائی شد بعدنواب آمد . بعدازنواب وقتی حسین فاطمی آمد بعلت آنکه با ایشان سوابق نامطلوبی داشتیم اززمانی که ایشان درپاریس ظاهراً" بعنوان تحصیل آمده بودومن هم درآنموقع درآنجا مجمع عمومی ۱۹۴۸ مجمع ـ عمومی سازمان ملل متحد درپاریس تشکیل شده بود منهم آنجا بودم یک عضوکوچک هیئت نمایندگی ایران بودم ایشان را اغلب آنجا میدیدم دنبال دشتی بود ، دشتی هرجا میرفت ایشان هم دنبالش بود ازقیافه اش خوشم نمیآمد . بهرحال وقتی ایشان وزیرخارجه شد من ازوزارتخارجه رفتم و مشاجره ای بین من وایشان پیدا شد وترک کردم وزارتخارجه را تا ۲۸ مرداد .

س ـ ایشان الان برای یک عده ای یکنوع قهرمانی شده ولی معمولاً" این قهرمانها وجهه ظاهری وکسانی که می شناسند یک دید دیگری میدهند . آیا شما چیزی میتوانید بگوئید که

ج ـ والله من خیلی راجع به ایشان نمیتوانم اظهارعقیده بکنم ولی دیدم چندوقت

پیش‌که جنوب فرانسه بودم دیدم آقای مفتاح یک‌کتابی نوشته که آنموقع حسین فاطمی آوردوایشا ... ون وزارتخارجه کرد بنابراین ارتباطات داشت‌با حسین فاطمی وبانهایت ... رفی یک چیزهائی ازحسین فاطمی نوشته . من اگرراجع به حسین فاطمی محبتی بکنم بیطرف‌نیستم باحسین فاطمی بنابراین محبتهائی که میکنم هرچقدر هم سعی بکنم که آدم بیطرفی باشم درواقع بیطرف‌نیستم چون باایشان یک چیزتندی داشتم .

س - خوب است یک موردش‌را بفرمائید که معلوم بشود چه اختلافهائی ایشان ایجاد میکرده‌است .

ج - خیلی کم . مثلا" ازوقتی ایشان وزیرخارجه شد تاوقتی که من ازوزارتخارجة رفتم یک هفته‌ای بیشتر طول نکشید به آنجاها نرسید . اولا" مثلا" من وقتی که درپاریس ایشان را میدیدم یعنی مرحوم دشتی را میدیدم واغلب‌تواین کافه‌های توشانزه‌لیزه بود ومن قبلا" نشسته‌بودم ازآقای دشتی خواهش میکردم بفرمائیدسر میزمایک‌چای باهم بخوریم اینهم دنبال دشتی بود اکراه داشتم این بیاید . فرداش‌که مرامیدید اصلا" سلام وعلیک نمیکرد درصورتیکه چای با من خورده بود . ایشان البته درهشوش وفهم ورشادتش‌تردیدی نیست ولی من خیال میکنم که آدمی بود فحاش ، هتاک . من خیال نمیکنم ازلحاظ انتگریته انتگریته‌اش کامل بود ومخصوصا " وقتی ایشان دراصفهان بود ودرکتابخانه کالج انگلیسی اصفهان کارمیکردوازآنجا اخراجش‌کردند وکینه رابدل گرفت وکینه‌ی این اخراج رابدل گرفت . گویا وقتی اخراجش‌کردند به یک دلائل اخلاقی بوده وبنابراین اولین کاری که کرد آن اسقف تامپسن را که دهها سال دراصفهان بود ازایران اخراج کرد واسقف‌تامپسن که بدیدن من آمد درتهران من نمی شناختمش‌ولی به اوگفته بودندبیاید مرا ببیند شاید من بتوانم کاری برایش‌دروزارتخارجه بکنم که متاسفانه‌نمیتوانستم ازاسقف‌تامپسن پرسیدم که این بیشتربه‌کینه‌دوزی

ویک کینه شخصی مربوط میشود بین شما وحسین فاطمی که اینجور به شما فشارآورده که ۴۸ ساعته بایداز ایران بروید بیرون حالا اینقدرواسطه شدندکه این ۴۸ ساعت یک خرده مدتش را . اوباآن ، نمی شناختم هم درست ، بمن گفت ،" خواهش میکنم دراین زمینه ازمن زیاد سئوال نکنید یک چیزهائی بود دراصفهان موقعی که ایشان درکتابخانه بودند . نه ، سئوالی ازمن خواهش میکنم نکنید ." باایما و اشاره فهماندکه ایشان رااخراجش کردیم به دلائلی . بنابراین من خیال نمیکنم که درموقعیتی .. بعلت اینکه بیطرف نیستم بتوانم راجع به حسین صحبت بکنم .

س ــ چه زبانهای خارجی بلدبود؟

ج ــ حسین فاطمی قدری فرانسه میدانست .

س ــ انگلیسی ؟

ج ــ نه ، نه خیال نمیکنم .

س ــ آنوقت میزان نزدیکی اش، تاآنجاکه شما میتوانستید ببینید ، واقعاً" اینقدربه مصدق نزدیک بود و

ج ــ بسیار ، بسیار ، بسیار . بسیاربه مصدق نزدیک بود ومن خیال میکنم که مصدق را کاملاً" دردست داشت وآخرسرهم خیلی به مصدق درروزی که آخرین باری که مصدق رادیده بود که نمیدانم بیست وپنجم بود ، بیست وششم مردادبود دراتومبیل وزارتخارجه که سوارشده بود بهاتفاق دکترشایگان خیلی به مصدق بدمیگفته درآن اتومبیل واطلاع من ازاینجاست که راننده اتومبیل وزیرخارجه علیخان که خوب رانندده وزارتخارجه بود همیشه راننده وزیرخارجه بود من خوب می شناختمش گاهی یک خرده هم خوب ..ای..بهرحال راننده ای بودوباهم خیلی صحبت میکردیم راجع به حسین فاطمی برای اینکه من باحسین فاطمی هم بد بودم ، اوهم خیلی دل پرخونی از

دست حسین فاطمی داشت، شاید برای اینکه باندازه کافی نه انعامی توکاربود نه چیزی دیگر. بهرحال، اوبرایم تعریف کردکه ازخانه مصدق که آمدیم بیرون، همان روزی بودکه وسط راه تیراندازی میشود وحسین فاطمی فرارمیکند ازتواتومبیل ومیآید بیرون وفرارمیکند، میگوید،" دراتومبیل که بودیم خیلی برافروخته بودوبه دکترشایگان میگفت این مرتیکه پیروخرفت شده ،" که البته منظورش مصدق بود،" من هرچه به این فشارمیآورم که شورای سلطنت راتشکیل بدهیم وکلک پهلوی رابکنیم زیربارنمیرود واین خرفت شده من میدانم که اگراینکارراتکنیم ماهمه مان ازبین رفتیم. اینست که تو اقلاً یک کاری بکن این نمی فهمد دارد چه کارمیکند."

این راعلیخان برایم تعریف کرد، علیخان رانتده برایم تعریف میکرد.

بهرحال همانطورکه من دروطن پرستی دکترمصدق تردیدی ندارم ولی راجع به حسین فاطمی بغیرازهمان چند صفتی که برایش گفتم که عبارت است از ذکاوت وهوش وتیزبینی که باشد چیزهای دیگری من دستگیرم نشد ونمیدانم بنابراین ترجیح میدهم که چیز دیگری اظهارعقیده نکنم.

س- حالا برمیگردیم چندسال بعقب ولی مثل اینکه قوام السلطنه دردوران نخست وزیریش در وزارتخارجه بوده

ج- بله.

س- شماخاطره ای دارید ازحضوروجودقوام السلطنه درآن عمارت؟

ج- نه، خیلی junior بودم. برای اینکه درآن عمارت فقط میدانم که تا دیروقت من معاون یک اداره ای بودم درآنموقع که فقط میدانم که تادیروقت چراغهای وزارتخارجه آن قسمتی که قوام السلطنه کارمیکرد البته که کارهای وزارتخارجه نبود کارهای نخست وزیری وآذربایجان بود چراغهایش تادیروقت روشن بودوخیلی کارمیکرد ودروزارتخارجه ماحس میکردیم یک آدم باشخصیتی دفترش طبقه بالاست. نه ، چون باوزارتخارجه کاری نداشت.

س ـ علت اینکه آن محل را انتخاب کرده بود برای چه بود؟

ج ـ برای اینکه محل راحت‌تر بود درآنجا ازلحاظ اتاقها ، سالنها راحت‌تربود ،نسبت به عمارت دفترکاخ ابیض اگراشتباه نکنم اسمش بودکه نزدیک شمس‌العماره است جائی که دفترنخست‌وزیری بودونخست‌وزیرمعمولا" آنجا تشکیل جلسه میداد راحت‌تربودودروزارتخارجه استراحت میکرد میخوابید ، خانه‌اش راآنجاقرارداده بود وسائل راحتیش درآنجاخیلی بیشتربود .

س ـ زمانی که شما ازوزارتخارجه رفتید کنار بخاطراینکه دکترفاطمی وزیرخارجه شده بود فعالیتی داشتید؟

ج ـ نخیر ، فعالیت من آنموقع عبارت بود ازسواری وبروکلمه زدن بانعل بندومهترها وسرکشی به اسبها وبازی تنیس وبه این جور چیزها میگذشت .

س ـ آنوقت چه شدکه شما برگشتید؟

ج ـ ۲۸ مرداد . بعدازه ۲۸ مرداد مرا خواستندوبعدازمدت‌کوتاهی که ایجاد روابط شد باانگلیس من آمدم برای بازکردن سفارت‌ایران وایجادمجدد روابط بین ایران وانگلیس .

س ـ شما تشریف‌آوردید به لندن .

ج ـ بله ، یک مدت‌کوتاهی بعنوان کاردار بودم تا مرحوم سهیلی بعنوان سفیرازایران آمدومن بعنوان نفردوم ایشان تاآخربودم باقی ماندم . البته دراین مدت هم خدا رحمت‌کندمرحوم سهیلی را . مرحوم سهیلی بعلت‌کسالت‌کشنده‌ای که داشت اغلب نبود یا دربیمارستان بود یا درمنزل بود یا درمسافرت بود . بنابراین درآن ۴ سال هم عملا" من شارژدافر بودم ، کاردار بودم .

س ـ چه‌خاطراتی ازمرحوم سهیلی دارید؟

ج ـ بله ، من خاطرات‌خیلی خوبی ازمرحوم سهیلی دارم . البته آشنائی من با مرحوم

سهیلی فقط درلندن بود. آدمی بودکه خیلی خوش مشرب بود بسیار با هوش بود بسیار خوش فکربود . خیلی قشنگ وساده فارسی مینوشت . خطش خیلی خوب بود وخاطرات خیلی جالبی داشت از ۳ شهریور وحتی جلوتر مثلاً" ارتباطاتش با رضاشاه وچطورشدبعد رضاشاه ایشان راکنارگذاشت وباهاش مورد غضب قرارگرفت ، دومرتبه مورد محبت قرارگرفت ، رضاشاه به اووقتی محبت داشت به اومیگفت بله درست است - آنموقع آنتونی ایدن کەخیلی درسنین جوانی بود وزیرخارجه شده بود. رضاشاه یکروزی برای ابرازتوجه ومحبتش به سهیلی گفته بود که ،" خوب ماهم دراینجا یک جوانی مثل تو داریم که الان میخواهیم بفرستیمش به لندن . آنها نیستندکه یک جوانی دررأس وزارتخارجەشان است ." خاطرات بسیارجالبی داشت من هیچوقت خاطرات اورا عصرها می نشستیم چون درآنموقع درسفارت کارزیادی هم نبود بنابراین عصرها درساعت چهارونیم پنج که همه میرفتند میآمد به اتاق من ومی نشستیم وصحبت میکردیم که البته بیشتر ایشان صحبت میکردند ازخاطراتش نسبت به اشخاص ، نسبت به آن اتفاقات زمان رضاشاه چه جوربرکنارشد و۳ شهریور ببعد خیلی خاطرات جالبی داشت .

س - راجع به آن اعلام جرمی که برعلیەاش کردەبودند تومجلس .

ج - نه ، راجع به آن هیچوقت صحبتی نکردم. نخیر، آن اعلام جرمی که کردند نمیدانم به کجارسید، نمیدانم. البته آنها یک مقداری دسته بندی های سیاسی بود که درآنموقع میشد، میگشتند پی یک بهانەهائی .نمیخواهم نه تبرئەاش کنم نه تأییدش کنم ولی هیچوقت برای من مسئلەی مهمی نبود که دربارەاش . .

س - راجع به انتخابات بود دیگر .

ج - نخیر، راجع به انتخابات نبود. گفتند راجع به دستگیرەها بودکه وزارتخارجه مقداری ازسفارشات دستگیرەای که وزارتخارجه برای ساختمان خودش دادەبود ایشان

بردند خانه‌ی خودشان کارگذاشتند. اعلام جرم دراین حدودها بود خیال میکنم واگر اشتباه نکنم کسانی هم که... بله یکی ازکسانی هم که برعلیه، بنظرم برعلیه ایشان اعلام جرم کرد، سید مهدی فرخ بود، مرحوم فرخ بودکه اوهم وکیل مجلس بود. نه، آن مسئله‌ای نبودکه من به آن نه علاقمند بودم ونه قابل این بودکه ما بنشینیم بعداز سالها راجع به آن صحبت کنیم. بیشتر صحبتهای سیاسی میکردیم یعنی بیشتر خاطرات بود، کاربزرگی هم آنوقت مادرسفارت نداشتیم. کاربزرگ عبارت ازقرارداد با کنسرسیوم نفت بودکه آنهم همش درتهران متمرکز بود اصلاً" ما بکلی بی اطلاع بودیم که چه میگذشت درتهران وکارسیاسی مهمی ماآنموقع نداشتیم. البته درخلال آن مدت ایران عضو پیمان بغداد شد که آنهم بازهرچه بود درتهران متمرکز بود ما فقط مطلع میشدیم ازطریق وزارتخارجه. خیلی رسم نبودکه ... البته متاسفانه این رسم سالها دروزارتخارجه رسم بودکه سفارتخانه ها را به بازی نمیگرفتند به آنچه که میگذشت. مثلاً" راجع به پیمان بغداد ما را اصلاً" به بازی نگرفتند که ما بگوئیم آیا مصلحت ایران بودکه عضو پیمان بغدادبشود یا نه مصلحت نیست ولی خوب خودشان درست کردند ما فقط مطلع بودیم وباید مدافع آن سیاست میببودیم.

س ـ تا چه‌سالی اینجا تشریف داشتید؟

ج ـ من وقتی اینجا بودم مدیرکل سیاسی مرا معرفی کردند یعنی درنظرگرفتند بجای مرحوم آرام. آرام مدیر کل سیاسی وزارتخارجه بود درآنموقع وسفیر شده بود به ژاپن من جانشین آرام شده بودم اما البته نه بطوررسمی ولی بمن نوشته بودندکه شما زودترحرکت کنید. البته مرحوم سهیلی هیچ راضی نبودکه من ازلندن بروم برای اینکه دربستر بیماری بودوبمن اعتماد داشت وخوب بعدازیک ۴ سالی با هم نزدیک شده بودیم بهیچوجه مایل نبود که من بروم ولی خود آن مرحوم به من گفت، "من میدانم که این یک ارتقاء خیلی مهمی است برای تو،" که راست هم میگفت، "بنابراین جلوی ارتقاء ترا نمیخواهم بگیرم وبانهایت تأسف تو را

میروی از پهلوی من". ووقتی یک خداحافظی بسیار بسیار سوزناکی من با ایشان داشتم
من واقعا" نمیدانستم که آیا این آخرین باریست که ایشان را میبینم. ولی
مثل اینکه ایشان اینطور به او بسرات شده بود ووقتی میرفت بمن گفت، " من یک
پسردارم دروزارتخارجه هیچ چیز ندارد، خیلی پسر.. سروزبان چرب ونرمی ندارد
خیلی گوشه گیراست من این پسرم را به دست توسپردم." من بقدری متأ لم و
متأثرشدم که گفتم که آقای سهیلی مرا باید بدست شما بسپارند شما چرا پسرت
را بدست من میسپاری؟ این حرفها چیست؟ انشاءالله خوب میشوید میآئید ایران
ووزیرمیشوید، نخست وزیرمیشوید ما را هم زیرپروبال خودتان میگیرید این چه
حرفی است که شما میزنید. بهرحال یک خداحافظی بسیارسوزناکی داشتم. وقتی
به ایران رفتم بفاصله چندماهی هم آن مرحوم یعنی سهیلی فوت شد.

س ـ همین جا؟

ج ـ بله.

س ـ اینجا دفنشان کردند یا ... ؟

ج ـ نخیر، آوردند به تهران. آوردند به تهران البته سفارتخارجه هم سنگ تمام
گذاشت برای تشییع جنازه ایشان که البته من ازنفراولین بودم که درمراسم شرکت
میکردم بدلائل مختلف. هم بدلائل مقامی که درآنموقع درتهران داشتم وهم
به دلائل خصوصی که با آن مرحوم داشتم.

س ـ شما ازچه سالی برگشتید به ایران؟

ج ـ ۱۹۵۸، اول بود ...

س ـ آنموقع دکتراقبال بود.

ج ـ بله.

س ـ ووزیرخارجه هم آنموقع ..

ج ـ من وقتی که به ایران آمدم دوسه تاوزیرخارجه عوض شدند. من وقتیکه به ایران

آمدم وزیرخارجه علیقلیخان اردلان بود که رفت از وزارتخارجه سفیرشد به واشنگتن عرض‌کنم ومرحوم علی اصغرخان حکمت برای دومین بارشد وزیرخارجه .

س - ایشان چه‌جورآدمی بود؟

ج - والله درحکمت هم ممکنست که من آدم خیلی بیطرفی نباشم راجع به قضاوت راجع به آقای حکمت برای خاطراینکه به ایشان علاقه‌مند بودم وایشان هم به من بسیار علاقمند بود بنابراین دراظهارعقیده نسبت به ایشان مقداری احساسات ممکنست مخلوط ...

س - خوب ، باتوجه‌به‌اینکه علاقمندبودیدبه‌ایشان شنونده خودش تردید میکند .

ج - بله ، مرحوم حکمت آدم پرکاری بود وآدم لایقی بود وآدمی بودکه کارها را میخواست یک سروصورتی به وزارتخارجه بدهد ، میخواست وزارتخارجه رابزرگ بکند . آدم باهوشی بودوالبته درقسمت ، کتاب‌خوانده بود ، درادبیات فارسی خیلی کتاب خوانده بودکه خیلی مورد علاقه‌اش بود . درترجمه انگلیسی ، انگلیسی رابالهجه بسیاربد صحبت میکرد ولی درترجمه انگلیسی خوب بود . متاسفانه یکی ازگوشهایش‌شنوائی خودش رااززدست داده بود واین نه تنها ضرری به اومیزد درانجام وظیفه‌اش . این بطور خلاصه چیزهائی است‌که راجع به حکمت میتوانم بگویم .

س - آن زمان هم رسم بودکه وزیرخارجه بطورروزانه یا مرتب حضوراعلیحضرت شرفیاب بشودوگزارش‌بدهدواینها ؟

ج - خیر .

س - هنوزآنموقع نشده‌بود .

ج - نه ، خدارحمت کندحکمت‌گاهی روزها بمن میگفت ، "بدنیست امروز یک چند تلگرافی حاضرکنیم ببریم حضور اعلیحضرت ایشان خوششان میآید که شرفیاب‌بشویم ." وبعدخودش چندتلگرافی راانتخاب میکرد ومیرفت بحضور اعلیحضرت وتلگرافها رانشان

میداد.

س - یعنی بطورروزانه ومرتب نبود.

ج - نخیر، نخیر.

س - پس گزارشها را به چه‌کسی میداد؟ به نخست‌وزیر میداد؟

ج - خوب استقلال بیشتری داشت درآنموقع وزیرخارجه بله، بله به نخست‌وزیرو البته هفته‌ای یکی دوروزهم شرفیاب میشد نه اینکه بهیچوجه شرفیاب نمیشد. هفته‌ای یکی دوروز شرفیاب میشد مسائل مهم را با خودا علیحضرت صحبت میکرد اما نه اینکه بطور اینکه این اواخورسم بودکه روزانه ولو اینکه گزارشات جالبی هم نباشد معذالک وزیرخارجه شرفیاب بشودویک مشت تلگرافات خیلی پیش‌افتاده راببرد بعرض برساند. نه، مسائل مهم را بعرض میرساند مسائل مهم را دستورمیگرفت از علیحضرت ولی نه بطورروزانه. اما اگرکه دریک هفته‌ای پشت سرهم یک مسائلی پیش میآمد که البته هرروز شرفیاب میشد.

س - بعدازآقای حکمت چه‌کسی وزیرخارجه شد؟

ج - بعدازآقای حکمت، بله، مدت‌کوتاهی جلال عبده بود وبعدآرام بود، برای دفعه اول وزیرخارجه شدآرام. جلال عبده چندروزی بیشتر وزیرخارجه نبود بعد آرام بود

س - آقای فروغی یک مدتی کفیل بودندمثل اینکه؟

ج - نشنیدم، نه. معاون وزارتخارجه بود.

س - معاون بود.

ج - نه کفیل که به آن معنا خیر. ممکنست وزیرخارجه غایب بوده معاون کارهایش را میکرده. نه، بعنوان اینکه.. وبعدازاینکه کابینه اقبال برکنارشد وشریف‌امامی نخست‌وزیرشد بعدازچندروز مرحوم عقدی وزیرخارجه شد.

س - خوب برگردیم به آن مراجعات خودشما ازانگلیس وآنجورکه میفرمودید مثل اینکه شما مدیرکل سیاسی شدید.

ج ـ بله. درآنموقع البته وزارتخارجه فقط یک مدیرکل سیاسی داشت و کارهای حساس هم بدست مدیرکل بود. یعنی یک مدیرکل سیاسی حقیقتش اززمانی نضج گرفت که آرام شد مدیرکل سیاسی. البته قبل ازآرام هم عبده مدیرکل سیاسی بود یک مدت کوتاهی ولی مدیرکل سیاسی مقامی نبودکه ازسالها قبل ازوزارتخارجه ایجادشده باشد، این مقام اززمان آرام نضج بخودش گرفت وآنهم برای این بودکه آرام آدم بسیارپرکاری بود، بسیاربا تجربه بود، زبان انگلیسی خیلی خوب میدانست وسوابق فراوانی داشت ازلحاظ کاری درآمریکا. باآمریکائیها خیلی آشنائی زیادی داشت با انگلیس ها همچنین وبنابراین طرف مراجعه دائمی وزیرخارجه بود. درآنموقع معاونین وزارتخارجه بیشترروی ارشدیت انتخاب میشدند وارشدیت همیشه مستلزم این نیست که کسی که ارشداست واقعا" ازسایرجهات هم برای آن کارارشد باشد. بنابراین آرام خیلی طرف توجه وزیرخارجه بود. درآنموقع ایران عضو پیمان بغدادشده بود وکارهای پیمان بغدادرا وزیرخارجه منحصرا" به آرام مراجعه کرده بود ودرواقع با وجوداینکه یک اداره ای درپیمان بغدادبوجودآمده بود دروزارتخارجه که همیشه سعی میکردند یک اعضای بسیار ازجوانهای بااستعداد باسوادرا درآن اداره بگذارند همچنین رئیسش آدم فعالی باشدکه قطعا" زبان انگلیسی بداند معذالک گزارشات برای معاون وزارتخارجه نمیرفت، گزارشات پهلوی مدیرکل سیاسی که آرام باشد میرفت وآرام بودکه یا رأسا" تصمیم میگرفت یا بعرض وزیرخارجه میرساند وتصمیم راابلاغ میکرد. با معاون کاری نداشت بنابراین یکی ازکارهای مهم آرام درموقعی که مدیرکل سیاسی بود اداره پیمان بغداد بود علاوه برسایرچیزهائی که داشت ومن وارث کارهای آرام وکارهای آن اداره پیمان بغداد شدم.

س ـ حالا اگرمطلب جالبی دراین زمینه هست بفرمائید

ج ـ بله،بله. مطلب جالبی که دراین زمینه هست اینستکه همانطوریکه میدانید

در۱۹۵۸ کودتای عراق شد. در۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ فامیل سلطنتی عراق را قتل عام کردند نوری سعید را کشتند وسلطنت درعراق برچیده شد وکودتاگران آمدند به سرکار. البته میدانیدکه کودتا بسیار کودتای خونینی بود از لحاظ افراد معصومی که کشته شدند البته بیشتر افراد معصومی که منظورم است افراد خاندان سلطنت عراق بودند چه از خود شخص پادشاه گرفته که واقعا" جوان معصومی بود من درلندن دیده بودم ایشان را وچه افراد دیگر فامیل سلطنت که بکلی بیگناه بودند. البته راجع به نایب السلطنه عبدالاله بحث دیگری است که نه میخواهم موافق او صحبت بکنم نه میخواهم مخالف او صحبت کرده باشم. این خونریزی واین کودتا اثر بسیار عمیقی درایران داشت بسیار عمیق بدلائل مختلف. همانطورکه شاید شنیده باشید که قرار هم یک سفر رسمی بودکه پادشاه عراق به ایران بیاید ویک صحبتهائی هم میکردندکه ممکن است، صحبتهای وصلتی هم میکردند، ایشان با یکی از افراد خاندان سلطنتی ایران وصلت بکند. از این حرفها زیاد بود. بهرحال نزدیکی زیادی بود. این کودتا خیلی اثر عمیق داشت واعلیحضرت پادشاه بسیار بحق ناراحت شده بود. مقارن همین اوقات جلسه ی شورای وزیران پیمان بغداد درلندن منعقد میشد. یعنی اگراشتباه نکنم خیال میکنم که اواسط ماه ژوئیه بود این جلسه که مدتش قبلا" تعیین شده بود. ببخشید موقعش قبلا" تعیین شده بود نه مدتش. وما اولین کاری که کردیم تقاضا کردیم که جلسه بتأخیر بیافتد یک هفت هشت چند روزی. دراین چندروز اعلیحضرت ما را احضار کردوفرمود که "پیمان بغداد بدون شرکت آمریکا بدرد نمیخورد یا آمریکا باید وارد پیمان بغداد بشود یا ما ازپیمان بغداد خارج میشویم. این چه پیمانی است که عراق که یکی ازکشورهای عضو پیمان بغداد است ازکشورهای اولیه بوده است که عضو پیمان بغدادشده این اتفاق عجیب وفجیع روی میدهد وهیچ کدام ازهم پیمانان کاری نمیکنند دست رو دست هم گذاشتند وتماشا کردند، این پیمان به چه درد ما میخورد؟ مگر اینکه

آمریکا عضو مابیشود"وبسیار اعلیحضرت ناراحت بودند . البته اینجا یک بحث حقوقی پیش میآید که آیا واقعا" پیمان بغداد آنچنان پیمانی بود که درچنین موقعی از لحاظ حقوقی میتوانست دخالتی بکند یا خیر؟ اگر از من بپرسید میگویم خیر. پیمان بغداد وقتی که مواد پیمان بغداد را ما میخوانیم به اینجا برنمیخوریم که در مسائل داخلی یک مملکتی بتواند اظهار نظر بکند. پیمان بغداد اولا" بسیار موادش شل وول بود، منجز نبود، بطورقاطعیت ازلحاظ تعهدات نداشت. بیشتر پیمانی بود که راجع به تحریکات کمونیستی ویا اگرکه کمونیست ها به یک کشور یکی از این اعضاء حمله بکنند چه میشود کرد، آنهم بازبطور جنبه ی نظامیش بسیار شل وول بود یعنی کمک نظامیش . بهرحال ، ولی اعلیحضرت جوردیگری فکر میکردند. ما با این دستورات که ما وقتی عرض میکنم منظورم دکتر اقبال است ومرحوم حکمت است و من عازم لندن شدیم البته سایر اعضاء هم بودند که وارد کارهای سیاسی نبودند آنها هرکدام کارهای دیگرخودشان را داشتند مثل ارتشبد هدایت وسپهبد تیموربختیار وآقای جمشید آموزگار که درآنموقع اگر اشتباه نکنم معاون وزارت بهداری بود که قسمت اقتصادی دست ایشان بود، قسمت اقتصادی پیمان بغداد آنچه که مربوط به ایران میشود یعنی رئیس نمایندگی اقتصادی ایران درشورای وزیران بود. ما با این دستورات منجز اعلیحضرت روانه شدیم والبته خوب معلوم بود که تمام کارروی دوش منست برای اینکه دکتر اقبال خیلی وارد .. عملا" واردمسائل سیاسی بهیچوجه نبود مسائل وزارتخارجه ، انگلیسی هم نمیدانست ارتباطاتی هم نداشت مرحوم علی اصغرخان حکمت هم خیلی وارد نبود وهمش علی اصغرخان حکمت اتکاءاش به من بودوهمانطور که اول متذکرشدم ارتباطات من با مرحوم حکمت بسیارنزدیک وبسیار مثل پدر ـ فرزندی بود .یعنی به من همان اندازه اعتماد داشت که اگر یک پسری می ـ داشت حالا بجا یا بیجا خیلی هم اعتقاد داشت به نظریات من .

بهرحال ، ما با این دستورات سریع آمدیم به لندن . من اولین کاری که کردم

باترکها وبا پاکستانیها صحبت کردم که یاآمریکا باید وارد پیمان بشود یا این پیمان بدرد مانمیخورد آنها هم با ما هم عقیده بودند. بعداز چندجلسه ای که درخلال همان یکی دوروز با همدیگرداشتیم به این نظر رسیدیم که اتفاق نظرداشته باشیم درپیشنهادی که میدهیم. بنابراین ما باترکها وبا پاکستانیها مسئله را تمام کردیم که یا ما عضو پیمان بغدادیم باآمریکا یا نیستیم میرویم یک فکر دیگری میکنیم. بعد بدیدن معاون وزارتخارجه انگلیس رفتم وبا ایشان مسئله را صحبت کردم. خوب انگلیس ها باطنا" خیلی میل داشتندکه آمریکا وارد پیمان بغداد بشود وازاینکه آمریکا واردپیمان بغداد نشده ناراحت هم بودند برای اینکه اگرکه به کتاب سرآنتونی ایدن یابه بوین مراجعه بکنیم که راجع به پیمان بغداد شرحی دارد میگوید این پیمان بغداد راخودآمریکائیها درست کردند آخر سر خودشان رفتند کنار نیامدند تو، ایرادمیگیرد. ولی خوب البته انگلیس ها با محظوراتی که داشتند من میدانستم حس میکردم چقدر مایلند آمریکا وارد بشود ولی هیچوقت بما نگفتند که نه ما هم باشما هستیم. من بهرحال معاون وزارتخارجه انگلیس رادرجریان گذاشتم چون میخواستم یک محیطی بوجودبیاورم که آمریکائیها قبلا" بدانند وضع ازچه قراراست وما تاچه اندازه مصمم هستیم راجع به این کار، بابت مشورت پهلوی ایشان نرفته بودم با معاون وزارتخارجه . به معاون وزارتخارجه گفتم ما تصمیم قطعی داریم که ازاین پیمان خارج بشویم مگراینکه آمریکا واردپیمان بشود و ترکیه وپاکستان هم با ما هستند، عراق هم که بیچاره اینجا وضعش اصلا" دیپلماسیونی ندارد وهنوزهم رسما" ازچیز خارج نشده ولی خوب حالا که عضوسازمانی است با این ترتیب.

البته او گوش کرد بحرفهای من وگفت ... البته محظورات زیادی درمقابل آمریکائیها داشتند اینها نمیخواست چیزی بگویدکه ما راتشویق بکند به اینکار ازیکطرف هم نمیخواست نظرما را بزند بالاخره به نعل وبه میخ ولی من منظورم چیز دیگری بودومنظورخودم راحالی کردم .

روایت‌کننده : آقای امیرخسرو افشار
تاریخ مصاحبه : ۱۵ اکتبر ۱۹۸۵
محل مصاحبه : لندن ـ انگلیس
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوارشماره : ۲

ج ـ باری ، وقتی که جلسه هیئت‌وزیران تشکیل شد درآنموقع رسم براین بود که کشورهای منطقه که یعنی عراق وایران وپاکستان وترکیه رئیس‌نمایندگی نخست‌ـ وزیرانشان بود ولی آمریکا وانگلیس وزرای خارجی رئیس‌نمایندگیشان میشد. ما وقتی که به انگلیس آمدیم برای پیمان شورای جلسه وزیران ، البته آنوقت هنوز مک میلان نخست‌وزیربود ومک میلان فرودگاه به‌استقبال دکتراقبال آمد ولی خوب باکارها دست سر میئ‌وی دست‌وزیرخارجه‌اش بود یعنی کارهای پیمان بغداد. باری ، درجلسه اول که معمولا" یک مقداری نطقهای تشریفاتی بود وجلسه مهم جلسه سری بود. درجلسه سری درآنموقع ازهرنمایندگی رسم بود بیش‌از۳ نفرنبایـد شرکت‌کنند، صورتجلسه راهم کسی حق نداشت‌بردارد وحرفها آزاد بود. مادرجلسه سری که رفتیم ،خوب ، هرکدام ازیکی ازکشورها مسائل جالبی رابیان کردندو نوبت‌ایران که رسید دکتراقبال هیچی نگفت سکوت‌کرد که البته ازاینکارهم خیلی خوشش‌آمد برای اینکه

س ـ خوشش‌آمد

ج ـ بله، برای خاطراینکه ما باید درکناردستش‌یک مترجم میگذاشتیم هرچه میگفت ترجمه‌میشد چون آنموقع زبان زبان انگلیسی بودنه‌فرانسه. باری‌سکوتی برقرار

شد والبته میدانستنم که چرا دکتراقبال سکوت کرده وتنفس داده شد. تنفسی داده شدکه درخلال تنفس من به دکتراقبال گفتم خوب این دیگه حالا بازما مسئله راعلنی کنیم . یک پاراگراف کوتاهی نوشتیم تأیید نوشتیم که دکتراقبال آن را بخوانید که پیمان بغداد خلاصه اش عبارت از این بودکه ما انتظارداریم که آمریکا وارد پیمان بغداد بشود واگرآمریکا واردپیمان بغداد نشود ما مجبوریم که یک فکر دیگری بکنیم. البته درآن جلسه یعنی درآن پاراگراف گفته نشد که ما ازپیمان خارج بشویم ولی فکردیگری خواهیم کرد ومنهم باآقداماتی که کرده بودم بهمه این اعضای این دیپلماسیون های یعنی انگلیس وآمریکا فهمانده بودم که ماخارج میشویم. وقتی که دومرتبه رفتیم بعدازتنفس درجلسه ودکتراقبال آن پاراگرافی را که برایش من حاضرکرده بودم خواند سکوتی برقرارشد وآقای فاستردالس که رئیس نمایندگی آمریکا بود سعی کردکه بگوید آمریکا باشماست ومقداری سفسطه کرد. سفسطه کرد ولی فایده نداشت. من که کناردست پهلوی دست دکتراقبال نشسته بودم البته این صحبت ها درجلسه سری بود. به دکتر اقبال یادآورشدم که شما حرف خودتان را تکرارکنید وبگوئیدکه این حرف آخری ماست . دکتراقبال حرف خودش را دومرتبه آن پاراگراف راتکرارکرد گفت ،" این آخرین حرفی است که ما به شما ." فاستردالس که وضع را اینطوردید وباآن زمینه سازی که قبلا" شده بود ودید که میدانست که دیگرشوخی نیست وباسفسطه نمیشود کاری کرد گفت ،" این مسئله را من باید به رئیس جمهور پرزیدنت آیزنهاور گزارش کنم وبدون دستور او من کاری نمیتوانم انجام بدهم وبنابراین تافردا بمن مهلت بدهید. جلسه تعطیل شد. فردا ایشان بایک طرحی آمد ازطرف آیزنهاور. متأسفانه من تمام اسنادم تهران است شاید هم ازبین رفته باشد ولی البته این طرحها اینها به رکوردها میشود مراجعه کرد اینها علنی آن طرح . خلاصه آن طرح این بودکه ماقرارداد دوجانبه حاضریم امضاء بکنیم باسه کشور منطقه وآنچه که شما انتظاروتوقع دارید از

عضویت آمریکا درپیمان بغداد ماطبق قراردادهای دوجانبه که امضاء خواهیم کرد با شما درآن میکنجانیم وبنابراین نظرشما تامین است باقراردادهای دوجانبه .
ماتنفس خواستیم وبعداًزتنفس ومشورت دیدیم که تقریباً " نظرما را .. البته محظورات خودشان راهم گفت درآنجا .

س - چه بود؟

ج - محظوراتش درآنموقع بیشتربرای مصری ها بودکه ماهم این راپیراهن عثمان ... یعنی ماهم بیشتر می کوبیدیم که شما پس معلوم میشود که عبدالناصر رادارید بماترجیح میدهید. اواینقدر دارد به شمافحاشی میکند، توسرشما میزند معذالک شماوارد پیمان بغدادنمیشوید برای خاطراینکه مبادا عبدالناصر وعربها رابرعلیه خودتان بکنید، این چه نوع دوستی است؟
باری ، مابعدازمشورتهائی که باخودمان کردیم توخودمان اینکه عرض میکنم با خودمان یعنی سه کشورمنطقه‌ای دیدیم آنچه که میخواهیم بدست‌آوردیم وقبول کردیم.

س - باتهران هم مذاکره‌کردید؟

ج - درست قطعاً " نمیتوانم بگویم ولی به احتمال قوی خیر برای اینکه درآنموقع سیستم تلگراف تلکس که نبود، تلفن که به این ترتیب نبود. آنرا بطورقطع نمی - توانم به شمابگویم من بخاطرندارم که به اعلیحضرت مراجعه .. ولی آنچه‌که میخواستیم ماگرفته بودیم وبه تهران که رفتیم بعدازیک مدتی دوماهی سفارت آمریکا پیش‌نویس، طرح قرارداد دوجانبه را به وزیرخارجه داد که وزیرخارجه بعرض‌رساند واعلیحضرت مرا مأمور این کارکردند، مأمور تهیه طرح متقابل ، مطالعه دقیق طرحی راکه آنها دادند،ببخشید وتهیه طرح متقابل ونماینده خودشان درمذاکره باآمریکائی ها . ماچون قرارمان باکشورهای منطقه‌ای عضو پیمان این بودکه هر اقدامی میکنیم باهم بشود بنابراین ، ومسئله هم خیلی سری بود نمیخواستیم کسی

مطلع بشود بنا براین قرار شد که مذاکرات ما درآنکارا باشد یعنی بین ما و پاکستان وترکیه و این مذاکرات قرار بود بعداز اینکه طرحها را مطالعه کردیم یعنی هم پاکستانیها هم ایران هم ترکیه یک تاریخی را معین کنیم ودرآنجا قرار بگذاریم وباهم مشورت کنیم سه تائی یک طرح متقابل بدهیم که البته این کارهم شد. این کار شد بنده به کرات میرفتم به آنکارا وبرمیگشتم برای همین طرحها وطرحها را تسلیم آمریکائیها میکردیم آمریکائیها بعداز مدتی جواب میآوردند ردمیکردند ودومرتبه ما مورد مطالعه میکردیم یک طرح دیگری میدادیم . من خیال میکنم جمعا" پنج شش طرح بین ما ردوبدل شد، بین ما وآمریکائیها . وقتی عرض میکنم ما منظورم ترکیه وایران وپاکستان است والبته که رل بزرگ را ما داشتیم برای خاطراینکه ترکیه که عضو پیمان اتلانتیک بود، پاکستان هم عضو ... آنموقع کشورهای مشترک المنافع فرصتی بیشتری داشت واینطور شل وول نشده بودکه بعدا" دچار شد بنا براین آنی که دستش به هیچ جا بند نبود ایران بود وحرارت ازما بود تهیه طرح متقابل هم ازما بود، یعنی من طرحهای متقابل را با مشورت با حقوقدانها تهیه میکردم میبردم به آنکارا آنها هم تاآنجائی که من بخاطرم است هیچکدام نه ترکها نه پاکستانیها هیچوقت هیچ تغییری درطرحهای که ما تهیه کرده بودیم ، من تهیه میکردم، با مشورت البته حقوقدانی که من به اوعقیده داشتم، تغییری نمیدادند به آن . بهرحال درخلال این مدت یکروزی که آمده بودم به تهران وطرحها را هم ، آخرین طرح را داده بودیم به آمریکائیها ومنتظرجواب بودیم حکمت مرا خواست . حکمت مرا خواست وبمن گفت ،" یک مسئله‌ای را میخواهم به شما بگویم ولی باید قول بمن بدهید که این مسئله ازبین من وشما تجاوزنکند ."گفتم"البته قول میدهم." گفت ،" ما با شورویها مشغول مذاکره هستیم که قرارداد عدم تجاوزمیخواهیم ببندیم ودراین قرارداد مواد پنج وشش قرارداد ۱۹۲۱ رالغو میکند اما شورویها یک شرط گذاشتند وشرطشان اینست که ما قرارداد دوجانبه را با آمریکا امضاء نکنیم ، به این شرط وما مشغول مذاکره

هستیم با شورویها داریم مطالعه میکنیم طرحهائی با هم ردوبدل کردیم من میخواستم شما از این موضوع مطلع باشید که ما آن قراردادی که شما با آن هستید امضاء ما آنرا امضاء نمیکنیم ."

س - متصدی آن کار چه کسی بود؟

ج - الان عرض میکنم. من البته یک چیزهائی حس میکردم این چندروز آخر یک چیزی باید تو کار باشد ولی خوب هیچ ازموضوع اطلاع نداشتم . ازحکمت توضیحات بیشتری خواستم . حکمت توضیحات بیشتری داد راجع به قراردادی که خیال داشتندبا او. من به حکمت گفتم که آیا ، اشاره کردم به عکس اعلیحضرت که بالا سرحکمت بود، ایشان موافق است؟ گفت ،" بله ." گفتم ،" میدانید که این کارخطرناک است برای ایشان." بازاشاره به عکس اعلیحضرت . گفت ،" چراخطرناک است؟" گفتم ،" اینکارما داریم یک تعهد قطعی راکه آمریکائیها به ماکمک میکنند ، کمک نظامی میکنند اگرمورد هجوم قراربگیریم

س - ازخارج .

ج - ازخارج ، ازدست داریم میدهیم بابت یک تعهد واهی ، اینکه واهی عرض میکنم ازلحاظ اینکه میدانید ما مطالعات حقوقی مفصلی کردیم که ماده پنج وشش دیگرمنسوخ است وقرارداد عدم تجاوزبا شوروی هم کی به قول شوروی ، رو قول شوروی میتوانند حساب بکنند بنابراین شما یک چیز واهی را روی آن دارید حساب میکنید ویک قراردادی که جنبه‌ی تعهدش بیشتراست البته نمیخواهم بگویم صددرصد آمریکائیها هم پایش میایستند ممکن است آنها هم یکروزی بعناوین مختلف بازی دربیاورند ولی ما داریم ازدست میدهیم درهرحال اگربنای مقایسه باشد بیشتر میشودروی تعهدات آنطرف حساب کرد تا اینطرف یعنی اجرابکنند رو قولشان . اینطرف ما میدانیم که خیلی پایبند این حرفها نیستند سابقه هم دارد قرارداد عدم تجاوزهم داشتند معذالک به آن مملکت تجاوزهم کردند، بهانه گیری خیلی کارآسانی است . حکمت گفت ،" شما

با این کارها کار نداشته باشید شما دنبال کارخودتان بروید." گفتم آقای حکمت من کارخودم را تمام کردم والان منتظرجواب آمریکائیها هستم وبه آمریکاهم گفتم دیگراین آخرین پیشنهادماست ما بیش ازاین نمیتوانیم معطل بشویم. خدا رحمت کند حکمت را. حکمت بمن گفت،" کلید این کاردست شماست باید چندهفته‌ای اینها را دول بدهی. "من به حکمت گفتم آقای حکمت این کاربرای من خیلی مشکل است برای اینکه من یک اصلی راکه به آن معتقدهستم درسیاست اینکه با اشخاصی که خارجی که صحبت میکنیم رو حرف آدم حساب بکنند واینها رو حرف من حساب میکنند ونمی - خواهم خودم رایک آدم دروغگو معرفی کرده باشم والا درآینده هیچوقت نمیتوانم کاربکنم باخارجی ها. بهترین چیزش اینستکه من یک دوهفته‌ای، یک هفته‌ای دوهفته‌ای نباشم، یعنی مرخصی بگیرم وچون این کارمنحصراً" دست منست اینها هم بجائی دسترسی ندارند بنابراین کارمیماند دوسه هفته‌ای. مرخصی هم که میگیرم مرخصی ظاهری است یعنی میآیم دفتر میروم ولی رسماً" درمرخصی هستم. گفت،"بد فکری نیست." ماظاهراً" درمرخصی بودیم اینستکه سفیرآمریکاهم هردفعه‌ای مراجعه میکرد میگفتند فلانکس نیست. بالاخره یکروزی هم دریک جائی هم مرا دید تاخواست صحبت بکند گفتم که من الان باید بروم با یک کسی وعده دارم بعدهمدیگررا میبینیم. خلاصه اززیر ملاقات باسفیرآمریکا..

س- چه‌کسی بود آنموقع ؟

ج - ولز، تام ولز اسم کوچکش نمیدانم چه بود، درمیرفتم. بعدازچندروزی من به حکمت گفتم آقای حکمت من نگرانم راجع به اینکاری که شما دارید میکنید. حکمت گفت،" هیچ نگران نباش نه تنهاخودشان موافقند که‌اشاره میکردبه اعلیحضرت بلکه حضرات هم این رامیخواهند، موافقند." البته منظورازحضرات انگلیس‌ها بودند که میخواهند که‌این قرارداد امضاء بشود، قراردادباشورویها. ومن خیلی درتعجب بودم که چطور انگلیس‌ها میخواهند این قرارداد امضاء بشود. ولی البته طبق قولی

که به حکمت داده بودم این مسئله فقط پهلوی خودم محفوظ بود. باری یکروزی صبح حکمت مرا خواست سراسیمه . گفتم ،" چه شده آقای حکمت؟" گفت ،" ما باید آن قرارداد با آمریکائی ها را امضاء بکنیم وقرارداد با شوروی را امضاء نکنیم اگرشرط اینست شرط شورویها اینست ." وخیلی هم نگران بود. معلوم شد که انگلیس ها وآمریکائیها ازموضوع مطلع شدند تاآنموقع مطلع نشده بودند ازاین جریان وآیزنهاور یک نامه ای به اعلیحضرت نوشته بود. من آن نامه رادیدم بمن نشان دادند کپی آنرا هم داشتم برای اینکه اعلیحضرت مراخواست راجع بهآن نامه. نامه آیزنهاورتعبیری وتفسیری که میشد ازآن نامه کرد این بودکه اعلیحضرت مختارید کههرکاری ، هر قراردادی میلتان است امضاء بکنیدا ما متوجه باشید مبادا قراردادی امضاء کنید که با تاج وتختتان بازی کرده باشید یک همچین چیزی ، دراین زمینه بود ویکمرتبه حکمت چشمهایش باز شد نه ازلحاظ نامه ی آیزنهاور برای اینکه خوب او اعتنائی نداشت ومیگفت ماآمریکائی ها راگول بزنیم دولشان بدهیم ولی ازلحاظ انگلیس ها که انگلیس ها داتکن سانز که آنموقع زیرجنگ انگلیس بودوبه پاکستان میرفت سرراه آمد بهتهران ورفت به حکمت وصریحا" به حکمت گفت دراتاقش که این قرارداد مضراست برای شما قرارداد با شورویها . یعنی مضرازلحاظ اینکه اگر بخواهیددرعوض قرارداد باآمریکائیها را باید امضاء نکنید اما اگرهردو راامضاء کنید بسیارخوب است ولی نه اینکه بهای عدم امضاء قرارداد باامریکا قراردادبا شوروی راامضاء بکنید. حکمت یکمرتبه بیدارشد. البته این جریاناتی راوقتی که برای من تعریف کرد کههمش درعرض۲۴ ساعت اتفاق افتاده بود به من گفت ،" حالا چه بکنیم ؟" من ازایشان خواهش کردم که پرونده اش که پهلوی خودش بود دراختیار من بگذارد. پرونده بیش از ، دیپلماسیون شوروی هم واردتهران شده بود برای امضاء برای مذاکره وامضای این قرارداد. رئیس هیئت نمایندگی شوروی آقای سیمیانف بود کهمعاون وزارتخارجه شوروی بود. من،جالب اینجاست، وقتی قراردادرا

خواستم توپرونده ، پرونده چندصفحه بیشتر توی آن کاغذ نبود که پهلوی حکمت بود که خدا رحمت کند بعدهم آن چندصفحه کاغذ را بمن داد بعداز اینکه بفاصله یکی دوماه بعدکه ازوزارتخارجه مستعفی شد. قرارداد بخط مرحوم حمید خان سیاح بود.دیکته سیدضیاء الدین طباطبائی چون سیدضیاء دنبال این کاربود واین قراردادرادیکته کرده بود به حمیدخان وروی این مفصلاً" باحکمت صحبت کرده بودند وازآنطرف هم با یکسفیرشوروی درتهران که بین سفرای شوروی یک آدم خوبی بودوبه ایران هم علاقمندبود مذاکره کرده بود حکمت برداشتش این بودکه انگلیسی ها این کار را می خواهند چون سیدضیاء دارد این کار را میکنند وپیشرفت کرده بود درمذاکرات حالا به یک بن بستی رسیده که باید مذاکرات رابهم زد. من وقتی که قراردادی که خطی بود خواندم گفتم که این قراردادراخوب حالا اینهاآمدند تهران دوروز هم است اینها را محرمانه یک جا منزل به آنها دادید بیشترازاینهم که نمیشود نگهشان داشت باید وارد صحبت شد یکدفعه هم که نمیتوانیم به اینها بگوئیم نه. بنابراین من ازآن روزوارد مذاکرات باشوروی شدم . پیشنهادی که کردم به حکمت این بودکه مادرضمن یکی ازاین مواد که الان خاطرم نیست کدام ماده بود یک چیزی می گنجانیم یک سطر که این انعقادقراردادمانع ازاین نخواهدبودکه ایران قراردادهائی که طبق ماده ۵۳ اگراشتباه نکنم بنظرم ۵۳ بود منشورملل متحد قراردادهائی که طبق ماده ۵۳ منشور ملل متحد امضاء میشود ملحق نشود یا بعبارت دیگر قراردادهائی که طبق آن ماده بخصوص منشورملل متحد بوجودمیآید امضاء نکنند اگرمیلش باشد البته . آن ماده ۵۳ راجع به قراردادهای منطقه‌ای بود وقراردادهائی که اصولاً" طبق منشور ملل متحد تنظیم میگردد. حکمت گفت ،" خیلی خوب ، این فایده این چیست ؟" گفتم که ما اسمی ازجائی نبردیم اگراینها بگویند که شما دیگرآن قراردادبخصوص را نمی خواهید امضاء بکنید میگویم باکمال میل حرفتان را قبول داریم اما آن قرارداد طبق مواد اصول منشور ملل متحد بود مگر شمابه منشورملل متحد ایراد دارید؟ ما

طبق آن داریم کارمیکنیم اینهم بعدا "ما ثبت میکنیم درسازمان ملل متحد بنابراین مخالفت خودتان را با منشور ملل متحدشما اعلان کردید اگربخواهید اینرا دبگیرید ،" حکمت گفت ،" اطمینان داری کهاینها این را ردمیکنند؟" گفتم ،" اگرقبول کردند که چه،بهترما هردورا امضاء میکنیم ولی اعتقادمن اینست که اینها رارد میکنند ، این چندکلمه را ردخواهندکرد .

س ـ آن قراردادباشوروی بطورصریح نوشته شده بودکه ایران باآمریکاحق ندارد قرارداد ببندد؟

ج ـ نخیر، نخیر بهیچوجه ، بهیچوجه . ماجلسه‌ی اولی که بنده درآن شرکت کردم آقای سیمیانف آقای پکف درتحت ریاست آقای سیمیانف ، پکف ازاینطرف هم آقای مرحوم حکمت بود حمیدخان سیاح هم مترجم بود ومرحوم مسعود انصاری که البته آنهاهم دنبال این کاربودند. روسها وقتی که متن قرارداد رابه سیمیانف شروع کردبخواندن آن ماده‌ای که گفته بودکه ،ماده ۵۶ دیگرمنسوخ است آنرا نخواند . حکمت گفت ،" آقا ، تکلیف آن دوماده چه‌شد؟" آنهاگفتند،" نه ، ما هیچوقت آن دوتا ماده را به شما پیشنهادنکرده بودیم ."

س ـ چه گفته او؟

ج ـ ماهیچوقت به شما همچین پیشنهادی رانکرده بودیم که آن دوماده رابرمیداریم نه ، آن دوماده هست مایک قرارداد عدم تجاوزباشمافقط میبندیم . من بمحض اینکه این راشنیدم علامت خوب دانستم برای اینکه بهترین بهانه بدست ما میداد وبعدهم صریحا " گفتم حکمت کاغذ نشان داد گفت ،" این کیه پس؟" گفت ،" این بما مربوط نیست ، مابه شما این پیشنهادکتبی رانداده بودیم ." یعنی آن موادی را که بخط حمیدخان سیاح بود حالا دیکته سید ضیاء بود . گفت ،" این بما مربوط نیست ما این رابه شماندادیم ." حکمت خیلی یکه خورد سیاح بیچاره هم خیلی ناراحت شد ازاین موضوع برای اینکه این با مذاکرات با پکف سید ضیاء این طرح راتهیه

کرده‌بود. اینکه گفتم پکف آدم خوبی بنظرمیآمد برای این بودکه درتمام این مدت این مذاکرات سیمیانف وقتی مذاکره میکرد دراین جلسه بخصوص سرش را پائین انداخته بودچون تاآنموقع او وارد این صحبت‌ها بود واو تایید کرده بود که ماده ۵ و۶ نبایدباشد، بسیارخوب، من یک یادداشتی به مرحوم حکمت برایش فرستادم که‌جلسه راتعطیل میکنیم فرداصبح. مذاکرات آنروز قطع شد فردا. وقتی فردا شد حکمت‌گفت،" بسیارخوب، حالا که شماآن دوماده رازدید ازاصل قرارداد بنده میخواهم یک سطرهم علاوه کنم که ماطبق منشور ملل متحد هرقراردادی را مجازیم امضاء بکنیم وکتبا " هم به آنها داد. اینها فرصت‌خواستند برای مطالعه و قرارشد، چون عجله‌ای هم درکاربود، ساعت ۱۰ شب بعدازشام منزل حکمت‌جلسه باشد. ساعت، البته قبلا" من آنجابودم ، مارفتیم درجلسه آقایان هم آمدند تقریبا " تادوسه صبح جلسه طول کشید. درآن جلسه سیمیانف شدیدا " حمله کرد به ایران وتهدید کردایران را برحذرکردکه "شماخیال میکنید به اتکای آمریکا اینجا میتوانید درمقابل ماایستادگی بکنید؟خیالتان راحت‌باشد، ماباآمریکائیها ممکنست‌سازش‌هم بکنیم وحالا کار شمابه‌جائی رسیده که میخواهید ما"، درست‌جمله‌ای که گفت که هنوزبیاد دارم، " پای قراردادراهزنی صحه‌بگذاریم؟" قراردادراهزنی منظورش‌قرارداد سنتو بودالبته . تو پرانتز باید به شمابگویم که اینهاباقرارداد سنتو یعنی باپیمان بغداد مخالف‌نبودند برای اینکه اینقدر عقلشان میرسید که پیمان بغداد هیچی نیست، هیچ جنبه‌ی تعهدآمیز منجز ندارد ازلحاظ نظامی این رامیدانستند، ازقراردادوجانبه میترسیدند ودرمذاکرات شفاهی هم باحکمت ـ پکف به‌حکمت‌گفته بودکه شماتو سنتو بمانید به آن هیچ اهمیتی ندهید این راامضاء نکنید درمقابل آنوقت‌ماباشماقرارداد عدم تجاوز را امضاءخواهیم کرد.

بهرحال، خیلی شدیدا " تاخت‌به ایران وبه شخص‌حکمت خیلی پرخاش‌کرد وگفت،

" ما دیگر این قرارداد را امضاء نخواهیم کرد واین پیشنهادی را هم که به شما دادیم پس میگیریم ." حکمت جواب داد ، هیچوقت من حکمت را به این خوبی ندیده بودم که آنشب دیدم درجوابی فی البداهه ای که به سیمیانف داد خیلی عاقلانه خیلی قشنگ خیلی پخته صحبت کرد آنشب وگفت ، " اگر قرارداد را ما امضاء نکردیم دلائلی داردبه شما هم طرح متقابل دادیم . شما هم آن دو ماده را حذف کرده بودید ." البته چون فی البداهه صحبت میکنم باید بگویم که بعداً " یکف گفته بودکه آن دوتا ماده را میگذاریم قبول داریم واستنباط من این بودکه روی آن اصل کلی که شورویها در این مسائل دارند که اصلشان عبارت است از چانه زدن است آن دوتا را گذاشته بودندکه آخرسر آن ماده ای که مربوط میشود به منسوخ بودن دو ماده ی پنج وشش گذاشته بودندکه آخرسر از تستیتشان دربیاورند بعنوان یک امتیاز بما بدهند . یعنی یک امتیازاتی از ما بگیرند آنوقت آنرا بدهند میدانستندکه ما همش طرف اوهستیم یعنی دنبال منسوخ بودن ماده پنج وشش هستیم این را میدانستند بنابراین ازلحاظ تاکتیکی برداشته بودند ولی بعد میگذاشتند چونکه یکف بعداً " خصوصی گفت ،" ما آن دوتا را میگذاریم ." ولی دیگر دیر بود ما تصمیم مان را گرفته بودیم . وآنها آخرین حرفشان را هم گفته بودند ما هم گفته بودیم . والبته اینجا باز سیاست شوروی بودکه بنظرمن از بس دنبال گرفتن امتیاز وچانه زدن بودند باختند چون اگرهمانجوری که آن قرارداد را نوشته بودند همانجوری آورده بودند خیلی مشکل بود که ایران امضاء نکند ، چه میگفت ، مگر اینکه دولت عوض میشد . دولت عوض میشد یک وزیرخارجه ی دیگری میآمد میگفت آقا من اصلاً " آنرا قبول ندارم آن راکه دولت قبلی با شما صحبت کرده دومرتبه ازنو باهم صحبت میکنیم والا خیلی مشکل میشد اینجا اشتباه روسها بود که دو ماده را حذف کردند ، اول برداشتند گفتند ما همچین حرفی نزدیم وبعداً " ازتوآستینشان میخواستند دربیاورند بدهند بعنوان یک امتیاز بما .

باری ، آنشب یک شب فراموش نشدنی بود وبا تهدیدات فراوان نسبت به ایران سیمیانف

خداحافظی خیلی سردی با حکمت کرد و عازم شوروی شد.

س ـ تاریخش را دقیقاً" یادتان هست؟

ج ـ ۵۸، همه این اتفاقات در ۵۸.

س ـ چه ماهی بود؟

ج ـ زمستان بود.

س ـ بله.

ج ـ بفاصله مدت کوتاهی هم رفت و البته ازفردای آنروز حتاکی وفحاشی رادیو مسکو و روزنامه‌های شوروی ومقامات صلاحیت دار شوروی به ایران شروع شد خیلی شدید. به فاصله کوتاهی هم قرارداد دوجانبه با آمریکا امضاء شد. امضاء قرارداد هم برای خاطر اینکه ما میخواستیم خیلی بیسروصدا باشد درآنکارا از طرف دولت ایران آقای حسن ارفع که سفیر ایران بود درآنکارا امضاء شد. اسم قرارداد با آمریکا را هم گذاشتیم قرارداد همکاری دوجانبه درصورتی که قرارداد قرارداد نظامی بود. البته این مال زمانی است که رسم قراردادها خیلی توکا ربود ولی خوب دیگر بمرور دیگرهمه اینها چیز شد که این قرارداد همکاری نظامی را هم که میدانیدکه دولت خمینی یعنی یکی ازکارهای اولی که وزیرخارجه بازرگان کرد دکتریزدی، خیال میکنم دکتر یزدی بود، که این قرارداد را فسخ کرد که بنظرمن اشتباه بود برای اینکه این قرارداد ضرری برای ما نداشت بلکه منفعت هم برایمان میتوانست داشته باشد ولی بهرحال

س ـ ماندن مستشاران آمریکائی، آنها هم جزو همین قرارداد بود یا آنها چیزهای جداگانه‌ای بود؟

ج ـ نخیر، آن بکلی چیز جداگانه‌ای بود.

س ـ پس عملاً" آمریکا حضوری پیدا نمیکرد درایران درنتیجه این قرارداد یا میکرد؟

ج ـ یک ماده‌ی این که برای .. اینها ازیک ماده آن قرارداد استفاده میتوانستند

بکنند، ازیک ماده آن قرارداد. متاسفانه قرارداد جلوی چشمم نیست. الان سالهاست ده پانزده سال هم است

س- پس ایراد روسها بابت چه بوده؟

ج- ایراد روسها برای این بودکه طبق آن قرارداد اگرکه فرض بفرمائید که یک دولت کمونیستی به ایران حمله بکند، شوروی که خیر فرض کنید که افغانستان که کمونیست شده به ایران حمله بکندیا عراق اگرکمونیست میشد به ایران حمله بکنند یا دستجات کمونیستی ازیکی ازاین کشورها به ایران حمله بکنند آمریکا بایدکمک نظامی به مابکند. البته یک ماده‌ای که شماگفتید مستشاران چون من بعددیگروارد این کارنشدم که مستشاران نظامی چون بعددیگر من همش درماموریتهای خارج بودم بعدازاین کار. وقتی این سروصدای مستشارهای خارجی ها من درپاریس سفیربودم این زمان کابینه حسنعلی منصور بودکه آمدند به سناوآن قراردادراامضاء کردند وراجع به آمریکائیها. آمریکائیها استنادمیکردند به یکی ازاین مواد این که البته قابل رد بود، بهانه بود، مستمسک بود قابل رد بود یعنی موظف نبودند.

س- چون برای من درست روشن نیست که ایرادشورویها به این شدت به این قرارداد چه بود؟

ج- ایرادشان واردبود ازلحاظ خودشان.

س- چون فقط درشرایطی که اگریک کسی به ایران حمله میکرد این قراردادمورد استفاده قرارمیگرفت.

ج- بله، بله.

س- بنابراین ظاهرا" دفاعی بوده.

ج- کاملا" دفاعی بود حکمت هم روی حرفهایش همین ها را، نطقش همین حرفها را زد گفت،" این قرارداددفاعی است چیز دیگری نیست." ولی خوب آنها ناراحتی داشتند برای خاطراینکه دیگردست .. ازلحاظ حمله دستجات کمونیستی به ایران

با یک دولت کمونیستی به ایران خیلی مراحت داشت که آمریکائی ها میتوانند به ما کمک بکنند و از این موضوع ناراحت بودند. شاید هم پیش بینی میکردند که یکروزی و پاره‌ای از این مواد این را آمریکائیها از آن بخواهند استفاده کنند وبیشتر در ایران نفوذ پیداکنند که البته بالمآل وقتی ما متحدبودیم ومتحدهم شدیم ، آمریکا متحدما بود بتمام معنا بمناسبت قرارداددوجانبه ما متحدبودیم خوب روابط دوکشور متحدفرق میکندباکشوری که متحد نیستند اصلا" باشوروی ما متحدنبودیم همسایه بودیم . روی این پیش بینی ها پیش بینی ها میکرد ولی خوب میدانید این کمکهای نظامی که این هفت هشت ده سال آخر به ایران میشد وارتباطات شدیدنظامی بین ایران وآمریکا دیگرارتباطی با این قرارداد نداشت یعنی بموجب این قرارداد واینها نبود خیلی ، یک چیزهائی بودکه رأسا" بین ایران وآمریکا بوجود میآمد .

س - بیشترمثل اینکه مربوط به خرید اسلحه و تعلیمات

ج - همین ها . بله منظورم همانهاست خریدوتعلیمات وغیره وذالک واینها . اعم از اینکه این قراردادبنظرمن بود یانبود با رویه وسیاستی که اعلیحضرت درپیش گرفته بوداین نزدیکی ها با آمریکا پیش میآمد .

س - آنوقت آن حملاتی که مصر به سردستگی ناصربه ایران میکردهمزمان با همین جریان بود یا اینکه قبل از این بود؟

ج - نخیرجلوتربود بله .

س - جلوتربود .

ج - بله . آن نخیر آن قدری جلوتربود. آن قدری جلوتربود برای خاطراینکه سفیرشان ... خوب عبدالناصرهیچوقت نسبت به شاه سمپاتی نداشت ، سفیرشان درایران گزارش داده بودکه بزودی ایران با اسرائیل ایجادرابطه خواهد کرد وعبدالناصرپیش دستی کرد آن نطق کذا راکردوسفیرش را احضارکرد . بله .

س - خوب مرحله بعد این چه بود؟ چه شدکه باصطلاح این اختلافات باشوروی یک

مقداری تحلیل رفت وکم شد.

ج ـ اختلافات با شوروی بمرور، خوب تهدیدات ادامه داشت. اغلب درمرز آذربایجان مانورقشون ارتش شوروی بود برای ترساندن. میدانیم آن حرفهای خروشچفی که راجع به ایران به والترلیپمن گفته بود. ساعدبعنوان رئیس یک دیپلماسیون پارلمانی ایران یکدفعه آمد بعدانگلیس بعدرفت به شوروی ودرآنجاتوی یکی ازاین مراسم خروشچف سخت به ساعدحمله کرد راجع به همین پیمان سنتو. ساعد بیچاره هم جواب داد به او.

س ـ سنتو یا دوجانبه یا هردو؟

ج ـ هردو، سنتو دوجانبه هم. نه دیگرصحبت اینها بیشتر روی سنتو بود، بعداً دیگراسم دوجانبه راکمترمیآوردند برای اینکه خوب آنهم طبق سنتو بوجود آمده بود آن دوجانبه. تابالاخره هما نموقع هم ماحاضربودیم که یک تعهدی بدهیم که ایران پایگاه موشکی برعلیه شوروی نخواهدشد، درهما نموقع هم ما این راحاضربودیم یک نامه ی علیحده ای بنویسیم شورویها قبول نمیکردند. بالاخره بعدازاینکه تمام انواع فشارها رابرسرایران آوردندوشاه بتمام معنا ایستادگی کرد اینها دیگردیدند فایده ای ندارد باگرفتن آن نامه که ایران پایگاه موشکی برعلیه شوروی نخواهد شد روابط فرق کرد وروابط بهترشد وبه اعتقاد من تاآن هفت هشت ماه آخری که اعلیحضرت درایران بود روابط باشوروی روبه روز، یعنی روابط خوبی داشتیم با شوروی ها چون اطمینان پیداکرده بودند تاحدود زیادی.

البته این صحبت هائی که من کردم همش فی البداهه بود.

س ـ بله، بله.

ج ـ متاسفانه هیچکدام ازمدارک جلوی چشمم نیست. خیلی میل داشتم این مدارک بود که من باقطعیت بیشتری راجع به همه ی اینها میتوانستم صحبت بکنم امیدوارم یکروزی بشودکه این مدارک دراختیارم باشدکه بتوانیم تجدید نظرکنیم و

بتوانیم شسته ورفته ترصحبت کنیم .

س ـ آنوقت تغییر ات طلاح کابینه ،رفتن آقای دکتر اقبال وآمدن آقای مهندس شریف امامی هیچ ارتباطی به این رابطه با روسها داشت ؟ نداشت ؟

ج ـ البته روسها با دکتر اقبال خیلی موافق نبودند ، هیچ . یکی از مخالفین سرسخت این قرارداد هم دکتر اقبال بود ولی زورش نمیرسید وظاهرا " هم نبایست مطلع میشد واغلب هی بمن تلفن میکرد مرا میخواست ومنهم به بهانه‌های مختلف ..

س ـ باکدام قرارداد مخالف بود؟ قرارداد با ..

ج ـ شوروی .

س ـ با شوروی مخالف بود .

ج ـ واغلب هم همان هفته بدلائل مختلف وبه بهانه‌های مختلف من ازدیدن ایشان در میرفتم برای اینکه ازهمه جا بیخبر بود یک چیزی فقط شنیده بودولی سخت مخالف بود .البته آنها با دکتر اقبال ، آنها هم خیلی با دکتر اقبال مخالف بودند . وقتی شریف امامی آمد سرکار ومرحوم عقدی هم .. ببخشید اول که ،بنده یک اشتباهی آنجا کردم بنظرم اسم آقای قدس نخعی را نبردم

س ـ نخیر نبردید .

ج ـ متاسفم برای اینکه قبل ازمرحوم عقدی قدس نخعی وزیرخارجه بود . بمرور یک خرده‌ای وضع تغییرکرد . وضع تغییرکردکه منتهی شدبه سکوت وبمرور بهبود روابط با ایران . اینها اززمان کابینه شریف امامی ببعد شروع شد .

س ـ بطوراجمال جنابعالی بعدازاین ماجراچه سمتها ومسئولیتهائی داشتید تاآخر با صطلاح ..

ج ـ من بعدازاین ماجرا معاون وزارتخارجه بودم معاون سیاسی وزارتخارجه بودم

س ـ چه زمانی ؟ اززمان

ج ـ همان مواقع . یعنی تقریبا " با یک فاصله کوتاه .

س ـ زمان دکتر اقبال .

ج ـ بله ، بله . بعد سفیر شدم در زمان شریف امامی ، اول حکومت شریف امامی یعنی آخر دوره اقبال تقریبا " مامور شدم سفیر شدم در آلمان بعد برگشتم . بعد از آلمان سفیر شدم در فرانسه بعد برگشتم به ایران . بعد از یک مدتی شدم قائم مقام وزارتخارجه بعد هم سفیر شدم در انگلیس درحدود پنج سال ونیم در انگلیس سفیر بودم برگشتم به ایران دیگر سمت رسمی نداشتم تا وزیر خارجه شدم ، تا اول سپتامبر ۶۷ ، ۶۸ که وزیر خارجه شدم

س ـ ۱۹۷۸.

ج ـ ۷۸ .

س ـ قائم مقام وزارتخارجه شما کی بودید؟ زمان ..

ج ـ اردشیر زاهدی .

س ـ بله . تقریبا " میشود از شصت و ..

ج ـ ۶۹ ـ ۶۷ مثلا " .

س ـ ۶۹. آقای زاهدی آمدند به آمریکا آنوقت ، بله؟ آنوقت شما رفتید به انگلیس ؟

ج ـ من وقتی آمدم به انگلیس آقای زاهدی کماکان وزیر خارجه بود . بعد رفت کنار مدت یکسال تقریبا " کنار بود وبعد سفیر شد آمریکا .

س ـ شما خاطراتی از تیمسار هدایت وتیمور بختیار ندارید؟ دونفری که آنجا ... آنها چه جور آدمهائی بودند؟

ج ـ خیلی کوتاه میتوانم صحبت کنم راجع به هدایت . هدایت افسری بود که آنطور که شنیده بودم خیلی خیلی علاقمند بوده به رضاشاه . قوه بیانش خیلی خوب بود .فرانسه بد صحبت نمیکرد وافسر لایقی بود . البته بیشتر اداری بود تا جنگی . ارتباط زیاد شخصی با ایشان نداشتم مگر اینکه ارتباط کار ، اداری .

س - درهمان جلساتی که درآنکارا بودید

ج - هان . درجلساتی که درآنکارا بودیم رل بزرگی ایشان نداشتند. رل بزرگ را، برای اینکه اینها همه تابع وزیرخارجه بودند. اینها قسمت نظامی، قسمت ضد تخریب که تیموربختیار بود یعنی سازمان امنیت بعهده میگرفت قسمت اقتصادی، اینها قسمتهای مختلف بودند که قبل ازجلسه‌ی شورای وزیران اینها جلسه توخودشان داشتند، گزارش کارشان میآمد تو شورای وزیران وقتی گزارش کار اینها توشورای وزیران میآمد معمولا" خودشان هم حاضرمیشدند برای اینکه گزارش مطرح بود بعد دیگرحضورپیدا نمیکرد.

س - تیموربختیار برای آن کسانی که ندیدندش فقط راجع به او شنیدند شخصیت خیلی وحشتناک سیاهی ازاو مانده . واقعا" شما که او را شخصا" دیده بودید..

ج - تیموربختیار را من بیشترمیشناختم خیلی بیشتر. تیموربختیار آدم لوطی بود رفیق باز بود، دست ودلباز بود، بسیار رشید بود، ازقتل وخونریزی واین قبیل چیزها هم باکی نداشت وحشتی نداشت بهیچوجه. ولی من خیلی خیلی متأسف شدم که تیمور بختیار که واقعا" مقاماتی داشت دیدم با عراقی ها همدست شد برعلیه ایران وراجع به شط العرب حق را به عراقی ها داد برای اینکه آنموقع من ازاینطرف ماموركارهای شط العرب شده بودم ازطرف اعلیحضرت، وقتی دعوای ما با عراقی ها اوج گرفت من ماموربودم ومتأسف بودم که میدیدم که تیموربختیار حق را بجانب عراقی ها میدهد وحتی باآن حرفهای عراقی هاکه ایران باید بطور استان اداره بشود، حرفهائی که عراقی ها راه انداخته بودند این باآن حرفها موافقت کرده بود خیلی متاسف شدم که تیمور خودش را بست به عراقی ها واینجورآلت آنها شد واین ازلحاظ ما ایرانیها این حرفهای ابلهانه را راجع به طرز حکومت ایران وباشط العرب که حق با عراقی هاست تأیید میکرد خیلی متاسف شدم .

س - ولی ازنظر هوش ودرک مسائل

ج ـ متوسط بود، متوسط بود ولی همانطورکه گفتم آدم لایقی بود آدم بسیار رشیدی بود، لایق بودونترس.

س ـ چطورمیشود اصلاً" با تیمسار نصیری مقایسه‌اش کرد دونفری که رئیس ساواک بودند؟

ج ـ بله، هیچ قابل قیاس نبود هیچ قابل قیاس نبود برای اینکه فهم وشعورش از نصیری خیلی بیشتربود، اقلاً" زبان فرانسه را خوب صحبت میکرد برای اینکه مدرسه سن سیر بود و نه، نه خیلی بمراتب ازنصیری بالاتربود ازهرجهت که حساب بکنید ازهرجهت.

س ـ راجع به برکناری تیمسار عبدالله هدایت شما..

ج ـ این برای من جنبه اسرارداشت. من نفهمیدم چرا. یک چیز شخصی درکار بوده. من خیال میکنم که یک حرفی یک جائی گفته بوده که برای شاه زننده بوده بطور خصوصی به یک کسی گفته بوده که بعد بگوش شاه رسیده بوده. مثلاً" مثل اینکه این نمیگذارد ماکارمان رابکنیم،دراین قبیل چیز،دراین زمینه‌باید میبود. بعد هم معلوم شدتهمتهائی که به اومیبستند ازلحاظ مالی همه آن بیخود بود وهمچنین صحیح نبود،بله. سرنوشت بدی داشت بیچاره. من شخصاً" خیلی متاسفم برای او ومتاسف شدم برای اینکه بهیچوجه درخور یک همچین سرنوشتی نبود.

س ـ پاکروان راهم می شناختید؟

ج ـ خوب، آدم نازنینی بود ازهرجهت.

س ـ ولی خوب بعضی ها میگویند که ایشان برای محیط ایران وتیپ کارهائی که درایران باید میشدورئیس سازمان ساواک نامناسب بود.

ج ـ اِ ازآن جهات ممکنست، ممکنست. هیچ فراموش نمیکنم که این، نمیدانم، علم برای من تعریف میکردکه این رئیس سازمان امنیت بوده یانمیدانم رئیس،وزیر چه بوده،آنموقع من ایران نبودم، بعدازقضیه ۱۵ خرداد علم یک چیزی مینویسد که ایشان بخوانند بابت سمتی که داشته حالا نمی دانم رئیس سازمان امنیت بوده یا

وزیربوده آنموقع ، خلاصه ، یک مسئله‌ای مربوط به امر داخلی بوده . پاکروان وقتی که میخوانند واینها به علم میگوید"خیلی معذرت میخواهم من این راپای رادیو به مطبوعات نخواهم داد به امضای من". علم میگوید،" چرا ؟" میگوید،" برای اینکه یک مقدارا زاین دروغ است من نمیکنم این کاررا ." وعلم خودش مجبور میشود با امضای خودش آنرا به مطبوعات بدهد. بله ، آدم نازنینی بود. شنیدم خیلی هم رشیدمرده .

س - عجب .

ج - بله ، وقت کشته شدنش هیچ اظهارعجز ولابه نکرده . بسیارکتاب خوانده بود آدم بسیار.. ولی متاسفانه خوب الکل اورا بکلی ازپادرآورده بود دیگر نمیشد ازاو استفاده کرد بکلی ازپادرآورده بود ولی آدم نازنینی بود.

روایت‌کننده : آقای امیرخسرو افشار
تاریخ مصاحبه : ۱۷ اکتبر ۱۹۸۵
محل مصاحبه : لندن ـ انگلیس
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوارشماره : ۳

ادامه خاطرات آقای امیرخسرو افشار ۱۷ اکتبر ۱۹۸۵ شهرلندن ـ مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س ـ درجلسه قبل که حضورتان بودم راجع به مرحوم قوام السلطنه صحبت شد وسرکار اظهارداشتید که چندخاطره تاریخی ازآن مرحوم بیاد دارید. اگرممکن است آنها را برای ثبت درروی نوار مطرح بفرمائید.

ج ـ من خودم بعلت سنم که پائین بود وهمچنین شغل بالائی دروزارتخارجه نداشتم اینست که تماس مستقیمی با مرحوم قوام السلطنه نداشتم . ولی خیلی ازشخصیت این مرد دردوره نخست وزیریش مجذوب شده بودم یا اینکه شخصیت اش مرا گرفته بود. البته ایشان با پدرخانم من مرحوم عبدالحسین نیکپور دوستی خیلی عمیقی داشت بطوریکه درموقع ازدواج ما یکی ازشهود عقد ازدواج من با دختر نیکپور مرحوم قوام السلطنه بود. باری ، این چندتا خاطره‌ای که ازایشان دارم یعنی شنیدم مال دوران نخست ـ وزیری ایشان است که منجرمیشود به نجات وآزادی آذربایجان . قوام ازآنهائی بود که بخلاف تصویری که ازاین پهلوی اعلیحضرت شاه ساخته بودندکه این مخالف سلطنت است ویک بغضی نسبت به سلطنت پهلوی دارد من خیال نمیکنم صحیح باشد. قوام ازکسانی بود، نخست وزیرانی بود که عقیده داشت که اعلیحضرت باید سلطنت بفرمایند ونه حکومت .

باری ، یک خاطره جالبی که درهمین زمینه یادم الان میآید اینستکه یکی ازوزرای قوام السلطنه که شاید وزیرکاربود یاصنایع‌یک کدام ازاین دوتا مرحوم مورخ الدوله سپهربود .

س - وزیرپیشه وهنربود .

ج - بله آنموقع ، پیشه وهنر .

س - که‌وزارت‌کارهم جزوآنجابود .

ج - بله ، بله بهرحال آنرا درست‌خیلی بطورقطع نمیتوانم بگویم کدام ولی وزیر بود . البته مرحوم مورخ الدوله سپهرهم یک‌آدم بسیارباهوش‌وزرنگی بود که بعند ازسالها دهها سال ایشان مصدر یک‌کار مهمی شده بود وشاید برای اولین دفعه وزیر شده بود ولی شهرت‌به این داشت‌که بسیارآدم زرنگی است ، بسیارآدم باهوشی است وآدمی است‌کــه مرتب یعنی راحت‌نمی نشیند مرتب‌درپی کسب خبروا ینجورچیزها ست . باری ، مرحوم قوام ایشان راوزیرکرد وتشخیص مورخ الدوله گویا این بودکه بهتر است‌که ارتباط مستقیمی بااعلیحضرت‌پیداکند . گفتیم خوب‌قوام نخست‌وزیرنـــد ونخست‌وزیران میآیند ومیروند ولی آن کسی که باقی میماند خود شاه است ، خیال میکنم اینجوری فکرمیکرد . درهرحال چون درصدد این برآمد که باشاه ارتباط مستقیمی پیدابکند ازبالای سرقوام السلطنه اینست‌که من فکرمیکنم اوفکرمیکرد که بهتراست‌که باشاه ارتباط مستقیم پیداکند وقوام ونخست‌وزیرها گذرانند . باری ، ایشان روزی یکبار صبحهای زود شرفیاب میشد وگزارشاتی رابعرض میرساند . آنطور استنباط شده بود که اکثرگزارشاتی که بعرض میرساند راجع‌به کارهای قوام بود واینکه قوام درفکرهای بالاتری است‌ازفکرنخست‌وزیری وبکلی ذهن اعلیحضرت‌را مثل اینکه نسبت‌به قوام مشوب‌شده بود . یکی ازاین روزهاکه مورخ - الدوله قراربوده ، وسط هفته ، که شرفیاب‌بشود البته این شرفیابی های ایشان هم خیلی محرمانه بوده بدون اطلاع قوام بدون اطلاع کسی آنوقتها هم که خوب

البته وضع شرفیابی فرق داشت با سالهای بعد. یکی از این روزها که مورخ الدوله قرار بوده شرفیاب بشود وصبح نسبتا" زود بوده ساعتهای شرفیابی ایشان درحدود ۲ بعداز نیمه شب این وقتها دوتا جیپ میروند جلوی درخانه آقای مورخ الدوله سپهر که وزیرکابینه بود ایشان را میگذارند درجیپ وتحت الحفظ تبعید میشوند به کاشان. مورخ الدوله هم هرچه سئوال میکند چرا؟غیره ذالکه ماموربن ژاندارمری که ایشان را میبرند میگویند ما اطلاعی نداریم، امر نخست وزیراست وما شما را داریم میبریم. خلاصه ،ایشان میروند به کاشان تحت نظر درآنجا. صبح اعلیحضرت میبینند که خبری ازمورخ الدوله نشد، ساعت مقررنیامد وخیلی تعجب میکند ،دستورمیدهدکه تحقیق کنندمورخ الدوله چه بلائی بسرش آمده. باخانه مورخ الدوله تماس میگیرند ومیگویند بله دوتا جیپ آمد بعدازنیمه شب بود وآقارا بردند ، تبعید کردند ویک مختصر لباسی هم همراه خودش برداشت ورفت. اعلیحضرت خیلی اوقاتش تلخ میشود .اتفاقا" یا برروی فکرقبلی قوام السلطنه نزدیکهای ظهر شرفیاب میشود برای عرض گزارشات معمولی یاجاریه بحضوراعلیحضرت. وقتی شرفیاب میشود اعلیحضرت سئوال میکنندمیگویند،"مورخ الدوله سپهرچه شد؟" قوام السلطنه یک جواب خیلی کوتاه وخیلی قوی وخیلی خشک میدهد. میگوید،" مصلحت اعلیحضرت در آن بودکه من ایشان را توقیف کنم وفعلا" درتوقیف درکاشان هستند." همین وبس. خوب ، این معرف این شخصیت بالای این آدم است که وقتی حس میکند که یک وزیرش را باید بگیرد دیگر تمجمج نمیکند باتهایت قدرت وتدبیرمیگیرد وبعرض اعلیحضرت هم جوری میرساند یعنی دیگرصحبت دراین باره نداریم چون مصلحت اعلیحضرت میگوید، " مصلحت اعلیحضرت دراین بود که ایشان را من بگیرم." این یکی ازچیزهائی است که من بخاطرم مانده درآنموقع. یک مسئلهٔ دیگری که بخاطرم مانده یک شبی بود ومرحوم هژیرکه ایشان هم وزیرداراٸی قوام السلطنه بود ازدوستان نزدیک مرحوم نیکپور بود اوومؤید ثابتی ، اگراشتباه نکنم ، آقای دکتر علی امینی که

junior بوددرآنموقع اینها آمدندبدیدن نیکپور تابستان هم بود منهم درآنموقع منزلم با نیکپور که با هم دریک باغ زندگی میکردیم درشمیران آمدند و به نیکپورگفتندکه "ما ازطرز حکومت قوام السلطنه نگران وناراحتیم همه کاره این مظفرفیروزاست ، سه تا وزیرتوده‌ای هم آورده ووضع معلوم نیست چه‌میشود ونگران هستیم . چون شما با ایشان خیلی نزدیک هستید اینستکه ازشما خواهش میکنیم که شما این نگرانی ها را بعرض ایشان برسانید . ما هرکدام یک محظوراتی داریم که نمیتوانیم با این صراحت به ایشان بگوئیم وممکن است بین ما پاره بشود اما شما چون مقام مسئولیت‌داری نیستید ورفقاقت نزدیکی هم با ایشان دارید اینستکه ازشما این خواهش را میکنیم . "نیکپور هم فی الفور روانه منزل قوام السلطنه میشود همانطورکه عرض‌کردم فصل تابستان بود ایشان هم درباغ سفارت آلمان قوام السلطنه ساکن بود میرود آنجا ومیرود وقوام السلطنه را میبیند ومسائل را به ایشان میگوید. قوام السلطنه با یک حالت هم شمرده ووزینی که اغلب صحبت میکرد اظهارمیکند،" به آقایان بگوئید که نگران بیخودنباشند هرچه هست دست خودم است آنموقعی که مصلحت مملکت ایجاب‌کرد من اینها را بفاصله چنددقیقه برمیدارم. راجع به مظفرفیروزهم کدام یکی ازشما ها کارهای این را میتوانیدبکنید؟" با این ترتیب میخواسته برساندکه ازمظفرفیروزهم دارم استفاده میکنم، آن استفاده‌ای که ازشما ها اینکاره‌نیستید بتوانید که این استفاده ها را بمن برسانید ونگرانی واینها هیچ موردی ندارد من هستم دررأس دولت ، من هستم که تصمیم میگیرم دردولت و لاغیر وهروقت هم که ایجاب‌کرد ممکنست که ترتیب دیگری بدهم ولی این آقایان کارهائی که من ازمظفرمیکشم این آقایان هیچکدام اهلش نیستند هیچکدامشان . راجع به توده‌ای ها هم نگرانی ندارد اینها کارهایشان را میکنندومنهم مواظب هستم وخلاصه منم واینها بمن غالب نمیشوند . البته نیکپور برمیگردد واین پیغام قوام السلطنه را به آقایان میدهد. آقایان هم ناراضی

میشوند هم یک خرده ته دلشان قرص میشود اما همانطوریکه میدانیدبفاصله مدت کوتاهی به تا وزیرتوده‌ای را ازکاربدون مقدمه برداشت آب هم ازآب تکان نخوردوروی یک مقدماتی مظفرفیروزرا هم‌سفیرمسکو کرد که البته من خیال میکنم یکی ازدلائلی که مظفر فیروز را سفیرمسکو کرداین بودکه میخواست جلب توجه وجلب نظر شوروی هارا بکند بـــرای اینکه‌شوروی ها به مظفرفیروز خیلی علاقه نشان میدادندوخیلی علاقمند بودند، ایـــن یکی ازعلل انتخاب مظفرفیروز خیال میکنم البته اینها خیال است چون همانطوریکه گفتم توکارمن نبودم به مسکو برای این بودکه درعین حال بازروسها را دلشان راقوی بکند راجع به‌یک موضوع نفت، امتیاز نفت‌شمال چون مظفرفیروز هم باکفش وکـــلاه دنبال این کاربود که ببینید من یک آدم مورد علاقه شمارا الان دارم سفیرمیکنـــم آنجا وبنابراین باشما هستیم و گول بزنند روسهارا خلاصه‌اش گول بزنند چنانچه میدانیم که روسهارا کاملا" گول زد ومن فراموش‌نمیکنم که‌دراین درصد گول زدن یکروزی رفتیم با مرحوم آرام که مستشارسفارت ایران درواشنگتن بود مرحوم علا سفیربود ومنهـــم عضو جدیدالورودسفارت ایران درواشنگتن بودم ومرحوم آرام که عضو ارشد سفارت بود. مرا برد که‌معرفی بکند به وزارتخـارجه به دایره ایران، اداره ایران، ورئیـــس آن قسمت وقتی که با ما صحبت میکرد گفت،" ما هیچ باورنمیکردیم که نخست‌وزیـــر یک مملکت‌ضعیفی مثل ایران نخست‌وزیر یک مملکت‌قوی که بعدازما قوی ترین مملکت دنیاست اینطور سرش‌را بچرخاند وا ستالین راگول بزند." این رادرمدح قوام السلطنه گفت. بنده‌ازاین جورخاطرات‌جسته وگریخته چیزهائی، البته یکی هم راجع بـــه سفرمسکوست‌که این راخیلی جاها دیدم گفتندونوشتندومنهم دیدم ازکسانی کـــه‌از همراهان قوام السلطنه بودند که درآنجا استالین خیلی باقوام السلطنه جلسه اول خیلی باخشکی رفتارمیکرده وقوام السلطنه هم که خیلی آدم مودبی بودوانتظارداشت همه به‌او احترام بگذارند ازاین موضوع ناراحت‌شده بوده ولی بروی خودش‌نمیآورده. شنیدم ازخودقوام برای همراهانش‌که ازجمله یکیش‌پدرخانم من بود مرحوم نیکپور

درآن سفر تعریف کرده بودکه "وقتی وارد اتاق استالین شدم استالین به من تعارف کرد و رفتیم میزی که خودش نشسته بود توهمانجا نشسته بود منهم آنور میز نشسته بودم تعارف کرد جا نشستیم . بعد از یک مدت کوتاهی از جیبش یک قوطی سیگاری درآورد و سیگاری از توی آن کشید بدون اینکه بمن تعارف بکند ومن از این موضوع یک خرده رنگ به رنگ شدم ودست کردم جیبم و یک قوطی سیگاری داشتم درصورتیکه سیگارکش به آن معنا نبودم یک دانه سیگار درآوردم وگذاشتم توکیفم و همانطورنگاه میکردم روی میز یعنی من کبریت میخواهم . واستالین وقتی متوجه شد از جیبش یک کبریت درآورد برای من کبریت کشید ."البته این یکنوع از آن ظریفکاری های قدیمی هاست چنانچه میدانیم که دکتر محمد مصدق هم که آمد از سفر آمریکا وقتی که دعوتش کردند نحاس پاشا درقاهره که مهمانشان باشد وقتی بعلت اینکه هردو با مطلاح دریک جبهه بودند برعلیه انگلیس وازاین رو دعوت کرده بود مصدق را به قاهره وقتی مصدق رفت به فرودگاه دید نخست وزیر مصر درفرودگاه نیست . مصدق خیلی ناراحت شد رفت به هتل وقتی رفت به هتل فورا" خبرآوردند که نخست وزیر آمده است وجناب آقای دکتر مصدق نخست وزیر ایران را میخواهد ملاقات کند. مصدق میگوید،

" من حالم خوب نیست اگر میخواهد بیاید تواتاق . بمحض اینکه اومیخواهد بیاید تواتاق مصدق دراز میکشد ومیرود زیر پتوی رختخوابش وکمترین تواضعی هم به نحاس پاشا نمیکند که یک خرده ازجایش تکانی بخورد .

س - اخیرا" من این عکس را دیدم که مصدق گرفته خوابیده و..

ج - بله آن تعمد بود، اینها یک چیزهای قدیمی هاست که همیشه متوجهش بودند . باری ، صحبت چیزهای قوام السلطنه بود. من باید البته فکرقبلیم که میکردم که چه چیزهائی ازقوام السلطنه یادم میآید اما راجع به استالین حالا ادامه میخواهم بدهم راجع به آن سفر کذا وخوب مذاکرات اینها بجائی نمیرسد ووقتی اینطور می بینند استالین ، قوام السلطنه تقاضا میکند که گذرنامه های ما را

بدهید ما میخواهیم مراجعت بکنیم . همانروز دیروقت خبر میآورند که استالین بافتخار شما یک شامی میخواهد بدهد البته خیلی غیرمترقبه بود این برای قوام و برای همه همراهان. ایشان میروند درآن شام وهمراهان همه‌شان هم بودند. خوب به سبک شوروی ها مشروب خوردن شروع میشود بسلامتی دانه دانه ازکسانی که دوروبر میز هستند وهمانطورکه روسها این رویه را دارند یک چند کلمه ای هم راجع به هر کسی باید صحبت بشود یا بطورشوخی یا بطورجدی صفاتی از او گفته بشود یا بعکس . خوب آقای مولوتف واستالین روبهم نشسته بودند دست راست استالین آقای قوام السلطنه بود . مولوتف هم آنشب شیرین زبانی میکردو آن قیافه سخت عبوس وتلخش را کنار گذاشته بودو برای خوردن جامهای یا گیلاسهای ودکا بسلامتی حضار شیرین کاریهائی هم میکرد ویک نطقی هم کرده . وقتی به قوام السلطنه میرسد قوام السلطنه میگوید، " خیلی امشب برای من یک تعجبی بود برای اینکه درملاقاتهائی که باآقای مولوتف داشتم هیچوقت درایشان این محبت وعلاقه ومهربانی را نسبت بخودم وهیئت نمایندگی ایران حس نکردم ولی بنابراین من این را به این تعبیر میکنم که چون ایشان درمقابل ژنرال استالین نشسته‌اند واین انعکاس محبت ها وحسن نظر استالین نسبت بماست اینستکه ایشان دارند منعکس میکنند. مثل ماه که حرارت خورشید را منعکس میکند. " که البته اینهم ازلحاظ یک لطیفه ادبی قشنگی بود وضمنا " نیشی بوده است به مولوتف که گویا مولوتف هم باایشان باسختی رفتارکرده است .

وقتی قوام السلطنه ازمسکو برگشت وحشت عمومی گرفته بودو حتی این وحشت که بعد اشد شاه داشت وخیلی ها وهمچنین آمریکائیها مطابق آن اسنادسفارت آمریکا که بعدازه ۳۰ سال منتشرشد من دیدم که مبادا ایشان درمسکو یک معامله‌ای انجام داده باشد .خیلی نگرانی بود که بعداً معلوم‌شد که قضیه بهیچوجه اینطورنیست ومن بازهم درگزارشات سفیرآمریکا دیدم به وزارتخارجه اش که بعدا " منتشرشده بودکه تقریبا " هشت‌نه سال پیش‌دیدم این گزارشات را که وقتی این دیگر علنی شده بود میگفت

که مادرچه اشتباهی بودیم که خیال میکردیم که قوام السلطنه ممکن است رفته باشد ودرآنجا یک معامله‌ای راانجام داده باشد بضرر ایران راجع به آذربایجان وپیداست که این آدم چقدروطنپرست بوده وچقدرزیرک بوده وما دراشتباه بودیم راجع به ایشان که آنموقع اینطورفکرمیکردیم.

س - پس رفتن والاحضرت اشرف بدیدن استالین بلافاصله به این علت بود؟

ج - منهم خیال میکنم اینکه به این دلیل بود والاحضرت اشرف ازآنجائی که همیشه دلش میخواست که سری توسرها داشته باشدواینها راه افتادرفت به مسکو به احتمال قوی فقط به این دلیل والبته وقتی هم که ایشان رفت به مسکو من درآنموقع درایران نبودم آمریکا بودم . وقتی که رفت به مسکو نمیدانم که آیا استالین به ایشان اجازه صحبت داد در، صحبت سیاسی ، این زمینه یانه ؟ البته ایشان شروع کردند یک حرفهائی بزنند ولی بیشتر آنطوریکه شنیدم صحبت به لطیفه وشوخی وتعریف از والاحضرت که شماچه‌علاقه‌ای داریدبه برادرتان این جورچیزهاگذشته بود. ولی به احتمال قوی برای اینکار رفته بوده ولی بعید میدانم که وضع طوری بوده که در حضوراستالین والاحضرت اشرف صحبت این رابکنند که آیا شما با قوام السلطنه معامله‌ای انجام دادید یانه. بعید میدانم.

س - بعدازاینکه قوام السلطنه برکنارشد شما چه مطلبی ازایشان شنیدید؟کجا رفت ؟چه میگفت ؟

ج - قوام السلطنه بعدازاینکه ازکاربرکنارشد

س - بدجوری هم گویا برکنارشده بوده که وزراء استعفا داده بودند

ج - بله ،بله ،همه‌وزراء استعفا دادند وبهرحال رفت وبازهم من درایران نبودم . رفت ولی خوب بین اووشاه پاره شد. پاره شدوبعداروپا بود، مدتی اروپا بودوبعددراروپا بیشترشد بطوریکه ازتهران گفتند که اعلامیه‌ای داد یک اعلامیه‌ی بسیارنا پخته‌ای درباره داد به وزیردربار که اتفاقاً"هم وزیروقت‌هم ازدوستان قوام السلطنه بود

که حکیم الملک بودکه ، بنظرم حکیم الملک بود اگراشتباه نکنم، شما دیگرحق برگشتن بهایران راندارید، یک . دوم، لقب جناب اشرفی راهم ازشماگرفتم. وقوام ـ السلطنه یک جواب تاریخی داد به این اعلامیه دربارو بعدهم عکس برداری کرد برای عده‌ای ازرفقایش درتهران فرستاد عکس نامه‌ای که نوشته بود ویکی ازاینها را برای مرحوم نیکپورفرستاده بودکه ایشان بمن داد من این راخواندم . الان هم خوشبختانه درخاطرات دکترغنی یکجائی این نامه‌راکاملا" منعکس کرده‌است دکترغنی. خیلی خواندن دارد این نامه . وقتی آدم این نامه را میخواند واقعا" میفهمد که قوام السلطنه چه‌جور آدمی بوده ، چه‌جوری فکرمیکرده راجع به شاه چه‌جور فکرمیکرده وهمچنین راجع به قضیه آذربایجان که برای شاه هیچگونه رلی قائل نبوده درقضیه آذربایجان وهمش را منحصر به خودش میداند وبعدهم توی آن نامه نوشته که هروقت من اراده کنم به ایران میآیم . من یک ایرانی هستم کسی نمیتواند جلوی مرابگیرد. بعدهم آمد به ایران .

قوام السلطنه دیگرعلیل شده بود. علیل شده بودو یعنی این دوسال وخرده‌ای کار که درقضایای آذربایجان کرد خیلی اورافرسوده کرده بودوعلیلش کرده بود ودیگر مزاجا" آن آدم سابق نبود. بطوریکه میدانید وقتی هم که مجددا" وزیرشد در زمانی که دکترمصدق مستعفی شد قوام السلطنه دیگرآن آدم نبود. یک آدمی بودکه مریض بود گرفتاری داشت ناخوش بود

س ـ درتهران بودید؟ دیدید اورا؟

ج ـ آنموقع من نه ندیدمش . مریض بود ،ناخوش بود، علیل بود وخوب وقتی آدم علیل ومریض است دیگرآن قدرت کارراندارد مسلما" اثرمیگذارد درقوای فکریش ، درقوای دماغیش . نه، این قوام السلطنه دیگرآن قوام السلطنه نبود. اگر آن قوام السلطنه بود جوردیگری رفتارمیکرد. ولی این قوام السلطنه‌دیگرآن قوام السلطنه نبود.

س ـ کی وکجافوت کرد؟ شماچیزی میدانید دراین مورد؟

ج ـ قوام السلطنه شاید ایران فوت کرد شاید . نمیدانم بطورقطع کجا فوت کرد یا اروپا . بهرحال جنازه‌اش ایران درقم است ، جنازه‌اش راآوردنددرقم آنجا قاملا" یک مقبره‌ای دارند درهمان نزدیکی های صحن درآنجاست .

س ـ دلم میخواست اگرمیشود چندکلمه‌ای راجع به خود مرحوم نیکپور میفرمودید چون ایشان همانطوریکه شماحتما" بهترمیدانید که واقعا" یک قدرتی بود بین تجاروا ینها وبعدچه جوری شدکه با مطلاح دیگرریاست اطاق بازرگانی ازایشان گرفته شد بعدخوب افراد دیگری سرکارآمدند . حتی من ازبرادرم شنیدمکه ایشان مثل اینکه برای دوره کوتاهی میخواستند حزبی تشکیل بدهند ، حزب صنایع ایران یاتعاون صنایع یک همچین چیزی .

ج ـ بله ، بله . این مرحوم نیکپور البته بازسعی میکنم که کاملا" بیطرف باشم چون اصولا" من درمسائل همیشه سعی ام اینستکه احساسات شخصی ام را تاآنجا که بتوانم قاطی نکنم . مرحوم نیکپور بسیارآدم جالبي بود . آدمی بود خودساخته درمرحله اول که باید بگویم . آدمی بود درفهم وشعور فوق العاده وخوش قریحه اطلاعات دانشگاهی اقتصادی نداشت ولی تجربیات اقتصادي که داشت اورافوق العاده فردممتازی ازلحاظ اقتصادی کرده بود . حالا تعجب میکنید که عشق نیکپور بیشتربه سیاست بود تاتجارت . آنقدرکه لذت میبرد ازمجالس سیاسی ازمجالس تجارت که درآن مسائل اقتصادی مطرح باشد لذت نمیبرد . نیکپور آدمی بود خیلی باشخصیت بسیاربا شخصیت درصورتیکه خوب ازلحاظ فامیلی نمیشود مقایسه‌اش کرد با قوام السلطنه ولی بسیارآدم باشخصیتی بود . هیچوقت خودش راکوچک وسبک نمیکرد هیچوقت وهمیشه‌فاصله رانگه میداشت درهرجاکه‌عنوان ریاست راداشت‌فاصله رانگه میداشت . درگفتن مسائل بی پروا بود شاید هم زیاد بی پروا بود بنظرمن وکارهائی راکه داشت‌خیلی علاقمند بود به آن کارها خیلی وآدمی بود پشتکارزیاد داشت ولی همانطوریکه گفتم هیچوقت‌خودش را جلف وکوچک نمیکرد هیچوقت ، خیلی برایش

مشکل بود ازیک کسی خواهش کند یا ازیک کسی تقاضا کند. من نشنیدم که ازکسی خواهش وتقاضا کرده باشد. اینکه عرض کردم پشتکارداشت پشتکارداشت ولی نه اینکه منزل این وآن برود برای تقاضا وخواهش کارهایش نه .

س ـ ولی منزل خودش گویا دربازبوده و روزهای جمعه..

ج ـ همیشه ، بله روزهای جمعه. خوب ، ازلحاظ سیاست یک رکنی بود نیکپور اولا" قبلا" ایشان خیلی طرف توجه رضاشاه بود.

س ـ عجب .

ج ـ رضاشاه به اوخیلی ، تاآنجائی که بشود گفت ، علاقمند بود ودرسنین خیلی جوانی نیکپورنماینده مجلس مؤسسان بود درصورتیکه خیلی خیلی هم جوان بود. رضاشاه خیلی به ایشان علاقه پیداکرده بود وازاوخوشش میآمد ازنیکپور وبهمین جهت هم به نیکپورکمک میکرد رضاشاه وهمانطوریکه هم خدمتتان گفتم درسن خیلی جوانی ایشان وکیل مجلس بود وهمینطورهم بود. درزمان جنگ بعلت آن فهم وشعوری که داشت و شخصیتی که داشت وواقعا" آدم خیلی باشخصیتی بود یکی ازمتولی های مجلس بود ، خیلی درمجلس ذی نفوذ بود.

س ـ بله .

ج ـ خوب ، چون آدمی بودکه تشخیصش خیلی خوب بود اتاق تجارت را بزرگ میکرد. اتاق تجارت برایش یک سنگری بود درواقع ، یک سنگر سیاسی بود که ازاین سنگر سیاسی همیشه استفاده میکرد تجاررا بزرگ میکرد اتاق تجارت را بزرگ میکرد، بازار را ـ بزرگ میکرد واعضای اتاق تجارت هم که میدیدند که یک رئیسی دارند که درفکر بزرگ کردن اتاق است ،درنتیجه درفکربزرگ کردن دونه دونه افراداطاق است ،درفکربزرگ کردن بازاروقدرت بازاراست ازیکطرف وازآنطرف همانجوری که گفتم فاملهای با اینها میگرفت یعنی رونمیدادتاآنجائی که من اطلاع دارم ظاهرا "همه مطیعش بودندوهمه نهایت احترام را به اومیگذاشتند. بنابراین به اتاق تجارت یک رکنی شده بود نه تنها اقتصادی بلکه

سیاسی . بازاردردستش بود مجلس هم بعلت نفوذی که نیکپور درمجلس داشت مجلس هم دردستش بود آقایان اعضای تجارت واتاق تجارت اگر هرکدام هم ناراحتی شکایتی چیزی داشتند نیکپور باقدرتی که داشت این را برطرف میکرد وقدرت نیکپور به جائی رسیده بودکه همیشه وزیراقتصاد بانظر نیکپور تعیین میشد واگر احیانا" یک وزیراقتصادی بانظرنیکپور وعلیرغم میلش تعیین میشد برعلیه آن دولت اقدام میکرد ومجبور میکردکه آن وزیراقتصاد را عوض بکنند ومطابق میل خودش بکنند چنانچه با رزم آرا همین کاررا مثلا" کرد ورزم آرا وزیراقتصاد اولش آدم بدی هم نبود آدم خوبی بود..

س - رزم آرا.

ج - نیکپور به اوسمپاتی نداشت بهردلیل ولو اینکه بعدا" با اوخیلی خوب شد واو یکنفردیگررا میخواست وزیربکند ورزم آرا اینکاررا نکرده بود وایشان با رزم آرا درافتاد ویک روز صبح زود رزم آرا بدون خبر قبلی ۴ صبح آمد به منزل نیکپوردم در گفتند،" کیست ؟" گفت ،" علی رزم آرا ." وآمد تو وبا نیکپور درهمان جلسه با همدیگر بتفاهم رسیدند یعنی رزم آرا گفت ،" آقا ، من با هیچکدام ازاین وزرا یم شیرنخوردم .

س - کی بود؟ دکترنصربود؟

ج - نمیدانم کی بود بطورقطع نمیتوانم اسمش رابگویم "شیرنخوردم"، شاید دکتر نصربود ،شاید ،"وبرش میدارم شما هم درمقابلش باید تومجلس تعهداتی نسبت به من انجام بدهید." همینطورهم شد ایشان اورا برداشتند یک وزیراقتصادی که نیکپور به اوسمپاتی داشت جانشین او شد شاید دکترنصر بود ،شاید من خیال میکنم دکترنصر بود ، ومشغول کارشد. بهرحال منظورم اینستکه درقسمت وزیرصنایع ، وزیرتجارت نظرنیکپورشرط بود .توتمام این کابینه‌هائی که‌من بخاطر دارم واگرشرط نبود نیکپور مزاحم بودومجبور بودهم .

س - دردوران مصدق چه نقشی داشت؟

ج - دردوران مصدق نیکپورنقشی نداشت روابطی با مصدق نداشت، تفاهمی با مصدق نداشت. اینستکه نیکپور دردوران مصدق برکناربود ولی آرام نمی نشست فعالیت زیادی نداشت ولی آرام هم نمی نشست. نیکپور موقع شناس بود. نیکپور درکمال خوبی میدانست چه موقعی باید سکوت کند هیچ عجله نداشت. چه موقعی باید کنار برود وچه موقعی دومرتبه واردمیدان بشود. زمان مصدق تشخیص این بودکه بهتراست دورباشد وکاری نداشته باشد وتقریبا" دوربود خودش رادور نگه میداشت. نیکپور یک چیزی که داشت که من نمی پسندیدم کینه داشت ومن کینه ایشان رانمی پسندیدم آدم پرکینه‌ای بود وبنابراین ازدشمنانش بسختی میگذشت واگریک کسی به اوتوهینی کرده بودوبی احترامی میکرد فراموش نمیکرد. حالا یک حکایتی است برای شما بگویم که البته این فقط ازلحاظ آشنائی به روحیه‌ی نیکپوراست ولاغیر. جنبه‌ی تاریخی اصلا" ندارد. یعنی اگرلازم بدانید میگویم والا چون جنبه تاریخی ندارد این بهیچوجه. نیکپوریک خانه‌ای داشت یک منزلی داشت درخیابان صاحبقرانیه خیابانی که ازسرپل میرفت به خیابان نیاوران. وقتی که میخواست دیواری برای آن خانه بکشد مامورین شهرداری آمدندومانع شدند گفتند باید شما ۵ متربروید عقب برای اینکه آنموقع برنامه این بودکه آن خیابان که خیلی باریک بود عریض بشود. آن بنا وعمله‌هائی که آنجابودند هی گفته بودندکه، "نه مامشغول کارمیشویم." بعد تلفن کرده بودند وخودنیکپور رفته بودآنجا. مامورین شهرداری هتاکی کرده بودند به نیکپور گویا بدگفته بودند. نیکپور این رابدل گرفت وبفاصله مدت کوتاهی دولت رااستیضاح کرد. هفت هشت ماده اعلام جرم کرد برعلیه شهردارتهران.

س - شهردار کی بود آنموقع؟

ج - دکترمنتصر اعلام جرم کرد. دکترمنتصر برگزیده علم بود وازدوستان علم علم وزیرکشور بود، علا نخست وزیر بود. خوب، ما میدانیم که علم با علاء یعنی

علاء وعلم یا علم با علاء با هم هیچ خوب نبودند بهیچوجه . دارودسته‌ای که نیکپور داشتند با هم بودند دادگر بود، تقی زاده بود، جم بود، علاء نخست وزیر بعلت تقی زاده با اینها مربوط بود خلاصه تمام رجال سنا تقریبا " یکپارچه بودند وتقریبا " با یک استثناء های کم‌همه ازدوستان نیکپور بودند ونیکپور درمجلس سنا هم یکی از کارگردانهای سنا بود . خلاصه، اعلام جرم کرد. این اعلام جرم خیلی سروصدا کرد برای اینکه آنوقتها به دولت که نمیشد اعلام جرم کرد، ونیکپورا لبته‌چیزش دراین بود که اعلام جرم را مخصوصا " متوجه ... اعلام جرم راجع به شهرداری بودووزیر کشور که مسئول شهرداریست وجوا بگوست درشهرداری . تقی زاده هم با علم خوب نبود . بنابراین دراین جریانات تقی زاده با علم خوب نبود، آقای نخست وزیر علاء هم با علم خوب نبود. بنابراین اینها باطنا " هردو طرف نیکپوربودند . رئیس کمیسیون کشورهم جم بود که ایشان هم ازدوستان نزدیک نیکپور بود .

باری، قضیه مطرح شد درمجلس وا ینها بهرنحوی پیغامهای زیادی ازدربار آمد که نیکپورازاستیضاح خودش بگذرد وبگذردواینها نیکپور بهیچوجه‌چون آدمیکدنده‌ای هم بود، گذشت نکرد . گفت، " نه ، این مسئله‌ای نیست که‌من گذشت بکنم مسائل مملکتی مطرح است وبایستی سوء استفاده‌هائی که ایشان کردند علنی بشود. من اعلام جرم کردم جواب مجلس رابدهند. " خلاصه درمجلس کاررا به کمیسیون کشاندند اینجا موضوع پرستیژ علم درکاربود که اعلیحضرت هم سخت ازعلم تقویت میکرد خیلی سخت ودراین قضیه بخصوص استیضاح نیکپور علیرغم میل اعلیحضرت بودو اعلیحضرت بسیار ازاین موضوع ناراحت شده‌بود ولی نیکپور ول کن نبود. قضیه را درمجلس تصمیم گرفتندبگذارند بعهده کمیسیون کشور وکمیسیون کشور هم رئیسش آقای جم بود. آقای جم هم رأی رابنفع نیکپورداد. خلاصه، افتضاح شدمسئله . بالاخره گفتند برای اینها که‌حفظ ظاهررا بکنند یک مدت‌کوتاهی طول دادندوآقای منتصر را ازشهرداری تهران برداشتند واین یک فتحی بود برای نیکپور ویک شکست سیاسی برای

نیکپور . بـــبرای اینکه ازآن موقع دیگراعلیحضرت روی اسم نیکپور خط کشیدنـد وبمرور با یک فاصله کوتاهی نیکپور کنارگذاشته شد. البته وقتی نیکپور راکنـار گذاشتند نیکپور تنها نبود . من خاطرم هست یکروزی اتفاقا " حضور داشتم کـــه تقی زاده آمد منزل نیکپور

س- چهجوری کنارگذاشتند؟ پیغام فرستادند؟

ج - بنحوی به اوگفتند که شمابهتراستکه ازاتاق تجارت ،باندازه کافی ۲۵ ســال بودید وجشنهای مفصلی گرفتهباشد به افتخار بیستوپنجمین سال ریاست شمـــــا دراتاق تجارتوازاتاق تجارت بایدکناربروید. نیکپورهمقبول کردباخیلی خونسـردی جشنهائی گرفتند به افتخارایشان درتهران وکادوهائی دادندوازاتاقهای تجـــارت بعضی ممالک دیگرهم تلگرافاتی آمدوخیلی بااحترامات زیاد ایشان استعفاکـــرداز اتاق تجارت . تقی زاده بعدا " یکروزی آمدوبه نیکپور گفت ،" میدانیدبرنامــه چیست ؟ دیگر ما رانمیخواهند واگرهم مارابخواهند مابرنامهمان باید سکـــوت باشد." درستاین جملهاشکه یادم است . من تصادفا " دراتاق بودم گفت ،"سکوت ، سکوت ولاغیر." بعدهم مانع سناتوری نیکپورشدند یعنی مانع ازاین شدندکـــه نیکپوردیگر فهمید وضع ازچه قراراستداوطلب دیگر نشد گفت ،" این دیگر بـــرای ما فایده ندارد." داوطلب سناوسناتوری نشد و رفتبه گوشهای ولی ارتباطـــات خودشراداشت وبسیار درانتقاد ازشاه بی پروا بود خیلی بی پروا دراین مرحلـــه خیلی بی پروا تاموقع فوتش وگاهی اوقاتمن ناراحتمیشدم برای اینکه مـــن بعلت شغلی که داشتم ازطرفی هم پدرخانم من بود یک خرده خواهش میکردم کـــه کوتاه بیایند مضافا " به اینکه روزهای جمعه عدهی زیادی همیشه درمنزل ایشـان بازبود وعدهی زیادی روزهای جمعه میآمدندبدیدن آنجا وایشان بالای منبر میرفتو انتقاداتخودشرا میگفت . من یک خرده تومحظور بودم برای اینکه یکی دودفعـــه هم بمن یکاشارهای اعلیحضرتکردند که ،"نیکپور نمیتواند جلوی دهن خـــودش

بگیرد؟" ولی خوب او اباشی نداشت برای اینکه درواقع ریگی به کفش نداشت واهمیتی نمیداد حرف خودش را میگفت ازاول هم اخلاق وکاراکترش این بود که حرف خودش را میگفت همیشه اینجاهم حرف خودش را میگفت واباشی هم نداشت وانتقاد میکرد خیلی شدید، خیلی شدید.

س - کی فوت کردندایشان ؟

ج - متاسفانه باید فرنگیش را به شما بگویم . هزارونهصدوشصت وهشت ، شصت ونه بنظرم شصت وهشت .

س - اواخرهم کارا طلیشان بانک پارس بود دیگر؟

ج - ایشان وقتی ازآنجاآمدند، وقتی که برکنارشد،اموال خودش را قسمت کرد که بانک پارس بود وکارخانه شیشه بود ویک مقداری مستغلات بین اولادهای خودش قسمت کرد. بنابراین بانک پارس هم دیگر پسرش آقای جهانگیر نیکپور اداره میکردوبه اوتعلق پیداکرده بود.

س - آنوقت این جریان بحرین تقریبا " درچه زمانی پیش آمد؟ تقریبا " همزمان یاچندسال بعدازاین بود؟

ج- هان... نه عزیز،نه ،نخیر،خوب این راکه ازخیلی اول شروع کردیم نه. بحرین شروعش از اواخرشصت وهفت ،شصت وهشت بلکه. حالاتایدهم بازمن تاریخها راهمینطوری که میگویم چون هیچگونه document ای

س - این هست همه جا ... (؟)

ج - در جلوی من نیست ولی بهرحال اواخرده شصت . خیال میکنم انگلیس ها باایادی که داشتند باشاه صحبت کرده بودند حالا ممکن است یعنی باشاه صحبت کرده بودند یاایادیشان صحبت کرده یارئیس قسمت اینتلیجنس شان درایران که هفته ای یکروز شرفیاب میشد عصرها وخصوصی

س - حیات دارند هنوز ایشان ؟

ج ـ خوب عوض میشد ، رئیس اینتلیجنس درتهران، عوض میشد . خوب مثل چهار سال پنج سال ماموریتها .

س ـ ولی آن شخصی که درآن زمان

ج ـ نمیدانم کی بود برای اینکه همیشه این اسامی قسمت اینتلیجنس مستور بود کسی

س ـ میتوانستند؟

ج ـ به اشکال ، تومهمانیها جائی هیچ جاهم نمیرفت . خوداعضای سفارت هم خیلی بااو

س ـ جزوکادرسفارت نبود؟

ج ـ چرا ، جزو کادر سفارت بود ولی اصطلاح خودکادرسفارت این بودکه میگفتند
The other side of the embassy. The other side of the embassy

یعنی قسمت اینتلیجنس . آنها بااعلیحضرت خیلی تماس داشتند تماسشان هم بلاواسطه بود یعنی بدون حضور رئیس سازمان ایران یا وزیرخارجه یا وزیر دربار یانخست وزیر یا رئیس ستاد بهیچوجه ، هیچکس نبود ازاینها . خودش مستقیماً " واین تماس ، این اواخری که من درکاربودم یعنی این چندسال آخر ، بطوردائم بود یعنی حالا هفته‌ای یکروز یادوروز یامرتب یعنی بطور مرتب بود .

س ـ مال CIA همچین قراری داشت ؟

ج ـ CIA هم داشت . بهرحال حالا یاقسمت MI6 یابنحو دیگری به اعلیحضرت خیال میکنم، اینها خیال است رکورد هیچ ازآن ندیدم. گفته بودندکه ما از خلیج فارس خارج میشویم وشما بایستی تکلیف بحرین روشن بشود مانمیتوانیم استخوان وزخم بگذاریم وهمینجوری برویم ازخلیج فارس ، ماعجله داریم دریک تاریخ معینی دولت اعلان کرده کهازخلیج فارس خارج میشویم وتاقبل ازآن شما باید کار بحرین تمام بکنید. این خلاصه اینها بود حالا استدلالهای دیگری هم کرده بودند

من که حضورنداشتم ولی این البته استنباط منست ازاین بعدها فهمیدم . اعلیحضرت یکروزی که من شرفیاب بودم برای یک کارهای دیگری، آنوقت قائم مقام وزارتخارجه بودم وزیرخارجه اغلب درمسافرت بود بنابراین کارها

س - چه کسی بود آنموقع ؟

ج - همین آقای اردشیرزاهدی ، موضوع بحرین را پیش کشید . موضوع بحرین را پیش کشید وقدری صحبت کردیم ومن به اعلیحضرت عرض کردم که بسیار بسیار موضوع بغرنجی است برای خاطراینکه ما نمیتوانیم ازحقوق خودمان بگذریم، ازآنور هم اشکالات کار را میدانیم چه هست انگلیس ها دارند خارج میشوند، حالا انگلیس ها حاضرند اینجا را به ما واگذارکنند؟ بعید میدانم. واگذار نکنند ماچه باید بکنیم ؟ وما درتمام دوره قاجاریه وضعف قاجاریه هیچوقت دولت ایران حاضرنشدکه سرسوزنی به حقوقی که نهضت بحرین دارد خدشه ای واردکنند یعنی یک یادداشتی بنویسدیا یک کاری بکندکه از حقوق خودش صرفنظر کرده باشد. ازوقتی هم که به اعلیحضرت عرض میکردم، از وقتی هم که من دروزارتخارجه بودم وتصادفا " ازکارهای اولیه ام رئیس اداره انگلیس بود ما بهرترتیبی که شده بودیادداشتی به سفارت انگلیس مینوشتیم تذکرمیدادیم که حقوق خودمان را راجع به بحرین واینکه بحرین جزء لایتجزای خاک ایران است این جمله دیگرا صلا" دیگر کلیشه شده بود ، بحرین جزء لایتجزای خاک ایران است ونمیشود همچین به این صورت کرد. اعلیحضرت بمن گفتند، که البته دستشان را باز کردند، " اولا" بحرین قسمت اعظمشان عرب هستند، اکثرا " زبان عربی حرف میزنند بحرین یکوقت نفت داشت ازبین رفته ، صید مروارید هم دیگرجالب نیست . ازلحاظ اقتصادی یک باری است روی دوش ما یعنی ما ازبودجه مملکت مبالغ زیادی بایستی بگذاریم صرف عمران وآبادی وکارهای دیگری که دربحرین درپیش است بکنیم ،بنابراین این یک باری است بردوش ما . ازلحاظ اجتماعی هم بحرین را من باید بزور نظامی نگه دارم یعنی آنجا همیشه باید یکی دوتا لشکر داشته باشیم ومن اهل این نیستم

که بزور حضورلشکرم یک جائی راضمیمه خاک خودم بکنم ، خاک ایران بکنم ، واین لشکرخوب این سربازها میروند توخیابان حالا یا بالباس سویل معمولی میروند خوب یکی شب به آنها چاقومیزند ،کاردمیزند ،میکشد اینها همیشه درمعرض حمله هستند معنی ندارد بنابراین بحرین یک جائی است که نه ازلحاظ اقتصادی بدردما میخورد نه ازلحاظ استراتژی باداشتن تنگه هرمز دردستمان وجزایرمان . نه ازلحاظ سیاسی وجززحمت ودردسر وخرج هیچ چیز دیگربرای ما ندارد ." خوب ، این استدلال ایشان بود . اما خوب ازآن طرف هم مسئله افتخارات یک دولتی مطرح بودبرای اینکه افتخارات دولت فقط تنها عبارت ازاین نیست که مسائل اقتصادی مطرح باشد بلکه خیلی چیزهای دیگری هم مطرح است . من بحضور اعلیحضرت عرض کردم که بایدخیلی فکرکرد .البته اینها همینطوری مرور بود . درخلال این مدت کویتی ها ، وزیرخارجه کویت با آقای زاهدی تماس گرفت ،راجع به بحرین معلوم میشودکه انگلیس ها کویتی ها راتحریک کرده بودند ، واظهارکردکه ،" قضیه بحرین راما اصلا" خودمان حل کنیم ما به انگلیس ها کارنداشته باشیم ." زاهدی هم ازاین موضوع خیلی خوشحال شد غافل ازاینکه کویتی هرکاری میکند بدستور انگلیسی است وبدستورانگلیس است . زاهدی برای اینکه اصولا" بگویم یک آدم خیلی ناسیونالیستی است ، خیلی آدم وطن پرستی است ودرقسمت بحرین هم درست نظریاتش مخالف نظریات شاه بود یعنی میگفت بحرین را بهرجوری است باید رفت گرفت ونگه داشت . بهرحال ، ازاین پیشنهادکویتی ها زاهدی خوشحال شد که انگلیس ها اصلا" توکارنیستند وبعدهم گفتندکه ما یک نماینده میفرستیم تهران باشما صحبت بکند . این راوزیرخارجه کویت به زاهدی گفته بود دریکی ازاین جلسات خارج ازمملکت . زاهدی که این گزارش راداده بود به اعلیحضرت اعلیحضرت فرموده بودندکه ،" خیلی خوب ، ماهم ازاینطرف افشار رامعین میکنیم ." که من آنوقت قائم مقام وزارتخارجه بودم . یکروزی آقای زاهدی بمن تلفن کرد ، " آقا ، آن شخص آمده الان تو اتاق منست ." بنده یکباره رفتم ویک آدم قدبلندی

را دیدم که از طرف دولت کویت آمده بودو صحبتی کردیم وا ینها و معرفی شدوا ینهـــا . من دیدم پرت است این آدم از مرحـــله اصلا" نه وارد مسائل حقوقی است . آمدیـــم پائین و گفتم برویم اتاق من . رفتیم اتاق قدری صحبت کردیم . گفت ،" من میخواهـم شما با بحرینی ها مستقیم واردمذاکره بشوید ." گفتم بله با کمال حسن استقبال این کـار را میکنم ."بنا براین من صحبتی نمیکنم که البته من خوشحال شدم چون دیـدم این پرت است با اینکه منهم عقیده ام این بودکه کویت چه میگوید این وسط؟ بـرای اینکه یک منتی هم میخواهد ، چون می شناختمشان خوب ، سرما بگذارد هم سربحرینی ها که من کاررا درست کردم لزومی ندارد ، دست ما را بگذارد تو دست هم با بحرینی هـــا خودمان ببینیم چه کارمیکنیم . گفتم کاملا" حسن استقبال میکنم . گفت ،" درایران نـــه ." گفتم ،" نه ، درایران هم نه ." گفت ،" به شما خبرمیدهم ." بعدازیـــک مدتی خبردادکه ما آماده هستیم .. آها ن ،بمن گفتند کجا میخواهید؟ " گفتم ،" ژنو محرمانه ." خبردادند به ما که بحرینی ها ،" ما بسیارخوب میآئیم ژنو ونماینده مـــا هم آقای .." یک جوانی بودکه ازفامیل سلطنتی شیخ بود ، اسم کوچکش الان یادم رفته ولی خلیفه به او میگفتیم شیخ خلیفه ، نوه عموی بنظرم شیخ بحرین بود قوم وخویشش بود که بعدها هم شد وزیرخارجه اش سالها ، نمیدانم الان هم وزیرخارجه اش باشـــد یانه ولی آنوقت رئیس اداره اطلاعاتشان بود دربحرین . اطلاعات منظورم اطلاعـات ساواکی نیست ، اطلاعات وتلویزیون ونمیدانم روزنامه ها واینطورچیزها ایشان هـــم نماینده میشوند . من وقتی این را دیدم گفتم بسیارخوب ما هم اینجا مدیرکـــل اطلاعاتی مان را میفرستیم با ایشان صحبت کند برای خاطراینکه نه او میتوانـــداز خودش اظهار مسئولیت داری بکندنه آن یکی اینستکه مسخره است . گفتند،" شمـــا چه کسی را میخواهید؟" گفتم ،" من ولیعهدرا ." که اینها همه ازفامیل خلیفه انـــد شیخ خلیفه ، اسم کوچکش الان یادم نیست . فقط من با شیخ خلیفه صحبت میکنـــــم پائین تراگربخواهید البته اینجا هستند ، ما رؤسای ادارات را میفرستیم ما بجائی

نمیرسیم . گفتند ،" بسیارخوب ." آقای زاهدی هم پیشنهادکردکه مذاکرات درمونترو منزل ایشان بشود. که البته خوب بود ازلحاظ security از لحاظ اینکه دیگرروزنامه‌نویس‌کسی هم آنجا نیست توآن خانه ، خودزاهدی هم به تهران بود. خلاصه ، کویتی ها هم میگفتندما میآئیم . من برای خاطراینکه کویتی ها رابکلی بیرون بگذارم ازجریان وسفیرمان درکویت اوراهم همراه خودم، تلگراف‌کردم آمد به‌تهران ، بردم وبرنامه‌ای که باایشان گذاشته بودیم صبح بااینها قرارگذاشته بودیم که بیایند آقایان درمونترو مذاکرات بکنیم نهاربخوریم بعدازنهارهم یکساعت مذاکرات تاآن جلسه تمام بشود . اگراحتیاج شد یک جلسه بعدی . ما وقتی که‌رفتیم دیدیم که‌همان شخصی که اول آمده بود کویتی صحبت‌کرده بودکه‌بیائید میخواهیم راجع به بحرین صحبت‌بکنیم یعنی همان شخصی که‌باآقای زاهدی صحبت‌کرد وبعدآمد به‌اتاق من وسفیرکویت درتهران آنها هم توطیاره‌ای که ما میرفتیم پیدا ایشان شد یعنی طیاره‌ای که مااز‌تهران میآمدیم معلوم شداینها هم جزء دیپلماسیون هستند که خوب البته‌آن آدم اولی باید باشد که‌معرفی بکند. ما رفتیم خوب‌آنها درژنو پیاده شدندومارفتیم به مونترو وبه آقای سفیرخودمان گفتم که من شمارا برای این آوردم: اولا" وقتی که ولیعهدواینها میآیند چون عربها رامن میشناسم‌خیلی اهل تکریم هستند واینکه به آنها احترامات‌گذاشته باشد شماجلوی راه بیا ازدم اتومبیل که رسید جلوی راه‌پله‌ها ازاینها مشایعت میکنید، واردمیشوند من تو سرسرا میایستم همگی میرویم تواتاق یک قهوه چای میآورند معرفی میشویم بعد من رو میکنم به شیخ خلیفه وسه نفربودند وآن کسی که بعدها رئیس‌دارائی شد و آن کسی که بعدها رئیس‌خارجه‌اش‌شد. آن کسی که وزیردارائی شد اسمش‌عللی بود اصلش‌هم ایرانی بود آقای عللی وآن شخص‌دیگرکه بعدوزیر کارخارجه‌شان شد من به آنها رومیکنم برویم بالا این دوتا یعنی سفیر کویت وآن واسطه اصلی را تعارف نمیکنم بیایند بالا. بنابراین شمااین باشین میمانید بااینها صحبت‌میکنید چای

میخورید قهوه میخورید گردش میکنید، اینها را من تو مذاکراتمان راه نمیدهم
وهمین کار را هم کردم. بعداز معرفی من بحرینی ها را هدایت کردم به طبقه بالا که
آماده کرده بودیم برای مذاکرات و از این آقای سفیر خودمان هم خواهش
کردم از آقایان پذیرائی کن تا ما بیائیم . ما رفتیم بالا و مذاکرات مفصلی کردیم
که البته قبل از اینکه برسم به این مذاکرات یک مسئله مهم دیگری راجع به حل
مسئله بحرین بایستی طرح بکنم ولی متأسفانه وقت ما دارد کم میشود برای اینکه
من وعده ای دارم وآن مسئله مهم عبارت از این بودکه بعداز مدتها فکر وقتی من
اعلیحضرت را اینطور مصمم دیدم ووقتی اعلیحضرت شبیه همین افکارخودش را بعلل یک
مصاحبه مطبوعاتی گفت ،" من بزور نمیخواهم یک جائی را غصب کنم اگر مردم
میخواهند خودشان بیایند جلو آنوقت یک چیزی وبزور نظامی نمیخواهم جائی را
بگیرم ،" این را درهندوستان این مصاحبه مطبوعاتی راکردند، من بفکرم رسید که
به اعلیحضرت عرض کنم که قربان خوب حالا که شما اعلیحضرت این تصمیم را دارید
باید بطرز آبرومندی این کار عملی بشود، مبادا اسم اعلیحضرت یکروزی لکه دار
بشود. باز هم عرض میکنم قاجاریه حاضربه اینکار نشد. گفت ،" مثلا" چکار بکنیم؟"
گفتم باید فکر کنیم که یک مرجع دیگری ، سازمان ملل مثلا". این فکر همینجوری
بنظرم آمد. تا من اسم سازمان ملل را گفتم اعلیحضرت اظهار کرد،" خیلی خوب
فکری است همین را بچسبیم ، همین را بچسبیم وراجع به این مطالعه بکنیم که
اصلا" قضیه را بگذاریم بعهده سازمان ملل متحد هرچه آن نظر میدهد وهرچه او رای
میدهد." بنده آمدم ویک مقداری دراین موضوع فکر کردم واز تهران آمدم طبق قرار
قبلی گذاشته بودم با پروفسور هانری رولن که از دوستان مصدق بود ووکیل مصدق
وکیل ایران بود درلاهه شده بود واز کسانی بودکه خیلی به مصدق احترام داشت
اعلیحضرت هم ازاو خوشش نمیآمد ولی اینجا دیگر مسئله مملکت بود خوش آمدن وخوش
نیامدن توکار نبود. وقتی من اسم رولن را بردم اعلیحضرت حرفی نزد. من با

رولـــن قرارگذاشتم وآمدم بدیدن رولـــن دربروکسل ومسئله را برایش عنوان کردم که ما یک راه حقوقی میخواهیم ، ازمجرای سازمان ملل که اودخالت کنند وهرجورتصمیمـــی هست اوبگیردوبگذاریم بعهده او.

س - من خیال میکنم که بقیه صحبت هایمان را بایدبگذاریم برای یک جلسه دیگری .

مصاحبه با آقای مصطفی الموتی

فرزند محمد حسین الموتی مالک

تحصیلات دانشگاهی در اقتصاد

انتشار روزنامه های داد و صبح امروز

معاون نخست وزیر در کابینه اقبال

نماینده رودبار در مجلس شورای ملی در دورهای ۲۰ تا ۲۴

روایت‌کننده   آقای دکترمصطفی الموتی

تاریخ   ۱۰ مارچ ۱۹۸۳

محل   :   شهرلندن - انگلستان

مصاحبه کننده   :   حبیب لاجوردی

نوارشماره   :   ۱

س - آقای دکترالموتی با توجه به‌سوابق طولانی که شمادرکارهای مطبوعاتی ودولتی وپارلمانی داشتید همانجورکه صحبت شداگرشروع کنیدازآغازفعالیت خودتان وورودشمابه امورسیاست وآن خاطراتی که ازنظرشماوازنظرتاریخی مهم تلقی میکنید مطرح بفرمائید بنده هم اگرسئوالی به نظرم رسیدازشما میپرسم .

ج - خیلی متشکرهستم که این فرصت بمن داده شد برای اینکه من فکر میکنم این یک کاربسیارمهم وارزنده است‌که خوب شمادارید انجام میدهید ودانشگاه هاروارد یک قدم اساسی برای اینکاربرمیداردواین خاطرات‌راضبط میکندونگهمیدارد . چون متاءسفانه خیلی یادداشتها ومسائلی مادرایران داشتیم که همه‌ازبین رفته ودردسترس مانیست تنها چیزی که همراه ماهست فقط خاطره ماهست واینهم داردراینجا ضبط میشود وبه دردمملکت ماآینده‌ی مملکت مامیخورد. بنده ازسال ۱۳۲۱ تاسال ۱۳۵۷ تقریبا" حدود ۳۵ سال درکارسیاست ایران بودم چه بعنوان روزنامه‌نگار که درتمام مدت اینکاراصلی من بوده است وبعدا" هم آن احزاب درایران تشکیل شد ، عضوحزب ملیون بودم ، عضوحزب ایران نوین بودم وبلاآخره عضوحزب رستاخیز ، مدتی درزمان مرحوم دکتر اقبال معاون نخست‌وزیربودم وبعدهم در۱۵ سال دوران نمایندگی مجلس مدتی رئیس‌کمیسیون برنامه‌ی مجلس بودم ومدت ۵ سال رهبراکثریت مجلس شورای ملی که ازبیش‌ازه۲۲۰ نماینده تشکیل میشد وبلاآخره درآخرین روزهای رژیم سابق عضو دفتر سیاسی وهیئت اجرائیه حزب رستاخیز ونایب رئیس مجلس . بنابراین میخواهم ازهرکدام ازاین ایام یکی دوتا

خاطره مهمی که دارم که هیچ جاهم تقریبا" منتشرنشده شاید کم وبیش بعضی ازآنها انتشارپیدا کرده مطلبی را یادآوربشوم . اولین نکته‌ای که بخاطرم میآیددردوره‌ی روزنامه‌نگاری موقع تشکیل جبهه‌ملی بود و تحصن دکترمصدق دردربارشاهنشاهی ، من آنوقت چون سردبیرروزنامه‌ی داد بودم وروزنامه‌ی دادهم با آقای دکترمسدق باشادروان دکترمصدق همکاری میکردماهم باایشان دراین جریان شرکت داشتیم . آن روزصبح یادم میآیدمارفتیم منزل آقای دکترمصدق وعده‌زیادی ازمردم هم آمدند وایشان اعتراض داشتندبه انتخابات ایران وضمن اینکه مردم جمع شدند صحبت کردندایشان ازمنزلشان راه افتادندبه‌سمت کاخ مرمر ، جمعیت هم شایددرحدودمثلا" ۱۰۰۰ نفر ، ۲۰۰۰ نفری بودندپشت سرایشان حرکت کردند ایشان آمدندتانزدیک کاخ مرمرازمنزل ایشان تاکاخ مرمرهم شایددرحدود مثلا" ۵۰۰قدم‌بیشتر راه نبود .وقتی ایشان آمدنددم دربارکه رسیدند آقای هژیر وزیردرباربودایشان آمدبه‌استقبال آقای دکترمصدق گفت آقای دکترمصدق شماچه فرمایشی دارید ؟ ونظرتان چیست ؟ ایشان گفتند که آقای هژیر توقسم بخور بد ناموس مادرت‌که این انتخابات آزاداست وآقای هژیرهم مانده بود که چی بگوید ،بگویدآزاده‌بگویدآزادنیست ؟ گفت آقای دکترمصدق میدانیدکه من وزیردربارم درکارانتخابات دخالتی ندارم ولی گفت آقای هژیر شماکه میدانیدانتخابات آزادنیست وماآمدیم که به شخص شاه اعلیحضرت متوسل بشویم وبخواهیم که دراین مملکت یک انتخابات آزادی برگزاربشود . آقای دکترمصدق بااین طرز گفتاروبیان آمدبسمت کاخ مرمر وواردکاخ شد ، چون وزیردربارهم همراه ایشان بود طبعا" کسی ممانعت ازورودایشان نکرد .

س- همراه ایشان کی هابودند از......؟

ج ـ درآن شرائط که ایشان وارد شدند درحدود ۲۰ نفر از میان جمعیت تقریباً انتخاب شدند که وارد کاخ شدند از آنهائی که من یادم میآید یک آیت‌الله‌ای بودبنام آیت‌الله غروی بود ، آقای دکتر شایگان بود، آقای دکتر فاطمی بود ، مرحوم عمیدی نوری ما که مدیر روزنامه‌ی داد بود ، عرض کنم حسین مکی بود ، آقای حائری زاده بود ، آقای دکتر بقائی بود تصورمیکنم آقای الهیار صالح بود ، آن گروهی که بعداً اینها شدند هسته‌ی مرکزی جبهه ملی . وچون جوان‌تر از همه من بودم وآقای دکتر سعید فاطمی ما دونفر را هم کرده بودند رابط متحصنین با مردم که اگرکسی میآمد با متحصنین کار داشت ما با آنها صحبت میکردیم وبا مردم هم صحبت میکردیم و رابطه برقرار میکردیم . ما جزو متحصنین نبودیم ولی ما میرفتیم بیرون میآمدیم ومرتب درجریان مذاکرات اینها بودیم ، سه چهار روز اول هم دردربار از آقایان پذیرائی میکردند ناهار وزیر دربار میآمد با آقای دکتر مصدق وآقایان میخوردند وصحبت‌هائی هم راجع به اوضاع مملکت میشد .

س ـ کجا میخوابیدند آنها ؟

ج ـ دردربار یک سالن بزرگی به آنها داده بودند آنجا ....

س ـ روی زمین ؟

ج ـ نه تخت میانداختند تشک انداخته بودند ومیخوابیدند .بعد از چندروزی یک روز ، البته ما هم چون چاپخانه‌در اختیارمان بود چاپخانه‌ی داد آقای دکتر مصدق یک اعلامیه‌ای هم دادند که ما بردیم درچاپخانه‌ی داد چاپ کردیم ، حمله به حکومت ورژیم اوضاع ، به رژیم البته خیر به حکومت بود وطالب آزادی انتخابات بودند . وچون نظرشان تأمین نشد وهیچ پاسخی به اصطلاح نشنیدند ودرهرحال با اعلیحضرت هم ملاقاتی نکردند بعد از چندروز آقای دکتر مصدق اعلام کردند که از امروز اعتصاب غذا خواهیم کرد ومطابق معمول هرروزموقع ناهار یا شام آقای وزیر

درباره‌ی آمدند با آقای دکتر مصدق و آقایان ناهار میخوردند. آن روز وقتی ایشان آمدند آقای دکتر مصدق نیامدند گفتند ما از امروز اعتصاب غذا داریم ، گفتند چرا اعتصاب غذا ؟ گفتند برای اینکه شما جلوی انتخابات را نگرفتید و انتخابات به همان سبک ادامه خواهد داشت و ما معترض هستیم ، مدتی هم این وضع بصورت اعتراض ادامه داشت که من همان وقت آقای دکتر مصدق بمن گفتند من رفتم منزل ایشان با خانم ایشان صحبت کردم مقداری دارو احتیاج داشتند دارو برای ایشان گرفتم آوردم وبه ایشان دادم ودارو را خوردند دیگر اعتصاب غذا شروع شد ، یکی دو روز هم این وضع طول کشید بعد ، چون بازخبری نشد بحال اعتراض از دربار آمدند بیرون و از آنجا به اطلاع این عده شدند پایه گذار جبهه ملی . البته بعد انتخابات انجام شد وتسهیلاتی فراهم شد آقای دکتر مصدق و آقایان در انتخابات شرکت کردند و اتفاقا" برنده شدند یعنی برنده شدند وارد مجلس شدند، وارد مجلس شدند که بعد در آن مجلس شرکت کردند بعد طرح ملی شدن نفت را دادند و بالاخره ایشان به پیشنهاد آقای جمال امامی نخست وزیر مملکت شد.

س - گفته شده که وجود آقای سرلشکر زاهدی بعنوان رئیس شهربانی خیلی کمک بوده به انتخاب شدن این آقایان جبهه ملی در تهران ؟

ج - البته در آن شرائط خیلی عوامل کمک کرد اما خب خود آقای دکتر مصدق واقعا" در تهران موقعیت خاصی داشت مردم به او خیلی اعتقاد داشتند ودر آن شرائط با این مبارزه‌ای که شروع شده بود و خیلی از عوامل در دستگاهها بودند که کمک کردند و ایشان بهرحال انتخاب شد. وهمینطوری که بعد سپهبد زاهدی هم در دولت آقای دکتر مصدق بعنوان وزیر ماند . ما هم جزو کسانی بودیم که با ایشان همکاری میکردیم و در موضوع ملی کردن نفت مسائل مختلفی را عنوان میکردیم در خیابان صحبت میکردیم

درمجلس صحبت میکردیم . من هم جـزوآنهائی بودم کـه دم دربارصحبت میکردیم این صحبت ها ادامه داشت . وقتـی آقای دکترمصدق شدنـد نخست وزیر ما هم جزوکسانی بودیم که بشدت طرفـدارایشان بودیـم و خب اوایل حکومت دکتـرمصدق واقعاً " همه‌ی ملت ازایشان حمایت میکردنـد وبهرحال نفت هم کـه ملی شد یک احساسات عجیبی علیـه شرکت هـای نفتی وجودداشت وایشان هم دراوج عظمت وقـدرت بود . من یادم‌میآیـد درهمانموقع من دعوت‌شدم به آمریـکا یک دعوت لیدرشیـپ بـود که یک عده ای ازطبقات مختلف ازروزنامه‌نگـار رجـال سیاسی دعـوت میکردند ، من ویکی دیـگرازروزنامه‌نگاران دعوت‌شدیم به آمریکاآمدیم تصادفاً " مصادف‌شدبا موقعی که آقای دکتـرمصدق آمدنددرسازمان مللمتحد ونطقی هم ایـرادکردند ودرآن شرایط هم واقعاً " میدیدم‌که وضع ایشـان دردنیـا خیلی‌با اهمیت تلقی شده‌بود موقعیت بسیارممتازی دردنیـا داشتندوآن نطق ایشان هم خیلی تواء م بـا سروصدا بود . تااینجا خـب روابط ما با حکومت مصـدق بسیارخوب بود وما برگشتیم بـه ایـران با همان افکاروا ندیشه‌ی حمایت ازدکتـرمصدق . بعداً " که به‌ایران برگشتیم بتدریج ، خب درایران نمیدانم چه خاصیتی هست‌کسانیکه بهرحـال مصدر قدرت میشوندبتدریج ازآن افکاروا ندیشه‌هائـی که دارندمنحرف میشوند . آقای دکترمصدق هـم جزوآنهائی بودکه یا بهـرحال اطرافیان ایشـان یاکسانی موء ثردرافکارایشان بودندآن گروه زیـادی که باایشان همکاری داشتند بتدریج ازایشان فاصله میگرفتنـد . من،مـرحوم عمیـدی نوری ماکه عضوجبهه ملی بود ازجبهه ملی کنارآمـد دلیل اصلی آن این بودکـه درآن شرائط دکتـرمصدق وعده‌ای ازدوستانش به نمایندگان مجلس حمـله میکردند به روزنامه‌نگاران حمله میکردند خلاصـه حمله به مطبوعات وبه مجلس شروع شده بود ، مجلس سنارا منحل کـردند . وحتـی یادم‌میآید که درمیدان بهارستان ایشان یک روزهـم آمدگفتش‌که آنجا مجلس نیست اینجا

مجلس است هرجا که ملت هست مجلس است. آنجا خلاصه اطلاق کلمه‌ی دزدگاه را به مجلس گفت. به اینصورت مخالفین دکترمصدق بتدریج قوی شدند آیت الله کاشانی، دکتربقائی، مکی اینها همه از مرحوم عمیدی نوری وهمه ازدکترمصدق جدا شدند وبتدریج نیروی مخالفی در مقابل دکترمصدق بوجود آمد. واین وضع بتدریج ادامه پیدا کرد مخالفین دکترمصدق قوی شدندوتظاهرا تی برعلیه ایشان میکردندتا سرانجام منجرشد این به قضایای ۲۸ مرداد. خب ما هم شدیم جزومخالفین بودیم ومدتی هم آقای عمیدی نوری که مدیرروزنامه‌دا دبودتوقیف کردندیک ماه ایشان درزندان بود .بنده‌هم مخفی بودم مدت یک ماه ولی ازمخفی گاه مقالاتی مینوشتیم باامضاء . ودرتظاهراتی هم که در۲۸ مرداد علیه آن حکومت بود من جزوکسانی بودم که شرکت داشتم وازجمله کارهای جالب این بودکه وقتی فرمان نخست وزیری سپهبدزاهدی به ایشان داده شده بودهیچ روزنامه‌ای جراءت نمیکردداین فرمان را منتشر کنند . متن فرمان رادراختیارمن قرارگرفت ویک مصاحبه‌ای ازسپهبد زاهدی مادرروز خیال میکنم ۲۶ یا ۲۷ مردادصبح این رادرروزنامه‌ء دادصفحه اول متن فرمان راکلیشه کردیم . موقعی بودکه اعلیحضرت هم ازایران خارج شده بودند نبودند . ویک هو مردم دیدندکه‌فرمان نخست وزیری همان فرمانی که سرلشکرزاهدی ماءمورابلاغ آن بودوبرده بودابلاغ بکنند همان درروزنامه‌منتشرشد . واین کمک کردبه تظاهرات علیه دکترمصدق وآن رژیم وبهرحال منجرشد به‌سقوط حکومت دکترمصدق و روی کارآمدن سپهبدزاهدی . من درهمان روزدروقایع ۲۸مردادازجمله کسانی بودم که دروادیورفته بودم بایک گروهی برای گرفتن رادیو ورادیورا بهرحال گرفتیم که سپهبدزاهدی آمدآنجا بایک تانکی آمدکه‌روی تانک هم یک چندنفری بودند ازکسانیکه منخاطرم میآیدسپهبد گیلانشاه بود . آمدسپهبدزاهدی نطقی آنجا دررادیوایرادکردازهمانجا

حکومت سپهبدزاهدی پایه‌گرفت . شب هم حکومت نظامی بود فردا صبح آن روز ازجمله‌روزنامه هائی که منتشرشد فقط روزنامه‌ی دادبودکه سردبیرش بنده بودم . وبعدهم آقای عمیدی نوری معاون نخست وزیرشد که متاسفانه رژیم ملاها ایشان رابهمین اتهام اعدام کردندکه‌ایشان معاون سپهبدزاهدی بوده‌است خب بعدسپهبد زاهدی آمده‌صدرکارشد مدتی سرکاربود . بنده‌هم دیگرتقریبا " بعدازآن جریان ازحکومت‌واز روزنامه‌ی داد جدا شدم . جدا شدم برای خودم روزنامه‌ی دایرکردم‌بنام صبح امروز .

س - اجازه بدهید من یکی دوتاسئوال راجع به ۲۸مرداد قبل ازاینکه برویم به مرحله‌ی بعدی ، راجع به‌قدرت ونفوذ حزب توده درآن چندماه آخرحکومت دکترمصدق صحبت های ضدونقیض زیادشده به نظرشماواقعا " قدرت و نفوذ توده‌ای هادرایران درآنموقع چه مقداربود ؟ وچه‌مقدارخطری بودکه آنها به اصطلاح غلبه کنندبه دکترمصدق ؟

ج - عرض‌کنم که توده‌ای هاخب همیشه درایران ازبعدازشهریورقدرت داشتند . اوایل سالهای ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ خب اینهاخیلی بشدت تظاهر میکردند جوانها ومخالفین هم عده‌ای عضوبودند عده‌ای هم سمپاتیزان بودند اینها هم حمایت میکردند دراواخرحکومت مصدق اینهاخیلی قوی شده بودند ولی شخص دکترمصدق چون واقعا " به حزب توده سمپاتی نداشت وآنها راخطری برای ایران میدانست آنها رازیاددرکارها مداخله نمیداد . البته گفته میشودکه آنهادرروزهای آخربه مصدق پیشنهادات همکاری هم کرده بودند ولی مصدق زیربارنرفت یعنی واقعا " قبول نکرد که باحزب توده‌همکاری بکند .وشایداگرهمکاری میکردوضع جوردیگری میشد ولی بهرحال آنهاکه همیشه مترصدفرصت بودند ازآن فرصت هم میخواستنداستفاده بکنند برای سقوط رژیم . ومامی بینیم که حتی حزب توده باحکومت ملاها که اصلا" هیچ نوع باهم نزدیکی فکری

وایدئولوژی ندارند برای سقوط رژیم همکاری میکنند برای اینکه بتوانندجای پای خودشان را محکم بکنند . بنابراین درآن شرایط هم حزب توده حقیقتا " دست داشت درکارمملکت چنانکه بعدا "دیدیم شبکه ازافسران حزب توده کشف شدکه درتمام شئون نظامی مملکت نفوذ داشتندودخالت داشتند . ولی خب لابددکترمصدق اینطورتشخیص داده بودکه باآنها همکاری نکندیا ..چرا دکترمصدق واقعا " افکاروانديشه های خوبی داشت ولی آدم بسیارمظنونی نسبت به همه کس وهمه چیزبود . به افکارو اندیشه‌ی خودش متکی بود ولی به‌همه‌کس سوء ظن داشت . دربرخوردهائی که ما بااوداشتیم ما میدیدیم همه چیزرا با سوء ظن وتردیدنگاه میکند وفکرمیکردکه همیشه سیاست های خارجی درکارش دخالت دارند انگولک میکردند ،اینستکه به‌کسی زیاد اعتماد نمیکرد عده‌بسیارکمی بودندکه تاآخر توانستندبا ایشان همکاری بکنند ، یا نزدیکش مثل مکی وبقائی هم به حکم اجبار جدا شدند برای اینکه نسبت به آنها هم حتی سوء ظن داشت .

س- یکی دیگردرموردا تفاقی در۲۸ مرداد افتاد مسلم هم نیروهای داخلی درآن سهم داشتندوخب نیروهای خارجی آمریکا هم یک مقداری ادعاهائی ،ست که مقداری ازآن راخودشان تاٴ ییدکردندکه‌آنها هم دراینکار نقش داشتند .به نظرشما این میشودنسبتی قائل شدکه‌چه مقداروا قعا " نیروهای داخلی موجب انداختن حکومت مصدق شدند چه مقداری قدرت خارجی بود ؟

ج - عرض‌کنم که البته ماکه درجریان کاربودیم هیچ اطلاعی ازوقایعی که درخارج اتفاق میافتد آن روزولت اینهاکه نمیدانم باشوآرتسکوف یک کارهائی کردند اینها را ماکه اطلاعی واقعا "نداشتیم بعدا " نشریاتی منتشرشدوگفتندکه اینها هم دخالت داشتند نیروی داخلی درآن شرایط عده‌ای ازروحانیون دخالت داشتند مثل آیت اله‌بهبهانی آیت اله کاشانی اینها علیه مصدق فعالیت میکردند .

س- علت آن چی بود ؟ علتی که آنها ...؟

چ ـ کاشانی که خب بهرحال لابدنتوانسته بودبا رژیم کاربکندبا مردم‌تماس داشت . مصدق هم آخرسرمقداری بعضی ازکسانیکه نزدیک شده بو . ه دکترمصدق اینها روشهای به اصطلاح دیکتاتوری پیش گرفته بودند و... . آدمهائی که یک خرده‌ای بقول خودشان جنبه های آزادمنشی داشتندنمیتوانستندبا آن رژیم همکاری بکنند . یکی هم درقضیه‌ی مسئله نفت اینها بهرحال یک عده‌ای معتقدندکه نفت را با یدیک جوری حل کرد دیگر علی الابدنمیشدکه یک دکانی برای که آدم هی ادامه‌اش بدهد ، بانک بین الملل پیشنها دمیآ وردقبول نمیکرد نمیدانم بهرحال با یداین سازمان را میکردا ندند . چون مصدق متکی به فکروا ندیشه‌ی خودش بود .ازکسانیکه با اوهمکاری میکردندا ینها را به بازی خلاصه نمیگرفت . این بودکه‌خب بتدریج اینها میدیدندکه‌افکارونظرشان درحکومت دررژیم موردقبول نیست ازاوبتدریج جدا میشدند . وامکان دارد که سیاست‌خارجی .. خب میدانیدهمیشه سیاست‌های خارجی درکشورهای بهرحال مشرق زمین یک نفوذوقدرت دارند وبه‌طرق مختلف هم عمل میکنند وآلترناتیوهای مختلف هم درنظرمیگرند برای اینکه یک رژیمی عضوبشودکی بیاید کی نیاید . شایددرآنشرایط با اقداماتی هم که شده بود سیاست‌خارجی هم مداخلاتی دراینکارداشت ، ولی واقعا " ما هاکه اصلا" درجریان نبودیم ماروی علیه حکومت‌وواقعا " ازآن روش دیکتاتوری که بوجودآمده بود . میدانیددرحدودعده‌زیادیاز روزنامه‌نگاران درمجلس متحصن شده‌بودند ازاقدامات‌حکومت‌نظامی حکومت‌نظامی درزمان دکترمصدق برقرارشده بود وحکومت‌نظامی بود که ما را میخواست‌بگیردوما فرارمیکردیم . بنابراین ازدکترمصدق توقع این نبوددردولت‌اوکه اینهمه علیه حکومت‌نظامی صحبت‌کرده بود حکومت‌نظامی برقراربشود این چیزها موجب مخالفت‌شده بودکه دکتر مصدق بهرحال مخالفینی پیداکرد .

س ـ شما زمزمه ی این به اطلاع برانداختن حکومت دکتر مصدق را قبل از اینکه مردم بشنوند شما اطلاع داشتید یا در....؟

ج ـ ما بهرحال تلاش مان میکردیم فعالیت مان را میکردیم مقالات مان را مینوشتیم نطق هایمان میکردیم حرفهایمان را میزدیم بهرحال چون مخالف بودیم دلمان میخواست رژیم سقوط بکند یعنی آن حکومت وبهرحال آن وضع پیش آمد . وباز از نکات جالب این بودکه من دردادگاه نظامی هم که دکتر مصدق را محاکمه میکردند رفتم وآنجا هم شرکت کردم . یک جلسه رفتم که سرلشکر آزموده رئیس دادگاه بود ومصدق را آورده بودند ومحاکمه میکردند البته دردادگاه هم انصافا " روحیه اش خیلی قوی بودوقرص وایستاده بود حرفهایش را میزد یک جلسه که من دردادگاه دیدمش .

س ـ چه مقدار از دفاعیاتش درروزنامه منعکس شد.

ج ـ خیلی کم البته درآن شرایط دیگر منتشر نمیکردند خیلی کم .

س ـ یک مقداری چاپ شده بودولی ....

ج ـ نه خیلی کم ، خیلی کم ومصدق درتمام مدافعاتش هم واقعا "نسبت به قانون اساسی ورژیم سلطنت اظهار وفاداری میکرد . هیچوقت هم درهیچ شرایطی من ندیدم دکتر مصدق نسبت به قانون اساسی ورژیم سلطنت نظر مخالفی داشته باشد همیشه واقعا " . منتها میگفت شاه باید سلطنت بکند نه حکومت ،همیشه حرفش این بود ووقتی هم که خودش نخست وزیر بود واختلاف سرفرماندهی کل قوا داشت اعتقادش این بودکه شاه باید سلطنت بکند حکومت نکند این جزو اعتقاداتش بود . بعدرسیدیم به اینجا که بعداز اینکه آقای دکتر مصدق خب زندانی شد وداستانش هم ، ما اتفاقا " خبر دکتر مصدق هم میدانید مخفی شدبعداز ۲۸ مرداد .

س ـ بعله .

ج ـ رفته بوددرمنزل دکتر معظمی مخفی شده بودکه بعدخبردستگیری اورا برای

ماآوردندمن درروزنامه دادهمانوقت نوشتم که درخانه‌ی دکترمعظمی ریختند واوراگرفتندش وفلان کردند. بهرحال آن ماجراگذشت بعدکه ما حکومت سپهبدی زاهدی مصدرکارشد خب من اصولاً" با یک حکومت نظامی درآن شرایط خب نمیتوانستیم همکاری بکنیم بهرحال ازروزنامه دادجدا شدم روزنامه صبح امروزراخودم دائر کردم . دائرکردم وبعد مسئله‌ی نفت که پیش آمد زمانی که دکترامینی لایحه‌ی نفت رابه مجلس آورده بود بعنوان وزیردارائی حکومت سپهبدزاهدی من جزوکسانی بودم که با آن لایحه موافق نبودم ودرروزنامه صبح امروزمخالفتهائی کردیم که بهر حال منجرشدبه توقیف روزنامه صبح امروزدرزمان حکومت سپهبدزاهدی به همین جهت ما مدتی درزمان سپهبدزاهدی هم دیگرازکارروزنامه‌نگاری رها شده بودیم ورفته بودیم دنبال فعالیت تجاری ،اقتصادی و مالی این وضع ادامه‌پیداکرد مدتی من نبودم درکارفعالیت‌های سیاسی تاموقع تشکیل حزب ملیون که مرحوم دکتراقبال عرض کنم که آن حزب را تشکیل میداد . من شخصاً "به دکتراقبال بعنوان رئیس‌دانشگاه واستاد دانشگاه ویک مردپاک اعتقادداشتم ایشان وقتی تصمیم‌گرفت‌که حزب ملیون راتشکیل بدهد ازمن هم دعوت کردکه‌من بروم همکاری بکنم بنده هم قبول کردم ورفتم درحزب ملیون عضوشدم . وبعدازچندسال تعطیل دومرتبه روزنامه‌ی "صبح امروز"را منتشرکردم منتهی این بارېعنوان وابسته‌ی به حزب ملیون ، یعنی حزب ملیون یک روزنامه‌ی ارگان داشت‌که اسم آن روزنامه‌ی ملیون بود وچندروزنامه‌ی وابسته که یکی ازآنها روزنامه صبح امروز متعلق بمن بود. ماشروع کردیم به همکاری باآقای دکتراقبال ....

س - کی ها بودید کسانی که بهاصطلاح میشودگفت‌که سردسته‌های حزب ملیون ؟

ج - واللّه آنجاآقای دکترکاسمی بودکه دبیرکل حزب بود آقای دکتر امامی بودکه بعداً " دبیرکل حزب شد وتمام‌اعضای کابینه ، کابینه‌ی دکتراقبال همه عضوحزب شده بودند وعده‌زیادی هم که بعدبعنوان نماینده‌ی مجلس انتخاب

شدند .

س - حزب درزمانی که ایشان نخست وزیربودتشکیل شد ؟

ج - تشکیل شد بلـــه در زمان نخست وزیری . درزمان نخست وزیـــری آقای دکتراقبال دوتا حـــزب تشکیل شدکه البته این احـــزاب با مشـــاوره‌ی شخص شاه تشکیل شده بودهردوحـــزب . ولی من معتقدم که اعلیحضرت بـــه مناسبت مسافرتهائی که بخارج میکردند ومطالعات که اینقـــدربـــه کیس های مختلف داشتندمعتقدبودندکه بهرحـــال بایددرایران احـــزابی بوجودبیایدکه بتوانـــدفعالیت های سیاسی داشته باشـــد . این زمینه‌ی فکری ایشان راازنظر وجوداحزاب فراهم کرده بود . ولی بایداین حقیقـت را هم قبول کردکه این احزاب آنطوریکه بایـــدوشایدآزادی کامل نداشتنـــد یعنی بهرحـــال جداازرژیم که نبودند ولـــی مداخلاتی هم ازطرف رژیم در کار این احـــزاب میشد خیلی شدید .

س - حتی حـــزب ملیون ؟

ج - حتی حزب ملیون . بهمین دلیـــل خب متاء سفانه آنطورکه بایدوشایداین احزاب پـــرو پایه‌ای نگـــرفت . حالا من نمونه آن را عرض میکنم ، حـــزب میلیون وقتی تشکیل شد رهـــبرحزب ملیون آقای دکتراقبال بودودرمقابل آن حزب مخالف حزب مردم بـــودکه رهبرآن آقای امیراسداله علم بـــود . مرحوم اقبـــال ومرحوم علم هردوازنزدیکان شاه بودنـــــدوهمه میدانند که خیلی به شاه وفـــادا ربودند نسبت به شاه فداکاربـــودند وطبیعتا " این دوتا حزب هم متمایـــل به سلطنت بودند ، مدافع سلطنت بودندوعناصر طرفدارسلطنت هـــم درهردوحزب عضویت داشتند . منتهـــی حزب ملیون چون حزب بهرحال دولتی بودوبهرصورت میتوانست بمردم کاربدهـــدبخصـــوص در شهرستانها بیشترمردم فکرمیکردنددرحزب دولتی باشند تادرحـــزب اقلیـت وجزب مخالف ، بمناسبت کارشان روابط شان بااستاندار با مقامات دولتـــی بیشتر دلشان میخواست درحزب دولتی باشند یـــاحزب اکثریت . ما شـــروع

کردیم به فعالیت . ازجمله حالاگفتیدکه آقای جم ازجمله کسانی که عضو کمیته‌ی مرکزی حزب ملیون بود آقای جم پدرهمین سناتورجم بود.

س - عجب .

ج - بله .

س - پدراین سپهبد جم ؟

ج - سپهبدجم بودکه سناتورشده بود . ببخشید من گفتم سناتورجم اشتباه کردم . ارتشبد جم پدرش بودکه نخست وزیردوران رضاشاه بود اوهم عضوکمیته‌ی مرکزی بودکه اتفاقا" برای تاءسیس حزب به‌کرمان ایشان آقای دکترکاسمی و بنده رفتیم . ورفتیم شعبه‌ی حزب ملیون رادر کرمان تشکیل دادیم . چون ایشان مدتی استاندارکرمان بودوخیلی هم درکرمان نفوذ داشت . واین قبیل آدمها هم آمده بودنددرحزب اکثرسناتورها،وکلا ومقامات دولتی وخیلی ازمتنفذین تهران و شهرستانها درحزب اکثریت ....

س - شخصی مثل ایشان چراآمده بود اوکه نخست وزیربود وزیردربار دیگر دوباره ....

ج - آنها چون علاقه‌ی شخص شاه رابه حزب میدیدندفکرمیکردندکه شاید بروندازاینطریق یک کاری بکنندکه پایه‌های رژیم محکم بشود. ازاینجهت اینها میآمدنددرحزب شرکت میکردند . وواقعا" این پیرمردفعال هم بود چون درآن سن وسال آدم بیایددر مثلا" شعبه حزب درکرمان ایشان آمد افتتاح کرد نطق کرد ازخاطرات خودش با رضاشاه وگذشته‌ها وسابقه اش درکرمان صحبت میکرد وچون موردا حترام متنفذین کرمان هم بودهمه به احترام ایشان درحزب آمدند .

س - آقای علاء ایشان شرکت نکردند ؟

ج - آقای علاء نه اواصلا" وارداین فعالیت‌ها نشد . بعدمطلب مهمی که من ازحزب ملیون خاطره دارم وخاطره‌ی عجیبی است داستان

برکناری یا استعفای آقای دکتر کاسمی دبیرکل حزب بود این خیلی عجیب بود. روی همین علاقه‌ای که شخص اعلیحضرت به محکم شدن پایه‌های احزاب داشتنددر ایران و این دوتا حزب هم بودند . البته حزب دیگری هم بود حزب کوچولوئی مثل پان ایرانیست ها هم بودند فعالیت داشتند ولی فعالیت آنها محدودبود آنها دراین مسیرنبودند آنها برای خودشان یک گروهی بودند دورهم بودند فعالیتی هم میکردندازگذشته .

س - حزب ایران اینهاکه دیگر اصلا" ....

ج - آنها اصلا" دیگرفعالیت علنی نداشتند . جبهه‌ملی ، حزب ایران حزب توده اینها فعالیت علنی نداشتند اینها احزابی بودندکه دستگاه مورد علاقه ی دستگاه ....

درآن شرایط دوتا حزب فعال این دوتا حزب بودندکه اینها خودشان‌را آماده میکردند برای انتخابات بعدی که هردوحزب دسته‌هائی داشته باشند. البته درهمان شرایط هم هردوحزب درمجلس فراکسیونهائی داشتند منتها پایه‌های فراکسیونی خیلی قوی درمجلس نبود . همه خودشان را همه خودشان راآماده میکردندبرای انتخابات بعدی . ازجمله مطلبی که مطرح شده بوداین بودکه حالاکه وضع اینطورشده پس لیدرهای دوحزب روءسای دوحزب مثل آمریکا مثل همه جا اینها شروع کنندیک فعالیت های انتخاباتی سراسری مملکت ، به اینصورت بروند حرکت دورایران . آقای دکترا قبال هم بعنوان رئیس حزب ملیون تصمیم گرفت به دورایران برود ، بنده‌هم باایشان بودم ویک چندنفردیگرهم همراه ایشان بودند ازوزرای دولتی کسی نبود. من چون معاون نخست وزیربودم ضمنا" هم توی حزب فعالیت داشتم باایشان دراین سفرشرکت داشتم که بایک طیاره دورایران رفتیم درظرف هفت هشت روزبه تمام مراکزاستانها مشهد رفتیم به همه جارفتیم . خب نطق هائی ایشان میکردنددراین مراکز،

مراکزاستانها ، آقای علم هم درتهران بودند یا به دولت حمله میکردند ونخست وزیرجواب ایشان را میدادوهردونطق ها ازرادیوتهران پخش میشد نطق آقای دکتراقبال بعنوان رئیس حزب ملیون ونطق آقای علم بعنوان رئیس حزب مردم ، آنها ازدولت ایراداتی میگرفتندکه دولت که دراینجا نطقه ضعف دارد اینکاربدکرده آن کارفلان کرده .

س - چه نوع ایراداتی بود ؟

ج - مثلا" دولت بودجه اش را بدمصرف کرده نمیدانم درکاراجتماعی توفیق نداشته درکارجلب مردم توفیق نداشته دولت هم توضیح میدادکه من اینکارها راکردم درکارصنعت این اولین دولتی بودم که آمدم هفتصدمیلیون تومان اختصاص دادم بکارتوسعه صنعت ، توسعه کشاورزی این مقداررا ءسازی کردم این مقدارتلاش کردم . دولت کارهای خودش را میگفت مخالفین هم ایرادمیگرفتندبکارهای دولت که اگراینکاررا میکردیدبهتربودیاآن کار میکردید بهتربود .

س - به نظرشما نوع بحث طوری بودکه واقعا" توده‌ی مردم به بحث علاقمند باشند یاچیزی بودکه فقط دریک گروه محدودی مطرح بود ؟

ج - بهرحال یک مقداربازندگی توده‌های مردم که سروکارداشت .همین مثلا" فرض کنید ، مثلا" نطقی که آقای دکتراقبال میکردوبیشترش تکیه داشت به آن هفتصدمیلیون تومانی که بکارصنعت ، چون اولین باری بود که آمدندصنعتگران را دعوت کردندوگفتندیک سرمایه ای شمابگذارید دولت هم میآید کمک میکنند وام صنعتی بابهره‌ی ارزان میدادند خب اینها رادرزندگی مردم ، کارگرها کشاورزها اثرداشت آن وام کشاورزیشان مخصوصا" درزندگی کشاورزها اثرداشت . ولی خب تاچه حدودمردم اینها را باورداشتندیانداشتنداین دیگرمسئله‌ایست که بایدازطریق دیگرروی آن - استدلال کرد وبحث کرد . ماوقتی باآقای دکتراقبال دورایران میگشتیم البته آقای دکترکاسمی که وزیرمشاوربودونزدیکترین دوست آقای دکتر

اقبال بودودبیرکل حزب درتهران جلسات حزب را اداره میکرد و اوهم به دنبال نطق های نخست وزیردرتهران نطق میکرد وحملاتی شدیدبه حزب مردمو مخصوصا " به رهبرحزب مردم ...

س - عجب .

ج - بله . چون یادم میآیدکه آقای علم رفته بوددرکوره پزخانه نطقی کرده بودوخلاصه حزب مردم را حزب طرفدارنجبران معرفی کرده بود. آقای دکترکاسمی هم نطقی ایرادکرده بوددرحزب ملیون واسامی تمام سران حزب مردمراکه اکثرا " ازثروتمندان فئودالها بودندمنتشرکرده بود که این حزبی که آقای علم معتقدندحزب رنجبران هستند اینها هستند سران آن ، این فئودال است آن سرمایه دار است ،آن مقاطعه کار است این چنین است با اسم با رسم اینها اسم سی چهل نفرازاینها را منتشرکرده بودند. دامنه ی اختلاف بین دوحزب گفت وشنودبین دوتاحزب خیلی بالاگرفته بود . درچنین شرایطی ما باآقای دکتراقبال ازاین شهربه آن شهرمیرفتیم برای ایرادنطق ، ماوقتی واردسنندج شده بودیم درسنندج من دیدم آقای دکتراقبال خیلی عصبانی و ناراحت ، اصلا" فکرنمیکردم با اینهمه ما فکرمیکردیم توفیق زیادی درانتخابات خواهیم داشت وانتخابات برنده هستیم وحتما " ایشان برای چهارسال آینده هم نخست وزیرخواهندبود اگر ماانتخابات راببریم چون واقعا "بەضرس قاطع هم میبردیم انتخابات را . من دیدم ایشان خیلی نگران ومضطرب است علت راجویاشدم یک تلگرافی بمن نشان داد ، من وقتی تلگراف راخواندم حقیقتا " یکه خوردم دیدم تلگرافی است ازآقای سرلشکرنصیری فرماندەگارد کەدرنوشهر اعلیحضرت هم درنوشهربودندکه بەآقای دکتراقبال مخابرەکردندکەاعلیحضرت همایونی فرمودندکەآقای دکترکاسمی‌را ازکابینه اخراج کنید.ایشان‌بمن‌گفتندکه ،من‌گفتم این تلگراف چیست ؟گفتند که این تلگرافی است که اعلیحضرت کردند

من نمیدانم که آقای دکترکاسمی درتهران چه کارکرده‌که مستوجب چنین مجازاتی است . ایشان یک تلگرافی حضوراعلیحضرت‌کردندکه من که‌از تهران دورهستم ازجریان اطلاع ندارم اجازه بدهیدکه این دورانتخابات تمام بشود من برگردم به‌تهران واین موضوع راحضورتان عرض‌بکنم چه بکنیم . تلگراف بعدی آمدبازازایشان که ایشان فرمودندهمانطورکه من گفتم فورا" ایشان راازکابینه اخراج کنید . خب باآقای دکتر کاسمی ماتماس‌گرفتیم ، حالادبیرکل حزب ، حزب دراوج قدرت سرتاسرانتخابات مردم‌را مجهزکردیم نخست‌وزیردوراپران دارد میگردد تبلیغ میکندبرای تقویت‌حزب واساس حزب دریک چنین شرایطی دبیرکل حزب اگربه‌اینصورت اخراج بشودخیلی وحشتناک است.بهرحال با آقای دکترکاسمی صحبت‌کردیم که آقای نخست‌وزیرعقیده شان اینست‌که شمااستعفابدهیدالبته ایشان هم مقاومت میکرد واستعفاکرد. بعدتلگراف بعدی ازاعلیحضرت‌همایونی آمدکه من گفته بودم ایشان‌راازکابینه‌اخراج کنید استعفامعنی ندارد وبلا فاصله دررادیوتهران خبرمنتشرشد خبربعدی این بودکه آقای دکترکاسمی ازکابینه اخراج شدندبه اینصورت خب این تقریبا" دیگر حزب ملیون راازهمانجا میشودگفت‌که داغون کرد چون یک چنین خبری دراوج آن فعالیت‌خیلی وحشتناک بود. بهرحال زمان گذشت بعدازچندروز....

س- خب‌این معلوم شدکه گناه اوحه بودهمان مسئله‌انتشار حمله‌ی به ...

ج - همین نطق ها بود ، نطق ها بودوازطرفی آقای علم ودار ودسته‌ایشان که اطراف‌اعلیحضرت‌بودندازدکترکاسمی سعایت‌کرده بودند وبهرحال ماسرانجام هم آن اصل قضیه را متوجه نشدیم حتی خودآقای دکتراقبال هم بقول معروف متوجه نشدکه‌اساس وریشه‌ی اینکارچیست ایشان فقط بعدا" که ماباهم صحبت‌میکردیم همیشه میگفتش‌که ایشان باآن نطقهایش یک

مقدارپایه های حزب را متزلزل کرد . چون دکترکاسمی یک اعتقاداتی که داشت بیان میکرد صریح قاطع تند حرفش را میزد. بعدا" که برگشتیم آمدیم بهرصورت آقای دکترکاسمی ازدبیرکلی حزب هم کنار رفت وآقای دکترا حمدا مامی جای ایشان آمد وانتخابات انجام شد. انتخاباتکه انجام شددرآن انتخابات من تصورمیکنم حزب ملیون درحدودشا یدصدتا نماینده اش انتخاب شده بودحزب مردم هم این سی چهل نفروکیل انتخاب شده بود مقداری انتخابات درجریان بود. آقای دکترا قبال هنوز نخست وزیربود . نخست وزیربود بنده هم که چون بایدوکیل میشدم ازمعاونت نخست وزیر استعفاکرده بودم ازرودبارالموت انتخاب شدم . جزو آن عده ، ما هرروزدرحزب جلسه داشتیم که برای آینده‌ی فراکسیون پارلمانی درمجلس چه بکنیم ؟ چه طرحی بریزیم ؟ چه بکنیم ؟ آنوقت شاهنشاه ما هی یک مرتبه مصاحبه مطبوعاتی داشتند من بعنوان روزنامه‌نگار چون دیگرمعاون نخست وزیرنبودم درآن جلسه مصاحبه مطبوعاتی شرکت کردم . چون انتخابات هم برگزارشده بود خیلی ازروزنامه‌نگارها هم کاندیدهای انتخاب بودند وانتخاب نشده بودند اینها طبیعتا" ازچشم دولت میدیدنداز چشم نخست وزیرمیدیدند ، صف بندی کردند علیه نخست وزیر.آن جلسه مصاحبه مطبوعاتی تقریبا" حمله‌ی اکثرروزنامه‌نگارها متوجه شخص دکتر اقبال وحزب ملیون بود بشدت حمله کردند تنها کسی که درآن جلسه مصاحبه مطبوعاتی پاشددفاع کرداز دولت و. آقای دکترا قبال من بودم وشایدتنها کسی هم که ازآنها وکیل شده بودمن بودم بقیه هم نشده بودند

س - یعنی محیط این چنان آزادبودآن زمان که خبرنگاران میتوانستند ؟

ج - بعله دیگر اعلیحضرت همایونی دعوت کرده بودند مصاحبه مطبوعاتی بود همه دیگرپاشدندبشدت به دولت حمله کردندبه نخست وزیر وبعدهم اعلیحضرت گفتندکه من فکرنمیکنم انتخابات به اینصورتی که مخالفین

میگویندبا شد انتخابات بهرحال انجام شده واینقدرهم عدم رضایت نیست ، چون من گفتم که بهرحال باید حقیقت را قبول کرد چون من در انتخابات توفیق پیدا کردم معتقدم انتخابات خوب انجام شده واکثرا " همکارهای ما چون انتخاب نشدند ... . ایشان گفتند بله قضاوتها همش روی مسائل خصوصی هست به همین دلیل من نمیتوانم باید یک بررسی بیشتری راجع به اینکار بکنیم . ما بعدا زمصاحبه که آمدیم بیرون بنده رفتم پیش آقای دکترا قبال متوجه شدم که بهرحال صحبتی هم با ایشان شده است که ایشان ازنخست وزیری استعفا کنند . ایشان من وآقای دکترکاسمی آقای دکترا مامی را ماء مورکردندکه متن استعفا نامه ی ایشان را بنویسیم ، ماهم رفتیم منزل آقای دکترکاسمی ...

س - نگفتندبه چه ترتیب بنویسید ؟

ج - چرا گفتندکه متن استعفا نامه را اینجوربنویسیدکه من چون ازکارخسته شدم فلان شدم اینها من ازاین سمت استعفا میدهم .حتی ایشان بما گفتند که حضوراعلیحضرت که بودم ایشان فرمودندکه بهرحال چون این انتخابات انجام شده عده زیادی هم ناراضی شدندمن با اینکه ازشما وازدولت شما خیلی راضی هستم ولی مصلحت است که دولت شما کناربرود چون بهرحال ممکن است که ادامه ی اینکارلطمه ای به اساس سلطنت بزندبهتراست که شما کناربروید ولی خب من وقتی باشم وسلطنت باشد شما همیشه میتوانیدمصدر کارباشید حالا اینکارنشد یک کاردیگر . بنابراین این مصلحت اقتضا میکند که شما استعفا کنید گفتم که خب البته تسلیم بود وآمدبما گفت ما هم متن استعفا نامه را نوشتیم.مختصر چون ازکارخسته شدم فلان هست اجازه بفرمائیدکه کابینه مستعفی بشود جلسه هیئت دولت هم تشکیل دادندوروز بعدش خیال میکنم که این مصاحبه پنجشنبه بوداستعفا نامه را ما جمعه نوشتیم وشنبه صبح ایشان جلسه هیئت وزیران را تشکیل دادوشنبه عصرش هم استعفا نامه را حضوراعلیحضرت دادند کابینه استعفا کرد . اما مطلبی

که اینجا مانده‌بود مطلب انتخاب نمایندگان بود ، نمایندگان ازدوحزب انتخاب شده بودند خب ما فکرمیکردیم که خب دولت استعفاکرده آقای شریف امامی هم شدنخست وزیر ، آقای شریف امامی هم وزیرکابینه‌آقای دکتر اقبال ولی عضوحزب نبود درکابینه عضویت داشت ولی عضوحزب نبودایشان هم شدنخست وزیر. ایشان زیادبا احزاب نظرموافقی نداشت .

س- این انتخاب طبیعی بودیاشما ازانتخاب آقای شریف امامی تعجب کردید بعنوان جانشین دکتراقبال ؟

ج- البته برای ماغیرمنتظره بود، وهم استعفای آقای دکتراقبال غیر منتظره بود.

س- یعنی زمینه‌ای نبودکه ...

ج- نه ماحتی فکرمیکردیم که این انتخابات برگزاربشود آقای دکتراقبال برای چهارسال دیگرهم خواهدماند ،خودایشان اینطورفکرمیکرد. ولی انتخابات طوری شده بودکه دیگراصلا" یک جوری محیط رافراهم کرده بودند که دیگرخب خوداعلیحضرت گزارشهائی به‌ایشان رسیده بوداینها البته خودآقای دکتراقبال بمن گفتندکه بعدا" که بعدکه من حضوراعلیحضرت رسیدم حالاآنجارا میرسیم گفتندحیف شدکه این انتخابات رابهم زدیم بعدآن انتخابات هم بهم خورد حالا اینجادارم‌میرسیم به‌این انتخابات . دو سه روزازاستعفای آقای دکتراقبال گذشته بود ایشان درمنزلشان یک منزل کوچکی داشت پهلوی دانشگاه اجاره‌ای آنجا زندگی میکرد من دو سه روزبعدازاستعفای ایشان رفتم منزل ایشان حضورشان که بودم نشستیم صحبت میکردیم اتفاقا" ازدربارتلفن زنگ زد خواستندباآقای دکتراقبال صحبت بکنند معلوم شدکه‌اعلیحضرت همایونی میخواهندباآقای دکتراقبال صحبت بکنند ضمن اظهارملاطفت تفقد اینها مطلبی رابه‌ایشان گفتندکه ایشان اتفاقا" آنجاگفتندکه فلان کس اینجاهست فلان کس الان ماء مور میکنم برودانیکارراانجام بدهد من تعجب کردم مطلب چیست ، ایشان بعد بمن گفتندکه‌اعلیحضرت نظرشان اینستکه وکلا اینهاکه انتخاب شدنداینها

استعفا کنند وشما بروید به حزب و به آقای دکتر امامی صحبت بکنید وآقای دکتر کاسمی هردوشان که این آقایان را دعوت بکنند وبگویند که استعفایشان را بنویسند . ما آمدیم به حزب دعوت کردیم آن منتخبین که درحدود صدنفر بودند یک جلسه ای درحزب تشکیل دادیم وگفتیم که بهرحال چون این انتخابات رویش عدم رضایت زیاد شده فعالیت شدید شده واعلیحضرت معتقدند که این انتخابات ، این مجلس مجلس پر پا بگیری نیست بهتر است که ما استعفا کنیم ماخودمان استعفا کردیم بهرحال همه ی آنها استعفایشان را نوشتند غیراز یکی دونفر .

س- یک نفرگویا از اصفهان بوده ؟

ج- یکی اصفهان بود آن آقای (؟) کارگرها بود آن استعفا نکرد وبقیه استعفا کردیم چندنفری هم که نبودند اصلا" نرسیده بودند توی راه بودند یا انتخاب نشده بودند .

س- احمدقریشی گویا با وجود اینکه سن او اقتضا نمیکرده انتخاب شده بود از خاف .

ج- احمدقریشی نبود نه برادرش بود علی قریشی بود .وحال آنکه ما یکبار اعتبارنامه ها نرسیده بودیم واستعفا کردیم ومن استعفانامه ها را گرفتم توی یک پاکتی گذاشتم بردم منزل آقای دکتر اقبال ایشان هم فرستادند برای اعلیحضرت همایونی ، بعدظهردررادیو اعلام شدکه ....

س- ایشان نخست وزیربود هنوز ؟

ج- نه کنار منزل بود رئیس حزب بود . رهبرحزب بود . البته بعدا" مطلع شدم که این تکلیف به آقای علم هم شده آقای علم هم به وکلای حزب مردم گفته ولی یکی ازوکلای حزب مردم بمن میگفتش که دیگر اصلا" آقای علم دیگراحتیاج به تشکیل جلسه ندیدند خودشان گفتنددررادیو اعلام کنید دررادیوهم اعلام کردند من اینطورشنیدم حالا تا واقعیت چی

بوده من دیگرآن را نمیدانم اینطوربود ۰درهرحال وکلای آن دوره همه مستعفی شدند یعنی انتخابات دوره‌ی بیستم ، انتخابات تابستانیش به اینصورت ازبین رفت . ازبین رفت بعدآقای شریف امامی که آمد نخست وزیرشد بعدازمدتی تصمیم گرفت که انتخابات را انجام بدهد . وقتی خواست انتخابات را انجام بدهدخب ما آقای دکتر اقبال هم هنوز رهبرحزب ملیون بود آقای علم هم رهبرحزب مردم بود باز هم قرارشد دوتا حزب درانتخابات شرکت بکنند باهم مبارزه بکنندودولت هم دولت غیرحزبی است نظارت بکند که انتخابات خوب انجام بشود . البته درانتخابات خیلی تلاش شد خیلی فعالیت شد که بنده‌هم انتخاب شدم خودآقای دکتراقبال هم ازدوجا انتخاب شد هم ازمشهد هم ازکاشمرکه بعدازکاشمر استعفاکرد ازمشهدآمدبه مجلس ، آمدبه مجلس البته آقای الهیار صالح هم ازجبهه ملی انتخاب شده بودازکاشان ، کاشان شما . آنوقت یک عده دیگرهم‌که‌سمپاتیزان بودندمثل این مقدم‌مراغه‌ای‌واینها سمپاتیزان جبهه ملی اینهاآمدندتوی مجلس .

س ـ اینهاچه جورسردرآوردندآنجا ؟ یعنی چه جورشدکه ۰۰۰۰

ج ـ یعنی آقای شریف امامی چون نظارت میکرد ..

س ـ با این حساب که اینها دیگرجائی نبودند دومرتبه پیداشان شد ؟

ج ـ خب دیگر انتخابات این آقای شریف امامی چون عضوحزب نبودوواقعا" هم آزادگذاشته بود خوب درکاشانهم طبیعی بودکه الهیارصالح وکیل میشد ونسبت به الهیارصالح هم دستگاه خیلی مخالف نبود . حالامثلا"به بعضی‌ها ، مقدم‌مراغه‌ای هم تاآنوقت زیادفعالیت سیاسی آن شکلی نداشت درآن مجلس بودکه یک مقدارفعالیتش علنی شداینها . بعدکه مجلس بیستم به اینصورت تشکیل شد واعتبارنامه‌ها تصویب شد ، موقعی که اعتبارنامه آقای دکتراقبال مطرح بود یک دسته بندی درداخل مجلس شده

بودکه با اعتبارنامه‌ی دکتراقبال مخالفت بکنند .ما اول فکرمیکردیم که آنگروه جبهه ملی آنها مخالفت خواهندکرد که باآنها مذاکراتی کردیم گفتیم بهرحال ما یک دسته‌ای هستیم اینجا مبارزه میکنیم آنها مخالفت نکردند .بعد موقعی که گزارش اعتبارنامه‌ی ایشان من بعنوان مخبرکمیسیون پشت تریبون میخواندم آقای سرلشکرهمایونی مخالفت کرد که خب ما بشدت مجلس متشنج شد وکلای حزب ملیون قیام کردند تظاهر فلان که رئیس مجلس آقای جمال اخوی اعلام کردکه‌نه ایشان مخالفتش رابموقع نکرد واعتبارنامه تصویب شده .وبه‌اینصورت اعتبارنامه‌ی دکتراقبال ازتصویب گذشت بعداً " هم که‌با

س - سرلشکرهمایونی جزو حزب مردم بودیا منفرد ؟

ج - نه منفرد اینها یک گروه نظامی داشتندکه رهبری آنها باسپهبدکیا بود سپهبدکیا بادکتراقبال مخالف بود چون وقتی دکتراقبال نخست وزیر بود اونمیدانم رئیس رکن ۲ بود بااومخالفت میکرد بعد تیمسار با من که صحبت کرد خودش گفت که خلاصه آنها ما راچیزکردن فلان کرده بودند وبهرحال آن بیچاره‌هم مقاومتی نکرد واعتبارنامه‌تصویب شد. واین مجلس ادامه داشت وتادولت شریف امامی لایحه بودجه راآوردبه مجلس ،وقتی آوردبه مجلس خب میدانیدآرامش‌هم وزیر مشاور رئیس سازمان برنامه بودکه یک گزارشی آوردبه مجلس‌که درسازمان برنامه چه سوء استفاده‌ها شده آمریکائی هاچه پولهائی بلندکردند جان مولم چنین کرده چنان کرد خیلی گزارشهای شدید وغلیظی به مجلس‌آورد ، من درکمیسیون برنامه آنوقت بودم خیلی ،خیلی تند .

س - آقای ابتهاج‌زندان بودیانه ؟ابتهاج‌زندان نیفتاده‌بود ؟

ج - نه نه ابتهاج که بعداً " زمان دکترامینی به زندان افتاد اوزمان شریف امامی است . بعدزمان شریف امامی لایحه‌بودجه راکه به مجلس‌آوردند وکلا مخالفت وموافقت اینها حزب ملیون هم وکلایش بودند درحدودصدتا

نمیدانم چندتا وکیل ما داشتیم حزب مردم هم بود عده‌ای هم بیطرف بودند مال جبهه ملی اینها هم بودند. ولی خب مجلس خیلی مجلس داغی شده بود خیلی مسائل حاد مطرح میشد نطق های تندی میشد اینها . وقتی لایحه بودجه هم مطرح شد آقای شریف امامی هم خیلی دفاع کرد خیلی مطالب را مطرح کرد وزرایش هم که مثل آقای آرامش هم تندرو خلاصه قیافه مجلس خیلی قیافه داغی شده بود. تا وقتی ماجرای دکترخانعلی پیش آمد که درخشش وفرهنگی ها جلوی میدان بهارستان آمدندودکتر خانعلی کشته شد .

س — اعتراض سرچی بود حقوق فرهنگیان بود ؟

ج — حقوق فرهنگیان بود آنها آمده بودنداعلام اعتصاب میکردندوپلیس آمده بودآنها را متفرق کندتیراندازی کردند دکترخانعلی کشته شد ،وقتی دکتر خانعلی کشته شد آقای شریف امامی آمدتوی مجلس که گزارش بدهدضمن صحبت هایشان به آقای جعفری یکی ازوکلا حمله کردند،وگفتندشماکه خودتان وزیرفرهنگ بودید درزمان زاهدی چراحقوق معلمین رازیادنکردیدازاین حرفها بین مجلس وآقای شریف امامی گفتگودرگرفت آقای شریف امامی از همانجا رفتند استعفاکردند

س — عجب .

ج — بله ازمجلس .

س — داوطلبانه ایشان استعفاکرد ؟

ج — رفتندبهرحال ازمجلس بحالت قهررفتند . آقای سردارفاخربه‌ایشان تکلیف کردندکه شماحق ندارید به وکیل حمله کنید مراقب حرفهایتان باشید واین به آقای شریف امامی برخورد ازجلسه مجلس خارج شدند رفتند، رفتند حتی مدتی کسی ایشان راندیدند، گفتندکه ایشان رفتندبلافاصله استعفاکردند وقتی استعفاکردندما مطلع شدیم که آقای دکترامینی نخست وزیرشدند .آقای

دکترامینی ..

س- رأی تمایل هم که دیگرآنموقع نبود ؟

ج - نبود ،نه دیگرفرمان اعلیحضرت بود،آقای دکترامینی توی همان انتخابات ازتهران کاندیدای نمایندگی شده بودند ومبارزه داشتند واعلامیه میدادند فلان وکیل هم نشدند طبیعتا" با انتخابات مخالف بودند . ایشان وقتی نخست وزیرشدندزمزمه هائی به گوش ما رسیدکه ممکن است مجلس منحل بشود . من یادم میآیدکه آن زمان وقتی درمجلس میرفتیم آقای سردارفاخررئیس مجلس بودندبا هم صحبت میکردیم رفتیم توی اطاق آقای سردارفاخرگفتیم که آقامطلب اینستکه میگویندمجلسین ممکن است منحل بشود ایشان گفتندنه ،من خبرقطعی دارم اطلاع دارم اینها به هیچوجه مجلسین منحل نمیشود ومجلسین به قوت خود باقی خواهد بودوکارش میکنند .

س - تماس ایشان با اعلیحضرت زیادبود ؟

ج - زیادبودبله . ولی بعددیدیم که نخیرفردای آن روزمتن فرمان انحلال مجلسین ازرادیوخوانده شد ومجلس بیستم هم بهاینصورت ...

س- شماازطریق رادیومطلع شدید ؟

ج - ماشنیده بودیم یا بله دیگربعدتوی رادیودیدیم متن فرمان منتشر شدومجلس منحل شد . خب مجلسین منحل شد آقای دکترامینی هم قادر مطلق به حکومتشان ادامهدادند بعدآن ماجرای توقیف ابتهاج آن بساط پیش آمد تاحکومت آقای دکترامینی بودمجلسی هم نبود. نبودبعدکه آقای دکترامینی برکنارشد آقایعلم نخست وزیرشد بعدزمزمهی انتخابات بهگوش رسیدکه میخواهندانتخابات راشروعبکند .عرض کنم کهدرآن انتخابات هم منتهی ماندهبودندکه بهچه سیستمی انتخابات راشروع بکنند. چون حزب ملیون و حزب مردمدیگرتقریبا"در دولت آقای شریف امامی بعددردولت آقای دکترامینیبکلی

وضع شان منتفـــــی شده بود حزبی نبود تشکیلاتی نداشتند مکانی نداشتند بهم خورده بود. دراینجا بودکه فکرکنگره‌ی آزادزنان آزادمردان پیش‌آمده بود . اوایلی هم بودکه درایران آن رفراندوم ششم بهمن شده بود انقلاب سفید . که درزمان آقای دکترامینی پایه گذاری شده‌بوددرزمان آقای علم اعلام شده بودآقای دکتراسنجانی اینها بهرحال فکرکردندحالاکه احزابـــی وجودندارد آخریک‌کسی بایدکاندیدهای انتخابات را معرفی بکند فکـــــر این کنگره‌ی آزادزنان آزادمردان بوجودآمد .

س - کی هادرآنموقع کسانی بودندکه .....

ج - بلــه آنهائیکه درآن دخالت داشتندوآدمهائی که من یادم میآیدآقـای حسنعلی منصوربود ، آقای‌معینیان بود ، آقای منصورروحانی بـــــود عرض‌کنم که آقای نفیسی بودند: شهردارتهران بود وآقای عطاءالـه‌خسروانـی بود واینها بودندکه دخالت داشتندتوی کارکنگره .

س - آقای حسن زاهدی بعدا " واردا ین ماجراشدیا ...؟

ج - حسن زاهدی بعدا " واردشددربه اصطلاح حزب ایران نوین . فکرکنگـــره که آمده‌بود آخرکنگره هم تشکیلاتی نداشت این چهار پنج نفر آنچه‌من اطلاع پیداکردم اینهارااعلیحضرت‌خواسته بودوشایدهم ازهمه اینهابیشتــــر حسنعلی منصورواحمدنفیسی که شهردارتهران بود اینهابیشترازهمه درآن کار دخالت داشتند .که بعدا " یکی ازخانمهائی هم که انتخاب شدخانم نفیســی بوددیگر خانم احمدنفیسی بوددرآن کنگره‌ی کاندیدها معرفی شدازبافـــت کرمان وازآنجاهم وکیل شده بودکه‌همین یکی ازدلایلی شده بودعلیـــــه نفیسی که درکنگره‌میگفتندا عمال نفوذ کرده برای خانمش‌وازاین حرفها . درآن کنگره ماهم اطلاعی نداشتیم جریان چیست‌ما را هم دعوت‌کردند بنــده هم درآن کنگره رفتم وچندجلسه‌ای شرکت‌کردم درنطقها تاروزآخرکه اسامـی کاندیدها منتشرشد . من هم ازهمان حوزه‌ی انتخابی خودم دومرتبه کاندیدای نمایندگی شدم یعنی ازهمان رودبارالموت .

س - برای هرجا یک نفرمعرفی کردند ؟
ج - برای هرجا بعله مثل اینکه یک نفرمعرفی کردند . برای کاندیدای کنگره . وبرای اولین باردرتاریخ انتخابات ایران بودکه عده‌ای اززنان هم بعنوان کاندیدای انتخاباتی معرفی شدند ، تاآنوقت زنان در انتخابات شرکت نداشتند ، خانم‌تربیت ، خانم پارسا ، خانم جهانبانی خانم دولتشاهی ، خانم نفیسی ، خانم ابتهاج سمیعی اینهابرای اولین باردرکارانتخابات ایران زنهاآمدندداوطلب نمایندگی مجلس شدند بعدازآن انقلاب سفیدبودودیگر . بنده آمدم واردمیدان انتخابات شدم انتخابات هم انجام شد . انجام شدوطبیعتا" اکثر ، تمام کاندیداهای کنگره درانتخابات توفیق پیداکردند . وقتی آمدندتوی مجلس اینها که هیچکدامشان تشکیلاتی نداشتند کنگره‌هم که تشکیلاتی نداشت . درداخل مجلس مرحوم حسنعلی منصور هم آمده بود وتقریبا" ازچهره‌های مشخص مجلس بیست‌ویکم بود ومرحوم عبداله ریاضی هم که رئیس دانشکده‌ی فنی بودآمدشدرئیس مجلس. انتخاب شد . داستان ریاست ایشان هم ازچیزهای جالب است‌که اینهم بدنیست من بگویم ازقرارمعلوم فکرشده بودکه چون آقای سردارفاخردیگررئیس مجلس نبود کناررفته بودازماجراها دنبال این بودند که یک رئیس مجلس تازه‌ای پیدا بکنند که ....
س - چرا رفته بودکنار ، سردارفاخر ؟
ج - سردارفاخرحکمت بعدازآن اختلافی که باشریف امامی پیش‌آمده بودبااینکه با دستگاه ارتباطی داشت یک مقدار دستگاه به اوبی مهرشده بودیک مقدارخودش هم دیگرتمایلی نداشت بعدا" گفتنددوره فئودالهاوسرمایه دارها هزار فامیل اینهابرودکنار چهره‌های تازه بیایند خلاصه برنامه‌وفکراین بود ازاینجهت فکرکردندپس بنابراین رئیس مجلس هم یک‌آدم تازه‌ای باشد . اول فکرکردندکه آقای دکتررضازاده‌شفق رئیس مجلس بشود وایشان جزوکاندیداهای

تهران میخواستندبگذارندبرای ریاست مجلس . بطوریکه مــــرحوم منصــور روحانی برای من تعریف میکرد جزو بازیگران آن صحنه بود وبا مـــــر حوم ریاضی هم ارتباط نزدیک داشت ....

روایت کننده : آقای مصطفی الموتی

تاریخ : ۱۰ مارچ ۱۹۸۳

محل : شهرلندن ـ انگلستان

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

مرحوم منصورروحانی میگفت که ما وقتیکه مطالعه کردیم به این نتیجه رسیدیم که آقای دکتررضا زاده شفق سنش از ۷۰ سال زیادتر است . میدانید که ماکزیمم سن هم درمجلس شورای ملی هفتاد است و ایشان اصلاً" نمیتوانندوکیل انتخاب بشود طبیعتاً " وقتی کسی نمیتواندوکیل انتخاب بشودخب رئیس هم نمیتواندبشود. فکرکردندپس ایشان برودبه مجلس سنا . آقای مهندس ریاضی هم فکرکرده بودندبیایدسناتوربشوداز تهران،چون فکرکرده بودندکه چندتائی ازدانشگاهها رابیاورند . ریاضی هم ازاستادهای بسیارخوش نام دانشگاه بود ایشان راهم گفتندبیاوریم بعنوان سناتور. آقای روحانی میگویندما وقتیکه دیدیم که آقای دکترشفق که نمیتواندبشود فکرکردیم که چه کسی بهتر از آقای مهندس ریاضی ، آقای شریف امامی هم که قراربودرئیس سنا بشود به ایشان سمپاتی داشت وعده زیادی هم معتقدبه آقای ریاضی بودندگفتندپس ایشان بیایندبشوند. وایشان آمدنددرانتخابات شرکت کردند وانتخاب شدند وبعدهم شدندرئیس مجلس. تا چندماه قبل ازانقلاب هم رئیس مجلس بودند که متاءسفانه منجر شدبه اعدام ایشان . مرحوم حسنعلی منصوروقتی آمددرمجلس ، اومعلوم بود که مجلس برای اویک پلکانی است برای نخست وزیری ، چون قبلاً" وزیرکابینه بوددردولت آقای دکتراقبال من با ایشان همکاری داشتم اینها ..

س ـ کانون مترقی تشکیل شده بود ؟

ج ـ کانون مترقی تشکیل شده بود .یعنی یکی ازپایه های کنگره آزادزنان و

آزادمردان کانون مترقی بود.

س- شما هم عضو آن بودید ؟

ج- من نبودم . من نبودم . وکنگره آزادزنان وآزادمردان وقتی که تشکیل شد اینها ازآنجا شروع کردندنفوذ درداخل مجلس ، وخیلی ازاعضای کانون مترقی راازآن طریق واردانتخابات کردندواینها انتخاب شدند. وقتی که آمدندداخل مجلس ماهاکه قبلا" سابقه‌ی پارلمانی داشتیم هیچ قصدتمایلی‌به همکاری بااین گروه‌نداشتیم. من خودم باحسنعلی‌منصور چون دردولت مرحوم دکترا قبال باهم همکاری داشتیم بودیم خب نسبت بهم سمپاتی‌داشتیم. خیلی هم‌اودلش میخواست که من باآنها همکاری بکنم . وحتی یادم میآید من شایدیک ماه قبل ازاینکه‌ایشان نخست وزیربشود یک روزتوی مجلس با من صحبت کرد وگفت من حتما " نخست وزیرخواهم شد ودلم میخواهدکه شما هم بیائیددردولت با من همکاری بکنید . که بنده به‌ایشان گفتم من به کارپارلمان علاقمندهستم ونمیخواهم ازمجلس بیرون بروم بنابراین چنین قصدی ندارم ولی ایشان رامن مصمم دیدم اعتماد واطمینان عجیبی‌داشت که بزودی نخست وزیرخواهدشد . جزو آدمهائی که من واقعا " دیدم خیلی باقاطعیت میگفت این راایشان بود.

س- چه تیپ آدمی بود ؟

ج- مردبسیارفهمیده‌ای بود، مطلع بود ،بسیارجاه طلب . حالاالبته دوراز مردم ، چون ازخانواده‌های سرشناس و متعین مملکت بود باطبقه‌ی تحصیلکرده ارتباط داشت ارتباط زیادی با مردم‌نداشت . وبهرحال ایشان وقتی آمددرمجلس شروع کردیک فراکسیون درست‌کرد اسم فراکسیونش را اول گذاشت فراکسیون ششم‌بهمن . ششم بهمن که اسم باصطلاح میخواست انقلاب سفیدرا درانحصارخودش قراربدهد ومنحصربخودش بکند.
ما هم که یک عده دیگری ازوکلا درمجلس بودیم‌وموافقتی باآنها نداشتیم ...

س ـ دوستان شما کی ها بودند ؟

ج ـ ما ها اتفاقا " آقای رامبد بود آقای زهتاب بود ، آقای پاینده بود ، آقای سرتیپ پوربود اینها . ما هم یک فراکسیون درست کردیم بنام فراکسیون مستقل . آنها فراکسیون ششم بهمن را داشتند عرض کنم که ما فراکسیون مستقل را تشکیل دادیم درداخل مجلس . درحدود ۵۰ ، ۶۰ نفرهم بودیم. ۵۰ ، ۶۰ نفرهم بودیم وبه فعالیت ادامه میدادیم . اتفاقا " ازرفقای روزنامه نگارهم درداخل مجلس بودند. آقای مهندس والا بود ، آقای صفی پور بود ، آقای کاظم مسعودی بود .اینها همه توی این فراکسیون بودند. ما این فعالیت را ادامه میدادیم تا اینکه آقای منصور خیلی ازاین فراکسیون ناراحت شده بودکه این فراکسیون درمقابل ما داردعلم میشود. درصورتیکه ایشان برنامه ای داشت برای تخت وزیری خودش . با اعضای فراکسیون که صحبت میکرد هیچکدام اظهارتمایل نمیکردندکه درفراکسیون ششم بهمن بروند نمیدانم چه اقدامی ازخارج شد دراین ضمن زمزمه ای شدکه فراکسیون مردم دومرتبه تشکیل بشود . فراکسیون حزب مردم که مدتها بودبعد ازواقعه ی حزب ملیون و حزب مردم این زمزمه پیش آمد. عده ای ازاعضای فراکسیون مستقل عضوحزب سابق مردم بودند. اینها آمدنداظهارتمایل کردندکه ما ازفراکسیون مستقل میرویم . دوستان روزنامه نگارما هم که هشت نه نفربودندایشان میگفتندکه بهتراست که ماکه روزنامه نگار هستیم اصلا" واردراین فراکسیونها نشویم ماخودمان مستقلا" دورهم بمانیم . باین صورت فراکسیون مستقل تقریبا" ضعیف شد. یک گروه روزنامه نگارش آمدند شدندگروه روزنامه نگارهای مجلس وگروه حزب مردمش هم شدندفراکسیون مردم که آقای رامبدازهمان وقت شدرهبرآن گروه وفراکسیون مستقل ماندبایک عده شایددرحدود ۲۰ نفر

ازنمایندگان . آقای حسنعلی منصورهم فراکسیون ششم بهمن را تبدیل کردبه فراکسیون ایران نوین . یعنی دیگرآنجا حزب ایران نوین بوجودآمد . بوجودآمد وبعدخودش را هم بنا م رهبرآن فراکسیون درمجلس اعلام کرد. عده وکلای آنها هم زیادبود شایددرحدودبیش ازصدوسی چهل نفروکیل بودندکه درفراکسیون ایران نوین بودند. گروه کشاورزان رفتند، گروه کارگرها رفتند، دارودسته خودگروه مترقی رفتند اینها شدندفراکسیون ایران نوین . ماکه بعنوان گروه روزنامه نگاران مجلس بودیم فراکسیون مردم هم بوددرمقابلشان وفراکسیون مستقل . فراکسیون ایران نوین شروع کردبه مداخله کردن درکارهای داخلی مجلس یعنی درانتخابات هیئت رئیسه مجلس ، من آنوقت عضوهیئت رئیسه مجلس بودم ،در انتخابات بعدی مجلس درسال دوم اینها شروع کردندتمام هیئت رئیسه رابردند. یعنی دیگر درفراکسیون مردم ومستقل اینها هیچکدام را به بازی نگرفتند. تنها کسی که ازغیرازخودشان توی هیئت رئیسه ماند فقط من بودم ، یمن فراکسیون ایران نوین من درمسافرت هم بودم رای دادند من توی آن فراکسیون ماندم .

س - این رهبران آن ایران نوین کی ها بودند غیرازمنصوردیگرکی ها بودندکه کارگردان بودند ؟

ج - منصوربود . آقای محسن خواجه نوری بود ، آقای حیدرعلی ارفع بود اینها پایه های اصلی فراکسیون بودند. وبعدفراکسیون ایران نوین بکارخودادامه داد. فعال شد ، فعال شد . تا اینکه آقای دکترعاملی بودکه بعدوزیردادگستری شد.

س - باقرعاملی ؟

ج - باقرعاملی . بعد آقای حسنعلی منصورماءمورتشکیل کابینه شد . وقتی ماءمورتشکیل کابینه شد ، خب طبیعتا" دولت را دردست گرفت. یک عده ی ازاعضای مجلس هم بعنوان وزیرکابینه برد ازداخل مجلس . بجائ ایشان

آقای محسن خواجه نوری شدرئیس فراکسیون . وکار فراکسیون افتاددست آقای محسن خواجه نوری ویک آدم هم بسیارخوبی هم بودطفلک هم درجریانات اخیر اعدام شد . وفراکسیون مردم هم درمقابلش وبقیه‌هم منفرد، ماها هم که بعنوان یا روزنامه‌نگاریا منفردداخل مجلس بودیم . هرچه به آخر دورەنزدیکترمیشد تمایل به‌احزاب زیادترمیشد دلیلش هم این بود که‌اینجورانعکاس داشت که انتخابات بعدی منحصراً " انتخابات حزبی خواهدبود . یک کسانی میتوانندد‌رانتخابات شرکت‌کنندکه عضویکی ازاین احزاب باشند . یاحزب‌ایران نوین ، یاحرب‌مردم ، یا حزب این پان ایرانیست . دراین ماجراخب‌کسانی که‌درداخل مجلس بودند بایدتصمیم میگرفتند یابایدازانتخابات صرفنظرمیکردندیا به یکی ازاین احزاب ملحق میشدند. بنده رفتم واردحزب‌ایران نوین شدم‌ودعوتم کردندکررا ". ودیدم مصلحت‌اینستکه بروم ، چون حوزه انتخابی مشخص بود درحوزه‌انتخابی من میدانستم‌که برنده‌هستم ولی‌اگرعضوحزب نباشم ونتوانم درانتخابات‌شرکت‌بکنم حقی ازمن ضایع خواهدشد درحوزه انتخابیم . بهرحال رفتم عضوحزب‌ایران نوین شدم. بقیه دوستانم هم بعضی ازآنها رفتند در حزب‌مردم . عده‌ای ازرفقای روزنامه نگارمان رفته بودندحزب مردم شدند بعضی هاهم آمدنددرحزب‌ایران نوین. فراکسیون مستقل هم اعضای آن بهمین صورت‌بین این دوتا حزب‌تقسیم شدند. وبالاًمآل آخردوره درداخل مجلس‌فقط دوفراکسیون بود . فراکسیون ایران نوین وفراکسیون مردم. که‌منهم عضو فراکسیون ایران نوین بودم. وبعدهم‌گفتم‌تنهاکسی‌هم که عضو حزب‌ایران نوین یامردم نبود مدتی درهیئت‌رئیسه شرکت‌داشت وبعدهم شدرئیس‌کمیسیون برنامه‌من بودم . که‌هم ایران نوین هم مردم همه بمن رأی دادندمن شدم کمیسیون برنامه‌مجلس . این وضع ادامه داشت تاانتخابات‌بعدی انجام شدوبازهم ازطرف حزب‌ایران

نوین بعنوان کاندیدای نمایندگی ازحوزه الموت معرفی شدم. در انتخابات بعدی هم که دوره‌ی ۲۲ بود توفیق پیداکردیم آمدیم به‌مجلس. وقتی آمدیم به‌مجلس، درمجلس خب پس ازگذشت مدتی درداخل فراکسیون هم تجدیدنظرشد. آقای محسن خواجه نوری ازریاست فراکسیون کنار رفت آقای مهندس ارفع آمدشدرئیس فراکسیون. وقتی اوشدرئیس فراکسیون، اومن رابعنوان قائمقام انتخاب کرد. یعنی با من صحبت کرد که من خواهش میکنم شما بیائید بشویدقائمقام رئیس فراکسیون. من تمایلی نداشتم. بهرحال بعدازمذاکراتی آمدند درفراکسیون به رأی گذاشتندرأی دادندمن آمدم شدم قائمقام رئیس فراکسیون. وبودیم درحزب وفعالیت میکردیم. دبیرکل حزب هم که‌قبلا" عطاء اله خسروانی بودتغییرکردوآقای دکترکلالی دبیر کل حزب شد. دکترکلالی البته آدم تشکیلاتی، حزبی، متفکروبه نظرمن آدم بسیارخوبی هم بود.

س- علت این تغییرچی بود ؟

ج - بین آقای خسروانی وآقای هویدا اختلاف نظرهائی بود. خسروانی جزوپایه گذارهای حزب بود. درآن کنگره آزادزنان خسروانی هم نقشی داشت. کارگرهائی که‌انتخاب شده‌بودند اکثرا" به توصیه‌ایشان بود. واوخودش رادرحزب مقدم برهویدا میدانست. حتی مدتی دبیرکل حزب رئیس دفترسیاسی بود. قبل ازاینکه‌هویدا چیزبشود. نخست وزیر رئیس دفترسیاسی‌اتوماتیکمان بشودقبلا" دبیرکل حزب‌بود. اختلافاتی بین دبیرکل بین آقای خسروانی وآقای هویدابود وبالمآل دراین میان آقای کلالی شددبیرکل حزب آقای خسروانی باسمت وزیردرکابینه به شغل خودادامه‌میدادوهمکاری میکرد. خب کلالی طبیعتا" میخواست تغییراتی درحزب بوجودبیاورد. وچون سوابق دوستی هم بامن ازداخل مجلس داشت وخودآقای ارفع هم که رئیس فراکسیون بودتمایلی داشت

که برودکنار . وخودش هم اصرارداشت که من بشوم رئیس فراکسیون
درفراکسیون رای گرفتند من شدم رئیس فراکسیون . دریک مدت
کوتاهی البته این مسیررا طی کردم شدم رئیس فراکسیون . درفراکسیون
ما آمدیم واقعاً " یک فکراساسی درکارقانون گذاری کردیم . البته کار
واقعاً " فراکسیون خیلی حسابی بوداگرادامه پیداکرده بود
حزب ایران نوین بعقیده من شایدخیلی ازمسائل درمملکت ما
پیش نمیآمد . چون حزب کم کم درمملکت نفوذ پیداکرده بودتشکیلات
داشت قدرت پیدا کرده بود مردم آمده بودندبه حزب بشوند . آشنا
میشدندبه تربیت حزبی . ما درفراکسیون برای اینکه مسائل مملکتی
به اطلاع وکلا برسد فراکسیون آمددرداخل حزب یک تشکیلاتی داد . وکلاو
سناتورها کلاً " بودندعضوفراکسیون پارلمانی حزب ایران نوین . هر
کدام ازمجلسین برای خودشان درداخل فراکسیون ها حوزه های پارلمانی
داشتند . یعنی ما مثلاً " ۲۲۱وکیل عضوفراکسیون پارلمانی میشدند
تبدیل میشدندبه ۱۵ حوزه ی پارلمانی . این حوزه های پارلمانی
هرکدام یک رئیس داشت یک نایب رئیس داشت وچندتا عضو . واینها جلسات
مرتبی بین خودشان داشتندکه تمام مسائل پارلمانی وحزبی
را مطرح میکردندوگزارش میکردندمیفرستندبرای رئیس فراکسیونها .

س - این حوزه ها براساس تقسیم بندی جغرافیائی بود ؟

ج - نه اوایل با انتخاب اشخاص بود خودآنها . ولی بعدچون دیدیم که تبدیل
میشودبه حوزه های دوستانه تبدیل شد به قرعه . یعنی اول هردوره ی
پارلمانی قرعه میکشیدیم که کی هادراین حوزه ها باشند . پانزده فرض
کنیدکه حوزه ی پارلمانی با قرعه هرکس حوزه ی یک ، دو ، سه ، چهارمیآمدند
عضواین حوزه ها میشدند . بعدخودشان رئیس شان راانتخاب میکردند . دبیرشان
انتخاب میکردند . روءسای این حوزه ها میآمدنددریک جلسه ای که رئیس
فراکسیون پارلمانی ودوتا قائمقامش ازمجلس شورای ملی ورئیس

فراکسیون پارلمانی ازسنا ودوتا قائمقام میآمدندآنجا این میشد کمیته‌ی مرکزی فراکسیون پارلمانی . لوایحی راکه دولت میخواست بمجلس بدهدقبلا" میفرستادبرای رئیس فراکسیون ، رئیس فراکسیون بین حوزه‌های پارلمانی تقسیم میکرد . حوزه‌های پارلمانی سناوشورا نظرشان رااظهارمیکردند رئیس حوزه‌ها میآمدنددرجلسه‌ی فراکسیون نظرافرادرا مطرح میکردند. مثلا" فرض کنید لایحه‌ای داشتیم مربوط به مالیات‌ها هرکدام ازاین حوزه‌های پارلمانی اعضا نظرشان را میدادند مخالفین ، موافقین میگفتندبه‌این دلیل با این لایحه مخالفیم موافقیم نظرتمام وکلا باین صورت میآمددرکمیته مرکزی مطرح میشد. کمیته مرکزی باحضورنمایندگان دولت تشکیل میشددرداخل حزب اگراین لایحه ، توضیح میدادنماینده دولت به‌این دلایل ما این لایحه‌راآوردیم نمایندگان مجلس آزادانه‌حرفهایشان رامیزدند مخالفیم نمیخواهیم دلایل ما اینست چندصورت پیش میآمد دیگر ، یااین لایحه درکمیته مرکزی تصویب میشد اگرتصویب میشد میرفت بخودفراکسیون . اگرلایحه ردمیشدبرمیگشت به دولت که‌آقا این لایحه رافراکسیون قبول نکرده اصلاحش بکنیدبه اینصورت بیاورید. اگرتصویب میشد ما در جلسه‌ی فراکسیون که همه‌ی وکلاوسناتورهای عضوحزب شرکت داشتنددرجلسه‌ی علنی بحث میکردنداگردرآن جلسه تصویب میشد دولت حق داشت آن لایحه‌را بمجلس تقدیم بکند. اگردر آن جلسه ردمیشد دولت آن لایحه‌را حق نداشت به مجلس تسلیم بکند .بهمین دلیل وقتی یک لایحه‌ای ازطرف دولتی وحزبی بمجلس داده میشد تمام وکلا وسناتورهای حزب قبلا" اظهارنظرشان راد رداخل حزب کرده بودندنسبت به این لایحه . یعنی میدانستنداین لایحه‌چیست منطقش چیست وچراآمده . وبه همین دلیل بودکه رئیس فراکسیون درجلسه‌ی‌علنی به‌این لایحه رای میدادوهمه‌ی اعضای فراکسیون رای میدادندولایحه تصویب میشد. وعده‌ای میگفتندکه پس‌اعضای فراکسیون چشم بسته لوایح را تصویب میکنند.

واقعا" چشم بسته نبود. مااطلاع قبلی .زاین مسائل داشتیم .منتها عده‌ای بما ایرادمیگرفتندمیگفتندکه شاٴن مجلس این نیست که لابحه در فراکسیون تصویب بشود . شما مجلس راحق ندا ریدببرید دردا خل حزب تشکیل بدهید. بایدبیآئیددرداخل مجلس وکلا نظرشا ن را بدهند. ما جلوی نظروکلا را نگرفته بودیم . ما میگفتیم چون دولت حزبی است با وکلا وسناتورها همکاری دارند این لایحه را مشترکا" تهیه کرده‌اند ومشترکا" به مجلس میدهند وبالمآل مشترکا"پشتیبان این لایحه‌هستند. ولی معهذا گفتنددرکمیسیون تغییراتی که میخواستند میآمد باین صورت لوایح درداخل مجلس تصویب میشد. حزب ایران نوین سعی داشت درسراسر مملکت را تشکیلات خودرا توسعه بدهدوسعت بدهد،ودرانتخابات انجمن شهر ،شهرستان اینها هم دخالت میکرد تمام‌باطلاع مقامات محلی را هم درداخل حزب داشت میآورد وحزب داشت واقعا" پایه‌ای میگرفت‌تا اینکه دو سه تاکنگره حزب ایران نوین تشکیل دادکه کنگره سوم آن که آخرین کنگره بود من خودم رئیس‌آن کنگره بودم . واین سومین کنگره‌ایکه درحدود۱۴هزارنفرازسراسرایران انتخاب شده بودند ازهمه‌ی استانها وشهرستانها وروستاها به‌تهران آمده بودندودرحدود۴۵دلیگاسیون هم ماازکشورهای مختلف حزب دعوت‌کرده بود شخصیت‌های حزبی تویشان آدمهای خیلی‌مهمی بودند مثلا" کامیل شمعون رئیس‌جمهورسابق لبنان را ما دعوت کرده بودیم به حزب‌آمده‌بودوخیلی ازنخست وزیران سابق ووزرای سابق که درکشورخودشان کارهای حزبی وتشکیلاتی داشتنداینها همه راباکمک وزارت‌خارجه وسفارتخانه‌هایمان که آدمهای معروف حزبی درداخل انگلستان آمریکا ، کی وکی ها هستنداینها راکه دعوت‌کردیم که‌بیایندواقعا" درآن کنگره شرکت بکنند. وخیلی اینها تحت تاٴثیرآن کنگره قرار گرفتند من که بعنوان رئیس‌آن کنگره بودم با اینها صحبت میکردم همه باورشان نمیشدکه مایک همچین تشکیلاتی درایران داشته باشیم . ویادم

میآیدکه بعدبعنوان رئیس کنگره تلگرافی حضورا علیحضرت مخابره کردند . اعلیحضرت درسفرمصربودندبه‌قاهره ایشان هم جواب تلگراف را دادند بمن ، خیلی گرم وصمیمانه خیلی به‌اعضای حزب اظهارمهربانی وتفقد اینها ما هم‌این رادرجلسه‌ی کنگره خواندیم . این کنگره بایک موفقیت فوق العاده‌ای برگزارشد . برگزارشد خب ماچون درآستانه‌ی انتخابات جدیدبودیم فکرمیکردیم که‌این بارهم بازحزب ایران نوین درانتخابات توفیق خواهدداشت . وبه‌اینجهت داشتیم پیش میرفتیم . درهمین ماجرا مسئله‌ی انتخابات شهسوارپیش‌آمدیعنی یکی از، آقای دکتریزدان پناه نماینده شهسوارشدوزیرمشاوردرکابینه‌ی پارلمانی وانتخابات حوزه انتخابیش‌انجام شد آقای آموزگارهم شده بودوزیرکشوردرترمیم‌کابینه وصحبت ازاین بودکه دراین‌انتخابات ، آقای وزیرکشوراعتقادش این بودکه مابایدتمام کاندیدهابیاینددرانتخابات باهم‌مبارزه کنندوهرکی توفیق پیداکردا ونماینده‌ی محل باشد .

س - اودرحزب ایران نوین بودخودش یانبود ؟

ج - نبود. نخیر. عضوحزب نبود. عضوحزب نبودوپنهانی هم رقابتی باآقای هویدابرای نخست وزیری‌داشت . این‌رقابت پنهانی‌هم وجودداشت .ویکی ازدلایل این بود انتخابات شهسوارانجام شد . حالا ازخوب‌حادثه یا ازبد حادثه من هم ازطرف دفترسیاسی حزب ماءمورشدم براین انتخابات نظارت بکنم ازطرف‌حزب ایران نوین .

س - این زمانی بودکه آقای آموزگارچندتاجوان رابعنوان معاون آورده‌بود؟

ج - بله بله آقای عالیخانی ، آقای افخمی رافرستادبرای همین...

س - عالیمرد .

ج - عالیمردوافخمی اینها . عالیمردوافخمی آمده‌بودنددرانتخابات شهسوارنظارت میکردند. اینها هم‌تازه آمده‌بودندومصدرکارشده بودند.

البته درانتخابات ، این حقیقت را هم بایدما قبول بکنیم (؟) که بین ایران نوین وحزب مردم بودخب تفاهمهائی بین دوحزب بوجودمیآمد کاندیدها معرفی میشدندازهردوحزب ولی خب مسلما" چون تفاهمی وجود داشت تقریبا" مشخص بودکه کدام کاندیداها درکدام حوزه‌ها ، چون غیرحزبی هاکه شرکت نداشتند شرکت نمیکردند ، این دوتاحزب شرکت داشتند واکثرا" هم مشخص بودکه کی ها را اینجا توفیق خواهند داشت .
این بارهم که بین این دوتاحزب کاندیدها معرفی شده بودندبه اصطلاح آن تفاهم بوجودنیامده بود . آخراین دوتاحزب باهم نبردکنندمبارزه کنند هرکس توانست ببرد . البته میدانیددرانتخابات عوامل مختلف دخالت دارد . دستگاههای دولتی میتوانندا عمال نفوذ بکنند ، انجمن های محلی میتوانند اعمال نفوذ بکنند ، سازمانهای مختلف ، اصناف ، کارگر پیشه ور تعاونی ها اینها دخالت دارند . وچون معتقدبودنددرگذشته گروههای کارگری که وابسته به حزب بودندوکشاورزاز کاندیدهای دولتی حمایت میکردند دراین انتخابات اینها همه بیطرف باشند . افرادحزبی برونددرای شان را بدهند بهرکسی که دلشان خواست . وزیرکشورهم تعهدکرده بودقبول کرده بودکه تمام رعایتها را بکنندکه این انتخابات درکمال بیطرفی انجام بشود . وباصطلاح اینجا شده بود مرکززورآزمائی دوحزب ایران نوین ومردم درآستانه انتخابات بعدی .

س - این زمانی است که آقای ناصرعامری دبیرکل حزب مردم بود؟

ج - دبیرکل حزب مردم درآنموقع نه مثل اینکه ناصرعامری نبود آنموقع فوت کرده بود . بله فوت کرده بود .

س - بعدازاو بود ؟

ج - بعدازاوبود بله . ودراین انتخابات زور آزمائی این دوتاحزب به نحوکامل بود . کاندیداهای حزب مردم آقای کبیری بود که خیلی

نفوذ محلی داشت بین کشاورزان بخصوص . کاندید ای حزب ایران نوین آقای دکترخلعتبری بودکه بسیارآدم خوش نامی بود محلی بود این دوتا منتها من این حقیقت را باید قبول بکنم که اگراین دوتا کاندیداها خودشان درمحل باهم میرفتندمبارزه میکردند آقای کبیری ازکاندیدای حزب ایران نوین میبرد. اما وقتی دوتا حزب آمدندبه میدان زورحزب ایران نوین به حزب مردم چربید بافعالیتی که،ما درمنطقه کردیم خیلی تلاش شده بوددرآن انتخابات که حزب ایران نوین توفیق پیدا نکند . گروههای مخالف حزب ایران نوین همه درآن منطقه تجهیزشده بودند که به کاندیدای حزب مردم کمک بکنند ولی سرانجام توفیق پیدا نکردند آن انتخابات را ما برنده شدیم . عده ای بما ایرادمیگیرندومیگویندکه ازهمانجا بودکه بهرحال عده ای معتقدشدندکه بایستی حزب ایران نوین منحل بشودوازبین برود برای اینکه این حزب اگربماندد رانتخابات بعدی تمام حوزه ها راخواهدگرفت . ازاینجا بودکه بقول معروف پایه گذاری انحلال احزاب درمغزبعضی ها بوجودآمد . حالا این گروه درخود دولت بودند درحزب مخالف بودند درمخالفین بودنددرساواک بودند درسازمانهای مختلف هم بودند اینها همه تجهیزشدند خب طبیعتا " دردربار هم بودند ذهن شاه ملکه سازمانهای مختلف را برای اینکارآماده کردند که بهرحال مملکت بسمت یک حزبی پیش برود این احزاب مختلف که شایدهم اینطوری عنوان شده بودکه خوب همه ی این احزاب که سلطنت طلب هستند چه لزومی داردکه چندتا حزب باشندپس یک حزب باشد وهمه سلطنت طلب منتها چون افکارمختلف دارنداینها درداخل حزب جناحهای مختلف باشدکه ، همین فکری که بعددررستاخیزبوجودآمد.

س - آن نطق های نسبتا " انتقادی مرحوم ناصرعامری هم یک یادآوری ازآن صحبت های دبیرکل حزب ملیون .....

ج ـ تقریبا " یک همچین پایه گذاری داشت میشد ومیخواستندیک خرده حزب مردم راجدی تربکنند. چون بجائی نرسیدومدتش هم کوتاه بودوآن بیچاره هم تصادف کردمرد آن اصلا" منتفی شد. میدانیدحقیقت را بایدقبول کرد درایران دلشان میخواست احزاب وجودداشته باشد پوپولر هم باشد ولی با دستگاه هم هماهنگی داشته باشد . این یکخرده مشکل بود. چون عدم رضایت مردم وجودداشت این عدم رضایت بایددرحزب مخالف واقعا "تبلورپیدا میکرد منعکس میشد بصورت حاد. ولی میخواستنداین را بصورت تعارف برگزاربکنند این نمیشد نتیجه این میشدکه مخالفین میرفتند وبلاآخره هم که دیدیدیم توی آخوندها تومساجد توی حزب توده توی همین مارکسیست اسلامی توی این گروهها میرفتند . درصورتیکه اگردرداخل حزب مخالف که سلطنت طلب بودمنعکس میشد شایداین وضع پیش نمیآمد . متاءسفانه اینکار نشد . عرض کنم که ما دراین فکرواندیشه بودیم که بهرحال انتخابات بعدی راهم توفیق پیداکنیم خیلی همخوشحال بودیم که انتخابات شهسوار برنده شدیم .یادم میآیدکه حتی وقتیکه ،شبیکه ما انتخابات رابردیم آقای هویدا ازکرمانشاه بمن تلفن کردوخیلی اظهارخوشحالی که بهرحال ما روی سفیدشدیم نشان دادکه نه حزب ایران نوین قوی است هیچ دولت هم بهش کمک ، دولت هم بایددرمقابلش بایستد . چون واقعا " دکترآموزگار وهمکارانش جلوی ما میایستادند خیلی دلشان میخواست که ما توفیق پیدا نکنیم رویآن تزی که خودشان داشتند ولی خوب البته نقش بیطرفی را بازی میکردندوشایدته دلشان بدشان نمیآمدکه بگویندکه ما وزیربیطرفی هستیم حتی دولت هم دراینکارتوفیق پیدانکرد ولی خب ما برنده شدیم . حس میکردندکه اگراین وضع درانتخابات بعدی پیش بیایدپس حزب ایران نوین همه کرسی ها راخواهدبرد واین فکررا بوجودآوردندکه بهرحال این حزب بایدمنحل بشود. بعدیادم میآیدکه آقای هویدا این اواخرمن را میخواست ببرددردولت عضوکابینه بکند . من هممیلی واقعا "نداشتم . خیلی دلش

میخواست وزیر اطلاعات بشوم علاقه نداشتم وزیر پارلمانی بشوم نمیخواستم.
بهرحال سفری به کره جنوبی من رفته بودم . آقای دکتر کلالی بمن
تلفن کردکه شما پاشویدبیائیدبه تهران برای اینکه ایشان علاقه دارند
شما درترمیم کابینه باشیدوشرکت بکنید .بنده به ایشان گفتم که شما که
نظرمن را میدانید من علاقه ای ندارم دردولت باشم درمجلس را ترجیح میدهم...
ووقتیکه بهرحال با عجله ایشان ما راخواستندبه تهران آمدیم من که رفتم
باآقای هویدا دیداری کردم ایشان بمن گفتندکه چون آقای دکترکلالی
دبیرکل حزب میخواهندبروندکنار میخواهم ازشما خواهش بکنم که شما
بیائید بشویدوزیرمشاوروودبیرکل حزب ایران نوین . بنده یک خبرده
ابا داشتم میگفتم که اجازه بدهیدآقای دکتر کلالی باشندبرای اینکه
من به ایشان خیلی سمپاتی دارم وبا ایشان هم کارمیکنم وبهرحال این
ایام هم بگذرد انتخابات هم برگزار بشود حالابعدازانتخابات بعله
ایشان گفتندنه ایشان عجله دارد وعلاقه داردکه ازدبیرکلی استعفا
بدهدوخلاصه نمیخواهدادامه بدهدبه اینکار .
س- علتش چی بود اینکه واقعاً " قابل قبول نیست ...
ج - یک مقدارخودش ناراضی بود عرض کنم که یک مقدار هم دستگاههائی
برعلیه اوعمل میکردند یک خرده هم خودهویدا هم زیادشایدته دلش چیز
نبود من حیث المجموع یک اوضاع واحوالی پیش آمده بودکه ایشان ترجیح
میدادیک شغلی درخارج ازایران داشته باشد چون زنش هم فرانسوی بود
آمادگی برای اینکاررداشت . من خیلی علاقمندبه اینکارنبودم ولی
دیدم ایشان مصمم است که اینکاررا بکند. ما چون هفته ای یک روزکه
ناهار روزهای سه شنبه دفترسیاسی حزب ایران نوین داشتیم گاهی
خصوصی هم این مسائل را باهم صحبت میکردیم توی اطاقش می نشستیم .
س- توی نخست وزیری ؟

ج ـ توی نخست وزیری،این هفته‌که این حرف را بمن زدهفته‌ی بعدکه من با ایشان دیدارکردم بمن گفتش‌که آن حرفی که با هم زدیم راجع به دبیرکلی حزب وزیرشاورا اینها این یک خرده‌ای با صطلاح متوقف شده است . گفتم بهرحال من که‌تمایلی ندارم . گفت من نمیدانم دلیلش چیست که اعلیحضرت بمن گفتندکه‌فعلا" برای حزب دبیرکل انتخاب نکنیدخودشما بعنوان بطور موقت دبیرکل حزب باشید مثل اینکه‌ایشان یک برنامه‌ای برای حزب واحزاب دارند . گفتم شما ازنحوه‌اش اطلاعی ندارید؟ گفت من اصلا" نمیدانم چیست ولی میدانم یک تغییری دراین سیاست احزاب ایشان درفکرشان هست ولی آنچه من فکرمیکنم به‌ضررمانخواهدبود . یعنی شایدآقای هویدا فکرمیکرد اینطورکه یک برنامه‌ای هست‌که سایراحزاب شایددرحزب ایران نوین ادغام بشوند اینجورایشان فکرمیکرد. مدتها چندجلسه این ماجرا گذشت دردفتر سیاسی حزب هم وقتی بحث شد ایشان اظهارعدم اطلاع کرد. گفت من هیچ اطلاعی ندارم ازآینده‌احزاب ، ولی‌ایشان فرمودندکه‌من بطورموقت دبیر کل حزب ایران نوین بشوم. چنانچه میدانیدوقتی دکترکلالی استعفا کرد خودآقای هویداآمددبیرکل حزب شدآن آخر قبل ازانحلال . این مسئله هم گذشت تا اینکه‌ما یک روزدعوت شدیم حالا یا بعنوان رئیس فراکسیون یا بعنوان روزنامه‌نگاربه دربارشاهنشاهی به کاخ صاحب قرانیه، نیاوران آن روزعصر روءسای مجلسین بودند آقای هویدا نخست وزیربود ، عرض کنم وزیردرباربود ، نمایندگان تمام احزاب بودند، آقای پزشکپوربود گویا آقای دکتر صدر مال حزب ایرانیان گویا بود. یادم میآیدتمام اینهاکه دراحزاب بودنداینها همه آنجا حضورداشتند، روزنامه‌نگاران وخبرنگاران خارجی بودند . همان روزبودکه‌اعلیحضرت همایونی فکر تاءسیس حزب رستاخیزرا عنوان کردند.

س ـ شما مطلع نبودیدبرای چی داریدجمع میشوید ؟

ج ـ هیچ ماکه اصلا" نمیدانستیم . اصلا"نمیدانستیم . فقط گفتندایشان

فرمودندبیائید . منتها همه وقتی رفتندفکرمیکردندکه یک فکری ایشان دارند .ولی مثل اینکه....

س- راجع به احزاب؟

ج - هیچ نمیدانستیم . ما اینطورشنیده بودیم که دارند ولی این فکرچیست واقعا" کسی نمیدانست . وقتی اعلام کردندتقریبا "به نظرمن برای همه آدمهائی که آنجا بودندغیرمنتظره بود. وخب منتها مسلما" درآن شرایط مملکت ایشان وقتی یک مطلبی را عنوان میکردندخب همه هم تاءیید میکردند دیگر کسی مخالفتی نمیکرد. ودرآن جلسه یک آدمهائی پاشدندصحبت کردند. ازجمله آدمهائی که خیلی من خوشحال توی آن جلسه میدیدم یکیش آقای داریوش همایون بودکه بعدا" آمدندتوی عضودفترسیاسی هیئت اجرائیه شدند وبقیه که باصطلاح ازحزب ایران نوین دل خوشی نداشتند همه اظهارشادی وخوشحالی میکردند . که بعدازاعلام میدانید توی آن جلسه هم حتی اعلیحضرت گفتندکه مثلا"اسم ، یک اسمی چیزی رستاخیزی هم میتوانیم بگذاریم ، این کلمه رستاخیزهم ازهمانجا بوجود آمد . بعدهم عده‌ای را دعوت کردند وآقای هویدا هم بطورموقت دبیرکل آن حزب شد . وآن هیئت ۵۰۰ نفری را دعوت کردنددرسالن وزارت کارتوی راه شمیران درآن جلسه آقای رضا ، برادرپرفسوررضا پاشدا علام کرد که من تعجب میکنم اعلیحضرت دریکی از کتابهای خودشان مرقوم فرمودندکه کشورهای یک حزبی ، یعنی کشورهای دیکتاتوری ، چطورایشان این مملکت را به آن جهت دارندمیبرند وبه آن سمت دارندمیبرند که گفته شد بله این یک حزبی هست ولی درداخل حزب جناحهای مختلف خواهد بودوبه این دلیل این باآن احزاب فرق دارد . بهرحال یک جوابی این شکلی به ایشان داده شد . رویهمرفته حزب رستاخیزوقتی تشکیل شد چون ازتمام گروهها دعوت شده بودند طبیعتا" نمیتوانستندهمفکری همگامی داشته باشند. آدمهائی دیدم من چون عضوهیئت اجرائیه آن بودم بعدعضودفتر

سیاسی هم شدم ، همیشه شاهداین اختلاف فکری درداخل هیئت اجرائیه حتی دفترسیاسی بودم . چون گروههای مختلف بودند هیچ باهم ، یک عده مال حزب مردم بودند مال حزب ایران نوین بودند، حزب پان ایرانیست بودند ، یک عده باساواک خلاصه نزد یکی داشتند اینها همه آدمهائی بودندکه یک جورفکرنمیکردند. یک عده ازچپی هائی بودندکه بعد آمده بودندازطریق ساواک درداخل سازمانها اینها هم آنجا وجوداشتند . خلاصه یک چیزعجیب وغریبی شده بوداین حزب رستاخیز .

س- معلوم شدکه این بلا آخره این فکرحزب رستاخیزکجا پخته شده بود؟ کجا کی ها درجریان بودند .

ج - والله تاآنجائیکه من میدانم غیرازخود ، البته غیرازخودا علیحضرت کسی درجریان نبوده است . ولی دستگاه ساواک وآقای علم وآقای شریف امامی وآقای آموزگار وآن گروهها وخیلی ازدرباریهاکه باحزب ایران نوین مخالف بودنداین فکررا بوجودآورده بودندکه حالا که همه ی احزاب وگروهها سلطنت طلب هستند ما برای تحکیم اساس سلطنت خوب است همه رازیریک چتربیاوریم ودرزیراین چتراینها باهم شروع کنندبمخالفت .وحتی بعد که مصاحبه های مطبوعاتی شده بودخودعلیاحضرت هم گفتندکه من هم خبر نداشتم که اعلیحضرت چنین فکری دارند. آقای هویدا هم که بخودما گفت اطلاعی ازجریان نداشته است . آقای مهندس ریاضی هم بمن گفتندبکلی بی اطلاع بودند. آقای شریف امامی هم همینطوراظهاراطلاع میکردند.

س- آقای آموزگارچی ؟

ج - آقای اموزگارهم اظهاربی اطلاعی میکردند. هیچکس را من ندیدم کهاظهار اطلاع بکندازاینکه ازاین ماجرااطلاعی داشته . مثل اینکه خودا علیحضرت مدتها نشسته فکرکرده مطالعه کرده ازگزارشهای مختلف اینطوراستنباط کرده که اینکاررا بکندبهتراست .

س- یک تشکیلاتی یک کمیته ای بودکه آن آقای گنجی اداره میکردبعنوان

کمیته مشارکت مردم و این حرفها آن ....؟

ج ـ بله ، نه ممکن بود اینها گزارشاتی بحضور اعلیحضرت میدادند. ودیدید اعلیحضرت توی کتاب خودشان هم بعدا" نوشته اندیکی از اشتباهات تاءسیس حزب رستاخیز بود. این درکتاب پاسخ به تاریخ نوشته اند و این را اشاره کرده اند. وواقعا" هم همینطور بود چون به نظر من هم حزب ایران نوین داشت یک پایه ای میگرفت هم حزب مردم داشت یک اساسی پیدا میکرد اگرسیاستی بود ، همان حزب پان ایرانیست باز یک دسته ای داشت اینها بودند . همه هم واقعا" سلطنت طلب بودند خب خود اینها تقویت میکردند چه لزومی داشت همه را بیاورند زیر یک سقف . اصلا" امکان پذیر نبود . بطور ظاهر اینها برای اطاعت از مقام سلطنت آمده بودند ولی دردلشان واقعا" زیر یک سقف نبودند همه برعلیه هم تلاش میکردند. من میدیدم من شاهد بودم توی دفترسیاسی توی هیئت اجرائیه اینها واقعا" یک پارچه . درصورتیکه ما درحزب ایران نوین بودیم واقعا" یک پارچه بودیم . حقیقتا" یک پارچه بودیم . این اواخرکه من شاهد بودم یک پارچه بودیم . بهر حال وقتی حزب رستاخیز شروع شد به فعالیت خب طبیعتا" آن احزاب منحل شدرفتند. ومتاءسفانه درداخل حزب رستاخیزهم یک عنادی نسبت به حزب ایران نوین وجودداشت وچنانچه درانتخابات که برای کاندیدها تصمیم میگرفتند عده زیادی ازآدمهای فعال حزب ایران نوین را اینها کنارگذاشتند با اینکه وضع محلی آنها خوب بوداینها . درانتخابات حزب رستاخیزهم سیدانیدتصمیم اینجوری گرفته شد چون انتخابات مجلس بیست وسوم دیگر تنها کاندیداهای حزب رستاخیزشرکت کردند. درانتخابات اینجورصحبت شدکه خوب ما برای اینکه انتخابات واقعا" آزادباشدبین کاندیداها برای هر حوزه انتخابی سرنفررا ما درنظربگیریم . گفتندنحوه انتخاب این سه نفرچی باشد ؟ اینجورفکرشده بودکه هیئت اجرائیه که ۵۵ نفربودند تقسیم شدندبه ده کمیسیون ، هرپنج نفر شش نفری توی یک کمیسیون .

من هم بودم رئیس یکی از آن کمیسیونها ، آدمهای دیگرهم آقای داریوش همایون رئیس یک کمیسیون بود ، صفاری رئیس یک کمیسیون بود ، قریشی رئیس یک کمیسیون بود ، آقای جوادمنصوررئیس یک کمیسیون‌بود، آقای گنجی رئیس یک کمیسیون بود، آقای آزمون رئیس یک کمیسیون بود اینها همه روءسای این کمیسیونها بودند.هرپنج نفری ماءموربررسی یک چنداستان شدند. که مثلا" استانی که من ماءمور، کمیسیونی که من رئیس آن بودم ماءموررسیدگی شده‌بود مال کرمانشاه بود، کردستان بود وایلام وهمدان این چهاراستان . مادراینجا سوابق افرادرا بررسی میکردیم قطعا" ازاینکه عضوکدام حزب بودند وکدام حزب نبودند. یک مسئله‌هم در ، باید این حقیقت را قبول کرد درآنجا مطرح شده بودکه ما ازسازمان مختلف اطلاع بگیریم . ازخودسازمان حزب اطلاع بگیریم وهم ازسازمانهای سیاسی مملکت هم ازساواک .

س - کی محبوبیت ..؟

ج - کی وضعش خوب است درآن محل ،کی محبوب است ،کی‌خوشنام است ،کی‌بدنام ،چون‌ما اطلاعی ازهمه آدمها نداشتیم . این سازمانها میتوانستندبما اطلاع‌بدهند . سازمانی که درآن منطقه دقیق ترمیتوانست اطلاع بدهدساواک بود که همه جا شعبه داشت وخوب احتمالا" خالی ازنظرهم نبود. یک پرسشنامه‌هائی بودکه درآن نوشته بودندکه اسم اشخاص‌کداینها وضعشان درمحل چیست محبوبیت محلی شان چه اندازه‌است ، وضع اجتماعی آنها چیست ؟ آدم درست هستند نادرست هستند. روی اینها علامت میگذاشتندبرای ما میفرستادند. ما توی آن کمیته‌ها مطرح میکردیم برآن اساس‌واطلاعاتی که خودمان داشتیم تصمیم میگرفتیم . سعی ما این بودکه ازهرمنطقه‌ای یک آدمهای مطلعی هم باشند آنها بما اطلاع بدهندکه‌این کاندیداها چه وضعی درآن حوزه‌انتخابی دارند. براین اساس‌تصمیم گرفته شدوسه برابرعده‌ای که برای هرحوزه انتخابی لازم بودما انتخاب‌کردیم دادیم به‌هیئت‌اجرائیه وهیئت‌اجرائیه‌هم

یک عده‌ای را ازاینها کم وزیادکرد اینها معرفی شدنداز طرف حزب رستاخیز و
ازتوی آنها بهرحال وکلای لازم انتخاب شدندبه مجلس ...
س- واقعا" انتخابات آنوقت آزادبودبین آن سه تا ..؟
ج- بین آن سه تا تقریبا" بله . بین آن سه تا حقیقتا" هیچ نظرخاصی
اگرمثلا" استانداری نمیدانم فرمانداری اینها شرکت...
ولی واقعا" حزب نسبت به آن سه نفردیگرا طلا" نظری نداشت هرکدا مشدند
شدند . درصورتیکه قبلا" درزمان حزب ایران نوین بین آن دوتائی که
میشدندخب تقریبا" مشخص بودکدام یکی ازاینها درکدام حوزه انتخاب میشوند
فرض کنیدمثلا" درحوزه‌ی ایکس که ما میدیدیم دونفرهستنداین مال حزب
ایران نوین آن مال حزب مردم آنها ئیکه درجریان بودندمیدانستندکه
این حوزه حزب ایران نوینی انتخاب میشود آن حوزه حزب مردمی وتوافق
تقریبا" بین دوحزب بود ولی دراین انتخابات واقعا" نبودآن سه نفر
تقریبا" آزادبودند.
س- توافق درچه‌سطحی میشد بین آقای علم وآقای هویدا میشدیا ...؟
ج- مثلا" درآن حدودها ، بین رهبران حزب ودبیران کل اینها تقریبا"
توافق میشد درآن زمان . وبا این طرزمجلس بیست وسوم تشکیل شدکه با صطلاح
اسم آن شدمجلس رستاخیز. خب مجلس رستاخیز وقتی اول که تمام احزاب منحل
شدطبیعتا" فراکسیونهای پارلمانی هم منحل شد. دو سه روزبعدازانحلال
فراکسیونها واحزابها بودکه بنده‌دیدم که آقای هویداآمدبمجلس‌رفتیم
دردفترمرحوم آقای مهندس ریاضی نشستیم صحبت‌کردیم . ایشان پیشنهادشان
این بودکه حالاکه من دبیرکل موقت‌حزب هستم بهتراینستکه شما هم تمام
فراکسیونهای مجلس را یکی بکنید خودمن هم باشم رئیس‌فراکسیونها
بطورموقت تا حزب ببینیم چه کارمیخواهدبکند. واینکاررا کردیم ودرمجلس هم
اعلام شدکه فراکسیونهای پارلمانی منحل شدند همه میشوندعضویک
فراکسیون وفراکسیون رستاخیز فلانکس هم رئیس آن هست تاتکلیف مجلس

وفراکسیونهـــا مشخص بشود.
س- نمایندگان هم اعتراضی نداشتند ؟
ج - نه آنها دیگـــرهمه یک فـــراکسیون شدند. یک فـــراکسیون شدنـــد
چون درآستانه انتخابات بـــودیم بطورموقت بود گذشت تا انتخابات شـــروع
شد . بعدکه انتخابات شروع شدخب همه‌ی وکـــلا انتخاب شده بودند. مـــا
نمیدانستیم درداخل مجلس بعدی طرزکارما چه خواهدبود؟ حزب یک دســـت
چه جوری عمل میکند ؟ مخالف چه جور ؟ موافق چه جور اینها. آقـــای
دکترآموزگارکه وزیرکشوربودیک دعوتی کرددریکی ازهتلها خیال میکنـــم
هتل اینترکنتیننتال بود . درآنجا آقای هویدا مثل اینکه دعوت کرده بـــود
گویا آقای هویدا دعوت کرده بود. درآنجا مسئله جناحها مطرح شدکه گفتنـــد
که فکرتاءسیس دوجناح درداخل حزب هست ،جناح پیشرو که آقای آموزگـــاربقول
معروف هماهنگ کننده‌ی آن جناح هستند وجناح سازنده که آقای هوشنگ انصاری
هماهنگ کننده‌ی این جناح هستند. وکـــلا وسناتورها میتوانندهرکـــدام
دلشان خواست بهرکدام ازاین جناحهاکه‌خواستندملحق بشوند. چنـــدروزی
گذشت البته عده‌ای ازوکـــلارفتندواردجناح پیشروشدند ، بنده وعده‌ای‌رفتیم
واردجناح سازنده شدیم . وفعالیت درداخل جناحها شروع شده بود.
س- وجه مشترک هم‌بوداز سابقه‌ی قبلی ، افکارقبلی بـــرای تفکیک بیـــن
این دوتا جناح ؟
ج - البته خب مثلا" وکلائی که درحـــزب ایران نوین بودندخیلی دلشـــان
میخواست با من باشندمثلا" . وکلائـــی که درحزب مردم بودنددلشا نمیخواست
با آقای رامبـــدباشند .بهمین دلیل آقای رامبـــدرفت درجناح پیشـــرو
من رفتم درجناح سازنده . دوستان ما اینجاآمدندودوستان ایشان هم آنجـا
رفتند . این طرز. خب دوستان خودمثلا" آقای آموزگارودوستان آقـــای
انصاری هم دیگرهرکدام توی این جناحهاآمدند. درسنا هم همینطور. البتـه

حقیقت هم بایدقبول کردکه آقای هویدا وآقای شریف امامی علاقمندبه جناحی بودندکه آقای انصاری داشت . چون زیادبا آقای آموزگار نظرموافقی نداشتند . وبهمین دلیل اینها هم خیلی تمایلی به دوستی با هویدا وآقای شریف امامی داشتند درسنا . بهمین دلیل جناح سازنده درسنا قوی بودودرشورا هم جناح پیشروقوی ترازسازنده بود برای اینکه تعدادآنها زیادتربود .برای اینکه دوستان آقای آموزگار درشورا زیادترشده بودند . این چیزها هم وجودداشت . اینهم وجود این جناحها وتشکیل این سازمانها . بعد ولی درداخل مجلس رستاخیزابن وحدت وهماهنگی هیچوقت بوجودنیامد . آقای هویدا آقای آموزگار بعدآقای دکتربا هری اینها که دبیرکل حزب شدند میآمدنددرجناح صحبت هایشان را میکردند ولی گروههائی که قبلا" با هم بودنداینها همه باهم بودند . مثلا" جناح پان ایرانیست ها با هم بودندهرکجا بودند . ایران نوینی های قبلی تقریبا " تاحدودی با هم بودند . یک عده ای هم که مختلف متفرق آمده بودنداینها هم سعی میکردند برای خودشان یک گروهی درداخل داشته باشندوتقریبا "شکل منفردداشتند .بتدریج که بسمت همین فتنه یا ماجرا هرچه به آن نزدیک میشدیم این آتش درونی این با صطلاح گروهها شعله ورمیشد . وچنانچه دیدیم این اواخرحزب پان ایرانیست جدا شد ۴۰ ۵۰نفراز حزب رستاخیزجدا شدند . وقتی هم که آقای شریف امامی آمدسرکار اصلا" تقریبا " فاتحه حزب رستاخیز خوانده شد .با اینکه ایشان خودش جزوپایه گزاران حزب رستاخیز بودولی معهذا حزب رستاخیزدیگرداشت کلکش کنده میشد . چنانچه دیدیم ازداخل ، دراواخرحکومت آقای آموزگاربا اینکه آقای آموزگاردبیر کل حزب هم بود آقای بنی احمدکه عضوفراکسیون بودشروع کردبه استیضاح آقای آموزگار . وبعدا " آقای شریف امامی که آمددیگراصلا" گروه چیزبهم خورد آقای اخباری که دبیرحزب درتهران بودشروع کردبه استیضاح آقای

شریف امامی ودیگررفت تمام آن اساس با صطلاح ازهم پاشیده شد. عرض کنم
که خب درا ینمدت که من دردفترسیاسی حزب ایران نوین ودفترسیاسی
حزب رستاخیزهردوشرکت داشتم دو سه نکته ای هست بدنیست که اینجا
ضبط بشود. حزب ایران نوین هفته ای یک روز سه شنبه ها نا ها ردردفتر
نخست وزیرکه هویدا بود ، دفترسیاسی حزب را تشکیل میدادیم خب تمام
مسائل را ایشان آنجا مطرح میکرد ما هم نظرمان را میگفتیم . (؟)
بکارمملکتی حزبی، تنها حزبی نبود کارمملکتی هم آنجا مطرح میشد. البته
خب حق این بودکه ما معتقدبودیم که بایدهمه کارهای مملکت وحزب
ازطریق دفترسیاسی حزب انجام بشود .واقعا" پولیت بوروبه معنی
واقعی باشد .منتها خب بعضی ازمسائل ازاختیارما خارج بود مثل تغییردولت
تغییروزراء اینها خب نمیگذاشتند ما معتقدبودیم باید باشد. آقای هویدا
معتقدبودندکه بتدریج ما بایستی اینکا ررا انجام بدهیم . البته مرحوم
هویدا واقعا" مردپخته ای بود ، مردباهوشی بود ، مردم داربود همه
گروهها را سعی میکردنگهدارد خب البته به پستش هم خیلی علاقه داشت دلش
میخواست ادامه پیداکند. ولی خب درحقیقت اومجری خاص دستورات شاه
بود شخص اعلیحضرت وتاآنجاکه خب من درا ینمدت میدیدم ، نخست وزیراتی
که من میدیدم درایام همه سعی آنها این بودکه دستورات شاه رااجرا بکنند
ولی ایشان نحوه ی کارش این بودکه هروقت حضوراعلیحضرت میرسیدتمام نکات
را یادداشت میکرد وقتی میآمدتوی اتومبیلش ، توی اتومبیلش با تلفن دستور
میداد تا میرسیدبه نخست وزیری تمام کارها درحدودانجام بودبعدتلفن میکرد
حضوراعلیحضرت ومیگفت من یک دستوراتکه فرمودیدباین صورت به این صورت
گفتم واجرا بشود. یعنی باین صورت علت اینکه توانست خودش را حفظ بکند
این بود. یکی هم ارتباط خاص اوبا همه طبقات ، سعی میکردهمه را راضی
نگهداردبه یک صورتی که حتی مخالفین را .مثلا" اعضای حزب مردم هم ارتباط
نزدیکی با آقای هویدا داشتند. با همه ی اینها هماهنگی داشت. خب گاهی

مسائلی را برحسب شوخی وجدی هم دردفترحزب ایران نوین میگفت . یـــادم میآیدیک روزآقای دکترناصریگانه شده بودرئیس دیوان عالی کشـــــور البته اینهم ازکارهای جالب بود خب آقای یگانه رئیس شعبه دیوان کشـــور نبودبایـ حتما " رئیس شعبه میبودتا رئیس کل دیوان کشورمیشد ولی خـــــب درست کردندموقتا " رئیس شعبه اش کردندبعدهم رئیس دیوان کشور. مـــــرد حقوقدان واردی بود ولی این سرعت خیلی جالب بود. وقتی ایشان عضـــــو دفترسیاسی بود وقتی آخرجلسه آقای ناصریگانه ازایشان تشکرکرد گفـــــت من خیلی ازشما متشکرم که خب من مردحقوقدان هستم اینهم آرزویم بـــــود به این مرحله برسم . هویدا خندید وگفتش که خب ماگفتیم شما بروییددردیوان کشورکه اگریک وقتی یک روزی ما ازکاربرکنارشدیم خواستندما را محاکمـــه ای بکنندشما درآنجا به دادما برسید بما کمک کنید وبدانیدکه ماکاربدی نکردیم. البته بیچاره خبرنداشت که این مطلبی که بشوخی یک روزی گفته بودیک روز گرفتارخلخالی خواهدشدکه بیایددرزندان میزندومیکشدش بدون اینکه هیـــچ محاکمه ای درکارباشد . این رامن واقعا "همیشه توی مغزم هست که چطـــور انسان ممکن است فکربکندکه یک روزی هم ممکن است محاکمه ای بشودحسابی وکتابی اینها ولی خب یک همچین سرنوشتی برای ایشان پیش آمد. یک نکته ای کـــه دردفترسیاسی حزب رستاخیزمطرح شده بودیادم میآیدوقتی مقاله ی روزنـــامه ی اطلاعات علیه آقای خمینی منتشرشده بود خب بنده وقتی این رادرروزنامـــه خواندم بعنوان یک روزنامه نگارخوشم نیامد وواقعا " هم نمیدانستم چطورشد روزنامه ٔاطلاعات یک همچین مطلبی را منتشرکرده بخصوص که پشت سرش هم یـــک هیجاناتی هم بود. خب بعدمطلع شدیم که اینکه دستوری است من هم چـــون سابقه روزنامه نگاری داشتم میدانستم که این سبک مقالات درروزنامه هـــا قطعا " جنبه ی دستوری دارد یکی ازمقامات مملکتی اینکارراکرده است . این رادردفترسیاسی حزب رستاخیزاین رامن مطرح کردم که این مطلب چی بـــوددر روزنامه به این صورت منعکس شد بدنبال من هم آقای سرتیپ صفاری وبعدهـــم

مرحوم دکترعا ملـــــی مطرح کردند. آقای جمشیدآموزگار که نخست وزیـــر بودند، دبیرکل حزب ایشان گفتندکه البته این مطلبی است که آقـــــای داریوش همایون توضیح خواهنددادکه ایشان هم وزیراطلاعات بودند. آقـــای داریوش همایون همانطوریکه درکتاب خودشان هم نوشتند خلاصه توضیح دادند که بله این مطلب را من نخوانده‌بودم وازدربار برای من فرستاده بودنـــد من هم‌دادم به روزنامه‌اطلاعات وچاپ شد . که البته اعتراض شدکه خـــب بهرحال یک همچین مطلبی صحیح نیست دریک همچین موقعیتی منعکس بـــشود البته سعی نخست وزیر ووزیراطلاعات بودبه‌یک صورت کلی ازاین مسئلـــه بگذرند. یک مطلب دیگراین بودکه بازچون من دردفترسیاسی حزب رستاخیـــز گذاشته‌بودیم یک چنددقیقه‌ای قبل ازدستوراعضای دفترسیاسی صحبت کننـــد مطالبی که‌به نظرشان میرسد . یک روزهم‌من مطرح کردم که‌بدنبال واقعــــه‌ی قم که‌این واقعه قم اینها چیست ؟بعدهم واقعه‌ی تبریزیک توضیحاتی بدهید مادرجریان قراربگیریم . آقای دکترآموزگارصحبت کردندوگفتندکه بلـــه درقم واقعه‌ای اتفاق افتاده تظاهراتی شده بدنبالش هم‌درتبریز ، ولـــی دولت اقدام کرده خیلی چیزمهمی نبوده وتقریبا" این مسئله‌ساکت شده‌است . درصورتیکه روزیکه واقعه تبریزاتفاق افتاده بودما درنخست وزیری درهئیت اجرائیه حزب جلسه داشتیم . روزی بودکه خانم مهنازافخمی یک طرحـــــی آورده بودبرای خانمها وراءی بانوان وازاین حرفها مطرح کرده بودمـــــورد بحث وگفتگوبود . سئوالاتی درآن جلسه من کردم راجع به‌این طرح که‌ایشان توضیح بدهند دراین ضمن آمدندآقای نخست وزیررا صداکردندازجلسه‌ی هیئـت اجرائیه رفتندبیرون ، ایشان رفتندمدتی طول کشیدتیامدند .بحث وگفتگو بین من وخانم افخمی ادامه‌داشت سرهمین لایحه تاآقای دکترآموزگاربرگشتند اقلا" یک ساعت یک ساعت ونیم طول کشید وقتی آمدندنشستندآنجا بسیاربشدت برافروخته وعصبانی خانم افخمی داشت توضیح راجع به حقوق زن ، حقوق زن ازاین حرفها که زنها چه بایدبکنند چه نکنندازاینحرفها . بعدآقـــــای

آموزگار گفتندکه خانم اینحرفها چی میزنید مگرشما نمیدانیدمملکت چه خبر است ، درچنین شرایطی چیست این مسئله را مطرح میکنید . مگرنمیدانید امروزدرتبریزچه واقعه‌ای اتفاق افتاده که‌بعدتوضیح دادندکه امروز تبریزچی شده چی شده مردم چه کردندشلوغ کردند چه کردنداز اینحرفها خودنخست وزیرتازه به عظمت تظاهرات و اقداماتی که علیه رژیم‌صورت میگرفت تازه واقف‌شده بود .

س – آنجا هم این مطرح شدکه این مثلا" عوامل خارجی‌هستندیا اینها فقط درمجالسی که عموم بودنداین صحبت میشد ؟

ج ـ البته آنجا گفته شدکه اطلاعاتی که بما رسیده‌است اینستکه عده‌ای ازخارج ازمملکت هم آمده‌اندوبا لباسهای مختلف وداردند این آتش رادامن میزنندهمان حرفی بودکه‌بعدا " آقای رامبدتوی مجلس هم منعکس‌کردوگفت . نخست وزیر معتقدبودکه اطلاعاتی که به آنها رسیده‌است ازاین مسائل بوده‌است منظورم اینستکه دفترسیاسی حزب که‌بایستی‌مهمترین وعالیترین مرجع سیاسی مملکت باشد وتمام این مسائل درآنجاها مطرح بشودومتاءسفانه آنطورکه‌بایدوشاید نمیشد واین شایدمثلا" ماهاکه عضودفترسیاسی بودیم مقداری ازمسائل مملکت غافل وبی اطلاع مانده‌بودیم درحالیکه بایدبما اطلاع داده میشدوما این مسائل با وکلا درمیان میگذاشتیم با نمایندگان درمیان میگذاشتیم‌و میگفتیم که مسئله چیست ومتاءسفانه‌نمیشد . وشایدمقداری از مسائل را خودنخست وزیرها هم‌اطلاع نداشتند . خیلی ازوزراء اطلاع نداشتندو دستگاههای امنیت‌که ما فکرمیکردیم با آن بودجه‌های سنگینی که‌صرف آنها میشد بایداطلاعاتشان خیلی دقیقتراز اوضاع مملکت باشدومتاءسفانه‌میشوددربعضی ازشرایط نبود .

س ـ یعنی حتی آنها نمیدانستندچه‌خبراست ؟

ج ـ به‌نظرمن اینطوربه‌نظرمیآمد . چون خیلی ازمسائل بوددرمملکت اتفاق میافتاد اینهاکه ازجزئیات خبرداشتنداز آن مسائل بی اطلاع بودند . آن چطورممکن بود

یک همچین جریاناتی درداخل مملکت درداخل مساجد حسینه‌ها اینور آنور
اتفاق افتاد آنهانی بی اطـــلاع مانده باشند. بهرحال این مطالبی بودکه
آنجا دردفترسیاسی حزب مطرح میشد . وقتی که آقای شریف امامی نخست وزیر
شد ، بنده‌آقـــــای شریف امامی رایک روزقبل ازاینکه نخست وزیـــر
بشوندبدریک مـهمانی دیدم باایشان صحبت کردم ازاوضاع داخلـــی مجلس
گویادرجلسه خصوصی مجلس مطالبی مطرح شده بودبعضی ازوکــلابه مقامـات
دولتی حملاتی ....

روایت‌کننده : آقای مرتضی الموتی
تاریخ : ۱۰ مارچ ۱۹۸۳
محل : شهرلندن - انگلستان
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوارشماره : ۳

آقای شریف امامی را من دیدم با ایشان صحبت کردم ایشان گفتندکه
بله امروزدرمجلس سنا هم مسائل تندی علیه دولت اینها مطرح شده بود
ومن خودم حضورا علیحضرت شرفیاب میشوم ومسائل را بعرض ایشان میرسانم.
ازقرارمعلوم ایشان رفته بودندحضوراعلیحضرت وگفته بودندکه وضع داخل
مجلس سنا چنین است وچنان است وبه دولت حملاتی شده است گویا گفته بودندکه
یک فکری بکنیدبرای تغییراوضاع پیشنهادشده بودبخودایشان که خب پس
بهتراست که حالاکه شما اینجورفکرمیکنیدخودتان بیائیدقبول مسئولیت
بکنیدوبه این صورت ایشان ماءمورتشکیل کابینه شدندوآمدندقبول مسئولیت
کردندوآن کابینه را تشکیل دادند آن حرفهای تندرا زدند آن جریانات پیش آمد.
س- پس درآن مرحله هم مشورتی با یک عده‌ای نشده بودکه خب حالاکه وضع
به اینجا رسیده خب خوب است کی را بیاوریم ...؟
ج- نخیر نخیر . آنچه من استنباط میکنم دراثرگزارشاتی که ایشان
بحضوراعلیحضرت ازبدی اوضاع ووضع دولت داده بودنداعلیحضرت پیشنهاد
کرده بودندحالا که اینطوراست پس خودشما بیائیدقبول مسئولیت بکنیدوکار
مملکت رااداره بکنیدوایشان هم پذیرفته بودند. ونکته‌ای که من برایم
جالب است واینجا بگویم حالا یادم آمد من درسفراخیری که به آمریکا
رفته بودم آقای شریف امامی رادیدم ، ازآقای شریف امامی پرسیدم که
آقا شماکه اینهمه به شاه با اعلیحضرت نزدیک بودیدازکسالت ایشان اطلاع
داشتید ؟ ایشان گفتندمتاءسفانه نه ولی گفتندما یک روزاعلیحضرت ما
راخواستندایشان رابعنوان رئیس مجلس سنا آقای ریاضی رئیس مجلس

شورای ملی وآقای هویدا بعنوان نخست وزیرگویا وعده ای ازسران ارتش را بعد پرسیدم ازایشان که خب شما ازجریانات اطلاع داشتید ؟ گفتندنه درآن روز که ما رفتیم حضورا علیحضرت اعلیحضرت شروع کردندیک مسائل مفصلی را صحبت کردن راجع به وضع فعلی مملکت ، آینده ی مملکت ، نقشه هائی که ایشان دارند وچه بایدکردکه مملکت درآینده چه بشود چه بشودخیلی گفتندمسائل مهمی درآن جلسه ایشان مطرح کردند .گفتندوقتی حرفهای اعلیحضرت تمام شدمن به ایشان عرض کردم که چه خوب بودکه اعلیحضرت دستورمیفرمودیدکه ما این مسائلی که فرمودیدیادداشت میکردیم که این راهنمای کارما باشد . اعلیحضرت گفتندکه من اتفاقا" فکراینکار راکردم وگفتم همه ی اینها راضبط بکنندوهمه ی اینها رامن میگویم تهیه کنند یکی یک نسخه برای شما بفرستند . وهمین کاررا ایشان کردند سه روزبعدگفتندیک پاکت سربسته ای ازطرف اعلیحضرت بمن رسیدبطورمفصل باخط خیلی قشنگ که آن نویسنده دربارنوشته بود این رانوشتندبرای ما فرستادندواین رامن بعنوان وصیتنامه سیاسی ایشان تلقی کردم . گفتم این دردسترس شما هست ؟ گفتندنه متاسفانه توی خانه ی من یا مجلس آن بودکه شایدازبین رفته باشد . ولی آن رامثل اینکه برای تمام شرکت کنندگان درآن جلسه که شایدمثلا" آقای ازهاری بوده شاید فرستادند که خیلی ازمسائل آن توهست . اینهم ازمسائلی است که شما اگربتوانیداین راپیداکنیداینهم شایدکمک بکندبه ...

س - بله آقای دکترباهری هم به این نکته اشاره کردندوبعلاوه فرمودند که این کجا هست . گفته شده بودکه گویا علیاحضرت اظهارکرده بودندکه همچین چیزی وجودنداردوبعدگویا یک بحثی بوده که وجودداردندارد .

ج - این راآقای مهندس شریف امامی دراین سفرکه من درچیزبودم بمن گفتند . یک مطلب دیگرکه بازدراین سفرمن به آن برخوردکردم باآقای

دکترشاهقلی را من دیدم گفتم که شما خب این داستان آقای هویدا چی شد
این گرفتن ایشان اینها ؟ گفتندکه والله من آن اواخری که اعلیحضرت
ایران بودندبا ایشان تماس گرفتیم که یک فکری کنندکه هویدا اززندان
بیایدبیرون ازاینحرفها ولی ایشان گفتندمثل اینکه دیگرکار ازدست
من خارج شده وگذشته وکاری نمیشودبرای ایشان کرد چون نگران شده بودند
که خب بودن هویدا درزندان ولی عده ای ازدوستان هویدا معتقدندکه
آقای هویدا خودش گفته بودکه نه من درایران میمانم تا ببینم محاکمه
کنند نه من کاربدی نکردم اینطوراعتقادشان این بود. این نکته
راخواستم که حالاکه یادم آمداینجا مطرح بکنم . بهرحال بعدازاینکه
آقای شریف امامی آمدندنخست وزیرشدند خب میدانیدکابینه شان ازیک
ترکیبی بودیک آدمهائی‌دورش بودندکه خیلی اینها آتش را به اصطلاح دامن
زدندوکابینه آقای شریف امامی ازیک کابینه معتدل خارج شد .وصل
کردن مثلا" رادیو تلویزیون به مجلس وکلارا وادارکردن به حملات دستجمعی
کردن اینهاخوب خیلی مردم راهیجان زده کرددرآن شرایط که شاید
احتیاج به آرامش و امنیت وثبات بوداین قبیل کارها عرض
کنم که خیلی ایجادناامنی میکرد. من یادم‌میآیدیک روزآقای
ارتشبد اویسی که فرماندارنظامی تهران بودباتلفن بامن صحبت
کرد ازمن خواهش کردشماکه صبح به مجلس میآئیدیک سری به فرماندار
نظامی بمن بزنیدهمدیگرراببینیم . بنده رفتم ایشان راببینم ایشان
گفتندکه ببینیدما چه وضعی داریم شما درمجلس قانون میگذارید
فرماندارنظامی بمن اختیارمیدهندکه من امنیت شهررااداره بکنم ولی
ازطرفی دولت می بینیدچه میکند من دوتاماٴمورگذاشتم درروزنامه
اطلاعات وکیهان وزیراطلاعات ووزیرمشاوراینها ، اینهارابیرون کردند
واصلا" میگویندفرماندارنظامی حق مداخله درکارمطبوعات ندارند و

یا تظاهرات سرباز ها اینها درخیابان میروندبه آنها میگویندکه حق ندارید دستورداده بودندکه اینها بسمت کسی تیراندازی بکنند . غیـــــرازاینکه مردم بیایندگل سرتفنگهای اینها بگذارندواینها هم ساکت بشوندکـــــاری نمیشود کرد اینکه اصلا" فرمانداری نظامی نیـــست حکومت نظامی معنـــی ندارد‌به‌اینصورت اصلا" چرا دولت بدنامی حکومت نظامی را میگیرد قبـــــول میکنندولی ازمزایایش استفاده نمیکنند. بهرحال اوضاع درآن روزهـــــــا بقدری متشنج شده بودکه هیچکس نمیدانست چی بایدبکنند . خب ایـــــن داستان مجلس وآن استیضاح وآن حملات وآن بساط گذشت تا آقای ازهـــــاری آمدندونخست وزیرشدند . وقتی ایشان آمدندنخست وزیرشدندما فکـــــــــر میکردیم که واقعا" میتوانندیک مقدارامنیت را برقراربکنند. آقـــــای ازهاری بکلی ازاصول پارلمانی بی اطلاع بودند . یا اصلا"نمیدانستنـــــد پارلمان چیست وخودشان هم این مسئله را قبول داشتند. وقتی ایشان بنده سابقه‌ی آشنائی با ایشان نداشتم ولی ما این اواخردرمجلس بعدازاینکـــــه حزب رستاخیزبه آنصورت درآمد ما فکرکردیم درداخل مجلس بایـــــــدیـــک فراکسیونی وجودداشته باشد . ما درحدود۱۲۰نفرازنمایندگان بودیم کـــــه فـــــراکسیونی بنام وحدت ملی درست‌کردیم البته‌پایه‌ای نگرفته بود چـون که متشنج بود دورهم‌اسمش راگذاشته بودیم فـــــراکسیون وحدت ملی وکـــــه این فراکسیـــــون میتواندواقعا" درکارپارلمانی تصمیماتی بگیرد .ازاین جهت نخست وزیرهائی هم که‌میآمدندبا ما مسئله‌ایشانرا مطرح میکـــــــردنـد که چه بکنیم برای ادامه‌ی کارمملکت . وقتی آقای ازهاری شدندنخست وزیر با ما تماس‌گرفتند که ما درکارکابینه‌ای که‌ایشان به مجلس معرفـــــــــی میکننداایشان را یـــاری کینم کمک کنیم ازاینحرفها . ولی ایشان وقتـــی آمدنددرمجلس خب وزرایشان را معرفی کردند نحوه‌ی‌برخوردشان با مجلـــــس مثل رفتاریک نخست وزیربا وکیل نبود چون به این اصول واردنبودنـــــــد

ایشان بکارنظامی واردبودند. یادم میآیددرهمان شب اول یا شب دومی که بحث درباره برنامه دولت بودآقای شهرسانی نماینده‌ی مشهدیک تلگرافی راخواندوگفت که‌گویا درمشهدمردم‌تظاهراتی کردندیک تیراندازی شده بسمت حرم مطهر وتلگرافی ازطرف اهالی است وتقدیم مجلس میکنم . آقای ازهاری عصبانی شد ازجا بلندشد گفت هان اینحرفها چیست میزنید اینها همه دروغ است . گفت آقای نخست وزیربشما کسی چیزی نکرد. من نمیخواهم نخست وزیربشوم من بدردمن نمیخوردنخست وزیری .

حب شما نخست وزیرهستید فرمان گرفتیدبیائید بنشینید. ایشان را نشانیدیم وایشان ازهمان روزمن دیدم که‌ایشان خیلی درکارمملکت واقعا " درکارنخست وزیری بی اطلاع هستندودورهستند ممکن است یک نظامی خوبی باشند ولی درکارمملکت ...

س - چراایشان انتخاب شد یعنی بین اینهمه نظامی که بودند ؟

ج - ایشان راعلیحضرت انتخاب کردنددیگر . حالابه‌ایشان به چه دلیل ایشان راانتخاب کردند . شایع بودکه‌قرار است ارتشبدا ویسی انتخاب بشود دستهائی رویش بکار افتادکه اونشود چون گفتندنظامی تندیست ممکن است که اقداماتی بکنند ایشان راانتخاب کردند. بعدبنده‌ایشان را بعداً زدوروزدر نخست وزیری دیدم یک روزقبل ازاین تظاهرات ، یکی ازاین تظاهرات نمیدانم تاسوعا عاشورا بود تظاهرات خیلی مهمی بود ایشان را درنخست وزیری دیدم مریض هم بودند باایشان وقتی صحبت‌کردم ایشان گفتندکه مایک برنامه‌ی مفصلی برای فردا داریم امیدواریم که خون ازدماغ کسی نیاید وبتوانیم این تظاهرات برگزاربشود چون دامنه‌ی وسیع این تظاهرات دارودسرتاسرمملکت دارنددسته بندی میکنند مخصوصا " درتهران .که گفتندمن برنامه‌ای‌تهیه‌کردم که نظامی هادراینکاردخالت نکنند فقط ازسمت ونک به بالارا مراقبت بکنندکه یک وقت جمعیت به آن سمتها نریزد واگرما این

تظاهرات فردا را بدون خونریزی برگزار بکنیم خیلی توفیقی خواهیم داشت . بعدایشان از من پرسیدندکه مردم راجع بما چی میگویند ؟ گفتم والله به شما یک وقت برنخورد این شوخی چون کردم بشما بگویم گفتندچی‌میگویند؟ گفتم مردم اسم شما را گذاشتندآیت اله ازهاری واسم خمینی را گذاشتند ارتشبد خمینی برای اینکه اوخیلی درکارش نظامی وار قرص یک دنده هست وشما درکارتان خیلی آیت الهی خیلی ملایم . گفتندخب بله من طرزاخلاقم اینست نمیتوانم خودم را عوض بکنم ولی امیدوارهستم که بتوانم این مراسم را بخوبی برگزار بکنم که خب متاء سفانه نتوانستند بعدهم سکته کردند بعدایشان رفتند . دراواخرحکومت آقای ازهاری بودکه ما دیدیم بعضی ازوزرای ایشان بما مراجعه میکنند ازوزرای آقای ازهاری که آقاوضع خیلی بداست ماکارنمیتوانیم بکنیم توی وزارتخانه هم ما را راه نمیدهند ما را قبول نمیکنند . یک راءی عدم اعتمادی بکار بیاندازید که ما برویم . گفتیم آقا نمیشودراءی عدم اعتماد داد . آخرکابینه که به این صورت نمیآید که به اینصورت برود . گفتندبله ما وضعمان به این صورت است . ما دیدیم وضع این دولت نظامی خیلی ازسیویل ها بدتر ست . با روء سای دوتا مجلس صحبت کردیم با مرحوم دکترسعید وآقای دکترسجادی که بهتراست که ما یک جلسه‌ای خودمان برویم حضوراعلیحضرت با ایشان مسائل مملکتی را صحبت بکنیم .این روء سای دومجلس صحبت کردند و حضوراعلیحضرت تلفن کردند ایشان همپذیرفتندکه ما برویم حضورشان، هیئت رئیسه دومجلس رفتیم حضوراعلیحضرت .

س ـ چندوقت بودایشان راندیده بودید ؟

ج ـ ما فقط اعلیحضرت رادرمراسم سلامهای رسمی میدیدیم .

س ـ منظوراینستکه این بارکه رفتیدآنجا دفعه ما قبلش چندوقت قبل بود ؟

ج ـ درست سلام قبلی بودکه مثلا" شایدمثلا" یک ماه دوماه پیش ازآن بود .

س - چون میخواهم راجع به روحیه وقیافه اینهای ایشان چه فرقی کرده بود.

ج - حالاشما عرض میکنم . اتفاقاً " خودم . هیچ وقت درتمام مدتی که بنده رئیس فراکسیون بودم عضوهیئت رئیسه مجلس بودم ما با اعلیحضرت مذاکرات خصوصی مطلقاً نداشتیم . شرفیابی نمایندگان درهمین سلامها بود .

س - ایستاده ؟

ج - ایستاده . ایشان میآمدند رئیس مجلس چندکلمه ای تبریک میگفت وبعد ایشان گاهی یک صحبت هائی میکردندویک حرفهائی میزدندوچندکلمه ای میرفتند .

س - هیچ جلسه ای که شما بنشینید وباهم صحبت بکنید ؟

ج - هیچ جلسه ای . فقط تنها جلسه همان جلسه بود. که برای اولین بار اولاً" ازدربارگفته شدکه لباس رسمی لازم نیست لباس تیره بپوشید بعدماکه رفتیم آمدندسئوال کردندکه تعدادچندنفرید ؟ گفتیم ۲۴ نفرهستیم ، یکی دونفرهم غائب بودند یک میزی توی یکی ازاطاق گذاشته بودند دوطرف میزما نشستیم .

س - درنیاوران ؟

ج - درنیاوران . برای اولین بارا علیحضرت تشریف آوردندآنجا باتمام وکلا وسناتورها دست دادند بالای میزنشستند دست راست ایشان آقای دکترسجادی دست چپ ایشان مرحوم دکترسعید بعدنواب رئیس بعدوکلا وسناتورها .

س - نشستید ؟

ج - نشتیم . نشستیم بعدایشان پرسیدند که خب مطلب شما چیست ؟ آقای دکترسجادی یک کلیاتی گفتند آقای دکترسعیدهم همینطور.

س ـ کلیات ازچه قرار بود ؟

ج ـ حالاعرض میکنم . که اوضاع مملکت متشنج است ناآرام است وکلا وسناتورها میخواهنددرجریان کارها قراربگیرند میگویندچه باید کرد ؟ چی میشودکرد ؟ نظر اعلیحضرت چیست ؟ ماامروزبرای این شرفیاب شدیم . بندهاینجااسامی رانمیتوانم ببرم برای اینکه یک عده‌ای ازاینها درایران هستند وهمینطورکلی میگویم که چه‌مسائلی مطرح شد . دراین جلسه خیلی صمیمانه وصاف دوستانه همینطوریکه من وشما نشستیم صحبت میکنیم ایشان گفتندخب حرفهایتان رابزنید. بعددیدم قیافه اعلیجضرت فوق العاده مضطرب است وایشان واقعا" به نظر یک آدم مریض ونگران ومضطرب میرسیدند. چشمهایشان اصلا" حرکت عجیبی داشت که اصلا" من تا .... من همیشه ایشان را خیلی آرام یک ورزشکار ملایم مهربان قوی میدیدم . آن جلسه به نظرمن ایشان خیلی واقعا" یاشدت مرض بود کسالت یاواقعا" این تظاهرات یابهرحال بی مهری هاوبی‌وفائی ها سیاست های خارجی‌وداخلی این مسائل ایشان رانگران ومضطرب کرده بود. درهرسورت، دراین جسه گفته شدکه بطوریکه اعلیحضرت میدانیدالان گروههای چپ یعنی کمونیست هاوگروههای مرتجع یعنی آخوندهاوقشریون باهم متحدشدند وتمام ناراضی های دیگرهم حتی عده‌ای ازکسانیکه درگذشته‌جزودستگاه بودندبدنبال اینها وهدف اینها هم تنهاشخص اعلیحضرت هستید وهدف شماهستید وعلیه سلطنت تلاش و فعالیت میکنند . ایشان گفتندکه واضافه بکنیدبه‌این گروه‌سیاست خارجی هم اضافه بشود که‌اوهم بشدت مشغول است . گفتیم بله . سابقا" درایران فکرمیشدکه سلطنت وروحانیت درکنارهم هستند ومیتوانندا ین مملکت راحفظ بکنند .

س ـ این راکی گفت ؟این رانمایندگان گفتند؟

ج - درهر حال گفته شد .

س - بله نمایندگان گفتند

ج - گفته شد

س - بله .

ج - توی آن جلسه گفته شد .

س - بله ـــ میخواستم تفکیک کنم آن چیزی که اعلیحضرت گفتندوآنچه نمایندگان گفتند.

ج - نه این را نمایندگان دارندمیگویند. ازطرف نمایندگان گفته شدکه سابقا" سلطنت وروحانیت درکنارهم بودند واینها میتوانستندمملکت راازهرخطری حفظ بکنند . ولی الان سلطنت وروحانیت درست درمقابل هم قرارگرفته‌اند. ویک دیوارعظیمی بین این دوبوجودآمده . وآیا به نظرشماراه حلی به نظرمیرسدکه این دیواررابردارند یا این فاصله راپرکنند ؟ ایشان گفتندکه بله دراین باره خیلی اقدام شده ولی بجائی نرسیدیم . بعدگفته شدکه به نظرشماچه بایدکرد که مملکت ازاین تشنج وازاین ناامنی نجات پیداکند ؟ ایشان گفتند که من والله خیلی راه حلها رافکرکردم ، حتی فکرکردم که بروم ازگروه مخالف اشخاصی رابیاورم نخست وزیربکنم شایدوبتوانندمخالفین راآرام بکنند بهمین دلیل بادکترسنجابی صحبت کردم خب کار بجائی نرسید بعدبادکترصدیقی صحبت کردم ایشان آمدندصحبت کردند، حرفهای من راشنیدند رفتند بعدازمدتی آمدندگفتندکه من مطالعاتی کردم و دکترصدیقی گفته بود به اعلیحضرت گفتند ،اعلیحضرت گفتندومن معتقدم که اعلیحضرت ازایران بخارج نرویدوبودن اعلیحضرت درایران لازمست منتهی به جزیره کیش یابندرعباس یاجای دیگری تشریف ببرید ولی درداخل ایران باشید . ولی وزرائی که میخواهندباآقای دکتر

صدیقی همکاری بکنند گفتندبشرطی درکابینه شرکت میکنندکه اعلیحضرت ازایران خارج بشوند بهمین دلیل ایشان نتوانستندتفاهمی بین خودشان ووزرایشان بوجودبیاورندبرای تشکیل کابینه وقبول مسئولیت نکردند.

س- پس اختلاف بین دکترصدیقی واعلیحضرت نبوده که ایشان میگویند من میخواهم بروم آن بگوید ...

ج- نه نه . ایشان گفتنددکترصدیقی معتقدبوده است که اعلیحضرت بمانند وزرایشان میگویندایشان بایدبروند . این حرفی است که خودا علیحضرت درآن جلسه زد. وبهمین دلیل نتوانستندکابینه راتشکیل بدهد. گفتند بنابراین من به فکر یک شخص دیگری افتادم بعدازمطالعاتی بلاآخره آقای شاپوربختیارراافکرکردم . یکی ازسناتورهاگفتش که آخرشما درجبین این کشتی نوررستگاری می بینید که ایشان راپیشنهادمیکنید ؟ ایشان گفتند والله من این رافکرکردم . اگربه نظرشماکسی دیگری میرسد ممکن است اورابیاورید . ومعمولا" هم درچنین مواقعی درهمه‌ی کشورهارسم است وقتی یک گروهی هیجان زده میشوندبایدرفت ازتوی مخالفین یک کسی راآوردنخست وزیرکرد که شایدوبتواندآن راآرام بکنند ومملکت راازاین وضع نجات بدهد منهم ایشان رافکرکردم .حالابا ایشان تماس بگیرید . اگربه نظرشماایشان مناسب نیست یک کس دیگری بااین خصوصیاتی که من میگویم پیداکنید وبیاورید . بعدگفته شدکه خب بهرحال این سربازهائی که هنوزتوی خیابانهاهستند واین تانکهااینهااصلا" برای چی هستند اینهاکه وسیله‌ی مردم دائما" مسخره میشوند کارنظامی امنیتی هم که نمیکنند ودستگاه حکومت نظامی شماهم میگویند دستوردارند که تیراندازی نکنند و بمردم صدمه‌ای نرسد . ایشان گفتند بله من اعتقادم اینست که دستورهم دادم بهیچوجه خون ازدماغ کسی

نبایدبیاید. من نمیخواهم سلطنت بکنم به اینصورت که خدای نکرده کسی کشته بشودبرای خاطرسلطنت من یا خون ازدماغ کسی بیاید. به اینها گفتم مردم راآرام بکنید ولی سعی کنیدکسی کشته نشود.

س- این راخودشما شنیدید این کلمه ..؟

ج- خود اعلیحضرت گفتند . ولی خب این دستگاه امنیتی هم میگویندما به اینصورت انجام وظیفه نمیتوانیم بکنیم . منهم حقیقتا " حاضرنیستم سلطنت بکنم وخون ازدماغ کسی بریزد . این حرفی است که خود ایشان درآن جلسه زدند. بعدعده ای ازوکلا وسناتورها گفتندکه حالا با این شرایط درچنین شرایطی چطورپس اعلیحضرت میخواهیدازکشورخارج بشوید ممکن است که رفتن شما درخارج ممکن است که عواقب خوبی برای سلطنت نداشته باشد بهتراست که شما درایران بمانید. که ایشان بازبحرف دکترصدیقی اشاره کردندوگفتندکه البته شماکه نمیدانیددرسه ماه اخیربمن چه گذشته وخیلی شب وروزبدی راگذراندم منهم بهرحال انسان هستم مریضم احتیاج به چک آپ دارم بایدبروم وحتما" برای سلامتم فکری بکنم ومشکل است من درداخل ایران بمانم بهمین دلیل میخواهم فکری بکنم که مملکت چرخش درحرکت باشدتا من بروم وبتوانم بعدازمعالجاتی به کشوربرگردم . بعدبه ایشان گفته شدکه البته اعلیحضرت بین طبقات مختلف طرفداران زیادی هم دارید منتها طرفدارنتان ساکت هستند وبا رفتن شما اینها دچارنگرانی ووحشت میشوند وبهتراست که فکری بشودابنها خودشان گفتندبله گزارشی هم بمن میرسد توی کارگرها توی کشاورزها توی اصناف روشنفکرها خیلی ها طرفدارمن هستند ولی خب اکثرا " ساکت هستند. ولی مخالفین نه باتمام قواحرکت میکنند وحالاهم فکر کردند حرکتهائی هست وسیاستخارجی هم اینها راتشویق میکنند اینها موجبات این ناامنی رافراهم کردند ولی بهرحال من برای مملکت بیش ازخانواده ام وخودم متاء ثرونا راحت هستم که این مملکت

که اینهمه رویش کار شده وداردبه یک جای فوق العاده ای پیش میرودپایه هایش خردبشود درهم بشکند. یکی دیگرازشرکت کنندگان درجلسه گفتش که بعله متاءسفانه دردستگاهها هم خیلی تبلیغات میشود وحتی گفته میشود بعضی ازمقامات ساواک هم با اینها همکاری میکنند واین جای تاءسف است وحتی ماشنیدیم که سینمای رکس آبادان را مخالفین آتش زدند به گردن ساواک انداختندوساواک هم سکوت کرده وحتی آن کسی را هم که گرفتند آشوری نام راکه مدعی که گفتنداین سینما راآتش زده واعتراف هم کرده قاضی همکه یک فردچپی وتوده ای است این راآزادکرده است که افشانشردکه این کار ازطرف مخالفین شده وساواک هم دراینکار سکوت کرده ودرتمام محافل هم گفته میشودکه اینکاربدستورساواک بوده واینکار به رژیم ودستگاه خیلی صدمه واردمیکند اینستکه اینها راباستی یک فکری برایش کرد . ایشان گفتند والله الان که می‌بینید آتمسفر برعلیه ساواک چقدرزیاد است وچه میشود کرد درهرحال بایدیک دولت بیاید یک فکری بکند اینها . بعدیکی دیگرازسناتورها یاوکلا سئوال کرد که خب اعلیحضرت راجع به شورای سلطنت اینها چه فکرکردید ؟ چون مسافرهستید گفتندبله من درفکرهستم که من که نیستم شورای سلطنت تشکیل بشود ازروءسای دوتا مجلس و نخست وزیرو چندنفردیگرکارمملکت رااداره کنندتابروم معالجاتی بکنم وبرگردم . خلاصه بعدکه این جلسه بهم خورداستنباط همه ما این بودکه اعلیحضرت خیلی زودمسافرت خواهندکردواوضاع مملکت بصورت دیگری خواهدشد چنانچه بعدازاین جلسه وقتی ماازجلسه آمدیم بیرون باآقای دکترسعید دکتر خطیبی وبنده درمنزل مرحوم دکتر سعید جلسه کردیم . بنده‌به‌ایشان عرض‌کردم که با این طرزی که من امروزدیدم من آینده راخیلی تاریک می بینم یعنی بارفتن ایشان ارتش درآن این هماهنگی نخواهدبود

مخالفین هم قدرت پیدا خواهندکردوتمام بساط مملکت را بهم میریزنـــد بنابراین ما دیگردرایران نمیتوانیـــم بمانیم وجان ما درخطـــر است بخصوص‌که ما هیچ وسیله امنیتی حقیقتا " نداریم . که ماحتـــی یک دانه‌بادی گاردهم نداشتیم برعکس اینهائیکه بنده نایب رئیـــس مجلس ورئیس حزب هنوزدراتومبیل خودم می نشستم باهم میآمدیـــم تهران ومیرفتیم یک نفرهم مراقب ما اصلا"نبود. خب با این طـــرز اصلا" جان ما درخطراست . البته‌من یک مشکلی هم برای یکی ازبچه‌هایـــم دراینجا پیش‌آمده بوداجازه سفرگرفتم وآمدم . ولی ...

س - قبل ازاینکه بختیار نخست وزیربشود یا ؟

ج - نه نه‌بعد . بعدازآن جلسه که آمدیم خب به‌دنبال این نظراعلیحضرت آقای دکترسعید با من صحبت کردندگفتندکه بهتراست‌که ما باآقـــای بختیارتماسی بگیریم . تماسی گرفتیم ورفتیم بدیدارآقای بختیار..

س - منزلش ؟

ج - درمنزلش درفرمانیه .

س - چه جورمنزلی داشت ؟

ج - یک منزل کوچولوئی داشت‌توی یک کتابخانه‌ای نشسته بود یک همچین چیزی بود . که درحال خیلی کوچک آقای بختیار رامن ...

س - دیده بودیدش‌تا آنوقت بختیار را ؟

ج - من توی کلوب فرانسه اکثرا " ناهارمیدیدم ولی با اوسلام‌وعلکیـــی نداشتم . من اصلا" هیچ آشنائی زیادی هم نداشتم برای اولین باری بودکه با ایشان ازنزدیک صحبت میکردیم . درآن جلسه دونفرازمجلس‌سنا بودنـــد ومرحوم موسوی که کشته شد ، آقای جلالی نائینی ، دوسه نفرهم ازمجلـــس شورای ملی بودندمن بودم‌ودوسه‌نفردیگرشان چون درایران هستندحالافعلا"اسمشان محفوظ بماند . رفتیم پیش ایشان.به آقای بختیارگفتیم آقاشمانظرتـــان

چیست چه کارمیخواهیدبکنید ؟ ما را روشن بکنید . ایشان شروع کردندکه من مدتها درزندان بودم مبارزه‌کردم پدرم هم درمشروطیت بوده کشته شده فلان من جزو طرفداران دکترمصدق هستم ومعتقدم که این حکومتهائی که بعدازسال ۴۲ سرکارآمدنداینها برعلیه ، قیام علیه مشروطیت کردند.

س- چرا ۴۲ ؟ ونه ۳۲ .

ج - خب ایشان دیگرمثل اینکه آن مدت حکومت امینی اینها را مستثنی کرده بود . ایشان نمیدانم چرا از زمان حکومت منصوربه بعدا وبیشتر ،گفت تا آنوقت مثلا" دکترامینی مثلا" مستقل بوده فلان میکرده . بهرصورت وبعد ایشان گفتندکه من دوتا برنامه دارم یکی اینکه یک لایحه‌ای بیاورم باید رای ... گفتند که من اولا" تا مجلس بمن رای تمایل ندهدمن قبول‌مسئولیت نمیکنم . همان کاری که مرحوم دکترمصدق کرد یعنی اول ازمجلس رای تمایل گرفت وبعدآمدقبول کرد بعد مجلس به‌اورای اعتماددادد. ویکی دیگراینکه بعدازاینکه مجلس بمن رای تمایل داد من دوتالایحه درمجلس‌خواهم آورد یکی لایحه انحلال ساواک است یکی هم محاکمه‌ی وزراء ازسال همان ۴۲ ببعد بعنوان قیام علیه حکومت مشروطه وقیام علیه قانون اساسی. بعد ایشان گفته اینکه آخر این وزراء آمدندهمه ازمجلس رای اعتمادگرفتند ازهمان مجلسی که شما میخواهیدفعلا" رای اعتمادبگیرید چطورشما میخواهید یک همچین کاری بکنید ؟ اینکه درست نیست . ایشان گفتندکه من وقتی حضوراعلیحضرت هم بودم با ایشان صحبت‌کردم این دومطلب را من چون گفتم این لایحه ای که‌من میخواهم بمجلس‌بیاورم تویش مجازات تاحداعدام هست حتی ایشان بمن گفتندکه آخرچطورشما میخواهیدبعضی ازاینها رااعدام بکنید؟ من گفتم چون قیام‌علیه حکومت مشروطه هست واینها قیام کردندبایداعدام بشوند مثلا" ازآقای هویداچطورمیشودگذشت ؟یک همچین فکری ایشان در زمینه فکریش بودکه شایدبعضی ازاینها را محکوم به‌اعدام بکنند . البته این لایحه را هم به‌مجلس‌بعدا" آورد تصویب هم شد منتها کلمه‌اعدامش تاآخر

حذف شد تبدیل به جبس ابدشد توی مجلسین . بعدآقای بختیار مطالبی راجع بکارهای خودش وبرنامه‌هائی که‌دارد صحبت‌کرد. ازایشان پرسیدیم که‌خب شما فکرمیکنید...........
ازآقای بختیار پرسیدیم که خب شما فکرمیکنیدکه‌دراینکار توفیق پیداکنید ؟ ایشان گفتندوالله من باخیلی ازروحانیون درتماس هستم تماس دارم مخصوصاً " مثل اینکه اشاره‌ای به آیت اله شریعتمداری کردند گفتندایشان نسبت بمن نظرمثبت دارند باآقای خمینی هم تماسی برقرارکردم رابطه هائی داریم باایشان هم ممکنا است نظرایشان را هم بتوانم من جلب بکنم امیدزیاد دارم که من بتوانم اینها راجلب بکنم وبتوانم کارمملکت رابه‌سر وصورتی بیاندازم ولی من هما نطوریکه گفتم من طرفدارقانون اساسی ومشروطه سلطنتی هستم ولی اعتقادمن اینستکه اعلیحضرت‌حتما " بایدازایران بروند وایشان نظرش راجلب‌کردم که به‌این مسافرت بروندوهمکاران من هم که فکرمیکنم آنها هم‌عقیده شان اینستکه نبایدایشان درایران باشند چون من معتقدم که شاه بایدسلطنت‌بکند نه حکومت . به‌اینصورت مااز ایشان جداشدیم آمدیم درمجلس وعین مطالب را با نمایندگان فراکسیون خودمان درمیان گذاشتیم بعدهم درجلسه‌ی خصوصی که‌تشکیل شد مسئله‌مذاکرات باایشان راگذاشتیم مخالفین البته مخصوصا " پان ایرانیست‌ها باایشان مخالف بودند وعده‌ای ازوکلای دیگر آنها نظرمخالفشان را نسبت به بختیار ابرازکردند ولی مجلس درآن جلسه خصوصی راءی تمایل گرفتیم اکثریت اظهارتمایل کردندبه آقای بختیار. بعدبه آقای بختیار اطلاع دادند به دربار اطلاع دادند بحضوراعلیحضرت فرمان برای ایشان صادرشد. فرمان برای ایشان صادرشد ایشان بعدآمدنددررادیونطق کردند بعدآمدندتوی مجلس وزرایشان معرفی کردند مصاحبه‌هاکه وجوددارد آن حرفهائی که‌زده شدکابینه را معرفی کردند . وروزی هم که راءی اعتمادگرفته میشد البته ماقبل ازاین

یک جلسه دیگری هم با آقای بختیار درنخست وزیری داشتیم که درآن جلسه مرحوم دکترسعیدرئیس مجلس هم شرکت داشتند یکی ازوزراء شرکت داشت مرحوم محسن خواجه نوری هم که ازدوستان نزدیک آقای بختیار بوددرآن جلسه شرکت داشت . درآن جلسه که صحبت شدآقای بختیار با زاصرار داشتندکه من با اعلیحضرت صحبت کردم که ایشان میخواهندبه سفر بروندزودتر بروند به آقای بختیار گفته شدکه اگراعلیحضرت قبل ازراءی اعتماد از ایران خارج بشوندممکن است راءی اعتماد شما دچار اشکال بشودبهتراست که تا اعلیحضرت هستندمجلسین راءی اعتماد بشما بدهند .

س - پس این توصیه ازطرف مجلس به ایشان شده بود ؟

ج - بله بله بله . واگراعلیحضرت بروندممکن است که راءی اعتماد ندهند . ایشان گفتنداعلیحضرت خیلی عجله دارندمیخواهندزودتر بروند . گفتیم پس بهتراست که درآن جلسه صحبت شدکه بهتراست که اول مجلس سنا راءی اعتماد بدهد چون درسنا یک پارچگی بیشتراست وقتی آنها راءی اعتماد بدهند مجلس شورای ملی هم طبیعتاً " . ایشان نظررا قبول کردندوتلفناً " مسئله را با اعلیحضرت درمیان گذاشتند اعلیحضرت گفتندکه مگرامکان داردسنا قبل ازشورا راءی اعتماد بدهد؟ گفته شدهیچ اشکال ندارددرقانون اساسی صریح نیست تا حالارسم این بوده اول شورا راءی میداده بعدسنا ، حالا ایندفعه اینکاررا بکنندهیچ چیز تازه‌ای نیست حقوق متساوی دارند . بهمین صورت عمل شد اول مجلس سنا به ایشان راءی اعتماددادتقریباً " اکثرا " سناتورها به ایشان راءی دادند بعدهم آمدندمجلس شورای ملی . ازنکات جالبی است که روزی هم که درمجلس شورای ملی ما داشتیم راءی اعتماد میگرفتیم روزیادم میآیدسه شنبه ۲۶ دیماه ۵۷ بود ما داشتیم درجلسه نشسته بودیم میخواستیم به آقای بختیار راءی بدهیم دیدیم آقای مهندس ریاضی هم که دراروپا بودوارد مجلس شد . با ایشان صحبت کردیم گفتیم

آقای ریاضی شما در این ... آخردو سه روز است که به تهران برگشتید؟گفتند
والله حقیقتش اینستکه من در اروپا بودم حوصله‌ام سررفته بودبعدهم
من چون نماینده‌ی مجلس هستم برای انجام وظیفه‌ی نمایندگی آمدم
وبهتر امروزآمدم که به آقای بختیار هم رأی بدهم ورأی میدهم.
البته من دیگرظهرهم ناهاربا ایشان بودم با ایشان صحبت کردم وگفتم
که این اوضاع مملکت خیلی متشنج است وضع خیلی بداست شما ...
س - چندوقت بود ایشان نبودند ؟
ج - تقریبا " یکی دوماه بودخارج بودند. وخوب بودشما مسافرتتان رادرخارج
ادامه میدادیدتا ببینیدوضع مملکت چه میشود. گفتندبهرحال من آمدم واینجا
هم خواهم ماند منکه کاری نکردم (؟) که ازعواقبی بترسم
واینجا هستم . البته بعضی ازدوستان وبستگان ایشان گفتند ، بنده
ازخودایشان نشنیدم که ایشان راخواسته بودندبرای ریاست شورای سلطنت
چون گویا آقای سیدجلال تهرانی قصداستعفا داشته یا عضویت شورای سلطنت .
ولی بهرحال ایشان همان روزشایدهم حضوراعلیحضرت شرفیاب شدند .چون
همانروزی بودکه اعلیحضرت ازایران میخواستندبروند.آمدنددرجلسه رأی
دادندبه آقای بختیار بعدموقعی که درمجلس شورای ملی رأی داده میشد
به آقای بختیار را علیحضرت ازکاخ نیاوران با علیا حضرت رفته بودندبه
فرودگاه که آقای دکترسعیدبا آقای بختیار با هلیکوپترازمجلس شورای ملی
رفتندبه فرودگاه بدرقه اعلیحضرت وایشان رفتند.
س - بعدازگرفتن رأی اعتماد ؟
ج - رأی اعتماد. یادم میآیدکه درهمان جریان یک روزازآقای بختیار
پرسیدم که خصوصی خوب شما بما بفرمائیدکه اقداماتی که کردیدبجائی
رسیدید وانشاء الله موفق خواهیدشد ؟ گفتندوالله من اقداماتی کردم
خیلی هم امیدوارم من یا چندروزحکومت میکنم یا چندسال اگربتوانم
مشکلات راحل کنم چندساله خواهم ماند اگرنتوانم مشکلات راحل کنم

حکومتم چندروزه خواهدبود . مثل اینکه این پیش بینی ایشان درست درآمد وبهرصورت این وضعی بودکه درمملکت بوجودآمدوما الان می بینیم . این کل مطالبی بودکه بنده به نظرم رسید حالانمیدانم چی ......

س - وقتیکه به این تاریخ ۲۰ سال اخیرایران نگاه میکنیم ویکی ازچیزهائی که مشاهده میشوداینستکه تدریجاً " آزادی مطبوعات تقلیل پیدا کرد قدرت قوه مقننه محدودتر شد وقوه مجریه هم قدرتش تایک حدی منتقل شدبه مقام سلطنت ، یکی ازباصطلاح نقاط عطفی که مطرح میکنندبعضی ها میگویندکه درزمان دکتراقبال زمانی بودکه واقعاً " آغازاین انتقال قدرت ازنخست وزیربه مقام سلطنت بود باتوجه به اینکه سرکاردرآنموقع درجریان بودیدوناظربودید تاچه‌حدی این حرف صحیح است تاچه حدی غلط است ؟

ج - والله آقای دکتراقبال البته جزوکسانی بودکه خیلی بمقام سلطنت اعتقادداشت ومعتقدبودکه درایران بهرحال بایدسلطنت همیشه با قدرت وجودداشته باشد والا اداره مملکت کارمشکلی است . بهمین دلیل اونسبت به مقام سلطنت تسلیم بودوجزوهزاران صفات خوبی که مرحوم دکتراقبال داشت یکي ازایرادهائی که خب به ایشان واردبوداین بود که درمقابل مقام سلطنت ضعیف است . ولی نخست وزیرانی هم که بعد ازایشان آمدندنشان دادندکه وضع آنهاهم همان است تغییری نکرده . خب تنها میشودگفتش که آقای دکترمصدق وآقای دکترامینی یک مقدار این وضع رانداشتند . دکترمصدق که خب به نحوه فوق العاده‌ای ولی خب دکترامینی . ولی بقیه نخست وزیرانی که بعدازدکتراقبال آمدند مثل آقای علم ، مثل آقای منصور ، مثل آقای شریف امامی اینهاهمه درهمان حدبودند یعنی بایدقبول کردواقعیت راکه‌شرایط جوری بودکه حقیقتاً " مقام سلطنت درهمه کارها دخالت میکرد . واینها هم

اگرآن واقعیت را قبول نمیکردندادامه‌کارنمیتوانستندبدهند. وازایشان تسلیم ترفرض‌کنیدآقای هویدابود آقای علم بودواینها وایراداطلی که‌البته خب به ایشان وارداست مخصوصا" یک نمونه که درمجلس شورای ملی چون من طرفداردکتراقبال هستم این عیب اوراهم باید قبول کنم بگویم که استیضاح کرده‌بودنددولت را ، ازایشان پرسیدند گفتندمن بایدبروم ازاعلیحضرت بپرسم بعدبیایم به مجلس جواب استیضاح رابدهم . چندین بارهم من این مسائل راباایشان صحبت کردم ولی ایشان میگفتندکه بااوضاع واحوال این مملکت مقام سلطنت بهر حال ازمسئولیت درست است مبری است ولی وضع مملکت جوری است که مردم‌مقام‌سلطنت رابعنوان حاکم قبول دارند خیلی ازمردم. بنا براین اگردرمملکت ماهمینطورکه قانون اساسی مامقررداشته‌ومدون‌است وجودداردواقعا" اجرامیشد شایدمابه این روزنیافتادیم امروزباید حقیقت راقبول بکنیم که همین اشتباهات که‌همه‌ی ماحقیقتا" بایدقبول بکنیم هرکدام بسهم خودمان مقداری اشتباهات رامرتکب شدیم که مقام سلطنت اینقدردرایران قوی شد وبلاآخره خودهمین قدرت موجب سقوط رژیم شددیگر . شایداگرمثلا" مطبوعات قدرت داشت خیلی ازتندرویهاجلویش گرفته میشد ، اگرمجلسین قدرت داشتندخیلی ازتندرویهاجلویش گرفته میشود.ولی‌نه‌به‌آن سیستم هرج ومرج که اصلا" نشودکاری بکند . چون درایران میدانیدهروقت‌که ، مثلا" روزهای بعد ازشهریورمی بینیم وقتی مطبوعات خیلی قدرت داشتند مجلسین خیلی قدرت داشتند هیچکاری نمیشودانجام بشود. دراین فاصله زمانی کارهای مثبت درایران خیلی انجام شد . حالامیبینیم که اینکارهای مثبتی که در ایران انجام شد این بیشتربصلاح مملکت است یااینکه میشدیک جوری

آن آزادی ها را حفظ کرد بشرط اینکه یک کار مثبت آنجام داداین خرده به نظر من قابل بحث است واین ایراد به نظر من هست .

س - یک حد وسط به نظرشما امکان داشت ؟

ج - حتما" امکان داشت حتما" .

س - یا که امکان نداشت و...

ج - نه نه به نظر من امکان داشت ، به نظر من امکان داشت واگر یک خرده ...

س - مثلا" خود مطبوعات که شما آغاز کارتان درآن بوده چه جور میشد مطبوعات بتوانند ایرادهای اصولی را بگیرند درضمن فحاشی ونمیدانم اینکارها را نکنند ؟

ج - همین وضعی که اینجا ها دارند دادگاهها خیلی قوی هستند اینجا کسی به کسی فحش بدهد سوشان میکنند شما میدانیدتوی دادگاه پدرشان را درمیآورند باید ایران هم همین کار را میکردند .

س - میشد ؟

ج - مسلم میشد ، مسلم میشد . آخر ببینید اینجا یک روزنامه نمیتواند بیاید به همه چیز مردم اهانت بکند حمله بکند فحش بدهد وهمینطور راست راست راه برود . چون روزنامه برای ایجاد حملات شخصی که نیست باید میشد ولی خب متاءسفانه نشد دیگر میدانید زمان فرصت کافی برای انجام اینکارها نبود . ما یا گرفتار هرج ومرج طوفانی ازمخالفتها بودیم که هیچ کار مثبت انجام نمیشد یا چنان دچار اختناق چیز بودیم که کار مثبت انجام میشد وآزادی ودمکراسی واقعا" نبود . یک مقدار باید تعدیل میشد شاید مثلا" به آن ... خب الان ما می بینیم دراین کشورهای غربی زندگی

میکنیم می بینیم دیگرا ینجـــا هم مطبوعات هستهم آزادیشان را دارنـــد
همان فحاشی هم وجـــودندارد . پارلمان هستهـم آزادیشان را دارنـــد
قدرتشان را هم دارند مخالفین هم هستندولی مخالفین هم انصاف دارنـــد.
می بینیدآخــــرا ینجاهمه چیزیک حــدی دارند یعنیمخالفین میدانندتـــا
چه حدپیش بروند ، دولتها تاچه حدحــــــق دارند . قانون اساسی یـــا
قوانینی کهاینجاها مدون استحـــــدودهمه را مشخص کرده است . درایـــران
نشددیگر ، یاحکومتها ازحدخودشان خـــارج میشدند یاسایرقوا .
س- (؟) بـــــــــرای اینکه ببینیم درآینده چه جور میشود
این وضع تکرارنشودآدم ...
ج - خب بایدیک ، خب همین کاری که اینها میکنند .
س- درچه محدوده ای ...
ج - قوه ی قضائی دوراز مداخله قوه ی مجریه کارش را میکنند ، قوه ی مقننـــه
دوراز مداخله سلطنت وقوای مجریه کارش را داردمیکنـــــد. این قوائـــی
که واقعـــا" رویش فکرشده مقننه ، مجریـــه ، قضائیـــه یا بقـــول
مارکن چهـــــــــــارم مطبوعات که دردنیا وجوددارد اینها هرکـــــدام
میتوانندجای خودشان اتحادیـــه های شان سازمانهایشان وجـــوددارد .
گروه مطبوعات را دراینجاها ما می بینیم سازمانهایشان را حفظ میکننـــــد
هم ازحقوقشان دفاع میکنند هم جلوی تجاوزاتشان را میگیرندودادگاههـا .
این وضعی که درکشورهای غــــربی ما می بینیم اینها بعدازمطالعـــــات
وتجربیاتـــی بوجودآمده ، اینجاهم ازاول همین چیزهــــا بوده منتهـــی
زمان آدمها را درست کرده این سازمانها را درست کرده ، ماهم بایـــــد
ازهمین اصل بـــــــرویم اولا" همکه قانون اساسی ما بعدبه مشروطـــــه
نوشتندبرهمین اساس بوده ولی منتها همیشه دیدیـــــم یک نظامی آمـــــده
تمام قانون اساسی را زیرپاگذاشته یایک روزنامه نگارآمده زیربارهمـــــه

چیززده به‌همه فحش خواهر ومادرازبالا تاپائین داده یامثلاً" یک دولتی آمده گفته هرچی آن بالابگویندمن گوش میکنم به بقیه کاری ندارم . متأسفانه همیشه گرفتارافراط وتفریط بودیم این مثل اینکه درخون ما هست بایدتعدیل بکنیم خودمان را .

س - شما به گذشته که نگاه میکنید یک مراحلی هست‌که برای خودتان گفته باشیدخب درآن مرحله یاآن روزیا درفلانجا اگرمثلاً" من بجای این تصمیم آن‌تصمیم‌را گرفته بودم یا بجای طرفداری ازاین موضوع آن را گرفته بودم شایدمثلاً"فرقی میکرد آیا ؟

ج - البته ماخودمان هم درهمان شرایط هم بودیم البته بایداین راقبول بکنیم گاهی هم زیرلب غر میزدیم که واقعا" چرااینقدرمداخله میکننددرکارهای قوه‌مقننه ولی خب بایدقبول کردکه ازدست‌کسی کاری ساخته نبود قدرت دست هیئت حاکمه بودسواربودندمیتازاندند حرف‌کسی راهم گوش نمیکردند . فکراین روزها راهم نمیکردند که یک روزاز اسب قدرت پیاده شان بکنند . ولی‌خیلی ازآدمهای مصلح بودند تذکراتی میدادندبه سران رژیم گذشته ولی کسی گوش نمیکرد همه راکنارگذاشتند.

س - خب آخراین جوروانمودشدکه هیچکس تذکراتی نمیدادوتمام مقامات بالا ....

ج - آنهائیکه تذکرمیدادند،آنهائیکه تذکرمیدادند بلا فاصله آوت میشدند خیلی ها تذکردادندوآوت شدند خیلی آدمهای صالح این شکلی ماداشتیم‌که همه راکنارگذاشته بودند وبقیه هم فکرمیکردندکه خب اگر...

س - آیا کسانی هستندکه‌مایل باشیداسمشان راذکرکنید تادرتاریخ بماند ؟

ج - بودند خیلی هاهستندمثلاً" حتی واقعا" ... من یادم میآیدیک‌جلسه ای درهمان موقع اصلاحات ارضی بودکه‌گفتندکه آقای علاء و وارسته و سپهبد

یزدان پناه و عبداله انتظام اینها داشتند وبعدقرارشان این بودکه آقای علاء بروندیک مطالبی را بعرض اعلیحضرت برسانند گویا قبلا" آقای سپهبدیزدانپاه رفته بودندگفته بودند همه اینها را بعدکنارگذاشتند بعضی ازآنها سرکاربودند همه راااوت کردند. ازاینجوروقایع اتفاق افتاده بود گوش نمیکردندديگرميدانيد.

س- (؟) این درس عبرتی باشد برای بقیه ....

ج - بااین ترتیب وقتی میدیدندکه اینها راکنارگذاشته اند خب بقیه هم سکوت میکردند بهرحال بشرجاه طلب است مقامش را دوست داردودلش میخواهدزندگی بکند این وسوسه ها هم دراشخاص وجودداشت دیگر اگرمنصفانه قضاوت بکنیم اینجوری بود. خب خیلی هامیرفتند حضور اعلیحضرت ومسائلی را میگفتند ولی خودشان بعدا" من باخیلی ازآنها صحبت میکردم که شما این مطلب راحضورشان بگوئید میگفتندماگفتیم خوششان نیامده یادیگرمارااصلا" نپذیرفتند اینجورهاهم بوده اینجور هم میشد که ایشان قبول نمیکردند. حتی میگویندکه‌به‌بعضی‌آدمها گفتندکه شما دیگرپیرشدید مسائل رادرک نمیکنید به این عناوین که دیگراینهاکنارمیرفتندبوده .

س- شبیه این مطلبی گفته شده‌که آخرین جلسه ایکه دکتراقبال با شاه داشته ....

ج - من آقای دکتراقبال تا یک روزقبل ازوفاتشان دیدم ایشان بمن همچین مطلبی نگفتند البته‌ایشان خیلی این اواخرازدکترشیخ الاسلام زاده که وزیربهداری بودومورد‌حمایت دستگاه بود علیاحضرت ازایشان حمایت میکرد ناراضی بودند. باسازمان نظام پزشکی ایشان درافتاده بود دکتر اقبال خیلی ازاین وضع ناراحت وعصبانی بود . ولی من ازایشان نشنیدم که هیچوقت بگویدکه اعلیحضرت یا علیاحضرت بمن بی مهری کردند

بمن لااقل چیزی نگفتند.

س- ازقول برادرشان این گفته شده .

ج - بمن نگفتند ،من این راشنیدم ولی من چیزی نشنیدم تاروزآخر که یک روزقبل ازفوتشان هم من ایشان رادیدم ویک مطلبی راهم بمن گفته بودندکه من بروم اقدام بکنم قراربودمن روزشنبه اش بروم ایشان نتیجه رابه ایشان بگویم وایشان بمن فقط گفتندمن کررا" تذکر دادم که این چپی ها توده ای هاکه دردستگاههای مختلف نفوذ کردند اینها پایه های سلطنت رامثل موریانه میخورند وحتی گفتنددریک جلسه ای در شورای دانشگاه که عده ای حضورداشتنداین مطلب راعینا" گفتم وحضور اعلیحضرت وعلیاحضرت هم گفتم که اینها بهرحال موافق رژیم نیستند دررژیم نفوذ کردندوممکن است که یک روزی صدماتی به دستگاه واردبکنندازاینها برحذرباشید. والله من نشنیدم که ایشان هیچوقت بگویندبمن که من موردبی مهری دستگاه هستم و تنها چیزی که ایشان ناراحت بودازهمین بود که میگفتند چپی هاکمونیست ها دردستگاه بدجوری نفوذکردندومخصوصا" نسبت به شیخ الاسلام زاده خیلی نظربدداشتند.

س- شما فکرمیکنیدحالا که مابه بعدنگاه میکنیدفکرمیکنید بودند عده ای باصطلاح ازمخالفین دستگاه که خودشان راموافق جازده بودند وتعمدا" ...

ج - خب بله آن مطلبی که آن روزها درتلویزیون مثلا"منتشرشدآن عکسی که مال دانشگاه گفتنددانشجویان رادارندمیکشند که میگویندعکس مونتاژشده است اینها خیلی هاتوی روزنامه ها بودند . اینهاکه یک هواعتصابات بهم پیوسته شد اینهاهمه به نظرمن درآن روزها چپی هاخیلی نقش موءثری درسقوط رژیم .....

س- اصلا" مثل اینکه کسانی که درداخل دولت بودند....

ج - مسلم نفوذ کردند .مسلم . درداخل دولت رفتندتوی را دیووتلویزیون بودند توی روزنامه‌ها بودند اینها ته دلشان بهرحال با رژیم سلطنت موافق نبودنددیگر. فرصتی هم گیرآورده بودندوخیلی سریع یک هو دبدید یک پارچه شد بهم پیوسته شد اینها نمیشودگفتش که آخوندها ازتوی مجلس اینها را همه بهم گره زدند. اینها یک چیزهائی بود که درطول سالها بایدآدمها . همینطورکه الان میگویندعده زیادی ازچپی ها زیرعمامه هستند . یک روزاگرلازم شداینها آشکارمیشوند . یا مجاهدین خودشان معتقدندازما عده زیادی درداخل نظام وسپاه پاسدارها وسابرجاها هستند. وقتی یک روزی ممکن است واقعاً" درست باشد ولی الان که دیده نمیشودما نمیدانیم فلان آدمی که الان وزیرکابینه هست ممکن است مجاهدباشد .

س - آن کسانیکه قبلا"توده‌ای بودندوبعدتغییر رویه داده بودند اینها تاچه حدی واقعا" صادقانه تغییرکرده بودند. مثلا" آقای آزمون را مثل میزنم ؟

ج - خب مثلا" خودایشان مثلا" شما میدانید همان دولت شریف امامی یک مقدارزیادی گرفتاری زیرسرایشان بوددیگر.

س - وحتی گفته میشودکه ایشان یک مقدار را زاعتصابات را باطلاح دامن زده بود .

ج - میگویندیگر خب مسئله همین چیزها بوده دیگر . اینها بوده اینها . یک مقدارمیدانیدکاراکترا ین آدمها هست که اینها خودشان را یک هومیآیندمصلح جلوه میخواهندبدهند خیال میکنندبقیه کسانیکه قبل ازایشان وزیرشدندسرکاربودند همه مفسدبودندفاسدبودند اینها فقط تافته جدابافته ازآنها هستند . یک مقدارهم آن background اش که اینها رااصلا" آن جوری پرورش داده این کمک میکرده به این طرز

فکرشان دیگر. خب مثلاً" درهمان دولت شریف امامی آزمون واقعاً" نقش خیلی مهمی داشت. دروصل رادیو وتلویزیون به مجلس وحرف وکلا وآن اعلامیه‌ایکه راجع به مطبوعات منتشرکردند اینها همه کمک کرد به ...

س - ایشان ظاهراً" سابقه‌ی قبلی باآقای شریف امامی نداشته چه‌جور باطلاع واردِاین کابینه شده بود ؟

ج - والله صحبت ازاین استکه عده‌ای ازاینها رابوسیله‌ی ساواک حضور اعلیحضرت گفته شده بودواعلیحضرت هم‌به آقای شریف امامی گفته بودند میگویندهشت نفرازآنها درکابینه شرکت داشتند. درکابینه‌ی آقای شریف امامی البته من خودم ازایشان نشنیدم ولی یکی ازدوستان ایشان میگفتش که ایشان گفتندکه هشت نفرازآنها راازآن طریق ، حتی بااینکه اختیارکامل درانتخاب وزراء داشتندولی خب اینجورمصلحت اندیشی شده‌که اینها . میگویم همینطورکه ماوقتی حضوراعلیحضرت رفتیم راجع به بختیار با ماصحبت کردندیعنی درهرحال نظرایشان این بودکه بختیاررابیاوریددیگر خب کس دیگری راهم میخواهیدبیاورید بیاورید ولی بهرحال استنباط ما این بودکه ایشان طرفدارآمدن بختیارهستند . والا فرض‌کنیدما میتوانستیم برویم آقای دکترسنجابی رابیاوریم یاکس دیگری رابیاوریم . چنانچه اتفاقاً" من باآقای دکترسنجابی هم صحبت‌کرده بودم ومیخواستیم هم یک کاری بکنیم ولی وقتی که دیدیم که‌تمایل ایشان به آقای بختیارهست خب بهرحال عده‌زیادی ازنمایندگان ازما میپرسیدندنظراعلیحضرت چیست ؟ ما ناچاربودیم عین حرف رابزنیم که‌این بعداین شکلی بوده این مذاکرات بوده .

س - یک مطلب دیگرراجع به آقای هویدااست ، اینستکه ازیک طرف گفته میشود

که ایشان تسلیم محض بودبه نظرات ودستورات اعلیحضرت ازیک طرف دیگرمیگویندکه نخیر تمام قدرت دست هویدا بودوایشان اینجوروانمود میکردکه من مطیع هستم دستورمیگیرم ولی با صطلاح هرکاری میخواست میکرد . این معمارا چه جور ..؟

ج - نه هویدا به نظرمن جزوآدمهائی بودکه برای حفظ موقعیت ومقامش مطیع مطیع بود. والبته آدم بسیاربا هوشی بود آدم فهمیده‌ای بود ، آدم کتاب خوانی بود ،آدم زبان دانی بود ، اگرامیال نظریاتی هم داشت میتوانست به اشخاص مختلف که دور وور دستگاه هستند یکی یکی تزریق بکندوبگوید واینها رابهرحال درشخص شاه متبلور بکند . ولی آنچه به نظرمیرسد آدم واقعا" مطیعی بود ، مطیعی بود واقعا" هم صمیمی ووفادار بودبه دستگاه سلطنت .

س - آن اختلافی همکه میگویندبین ایشان وآقای علم بوده این واقعیت داشت ؟ چنین رقابتی بوده ؟

ج - والله تیپ آنها دوتاتیپ بوددیگر بهرحال آن تیپ دیگری بود.بهر حال هویدا دلش میخواست ۱۳سال نه میخواست ۲۰ سال نخست وزیر باشد ،علم اینها میخواستندکه نخست وزیرازکسی باشد از مال خودشان باشد . درهرحال اینها همه اختلافات شخصی ونظر شخصی که وجود داشت . آقای دکتراقبال هم میخواست که نخست وزیریاخودش باشد یا ازدوستهای خودش باشد . اینها این نظرات وجودداشت ولی خب درعین حال هم اینها با هم لاس هم میزدند همه دریک جهت هم با هم بودند . خب اعلیحضرت هم این اواخردیگر تقریبا" تمام کارها را درخودشان متمرکزکردنددیگراجازه نمیدادندیک کسی مثلا" مثل هویدائی اقبالی ، علمی اینها بتوانندمستقیما" عمل بکنند . اینها همه زیر تابعیت شخص اعلیحضرت بودند .

س - مثلا" راجع به این رتباط ساواک وآخوندها چه میشودنتیجه گیری کرد ازیک طرف گویا دراداره سوم بخشی بوده برای باطلاح نظارت بر آن امور ولی ازیک طرف دیگرگویا حداقل ده سال بوده که آقای بهشتی ودوستانش شبکه‌های وسیعی ایجادکرده بودنددرسراسرمملکت ؟

ج - والله من ازکارساواک چون متاءسفانه هیچ نوع ارتباطی هم با اینها هیچوقت نداشتم وآشنائی زیادهم با اینها من نداشتم .من ثابتی یا نصیری اینها را این همینطوری میدیدم قیافه‌شان راولی واقعا" نمیدانم چه جورآدمهائی بودند . نصیری که‌به نظرمن آدم خیلی باهوش درخشانی نبود . ثابتی بسیارآدم باهوشی بود تمام‌کارها او اخراومیگرداند بازیگر بود. باهویدا هم بسیارنزدیک شده بود حتی دروزرای کابینه اش هم موءثربود مسلما" درگزارشهائی که اوبرای هویدا میفرستادخیلی برای حفظ حکومت مفیدبود . اینها همه دنبال منافع خصوصی وشخصی بودند . وساواک خیلی جاهای دیگرراکه بایدمراقبت میکرد به نظرمن نمیکرد . بخصوص این اواخرکه ، درساواک آدمهای حوب خیلی ماداشتیم من خیلی ازآنها را میشناسم . وبایدکارهای دیگری میکرد مراقبت میکرد این مسائل امنیتی مملکت بودکه خیلی ازآنها رانکرده است دیگر نتیجه‌اش اینستکه می بینیم دیگر .

س - حتی گفته میشوداین تشکیلات حجتیه‌ها که الان روشده اینها میگویند اصلا" باکمک ساواک اینها تشکیل شده بودندبرای باطلاح مقابله باتوده‌ای ها و ....

ج - نمیدانم والله من اینها راچون اطلاعی ندارم ومن چیزیکه نمیدانم ناچارم سکوت بکنم .

س - این صحبتی استکه ما میکنیم‌شایدیک کسی بداند.

ج - آن ثابتی رااگر بتوانید بحرف بیاورید

واقعاً " حرف بزنند من خیال میکنم این مطالب را بداند. یا خیلی از افسران ساواک اینها اطلاعاتشان خوب است اگر بگویند قطعاً " میگویند ولی من شخصاً " من اصلاً" اسم حجتیه اینها را اصلاً" نشنیدم بودم آنوقت. من اسم بهشتی اینها را اصلاً" نشنیده بودم . وخیلی از این آخوندهائی که الان سرکارهستند اصلاً" واقعاً " هیچ از آنها نشنیده بودم . همیشه هم من مثلاً" هرکه را فکرمیکردم بیایددرایران مصدرکاری بشود غیراز این گروه . از توی آخوندها من اسم طالقانی را شنیده بودم .به خاطر آن که طالقان الموت پهلوی هم بوده وابن نسبت به الموت سمپاتی داشت موکلین ما پیش او میرفتند ازپیشرفت های کارالموت که من کار میکردم اظهار خوشوقتی میکرد ازاین چیزها . ولی بقیه آنها را من خیلی از آنها را نمی شناختم .

س ـ حالا یک سری سئوالاتی که میخواهم بکنم میخواهم ببینم شما درحالیکه این اتفاقات داشت میافتاد دردا خل خودتان چی میگذشت وچی فکر میکردید عکس العمل شخص خودتان چی بود ؟

ج ـ من نوروز بعدازاعلیحضرت از ایران خارج شدم .

س ـ این اتفاقاتی که الان یکی یکی ذکرمیکنم . مثلاً" کمیسیون شاهنشاهی که درست شد آقای میعنیان آن بالامی نشست ووزراء ....

ج ـ بسیارکاربدی بودبه نظرمن .

س ـ با خودتان در چهاردیواری خانه تان که بودید ...

ج ـ من همانوقت نگاه میکردم بسیارکاربدی بود .بعدمیگفتم خب اینکاری که میخواهندبکنندچرا با کمیسیون ارزی مجلس نمیکنند . اینکارراکمیسیون ارزمجلس بکند خیلی منطقی تر است ومعقول تراست . رئیس دفترشاه که نمیتواند یک نخست وزیرمملکت را موردسئوال وپرسش قرار بدهد اصلاً" این معنی ندارد . من همانوقت هم صریح میگفتم . به نظرمن کاربسیارغلطی بود

خیلی کاربی معنی بود . یعنی جه نخست وزیر مملکت وزراء بیاینـــــــد
پیش رئیس دفترشاه مملکت ازآنها بازجوئی بکندبا رپرسی بکند .ازاســـاس
بی معنی ی بی معنی بود.
س - کاری هم که لابدنمیشدکرد .
ج - خب آنوقت دیگرکاری نمیشدکرددیگر . میگفتیم خب اگرمیخواهیداینکار
را بکنیدبیائیدبگوئیدبرای اینکه رئیس کمیسیون ارزی مجلس سنا یا شـــورا
رئیس شورای ملی کارش است . رئیس کمیسیون ارزی مجلس می نشست میگفـــت
آقا شکایت کردنداز فلان واصلا" خودرئیس دیوان کشورکا ررا یا قـــــوه
قضائیه میکرد یا مجلس شورای ملی میکردکه جنبه مردمی میداشت . ایـــن
که جنبه مردمی نمیداشت که . صحیح نبود .

روایت‌کننده : آقای مصطفی الموتی

تاریخ : ۱۰ مارچ ۱۹۸۳

محل : شهرلندن ـ انگلستان

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۴

من خودم درعین حال که واقعاً " یکی ازکسانیکه‌طرفدارمحمدرضاشاه‌پهلوی بودم‌وهستم ومعتقدم که خیلی برای ایران خدمت‌کرده‌وزحمت‌کشیده واین اعتقادرادارم .نسبت به بقیه افرادخاندان سلطنت زیادچیزی نداشتم یعنی واقعاً " سمپاتی نداشتم . من فقط شخص‌خودِاعلیحضرت‌راخیلی شخصاً " بعنوان یک‌آدم مترقی ، پیشرو ، صاحب‌فکر .من باایشان یک‌سفرکردم به سه تاکشوربه‌یوگسلاوی ، مراکش ، ورومانی دیدم واقعاً " بعنوان رئیس مملکت‌یک‌آدمی است‌که میتواند افتخاربرای مملکت‌ایران بوجودبیاورد . گفتم آن نقاط ضعف دررژیم ماوجودداشت‌ولی بهرحال نمیشود این نقاط مثبت‌رافراموش‌کردکه واقعاً " پادشاه بسیارخوبی برای ایران بود بعقیده من . منتهی خب‌نقاط ضعفی هم داشت . این نقاط ضعف‌هم بایدقبول کرد .

س ـ این کمیسیون شاهنشاهی که‌تشکیل میشدشماهم مثل اینکه‌گفتیدکه مطرح کرده بودیدکه خوب‌است‌این بیایدمجلس‌یا...

ج ـ نه همینطوری بین دوستانمان هم‌که‌صحبت‌میکردیم میگفتیم این خب این چه کاری است این بهتراست‌که یک همچین کاری اگرواقعاً " میخواهند بکنند اگرپخته بودبیایدکمیسیون ازمجلس‌میکرد توی داخل مجلس هم می نشستند رئیس‌کمیسیون هم می نشست‌آنجا همین کاروهمین سئوال رااو میکرد . حالادلشان میخواست‌رئیس‌کمیسیون یک‌آدم خیلی معتبرتری رامیآوردندرئیس‌کمیسیونش میکردند . یا رئیس مجلس اینکاررامیکرد .

یک،چیــــــــــــز بهرحال نمایندگان مجلس منتخب مردم‌هستند رئیس مجلس هم‌منتخب نمایندگان مردم است . این خیلی‌مردمی تربودتا اینـــکه رئیس دفترشاه ...

س - فرصتی شدمثلاً" با مرحوم مهندس ریاضی راجع به‌این صحبتی کنیدیا نه ؟

ج - مهندس ریاضی متاءسفانه خیلـــی دراین مسائل ساکت بود .ویعنـــی آن سردارفاخرحکمت خیلی به اینکارها به مشروطیت ، استحکام مبانـــی مشروطیت اینها اعتقادداشت . مرحوم ریاضی معلم بودوریاضی دان اینهـــا اصلاً" اینجورچیزها اومیگفت هرکـــاری که مثلاً" شاه مملکت میکندبــــه صلاح مملکت است . اوخیلی تسلیم بود .ازاینجهت خیلی تسلیم بـــود .

س - خودش را درمـــوقعیت نمیدانست که برودو

ج - نه نمیگفت اصلاً" اصلاً" .

س - مطلب را پیشنهادکند ؟

ج - نخیر.اگرهم به‌او میگفتیـــم نمیکرد.چقدرهـــم مسائل رابه اوگفتیم حتی مثلاً" یک مدتی من خودم اعتقادم این بودکه بهرحال ...،چنددفعـــــه مطرح کردم که بهرحال بعنوان رئیس اکثریت مابتوانیم باشاه مملکت درتماس باشیم که برویم‌حرفهای مان رابه‌ایشان بزنیم وفکرمیکردیم که میشودولـــی نشدبهرحال . نمیشد نمیگذاشتند.

س - یک وقتی باشدکه بتوانید.

ج - بله برویم حرفهایمان رابزنیـــم بگوئیم آخرچی فلان .ولی نمیشدمحدودکرده بودنداین را منحصربچندنفر ، میگفتندخیلی خوب مسائل حزبی رامثلاً" بــــه دبیرکل حزب میگویند ، مسائل پارلمان رابه رئیس مجلس میگویند، مسائل مثلاً" دولت رابه نخست وزیـــــرمیگویند . این رامنحصربه یک عده خاصـــی کرده بودند.

س - باخودهویداچی،بااوصحبت نشده بودراجع به این کمیسیون شاهنشاهی که یااوخودش هیچوقت اشاره‌ای نکردکه خودش ناراحت است ، حرفی ندارد ؟

ج - نه ما هیچوقت با او صحبت نکردیم . دیگر این او اخر دیگر اصلاً" شل وول شده بود همه چیز دیگر ، میدانید دیگر شل وول شده بود وبعداً" این وسط جائی مطرح نمیشد . سابقاً" یک مدتی دردفترسیاسی حزب مطرح میشد دیگردفترسیاسی حزب هم دیگر از اینصورت خارج شده بوددیگر.

س- ولی خب مردم شبها نگاه میکردند به تلویزیون میخندیدند.

ج - نگاه میکردند بله میخندیدند بله یک کارمضحکی بودیگر. کارمضحکی بودواقعاً" .

س- عده‌ای هم که سرکاربودند ناراحت بودند.

ج - منتهی نحوه مثل همان تشکیل حزب رستاخیز تصمیمات خلق الساعه عرض کنم که این راخودا علیحضرت بهترین کسی است که درکتاب خودش اعتراف کرده است که تشکیل حزب رستاخیزاینها اصلاً" اشتباه بزرگی بود وواقعاً" هم همینطوراست. من همیشه معتقدم حزب رستاخیزکار ، من خودم آنجا سمت هم داشتم عضودفترسیاسی .... من کارم فرق نکرده بود ولی واقعاً" خیلی آن حزب قبلی بهترازاین بود . یااحزاب اصلاً" مختلف . چندتاحزب میشدند، حالالزومی نداشت که یک حزب ایران نوین بماند .هیچ همچین یک دانه هم حزب مردم میآمدنخست وزیرش انتخاب میشود مگراینجا حزب کارگر نمیآید ؟مگراینجا حزب سوسیالست نمیآید؟ خب میآمدند. شاه هم سلطنتش را میکند. ما اساس فکریمان ، بنیادفکریمان بهرحال این سیستم‌ها هست که می بینیم . اینها بیخودی این سیستم ها بوجودنیامده مطالعه شده است .خب این بنیادرا ما درایران نتوانستیم پیاده کنیم دیگر نتوانستیم ونشد. خب رضاشاه مثبت بود ، قوی بود، نیرومند بود ولی آن عیب را داشت دیکتاتوربود. این شاه دمکرات بودباهوش بود دنیادیده بود ، زبان دان بود ، فهمیده بود ولی خب این هم دیگر بهرحال رفته بودمملکت دریک مسیری که اتخاذتصمیمیم دریک مرجع

میشد بقیه مجری بودنددیگر ، چه مجلس چه دولت چه قوه‌ی قضائیـــــه .
س- یک تصمیم دیگرهم که خیلی راجع به آن بحث است این مسئلــــــــه
تغییر سال بحث آن هست؟ ازهجری شمسی به شاهنشاهی .
ج- ایـن هم بـــازچیـــــــز بی مطالعه‌ای بود. اصلاً چه‌هست؟
این چه اثری داشت . فـــــرض‌کنید برای حفظ رژیــــم چه اثـــری داشت
این؟ ضررش خیلی زیادبود .
س- واین چون ازمجلسین گذشت شما یادتان نیست‌که این چه جـــــــوری
آخر ، چه جوری؟
ج- هیچی . آخرمیدانیدسابقاً "همین مجلسین به اینصورت‌بودکه آقـــــای
شریف امامی ومهندس‌ریاضی میرفتندحضوراعلیحضرت ....
س- دوتائی بـــاهم؟ یاجدا جدا؟
ج- بیشترآقای شریف امامی میرفت‌حتی . کمترآقای ریاضی هم میرفت‌گاهی
ایشان مطالبی رامیگفتند، میگفتندکه مااینجورفکــــرکردیم میگوینـــــد
اگراینکاررابکنیم خوبست . ماهم حقیقتاً " فکرنمیکردیم که‌مثلاً یـــــــک
تاریخ شاهنشاهی درست‌بشود . اینهمه مثلاً ، چون سال هجری وقمـــــری
که بجای خودش محفوظ هست‌کسی به آن دست‌نزده که . خب ایران اســـــت
بلا آخره یک رژیم شاهنشاهی هم بوده خب‌یک‌تاریخ قدیمی هم ماداشتـــــه
باشیم . وجودش . ماهم فکرنمیکردیم‌که‌اینقـــدرمثلاً دریک عــــــده‌ای
عکس‌العمل بدداردِ. این راآن دستگاههای امنیتی بایدقبلاً بقول معـــروف
تست میکردنـــــد. یک چیزی اینقدربداست خوب چـــرا ، این رابایدآنهـــا
میگفتنـــدکه نکنیم اینکاررا ماکه اصلاً خبرنداشتیم که این ممکن است
اینقدربدباشدواقعاً " . من هنوزهم فکرنمیکنـــم این مثلاً وجودیـــــک
تاریخ شاهنشاهی چطوراینقدرمثلاً ممکن است‌که اینطورناراحت‌کننده باشد
منتها من درطبقه‌ی روشنفکرمیگویم ها لابدطبقاتی هم هستندکه ناراحـــــت

میشوندا بنجوردیگر. بسیا رمیگفتندکه تا ریخ هجـــری که بود،قمـــری
همکه بود اینکه به آنها دست نزده بودکه اینهمه اضافه شده بـــود.
که یک روزی خب بعدآقای شریف امامی لغوش کرد اوضـــاع بحـــال
عادی برگشت ؟ .
س- این ازداخل سنا درآمده بودیا ازداخل مجلس ؟
ج- والله آقای شریف امامی رفته بودبعرض رسانده بودتصویب کرده بودند
بعدا" که اجراشده بوددیگر، چیز . گفتم ببینید تصمیمـــات درقوه‌ی
مقننه بیشترتصمیمات آن ازطریق روءسای مجلسین گرفته میشد آنوقـــت
که فراکسیونـــی بود خب به روءسای فراکسیونهـــا هم‌میگفتنداینهـــا .
قوه‌مجریه‌هم به رئیس‌دولت، مال احزاب‌هم به روءسای احزاب اینهـــا
دیگربقیه دراختیاربودنددیگر . این کل این قاید کارجوری بودکه بـــه
اینصورت‌حل میشد .
س- این لوایح که میآمدتاچه حدی معلوم بودکه‌چی های آن را میشودتغییـر
داد چی های آن را نمیشود ؟
ج- بعله ببینید مثلا" بعضی لوایح مربوط به‌وزارت جنگ نظامی ها اینها
بود نفت‌بود اینهاتقریبا" معلوم بودکه بهرحال رویش‌حساب شده است اینها
راتقریبا" بطوردربست‌تصویب میشد . البته گفتم درفراکسیون مجلس هـــم
توضیحات هم میدادندا ینها . بقیه لوایح رویش‌خیلی تعصب نبودمنتهی وزراء
خودشان تعصب پیدا میکردند. میرفتندیک کلیاتی را بعـــرض اعلیحضـــرت
میرساندند بعدمیآمدتوی مجلس برای نرساندن‌وکـــلا میگفتند مابعـــرض
رساندیم ایشان فرمودندیک واو آن تغییرنکند. ولی خیلی چیزها را مـــا
تغییرمیدادیم صدای کسی درنمیآمد . خیلی مسائل یااین نظام وظیفـــه
را میگفتندازســرتاتـــه ماعوض‌کردیم . آن‌سپهبدرئیس‌نظام وظیفـــه
هم میآمدمیگفت آقا من بعرض‌رساندم ، میگفتیم این حرفها چیست قـــرار

شدچیزی بعرض برسانندبما بگویند ما خودمان . بعضی چیزها چرا بعضی چیزها
که خب میآمد آن هم . ولی بیشتر اینها دردستگاه اجرائی بودند
اینها برای تحمیل نظرات خودشان میرفتندقدرت سازمان را میگرفتند
پشت سرخودشان وکارشان را اجرا میکردند مسئله این بود .
س- شما که این وسط بودید ازکجا تشخیص میدادید خب این ازکدا منوع
است ، آیا نوعی است که اگردست بزنید باعث دردسر میشود ...
ج - بعضی ها را به رئیس مجلس میگفتیم بعضی ها را به نخست وزیر میگفتیم
یعنی من که تصمیم اینجوری بو. چون خودم که دسترسی به شئ ء
نداشتم . من یا به نخست وزیر میگفتم یا به رئیس مجلس ، یا یادداشت
میکردم دردفترسیاسی مطرح میکردم اینجا ...
س- که آیا میشود ؟
ج - میشود اینکا روا کردیا نکرد ،راجع به این بما بگوئیدچه کار بکنیم اینها
آنها میگفتندبما . بطورکلی ،بطورکلی مسئله این بودکه شما ،راجع
به همه ی مسائل نظراتتان را بگوئید اگریک چیزخاصی باشد ما بشما بگوئیم
اینجوری بود . اکثرمسائل بود خب وزراء میآمدندمیگفتندآقا ما رفتیم
چیزکردیم . اینها بستگی به روابط دوستی وزراء وکمیسیونهای مجلس
هم داشت . فلان وزیربا کمیسیون روابط دوستانه داشت لایحه اش زودتر
میگذشت اینها هم بود . ولی من ندیدم هیچوقت وکیلی را بخاطر اینکه
ایرادی گرفته باشدروی لایحه ای توبیخش کرده باشند هیچ بحث اینجوری
مطرح نشد . اکثرا " وکلا راه میآمدند . واقعا " راه میآمدند ،یعنی
دستگاه مجریه ، مقننه با هم خیلی راه میآمدند . این برای آنها حل شده
بودکه مملکت دراین کانال بهتربه جلو میرود که چوب لا چرخ همدیگر
نگذاریم . یک جوری گذشت میکردند .
س- لایحه بودجه چی آن درآنجا میشد ...؟

ج ـ خیلی کمیسیون بودجه بالامیبرد پاشین میبرد ارقام راکم میکــــرد. منتهی آن مال البته نظام را نه خرید تسلیحات را نه اینها را نـــــــــــه فرهنـــــــــگ و راه سازی و اوضاع انتخابی شان اینها را پس وپیش زیادمیکردند میکردندبله . مخصوصا " کمیسیون بودجه این چندسال آخردکتردادفــــــــــر رئیس آن شده بوددستگاههای مختلف مملکت را میخواست احضا رمیکردمیـــــآورد و یک جنبه‌ی مردمــــی پیدا کرده بودوخیلی شویش خوب بود قشنگ بــــــــود بدنبود.

س ـ وقتیکه دولت هویدا بلا آخره بعداز ۱۳ سال افتادشما این جنبه غیـــــر مترقبه داشت یا اینکه زمزمه آن بود معلوم بود ؟

ج ـ نه دیگر هویدا دیگر .معلوم بودکه سالها بودکه میرفت دیگرهویدا واقعا " همزیادمانده بود. ببینید ۱۳ سال نخست وزیری مردم هم خسته میشونـــــد چه لزومی داشت ۱۳سال ایشان بماند ؟ پنج سال میماندخودش هم محبوب تـر بود وضع اوهم بهتربود لزومی نداشت که ۱۳ سال بماند.

س ـ پس روزیکه عوض شد شما برایتان چیزمهمی نبود .

ج ـ بله برای ما آسان . نه چیزمهمی نبود. نه نه .

س ـ آنوقت درهمان اواخر دولت هویدا بودکه آن نامه‌نگاری ها ونامه‌ها ئیکه به اعلیحضرت مینوشتند شروع شد ، آن نامه‌ی سنجابی وعرض کنم ...

ج ـ ازتوی آموزگار ، از توآموزگارشروع شد.

س ـ بله همـــــان آقای سیدجوادی نامه‌ای نوشتند.

ج ـ بله آنها اززمان آموزگار اینها شروع شددیگر. ازاواخرآموزگارشروع شد که دیگرکشید ...

س ـ این نامه‌ها که درمیآمدشما چه احساسی داشتید چه‌میگفتید ؟

ج ـ من اتفاقا " میخواندم همه را .

س ـ چه اهمیتی میدادید به این موضوع ؟

ج - میخواندیم همه را اینها ، اتفاقا" برای من میآوردندمن میخواندم
خب میدیدم عدم رضایت هست ولی فکرنمیکردم‌که اینقدرریشه عمیق
داشته باشد . میدانستم این عدم رضایت ها هست بعضی حرفهایشان
واقعا" درست است . مثلا" ایرادتی که‌میگرفتندکه نمیدانم فلان
والاحضرت تریاک‌کاری دارد یا فلان والاحضرت ازبودجه مملکت ، ما بعضی ها
خودما میگفتیم منتهی نه بصورت پشت تریبون صریح اینها . بعضی ها
را خودمان هم‌مخالف بودیم میگفتیم نبایداینجورباشیم معتقدبودیم
که اینها بهاساس سلطنت لطمه میزند . خاندان سلطنت وضع مالی آنها
خوبست پول هم دارید زندگی تان را بکنید حالادیگرچه کاردارینکه
میرویدمی نشستیدتوی سازمان ملل متحدرئیس میسیون میشوید نمیدانم
چراسفیرا نتخاب میکنید اینها دیگرا طلا" ، اینها خیلی بدبود . اینها
را بایدقبول کنیم که بدبود . منتهی میدانیداشکالش این بودکه
اگرآن قدرتها قوای خودشان راداشتند مجلس ومطبوعات این حرفها
را میزدند خب تعدیل میشد چون فلان والاحضرت چه حقی داردسفیر
انتخاب برودبکند مستقیم یا غیرمستقیم . وا یا شی هم نداشتندعمل
میکردند دنبالش هم‌میدویدند . یک فلان نمیدانم شهرام نمیدانم اینها
مثلا" خب خیلی درکارهای اقتصادی مملکت دخالت بیجا میکردند .
والله من یک موردش هم خودم برایم پیش آمدوقتی‌معاون نخست وزیرورئیس
بازرسی بودم یکی ازوالاحضرتها یکی ازاراضی خانه سررا گرفته بود
من رفتم پس‌گرفتم . خیلی اعلیحضرت اظهارخوشوقتی هم کردنداز اینکار
وندیدم که ایشان ناراحت بشوند . ولی البته بازهم آن اراضی
را برگردانده شدبه همان والاحضرت . حالاچه کسی دراینکارموءثربوده
بنده نمیدانم . ولی ایشان را من ندیدم خیلی دراین مسائل پافشاری
داشته باشند . ولی درموردبعضی ازوالاحضرت ها پافشاری میگویندداشتند .
س - ازچه موقعی‌شما ،ماههای قبل ازانقلاب احساس کردیدکه باصطلاح این
بحران با بحران های قبلی فرق دارد وواقعا "نگران شدیدکه ممکن

است یک اتفاقی بیافتد؟
ج - من اززمان ازهاری . اززمان ازهاری .
س - درآن زمان .
ج - درآن زمان . ووقتی هم که خودشاه را رفتیم دیدیم ودیدم‌که‌ایشان خیلی مضطرب ونگران است فهمیدیم که دیگررژیم نمیتواندبماند. تا آنوقت فکرنمیکردم. آن ملاقات ما با اعلیحضرت که مسبب آن خودمن بودم خیلی مرا روشن کرد .واقعا "تا آن ساعت وتا آن روزمن نمیدانستم .
س - یعنی درحدی بودکه مثلا" بیائیدمنزل بخانم خودتان بگوئیدکه وضع خراب است و...
ج - بعله . وهمان روزتنها روزی بودبخانم آمدم گفتم که‌دیگرما باید برویم . اوگفت کجا برویم ؟ گفتم پاشوبرویم لندن پیش بچه ها .گفت آخرتوی این زمستان این توی این سرما ؟ گفتم بهرحال من نمی بینم این وضع بماندبا این سمت برای اینکه ایشان باداشتن این قدرت و این نیرو این مناسبات اینهارا تزلزل ووحشت است . ما اصلا" چه کارداریم بدون گاردوبدون امنیت همین توی این اوضاع واحوال وخیلی اوضاع رامن آن روزوحشتناک دیدم . وزمانی بودکه من دیگر تصمیم گرفتم ازایران خارج شوم دیگر . بقیه خارج شدند.
س - بعضی ازدوستان خارجی ما ازما میپرسند خب شماها که آنجا بلا آخره ایران بودیدوجزوطبقه‌ی ممتازبودیداینها چطورهیچکدام ازهم طبقات شما نایستاد بجنگند برای باصطلاح رهبرتان واین رامن هیچوقت نتوانستم ..
ج - نه چرا. نه ببینید . نه ببینیدمااعتقادما این بودکه اقلا" که ماکه تروریست نبودیم ، بنده که ، بنده قلم دارم زبان دارم ...
ولی من جنگ نمیتوانم بکنم برای اینکار تربیت نشدم . مافکرمیکردیم که امنیت مملکت با دستگاه نظامی مملکت است آنها امنیت را تاءمین میکنند

درسایه امنیت ما داریم کار میکنیم . هرچه‌هم بودجه و اعتبار میخواستند برایشان تصویب ما میکردیم برای اینکه اعتقادمان این بودکه امنیت مملکت را اینها باید تاٴمین بکنند . ولی وقتی آنها کارشان را نکردند خب ما چه کار میتوانستیم بکنیم ؟ شما از طبقه فرض کنید لاجوردی ،اما آقای لاجوردی به او میگفتند آقا بیا یک میلیون تومان پول بدهد دومیلیون تومان بدهد پول میتوانست بدهد . ولی بگویند آقا تفنگ بردار و برو بجنگ که تو بلد نبودی اینکار را . اینکار را نکرده بودی . قبلا" بما اگر میگفتندکه آقا این مملکت احتیاج به این دارد که هرکسی از خودش دفاع بکند ده تا چریک دراختیار بگیرد خب بنده اینکار را میکردم . بنده حقوق ده تا چریک را تاٴمین میکردم میگفتم آقا دفاع کنم از خودم . چون ملوک الطوایفی که نبود مگر شما در انگلستان مگر بنده دراینجا زندگی میکنم اینجا من گاردمگر من دارم . بنده متکی هستم به قانون که دراین مملکت هست و نیروی امنیتی این مملکت . راه میافتم بدون اسلحه میروم توی خیابان . اگرکسی فردا زد توی مغز من بنده را کشت خب بنده کاری از من برنمیآید که . اینست که جواب آنها اینست که مگر شما در این مملکت زندگی میکنید خودتان گارد دارید ؟ نیرو دارید ؟ اسلحه دارید ؟ ما یا یک دستگاهی ، متاٴسفانه آن دستگاه (؟) بهرحال بهردلیلی نتوانستند آن کاری که باید بکنند میکردند . یعنی امنیت را باید حفظ میکردند که ما درسایه امنیت کارمان انجام میدادیم . این اشکال کار ما این شد .

س - آن زمانی که تیمسار مقدم سرکار آمد در مدتی که شما تهران بودید هیچ احساس داشتید که ایشان ممکن است دارد مثلا" یک اعمالی بازیهائی میکنند که شاید عادی نیست ؟

ج - نه . من مقدم را خیلی آدم خوبی میدانستم . خیلی اصلا" امیدوار شدم . من اصلا" مقدم را بهیچوجه با نصیری مثلا" در یک عرض نمیدانستم مقدم یک آدم خوب ، خوش نام ، باهوش ، فهمیده ، حالا مسائلی میگویند

من نمیدانم اینها تاچه اندازه درست است . منا طلا" فکرنمیکردم که مقدم روابط اش با جبهه ملی چی چی آن حرفهائی که میزنند من امروز حالا مروز می فهمم .

س - اگرپس چیزی بوده طوری پنهان بوده که ...

ج - بله لااقل ما ها نمیدانستیم ما ها درجریان نبودیم . ولی توی کتاب آقای داریوش همایون بودکه خواندم که حتی اعلیحضرت گفتند که این مقدم دیگرچرا اینقدر . پس بگویدکه با آنها هست . تا این حدم دیدم که . خب چطوریک همچین آدمی را بعنوان رئیس سازمان امنیت آوردید ؟ میگویم دیگراین ماههای آخردیگرتمام . ببینید مملکت ما آمدکوشش شد یعنی خودا علیحضرت کوشش کردند قدرتها را درخودشان متمرکزکنند درطی چندسال . ولی یا بعلت کسالت بیماری یا هرچیزدیگر این قدرت تصمیم گیری که دریک نفرمتمرکزشده بوداین قدرت ازکارافتاد . حالابهردلیلی طبیعتا "همه کارها ماند . همه منتظرتصمیم گیری . چراارتش ما نتوانست تصمیم بگیرد مگرترکیه ارتش کودتا نکرد ؟ برای اینکه ارتش جدا ازسایر مسائل مانده بود . هروقت درترکیه حادثه ای پیش میآید ارتش میآید جلو امنیت را برقرارمیکند با انتخابات میشود پس ازآن سیویل میآید میرود عقب . با زآماده بودبرای یک روزمبادا . یعنی آن وظیفه ی ایجاد امنیت ویک محیط آرام برای ابراز .. چون مگرالان درایران ابراز فعالیت سیاسی میشودکرد ؟ فقط یک گروه هستندحاکمند بقیه لال هستند کاری نمیتوانندبکنند ساکت هستنددیگر . اما اگرفردا یک قدرت امنیتی بالای سراین مملکت قراربگیرد یا بلاآخره آزادی بدهد هرکاری میتوانید بکنید هرکسی هم درخارج هست بیایددرایران اینجورمیماندوضع مملکت ؟ محال است اینجوربماندیگر . آن قدرت قاهره ایکه باید امنیت مملکت را برقراربکند آن کهازبین که رفت یک هوهمچی روی هم خوابیددیگر . اینها را بایدقبول بکنیم که باین صورت بود . وکیل

مجلس کاری نمیتوانندبکنند روزنامه نویس کارنمیتواندبکند.وقتی روزنامه نویس، روزنامه‌نویس است که بتواند روزنامه‌اش دربیاید.وکیل‌مجلـــس وقتی میتواندچیزبکند کـــه بتواندپشت تریبون حرف بزندنطق اومنتشر بشود.وقتی این راازاوبگیریم کارنمیتوانـــدبکندکـــه .

س ـ شما فرمودیدکه اولین بار اطلاع‌باری که واقعا" نگران شدیدزمـــان ازهاری بود ولی‌زمان آقای شریف امامی ولی وقتی آن اخبـــاری توی مجلـــس این صحبت‌ها راکرد ؟

ج ـ نه .

س ـ خب پهلوی خودتان چه گفتید ؟ که این چیست ؟

ج ـ خب گفته بودندچی دارد اینها سعی میکنندکه خودشان ازقافلـــه عقب نیافتند . ما اینجوری فکرمیکردیم اینها را . چون من برای اخبـــاری چیزی قائل نبودم که اخباری مثـــلا" بیاید آقای شریف امامی‌را استیضاح‌بکند که‌آخرچـــه بشود. مگر اخباری تطهیر میشودبا این حرفها تطهیـــــر نمیشودکه . گفتیم خب اینها دیدندقافله ایست دارد میرود اینها هـــم دارندخودشان را به قافله میرسانـنــدمطلب دیگری اتفاق نیافتاده است

س ـ خب پس خودقافله دارد کجا میرود و...

ج ـ هیچ. خود درمصاحبه‌هائی که‌خوداینها دارند همین مقامات جمهوری اسلامی اینها میگویندکه‌ما آن روزی که سپهبدرحیمی اعلام کردحکومت نظامی چهـــار بعدازظهراست ماآقای خمینی رابردیم قایم کردیـــم ماکجارفتیـــم مخفی شدیم .مافکرکردیم که اگرماخوب بجنگیم سه سال طول میکشدتا بتوانیم اینها رافلج کنیم . اینها خودشان منتظرآن روزها نبودندا صـــلا" اصـــلا" فکرنمیکردند. وقتی یک دستگاهی آمدگفت ارتش بیطرف است ما ازلحاظ بیطرفی تسلیم وریختنـــد غارت‌کردند یک همچین چیزی خب معلوم همیچین وضعی پیش میآید . شما پلیس‌را برای چی نگهمیدارید پلیس را نگهمیدارید شب که اگر یک شب دزدی اینجا بشما حمله کرد پلیس دفاع بکنند .اگـــــر

خودپلیس یا خلع سلاح شد یا رفت کنـــا را یستـــا د خب دزده میآیدشمـــــا را میکشددیگر . وضع این شکلی شددرا یرا ن دیگـــر .

س- شما از اخبا ری نپرسید که آقا این مثلا" چه ..؟

ج - چرا هــمه به او یرا دگرفتند فلان کردند چیزی ندا شت بگوید .گفــت بنده مخا لفم .

س- ا زخودش بود یا اینکه با طلاع ا زبیرون به او..

ج - میگفتند بعضی میگفتند گروهی درسا واک تحریکش کردند بعضی هـــــا میگفتندخودش ا ست بعضی ها میگفتند..هیچ معلوم نشد. میگویم دیگــــــر وقتی که یک چیزی ا زهم پا شید هرکسی یک طرفش را میکشد دیگر نمیشـــود اصلا" ادا ره کرد . ا رگا نیزه نیست هیچ چیزی .

س -آنوقت آن روزیکه آن سری اول ا زوزراء را هویدا اینها را دستگیـــــر کردند شما چه فکرکردید ؟

ج - خب ما فکرکردیم که دستگاه سعی ا ش اینستکه با گرفتن یک عده ای مـــــردم را آرا م بکنند وفکرکرده که هرکدا م ا زاینکا رها ئی که بکندیک گروهـــــــی را تسکین دا ده وقدم بقدم میخوا هدمردم را آرا م بکنــــد .خب وا قعـــا " اینجورفکرمیکرد. ولی چون ا و ولی آن گروهی که فعـــــلا" ما می بینیـــم حاکم برا یـــــرا ن هستند چون برنا مه های دیگـــری دا شتندهدفشا ن هویـــدا و نمیدا نم منصورروحا نی اینها نبود هدفشا ن رژیم سلطنت بود وا زبیـــــن رفتـن آن رژیم بود وآن سررا میخوا ستندبزنند . شا یدیک عده ا ی هـــــم که درراء س مملکت بودندفکرمیکردنــــــدبا گرفتن مثل چها رتا مشـــــل هویدا وروحا نی ا وضا ع آرا م بشود ولی ما میدیدیم که نمیشود مطلــــــب دنبا ل خودا صل قضیه هستندکه ا صل رژیم را بزنند که زدندهم بلاآخـــره .

س- یعنی درآنموقع شما احسا س کردیدکه این ممکن ا ست ا قدا م مفیدبا شد

ج - ممکن ا ست مثلا" شا یدا ینها بتوا نــــــدمردم را آرا م بکنــــــــد ولی نشا ن دا ده شدکه بهیچوجه آنها ئیکه دنبــــــا ل آن برنا مه بودنـــد

حالابهردلیلی سیاست خارجی یاهرچی هم دنبالشان بوداصل این بودکه رژیم رانابودبکنند .

س- یعنی فکراین رانکردیدمثلاً"یک کسی ازدوستان بلاآخره همکاران سابق خودتان توقیف کردنداین ممکن است سرایت پیداکند واحساس ناراحتی خطر ؟

ج - خب من چرا . برای همه پیش میآمداین دیگر وقتی میدیدندکه باگرفتن مثلاً" فرض کنید سی تاآدم یک خرده اوضاع آرام شدواگر پنجاه تاش رابگیرندپس بهتراست . چنانچه شنیدم بعضی ازآدمهاکه نمیتوانم اسم آنها راببرم درمقامات عالی مملکت بودند اگرلازم است اوضاع آرام بشودسه هزارنفرهم بگیریم. پس بگیریم یعنی هدف این بودکه پس اینها رابگیریم بگذاریدما بمانیم . درصورتیکه مطلب این نبود مطلب این بودکه اصل قضیه بایدبرود.

س- میخواستم ببنیم درآنموقع باصطلاح از ...

ج - یک خرده هم مساحس میکردیم که خب اینهائی که دردستگاه اجرائی هستند بهرحال مخالفین زیادی دارند امضاهای زیادی کردندقرارداد های زیادی بستند اینها راممکن است که دردادگاهها محاکمه بخواهندمحاکمه چیزی بکنند ولی ماکه دردستگاه مقننه بودیم ماکه اصلاً"کاری نداشتیم . ما خطرکه بخودمان حس نمیکردیم ولی حس میکردیم که دامنهٔ اینکار ممکن است وسعت پیداکند بجای اینکه مثلاً" هشت تاوزیربگیرند دویست تا وزیررابگیرند . چون مجلسین هم که مادام که بودوکلا وسناتورها مصونیت داشتند کاری نمیتوانستندبکنند اگرکسی راهم میخواستندبگیرندکه لایحه سلب مصونیت میآوردندکه مال چندتاشان راآوردند درسنا درشورا یک دو تا چندنفر راآوردند لایحه شان سلب مصونیت کردندوازاینکارها ما گفتیم ازاینکارها خواهندکرد .

س- یک چندتا ازوزراء این اظهارراکردندکه این اقدام اولین باری بودکه

ما نسبت بمقام سلطنت منزلزل شدیم وگفتیم ما که خدمتگزار بودیم اگر قرار باشد عده‌ای از ما را بگیرند بنابراین ما اینهمه سال برای چی خدمت کردیم .

ج - خب بله دیگر عرض کردم دیگر اینها همچی از هم گسیخته شده بود دیگر کسی نمیدانست چه کار باید کرد . بهرحال همه اینها دست بدست هم داد که یک رژیم بقول معروف سقوط کرد . واگرنمیشود که شاید رژیم سقوط نمیکرد به اینصورت .

س - چون این آخرین سئوال من اینستکه اگرکه قرار بودکه ساعت برگردد به چه میدانم ده سال پنج سال پانزده سال آیا هیچ قدمی هست که شما مثلاً" یک جوردیگری انجام میدادید ؟

ج - بله من الان فکرمیکنم که اگرمجلس ومطبوعات میتوانستندخودشان را حفظ بکنند وآن قدرت قانونی که داشتنداجرا بکنند خیلی از این وقایع پیش نمیآمد . یعنی درحقیقت آن اصولی که درقانون اساسی ما هست اجرا میشد ومن مخصوصا " بقدرت مجلس ومطبوعات اعتقاددارم . اگرمطبوعات قدرت واقعی خودشان را اعمال میکردندکه قوه مقننه قدرت واقعی خودرا ابراز میکرد خیلی از این کثافتکاری ها واقعا " پیش نمیآمد شما ببینیدیکوقتی مثلاً" یک کسی فرض کنیدپسرعمویش را میآوردمعاون خودش میکردیک وزیری روزنامه ها هوهو میکردند که آقا وزارتخانه که ارث پدرت نیست که چرا پسرعمویت راآوردی چرا برادرزنت راآوردی .

مجلس هم فردا میخواستش احضارش میکردکه آقا توی اینهمه آدم تحصیلکرده چرا برادرزنت راآوردی . ببینید بهرحال چهاردفعه این کاررا میکردند اینهاکه دردستگاه مملکت بود حساب کاررامیکردند یک جائی یک مرکزی هست برای بازرسی رسیدگی . اما مثلاً" فلان آدم مرتکب شدکه آقا بنده مثلاً" به فلان آدم وابسته به فلان مقام متکی هستم هرکارکاری کردم کردم بقیه هم غلط میکنند خب نتیجه همین میشوددیگر. اینجور

شده بود. ما آدمهائی داشتیم که توی دستگاه بودندتندروی زیادمیکردند وابسته به دستگاه بودندکسی جلوی آنها را نمیتوانستندبگیرد. قرارداد می بستند نمیدانم اینها بودند اینها خب . درصورتیکه اگرمجلس ومطبوعات این قدرت را داشتندجلوی اینها را میگرفتند باسئوال با استیضاح با مقاله نوشتن جراءت نمیکردنداینکاررا بکنند. آخر چه قراردادشیلات را مثلا" با یک نفرسالهای سال ببندندکه وابسته به دستگاه هست .چرا؟ اینها بودکه به نظرمن بهرصورت ...

س- احتیاج به کاردستجمعی نداشتیدکه خودفردمیتوانست مثلا" یک قدمی برندارد یا بردارد ..

ج - آخرنه دیگر ببینید شما وقتیکه مجلس این قدرت را میداشت یک فردمیتوانست مطرح بکند . آخرفردوقتی کارش به ثمرمیرسدکه اگر یک وکیلی درمجلس سئوال کرد وکلا حمایتش بکنند کنترل ورسیدگی به سئوالات حمایتش بکنند این قدرت قانونی پیداکند اگروزیری آمدیک تخلفی کرد ولونخست وزیربخواهد ولو شاه بخواهد ولوملکه بخواهداین را عزلش بکنند . بقیه حساب کارشان میکردندکه آقا پس فایده‌نداردنه‌ما باید مجلس را بهرحال حسابش را داشته باشیم مطبوعات را باید حسابش را داشته باشیم . ولی این قدرتها را بقول معروف همه دندانهایش راکشیده بودند اینها دیگربی ضررشده بودند یعنی بی مداخله شده بودند. یک فیگورهائی بودکه ازنظررژیم وجودداشت ولی آن اصل خاصیتش را تا حدودی ازدست داده بود این را باید قبول بکنیم . انشاءالله اگرمملکتی دومرتبه شدبه آنصورت که بایداینها را قبول کرد . اینها را ما الان می بینیم دیگر دیگراینجا ها می‌بینیم هست دیگراینجا خب حتی شاه وملکه دستگاه وسلطنت مصون ازاین حملات وانتقادات وایرادات نیست اینستکه خب ناچارندخودشان را جمع وجوربکنندیگر . منتها احترام هم دارند حریمشان را رعایت میشود

اینها هم حریم قانون اساسی واصول مملکت را رعایت میکنند دیگر. این اصل اگرحفظ بشود یعنی هرقوه ای جای خودش هرکس بجای خودش .همان روحانیـــت هم بجای خودش احترام آن هم محفوظ است آن هم بایدحقوقش حفظ میشد......

مصاحبه با آقای محمد ابراهیم امیرتیمور

فرزند علیمردان خان نصرت الممالک رییس ایل تیموری و مالک

تحصیلات سنتی، مالک و رییس ایل تیموری

نماینده طبس در مجلس موسسان ۱۹۲۵ و رای به تغییر حکومت

نماینده مجلس شورای ملی از طبس، مشهد و کاشمر

وزیر کار و وزیر داخله (۱۹۵۱-۵۲) ، رئیس شهربانی (۱۹۵۲)

روایت کننده — آقای محمد ابراهیم امیرتیمور

تاریخ — بیست وپنجم ژانویه ۱۹۸۲

محل مصاحبه — لاهویا — کالیفرنیا

مصاحبه‌کننده — حبیب لاجوردی

نوارشماره — ۱

س — قربان اگر اجازه بدهید صحبت را شروع کنیم . اگر جنابعالی شرحی بفرمائید از آغاز زندگی خودتان و از همان اوّل زندگی شروع کنیم و بعد تدریجاً چه جور جنابعالی وارد . .

ج — از اوّل زندگی خودم که یک همچین کتابی میشود

س — عیب ندارد . من فکر کنم که لازم است برای اینکه مطالب بعدی گویاتر باشد

ج — عرض کنم اجداد من همه از خدمتگزاران کشور بودند و سرحدداران مهم ایران . حالا بنده ازخیلی قدیم نمی‌روم — صد هشتاد سال پیش به اینطرف میگویم . جدّ اعلی بنده امیرقلیچ خان تیموری . ایشان هم سرحدا ت تمام سرحدات افغانستان از یک قسمت قائنات گرفته میآید تا قسمت سرخس و حتی تا مرو همینطور هم در هرات تا پشت دروازه مشهد در قلمرو ایشان بود . بعد از او آن هم موقعیکه محمدعلی میرزا پسر فتحعلی شاه والی خراسان بوده یک قسمتی بر او می‌شورند مثل اینکه شازده را توقیف میکنند . امیرقلیچ خان آنموقع در هرات بود . این خبر به هرات به او میرساند او ایلغارکنان یعنی با کمال عجله از هرات میآید به تهران شازده را از حبس و ضبط در میآورد به مرکز حکومتی می‌نشاند . در این فرصت آمدن و رفتن او فرصتی برای افغانها پیش میآید . از طرف افغانها هم مخصوصاً از طرف کابل یک عده‌ای میآیند و آنها هرات را تصرف میکنند .خبر تصرف هرات که به امیرقلیچ خان میرسد تا مشهد ایلغارکنان به سمت هرات حرکت میکند . زمانهای گذشته درتمام شهرهای ایران مخصوصاً خراسان دورتا دور شهرخندق حفر میکردند برای اینکه اگر یکی دشمن چیزی حمله بکند آن خندق را آب بکنند برای اینکه دشمن نتواند از آب به آسانی بگذرد . آنوقت این وقتی به هرات میرسد می‌بیند بله آنها در شهر خودشان را محصورکردند و خندق را آب کرده و نمیشود رفت . جوان فوق‌العاده چون رشید و بی باک بوده با اسب از خندق حرکت میکند

که قسوم ببینند . آنور خندق اسب با سر میآید زمین و پرتش میکند بالاخره چند تا افغان هم آنجا پشت دیوار مخفی بودند فوری میریزند و سرش را جدا میکنند سرش را آنها می‌برند به کابل . تنشان را بعد کسانشان میآورند به خراسان در حرم حضرت رضا مدفون میکنند . بعد هم آن امیرافغانستان به احترام او سررا محترمانه بر میگرداننند میآورند آنجا ملحق میکنند . امیرعثمان چندین پسرداشته . پسرها یکی از یکی شایسته‌تر ولایق‌تر هر پسرش هم دارای یک کاربخصوصی بوده . پسرمهمش که در اغلب تاریخ قاجاریه شاید اسمش برده شده امیر نصرالله خان تیموری است . بعد از او جدّ بنده امیر دوست محمدخان تیموری است .

س— امیر . .

ج — دوست محمدخان — این امیردوست محمدخان حفاظت شهر مشهد را آن قسمتهای باصطلاح تا مرو را عهده دار بوده زیرا که آن زمان اگر هم به تاریخ هم مراجعه کنید اغلب هرچندی یکمرتبه این تراکمه عده‌ای را جمع میکردند و حمله میکردند به خراسان . دفعاتی شده که با پنجاه هزار — صد هزار سوار حمله کردند و آمدند هر دفعه‌ای نه تنها کشتار زیادی کردند بلکه هردفعه آمدند مثلاً فرض بفرمائید پنجاه هزارنفر را هم اسیر کردند بازن و بچه همراه خودشان بردند آنجا . بلاآخره امیردوست محمدخان مأمورحفاظت مشهد و جلوگیری از کار این تراکمه بعهده او بوده در این ضمن محمدشاه از بین میره و سلطنت به ناصرالدین‌شاه میرسد . سلطنت به ناصرالدین شاه که میرسد در آنموقع الهیارخان قاجار پسر آصف‌الدوله والی خراسان بوده و او دعیه سلطنت میکند زیر بار ناصرالدین شاه نمیرود . هفت سال به اصطلاح سلطنت او درخراسان طول میکشد همه خراسان هم به او مطیع میشوند . سکه بنام خودش میزنند . یک شعری هست میگوید

می کنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود سکه بر زر میزنم تا صاحبش پیدا شود

اینهم (؟) چیز او بوده . همه خراسانی‌ها با او موافقت میکنند جزجد بنده امیرمحمدخان که از پدری با او یکی است با او چندین سال می‌جنگد و بالاخره هم من الاتفاق دوست محمدخان آخر کار دستگیر میشود مغلوب میشود . بوسیله کینه و عداوت فوق‌العاده‌ای که اون الهیارخان داشته باهاش روی همین کار لختش میکنند تمام تن این را عسل می‌مالند از درخت می‌کشند بالا

آنقدر زنبور این را میگزد تا بر اثر گزیدن زنبور از بین میرود . اینهم سرنوشت اینها .
بعد از این قضیه بعد حسام السلطنه با اردوی مفصلی از تهران مأمور خراسان میشود و
در خراسان بعد از کشمکش بسیارزیاد الهیارخان دستگیر میشود و　　(؟)
برای او مجازات خیلی سختی در نظر میگیرند که اولاً جلو چشم خودش پسرش را سر
می برند و بعد هم خودش را هرچه آنموقع اود ادکشید و فریاد کرد و فحاشی کرد که اول مرا
بکشید گوش نکردند . جنازه هردو آنها راهم درخواجه (؟) مشهد مدفون است .
در این واقعه پدر من البته خیلی جوان بوده و بچه بوده . مثل اینکه مصادف میشود
با زمان میرزا تقی خان امیرکبیر . میرزاتقی خان مراسلات عدیده ای ازاوهست که اگر این
اشرار خمینی چون غارت کردند خانه مرا گذاشته باشند توی آن نوشتجات
هست .

س — به دستخط خود امیر کبیربود .

ج — بله توی آن تسلیت میگوید وبعد اظهار محبت میکند و تمام کارهای امیر دوست محمدخان
به پسرش که پدر من باشد امیرعلیمردان خان تیموری به اوارجاع میشود . شاید از
ناصرالدین شاه بیش از پنجاه فرمان من دارم که بنام پدرم صادر شده و فرمان اولش آن احترامی
گذاشته تونمتاعمده الامراء العظام امیردوست محمدخان تیموری . یواش یواش بعد
عمده الامراء شده امیر الامراء العظام بعد همینطور کم کم بالاخره در فرمان
اخیری که صادر میکند بعد امیر تومان میشود . بعد از امیر تومانی یک لقب
نصرت الملکی بهش میدهد . بعد از چند سال هم باز فرمانی صادر میکند باز گوشه آن فرمان
ناصرالدین بخط خودش مینویسد سردار خراسان علیمردان خان نصرت الملک بسرداری خراسان
این سرنوشت بطور اختصار از دوسه پشت بنده بود که گفتم . پدرم در　　(؟)
سالی که میره تهران ناصرالدین شاه خیلی باو التفات میکند . به او میگوید علیمردان خان
من میل دارم که شما جزو خاندان و فامیل من باشید . من خودم دختری که متناسب با شما
باشد ندارم ولیکن رکن الدوله برادرم دختری دارد گفتم رکن الدوله دخترش را به شما بدهد
شما باید دختر رکن الدوله را بگیرید . جزاطاعت امرممکن نبود . خلاصه دختر را به او دادند .

پدرم میگیرد که از آن دختررکن الدوله یك پسرباقی ماند . مادر بنده اهل سنت است از آن مادر نیستش که در گذشته مرسوم بود هر ایالتی در ایران یك وزیری داشت وعده‌ای مستوفی ـ وزیر بعنوان تقریباً" پیشکار دارائی بوده . مثلاً" میگفتند وزیر خراسان آنموقع دارائی و مالیات و اینها همه با وزیر بوده . مستوفیان هم همه در ولایات بوده‌اند . آنهـا یك پیشکار دارائی نمیگفتند بودند بعضی‌ها مستوفی سبزوار ـ مستوفی نیشابور ـ مستوفی فرض‌کنید سقز . این جد مادری بنده هم مستوفی (؟) سرحد افغانستان است مستوفی (؟) دختر آن مستوفی (؟) عیال پدر بنده میشود که متأسفانه در همان اوائـل تولد ما شایـد برادرم پانزده شانزده ماهه بوده بنده هفده هیجده ماهه‌که پدرم فوت میکند .

س ــ چه‌سالی میشـــود ؟

ج ــ حالا عرض‌میکنم . در سال ۱۳۱۹ قمری پدرم فوت میکند ودرسال ۱۳۱۸ من و برادرم متولـــد میشویم . ۱۸ قمری که حالا هشتاد سال تقریباً" عمر من میگذرد . خب البتـــــه بعد از مرگ پدر چون بزرگتری‌دیگر در خانه‌ان نبوده دائی برادرم که پسر رکن الدوله بود بنام شاهزاده جلال سلطان او میآید و سرپرستی کار برادر را عهده‌دار میشود ـ سرپرستی کار بنده را هم امیر اسد اللهخان شوکت الدوله که اون هم‌خواهر زاده پدرم میشد باصطلاح پسرعمه بنده میشد و اوهم‌عهده‌دار کارهای بنده بود . اینها همینطور بودند تا اینکه تقریباً" ما به سن رشد و کبارت رسیدیم

س ــ در مشهد زندگی میکردید ؟

ج ــ در مشهد زندگی میکردیم و بعد هم در قسمت جـــام و آنجاهـــــــا دیگه در پانزده‌سالگی هم برادرم عمرخودش‌را قبضه کرد هم من عمر خودم را قبضه کردم که دیگه یکباره کنارگذاشتیم و خودمان مستقلاً" . متأسفانه و بدبختانه برادرم تری، یك واقعه‌ای که حالا از بحث این موضـوع خارج است واقعه‌خیلی‌دردناکی بود از بین رفت کشته شد . متأسفا. من تنها ماندم (اینها را هم در پرانتز عرض‌کنم ــ شصت و چند سال از آن واقعه میگذرد . به ذات پاك الهی قســـم هرسال تأثر من از مرگ برادرم زیادتر شده و همیشه به درگاه خدا میگویم خدا چرا عوض‌او من را نبردی که او را بردی . اگر او مانده بود از نوابغ روزگار میشد . استعداد فوق‌العاده . حالا وارد بحث‌آن‌نمیشوم . از حیث‌فهم و ادراك و شعور و صحبت و بیان و خط و ربط و فکر و توانائی جربزه و لیاقت و اینها شخص‌اول بود . خدا نخواست) . بعد از برادرم شاهزاده نیرالدوله

که‌یکی ازشاهزادگان درجه‌اول ایران‌بود والی‌خراسان بود . البته این امور خانوادگـــی
طایفگی یك نوع امور ایلی ـ ایل تیموری و بعد آن سرحد افغانستان که آن قسمـــت
(؟) و اینها و سوار تیموری ـ چون تیموری یك مقداری هم سوار ابواب جمعی داشت
اینها بمن سپرده شد . من هم شدم هم رئیس ایل و صاحب تیموری و این چیزها . میبایست
من همه روز خدمت شازده در مشهد شرفیاب بشوم نیرالدوله برای عرض‌گزارشات . یکروز
شازده تغیّر میکرد ـ یکروز شازده محبت میکرد . تغیّر میکرد اینها ما یك مستوفی پدری
داشتیم که نویسنده مستوفی پدرم خیلی مرد محترمی بود میرزا هاشم‌خان . شاهـــزاده
نیرالدوله خیلی به این میرزا هاشم‌خان علاقه وعقیده داشت از نظر فکر وعقل و توانائیـــش
تغیّر که میکرد میگفت که اگر بدانم بدون اجازه مستوفی آب‌خوردی پوست از سرت میکنـــم.
اگر بدانم بدون اجازه مستوفی قدم برداشتی از من توقع نیك نداشته باش ترا مجازات میکنم.
همینطور چیز میکرد . روز بعد میگفت میخواهم تو تربیت بشوی میخواهم تو برای دولت یـــك
خدمتگزار حسابی بوجود بیائی من در فکر تربیت تو هستم. از من دلتنگ مباش ـ تو هم از
محبتهای من قدردانی بکن میخواهم تربیت کنم مقصود اینها (؟)
بعد از چندی نیرالدوله به وزارت راه جردانی رسید . بجای نیرالدوله این قسمتی که عرض‌میکنم
خیلی انترســـــان این است شاهزاده ناصرالدین میرزا ـ پسر مظفرالدین شاه نمید انم‌حالا زنده
است یانه . این والی خراسان شد . وقتی این والی خراسان شد روسای تیموری و ریش وسبیل ـ
داران و بزرگان تیموری آمدند پیش من که این شخصی که میآید پسر پادشاه است وعموی پادشاه‌است وکی‌پادشاه
است و اینهـــا ـ شما باید از او تجلیل‌و احتـــرام لازمه را بعمل بیاورید . گفتم من چه تجلیلی
دارم‌بکنم خب منهم مثل باقی مردم میروم به استقبالش‌تا همین شهر طوق . گفتنـــد نه باید
بالاخره بیشتر شما . . . خلاصه براثر چیز تیموریها ۶۰۰ سوار از خود تیموریها حاضر شدند
با اسب و اسلحه خودشان ـ منهم با کالسکه شخصی سوار شدیم و رفتیم به نیشابور استقبال
شاهزاده . آنطرف نیشابور به شازده رسیدیم و بموکب شازده و ـ پیاده شد از کالسکه‌اش‌و آمد جلو
خیلی اظهارمحبت والتفات و خیلی فوق‌العاده زیاد و سوار شد و رفتیم نیشابور. سه شـــب
شازده در نیشابور بود ما هم نیشابور بودیم بعد بالاخره عازم مشهد شدیم روزی که عـــازم

شهد میشد یم شازده علیحده حرکت کرد . بعد از آنکه حرکت کرد بعد من از عقب حرکت کرد م خود م . سوار من عقب — خود من هم در کالسکه شخصی . یك د و فرسخی ازشهر هنوز نرسیده بود یم یکی از جلود ارهای شازده آمد گفت حضرت اقد س والا امر میفرمایند این عین عبارتش است شما سوار اسب بشوید و تشریف بیاورید به رکاب . با اینکه به من زننده بود این حرف ولی بالاخره فکر کرد م د ید م علاجی نیست . سوار اسب شد یم و رفتیم به رکاب . همینکه چشم شازده بمن افتاد و اینها خیلی اظهار محبت و التفات فوق العاده زیاد . گفت به به چه اسب زیبائی — چه اسب قشنگی چه سواری خوبی . هی شروع کرد تعریف کرد ن از اسب . گفتم بله قربان این اسب خیلی خوب است — این اسب — اسب سواری من است . من به اسب سواری‌ام خیلی علاقه د ارم به این اسب سواری من اسب خیلی خوبی است . هی رفتیم هی تعریف از اسب کرد من هم همینطور جواب د اد م . چه د ر سر چهار فرسخ راه این سوار اسب رفت همینطور هی تعریف کرد من همینطور پیشکاران شازده که همراهم بود ند هی همچین میگویند بمن که بگو تقد یم بکو پیشکش . گفتم نه این اسب د وست د ارم نمی‌کنم . تا شهد رسید یم . به‌اقتضای آن زمان من بعد از آنروز سه‌رأس اسب — اسب بسیار عالی با یك طاق شال و یك کاسه نبات و سیصد اشرفی طلا برای شازده مبارك باد فرستاد م . ولی اینها جلو چشم شازده را نمی‌گیرد شازده اسب را میخواهد . روز ماه مبارك رمضانی بود بعد ازظهری . من اولا" عرض کنم از سن هفت سالگی تا حالا که خد متتان هستم روزه و نمازم ترك نشده — هم روزه گرفته‌ام و هم نمازم . شاید د ر تمام عمر بیست روز روزه من ترك شده . من یا ناخوش بود م یا د رمسافرت والا روزه و نماز بنده ترك نشده . همین حالام همین که حالام اینجا هستم روزه میگیرم . خیلی هم علاقمند م باین کار . آن روز روزه د اشتم شازده مرا احضار کرد و یك تیموری نامی د اشتیم اسمش محمد جان بود . این محمد جان سابقه شرارت د اشت خود من هم اذعان میکنم . شازده توی اطاق راه میرفت و سیگار هم د ستش می‌کشید . گفت محمد جان کجاست ؟ گفتم نمید ونم قربان محمد جان کجاست . الان اطلاعی از احوال او ند ارم . این سیگارش را اینجور کرد زد به زمین سیگارش را گفت که ام ماد ر قحبه فرمان ریاست ایل و سوار تیموری را بتو د اده؟ گفتم قربان همان کسی که فرمان ایالت خراسان را به حضرت اقد س والا عنایت کرده بمن د اده . گفت آهای آهای

علاسلطان علاسلطان پیشکار شخصی اش بود . آمد اون گفت ببر این را نگرش دار
یعنی بنده را . علاسلطان در ارك ایالتی یك سراچه‌ئی بود آنجا منزل داشت —
ما را برد آنجا . این بقدری از من ادب و احترام کرد که حدی برایش متصورنیست . مثلاً برای من
مگربیك نفرآدم چی میخوره . برای افطار بنده مثلاً ده قاب پلو — بیست جور باور کنید
خورشت و کباب و خوراك همینطور برای سحری همینطور پذیرائی . بی‌انداز مجلل . بعد بمن
گفت عزیزم یك اسب که قابلی ندارد — تو برای یك اسب چرا خودت را اینطور چیز میکنی . گفت
علاءالسطان این اسب را بده . گفتم اگر این شازده اره را بذاره این کردن من اینجا را ببرم
من اسبم را نمیدهم . این اسب سواری خود من است اسب را دوست دارم نمیدهم . اگر اسب
بخواهد صدتا اسب بهش میدهم . ولی این اسب را نمیدهم . خلاصه بعد از چهارروز بنده
آزاد شدم وحالا که آزاد شدم همش در فکر انتقام هستم که از این شازده بهر طوری که شده
من باید انتقام خودم را بگیرم از این کینه بدل داشتم . من الا اتفاق دوماه بعدش هم شازده
معزول شد ولی این فکر انتقام در مغز من بود که از بین نرفته بود . در آنموقع بمن گفتند که
مظفرالدین شاه یکی از درباریهاش بوده که با این درباریش بهش خیلی التفات داشته مثل این
با این عاشق و معشوق بوده و دختر او را نامزد پسرش کردند نامزد همین ناصرالدین میرزا
اون درباری مصطفی قلیخان امیر معظم حاجب الدوله است که دختر اون نامزد ناصرالدین میرزا است.
نه اینکه من حاجب الدوله را بشناسم نه آنها من را بشناسند نه اطلاعی — من نه تهران رفتم نه
هیچی . من گفتم همین دختر را حتماً بهر قیمتی شده من باید بگیرم . نه دیدم روی احمقانه
و جهالت . چه دردسر اقدام کردم . وسایل عدیده آنچه که مقتضی آنزمان بود فراهم کردم
و فرستادم بعد از سه چهارماه یکروز نهار منزل من امیر شوکت الملك علم پدر این همین اسدالله
علم که اخیراً فوت کرد اون نهار مهمان من بود با مرحوم شارالسلطنه داشتیم که در آنقدیمها
کفیل ایالت خراسان بود سرنهار مشغول صرف نهار بودیم سرمیز تلگرافی آورد شد
بمن دادند خواندم نوشته بود تلگراف که به میمنت و مبارکی دیروز مجلس امر خیری بوده که
مربوط به عقدبندانی خانم هاجرفراهم شده وشازده ایشان بعقد شما درآورده و تبریکات
خودمان را به شما تقدیم میکنم و این دختر شد عیال بنده .

س ــ　برای شما کی وکیل بوده آنموقع

ج ــ　بنده وکیلی داشتم وکیـــــل اول . منجمله یك وکیلی داشتم من آقای نقابت بود که بعـــد پسرش هم یکی دوره وکیل مجلس‌شد نقابت بله . ولی آنوقت پدرش اینجور. . .

اجازه بدهید من الان بروم و برگردم

پنج شش‌ماه بعد از این واقعه بنده عازم تهران شدم برای عروسی خودم التفات میفرمائید کهعروسی بکنم و ازفاقا" هم آنموقع صادف بود با سال قحطـــی سال ۱۳۰۶ که خیلی قحطی شدیدی بود درخراسان هیچ پیدا نمیشد دیگه . نان نبود علف‌نروئیده بود اصلا" معاشی مــردم همه بواسطه نبودن مرتع گاو و گوسفند و شتر و اینها اغلب از بین رفتند مردند هیچ هیچ پیدا نمیشد . درهمچین سالی من رفتم تهران . وقتیکه رفتم تهران به منزل پدرزنم وارد شدم همان مصطفی قلیخان امیرمعظم حاجب الدوله که نه او مرا دیده نه من او را دیده‌ام

س ــ　این زمان . . .

ج ــ　سلطان احمدشاه بود . رفتم تهران و اوضاع خراسان هم خیلی آشفته بود . بواسطه قحطی خراسان هم والی نداشتیم بعد از اینکه چندحالاواقعـــه فقط مرحوم شارالسلطنـــــه (؟) کفیل ایالت‌خراسان شده بود اما والـــــــی نشـــــد ودراین ضمن هـــم درخراسان چنددسته باصطلاح‌باید گفت اشرار جمع‌شده بودند دسته‌ای ۱۰۰ نفری ۱۵۰ نفری ۲۰۰ نفری اینها ــ اسباب مزاحمت مردم راه را میزدنداشخاص پولد ار پـــول میگرفتند خلاصه شرارت میکردند . دریك همچین موقعیتی دولتهای آنوقت هم که از خودشان قـــوه و قدرتی نبود . دولت مرحوم صمصام السلطنه بختیاری را والی خراسان که از صمصـام السلطنه لابد شنیده‌اید اسمش‌را ؟

س ــ　بله

ج ــ　وقتی بنده رفتم تهران منزل پدرزنم وارد شدم. البته نه بواسطه من بواسطه احترام به پدرزنم صمصام‌السلطنه و یك عده از رجالی که آنزمان درتهران خب سرشناس‌بودند احترام کردند و از من دیدن کردند منجمله مرحوم صمصام‌السلطنه . صمصام السلطنه من را دیدن کرد و بعلاوه هر یکروز درمیان مرا می‌خواست و میرفتم آنجا از اوضاع خراسان صحبت . . چون والی‌خراسان

شده بود . از اوضاع خراسان اطلاعات میخواست منهم اطلاعاتی که لازم بود بهش میگفتم و اوضنا" هم پیشنهاد کرده بود به دولت که من میروم خراسان بشرطی که ... ه سوار بختیاری در رکاب من باشد بمن ماهی ۲۰۰ تومان هم به هرسواری باید حقوق بدهم. دولت همه اینها را هم پذیرفته بود تمام این شرایط را . صمصام السلطنه والی خراسان بود . این راعرض کردم هر یکروز در میان مرا احضار میکرد و راجع به خراسان .. یکروز تلفن کرد و رفتم . خدا اش بیامرزد . (؟) گفت آقا . عرض کردم بله آقا . گفت به شما زحمتی دارم. گفتم امر بفرمائیــــد گفت الان خواهش میکنم که جنابعالی قبول زحمت بفرمائید تشریف ببرید خدمت شـــازده نیرالدوله . گفت میروید خدمت شازده نیرالدوله بعرض ایشان میرسانید با اینکه من والـــی خراسان شده‌ام سوار بختیاری هم گفته‌ام آنها هم حاضر شده‌اند و آمده‌اند ولی من در نتیجه مطالعاتی که کرده‌ام خراسان لباسی است که به قامت حضرت اقدس والا دوخته شده و ایـــن لباس برازنده اند ام شماست نه برازنده شخص دیگری چون بهرصورت دوسه دفعه قبلـــش هم والی خراسان شده بود

س — حالا کجا بود ؟

ج — (؟) تهران بود . وشما بروید و به شازده بگوئید من به احترام شما ... شما برویـــد و سلام من را هم به شازده برسانید و بگوئید من به احترام شما از کار خراسان صرفنظر کردم و خودتان باید بروید به خراسان. گفتم آقا آخه این چطور میشود . تازگی خراسانیها همــه منتظر شما هستند اوضاع خراسان اینطور است اینطور است آشفته شده است . کلاهش را برمید اشت خودش عادت داشته هی کلاهش را بر مید اشته آنجا . گفت به ارواح ایلیخان غیرممکن است باید شماحتما" بروید وبگوییـــد گفتم باید شما حتما" بروید و بگیرید . ارواح ایلخانی تصمیم من غیـــــــــــر قابل تغییر است . گفتیم ببینیـــــم . خلاصه ما رفتیم خدمت شازده و سلام ایشان را ابلاغ کردیم. شازده هم کسالت داشت بیچاره . اظهار امتنـــان کرد و آمدیم

س — با کالسکه تشریف میبردید تهران آنزمان

ج — من با کالسکه آنوقت که هیچی نبود

س — خب دو هفته طول میکشید

بنده از مشهد با اینکه خیلی با عجله آمدم و با چاپاری بود و پست به پست هم پول میدادیم هم زور میگفتیم و اینها هشت روزه آمدم تهران والا که معمولاً پانزده روز شانزده روز طول ... تا به تهران میرسیدم. بالاخره از روی اتفاق تقریباً بیست بیست و پنج بعدش هم شازده ... اینکه کسالت داشت یک دفعه هم فوت کرد . باز خراسان شد بلاتکلیف . یکروزی نمیدانم کجا رفته بودیم با پدرزنم امیر معظم طرف نزدیك عصر تنگی بود . برمیگشتیم از خیابان قوام‌السلطنه (؟) پدرزنم بمن گفت آقا اخیراً برای قوام السلطنه یك تعزیتی برخورده که من نتوانستم به تعزیت و سرسلامتی او بروم حالا که از جلو خانه او میروم این منزل اوست . من چند دقیقه میروم به او تعزیت میگویم برمیگردم میل دارید شما در کالسکه باشید تا من برگردم . میل هم ندارید بگذارید کالسکه شما را ببرد منزل برگرداند یا اگر هم میل دارید خودتان هم با من بیائید . گفتم نه منهم با شما میایم چون قوام‌السلطنه را ندیده بودمش هیچی

س — هنوز والی خراسان نشده بود

ج — نشد نخیر. حالا گوش کنید اینجا خیلی انترسان استطلب . گفت برویم. رفتیم آنجا قوام‌السلطنه را دیدیم. آقا مثل اینکه یك کسی عاشق یك دختری بشود یك دل نه به هزار دل من عاشق قوام‌السلطنه شدم . این ژست و پز و وضع خانه‌اش و وضع منزلش و وضع پیشخدمتش و وضع تشریفاتش و اینها بقدری این در من تأثیر کرد که حدی برآن متصور نیست خیلی قوام‌السلطنه در من تأثیر عجیبی کرد . من شب آمدم خانه تا صبح همش در فکر او بودم روز بعد صبحش باز رفتم خودم خانه قوام السلطنه. (؟) گفتم آقا حقیقتاً شما همچین تأثیری در من کردید من آمده‌ام پیش شما و شما بیائید بروید خراسان. خراسان متناسب شماست و لباسی است که به قامت شما دوخته شده و اینها . این تصور کرد که من چون حرفی ندارم رفتم خانه‌اش بهش تعارفی میکنم . یك قدری خندید و گفت متشکرم خلاصه ما را رد کرد . آمدیم خانه ناراحت خدایا این چه چیز شد . روز بعدش رفتم باز رد کرد چهارروز متوالی پشت سرهم رفتم . روز چهارمش بمن گفت آقا حقیقت اینست که شما درعین عبارتش است — گفت حقیقت اینست که شما در منهم خلجانی ایجاد کردید . این کلمه

خلجان هم دقیقاً از کس دیگری نشنیده بودم

س — خلجان ؟

ج — خلجان یعنی فکری ایجاد کرده اید . گفت حقیقتش اینست که شما هم در من خلجانی ایجاد کردید اما چیزیکه هست من بشما بگویم که کار من این نبوده کار من این نیستش که من از این جهت نمیتوانم اینکار را بکنم. باز ما را مأیوس کرد . روزبعد رفتم پیشش باز. گفتم آقا این کاری است که من نمیدانم هرکاری را که آدم اقدام کرد کاری است که چیز میشود . . گفت فرمایشات شما صحیح اما چیزیکه هست من تا حالا خودم عقب کار نرفته ام که درخواست کنم فلان کار را بمن بدهید . این کار بوده که عقب من آمده نه من عقب کار و این برای من خیلی زننده است که الان من بگویم بیائید شما مرا والی خراسان بکنید من نمی کنم اینکار را . گفتم آقا این چه اشکالی دارد این چه . . . گفت همین است که بشما گفتم من این کار من نبوده این کار را من نمیکنم . خلاصه باز ما را رد کرد . خدایا چه بکنم. روز بعدش من بفکر زیادی افتادم بعد بفکر افتادم یك عده زیادی از خراسانیهای آنزمان تهران بودند منجمله مرحوم تیمورتاش خدا ش بیامرزد الهی . ما خراسانیها را دعوت کردم آمدند خانه همه شان آمدند تیمورتاش هم آمد . گفتم آقا اوضاع خراسان این است اینه اینه . . شما بهتراز من میدانید کسی هم نیست بنظر من قوام السلطنه رسیده واون هم میگوید که من خودم نمیتوانم بروم عقب کار آقایون موافق هستید با این نظر؟ همه گفتند نظر بهتراز این نمیشود ما صد درصد با این نظرتان موافق هستیم. خب چه بکنیم چه نکنیم. گفتم هیچی متفقاً برویم به دربار مطالب را آنجا بگوئیم که بعرض شاه برسانند شاید شاه اظهار موافقت بکند . رفتیم دربار مرحوم صاحب اختیار آنوقت وزیر چیز بودش صاحب اختیار. بنام خراسان التفات کنید گفتیم عرایض خراسانیها این است چون اوضاع خراسان اینطور اینطور است اعلیحضرت اجازه بفرمایند که قوام السلطنه به سرپرستی خراسان و والی خراسان بشود و برود خراسان . قبل از اینکه به این مسئله رسیدیم قوام السلطنه ضمن معاذیری که آورد بمن گفت — گفت آقا شما با من اینطور اظهار محبت دارید و عنایت دارید . شاید باقی خراسانیها این محبت را نداشته باشند . شاید آنها فرضاً مخالفت بکنند و این من مفتضح

و رسوا خواهم شد . شما راضی به رسوائی من نشوید من اینکار را نمیکنم. گفتیم آقا خدا پدرت را بیامرزد . این را از روز اول میخواستی بگم بگوئی چه ات هست . من رفتم آنجا من رفتم آنجا تلگراف کردم به خراسان کسانیکه آنروز در خراسان شارالیه بودند منجطه فرض بفرمائید مرحوم آقازاده پسر مرحوم آخوند ملاکاظم که بانی مشروطیت ایران آنوقت شخص اول بود در خراسان . ویك عده از رجال آنزمان خراسان بهشان تلگراف کردم اوضاع خراسان این است من آمده‌ام کسی نیست جز قوام السلطنه . بنظر من او مناسب است . آیا آقایون موافقید؟ روز بعد تلگرافی بامضاء ۵۰۰ امضاء به من رسید که نظرتان نظر تمام خراسانیها هست ما آنچه که بتوانیم کمکش هم میکنیم. تلگراف را که بردم به قوام السلطنه دادم اصلاً حیرت کرد که یك بچه ۱۵ ساله این چکاره است که اینطور به تلگراف این اهمیت میدهند و آناً بیست و چهارساعت نشده ــ واقعاً باور کنید نظرش همچنین هم اینده دفعه فرض کنید ــ دفعات قبل اگر دوقدم مرا مشایعت میکرد اینده فعه شش قدم مرا مشایعت کرد . اینطور نظرش فرق کرد . بعد که این تلگراف بهش دادیم گفت حقیقت اینست که فلانی من خودم عقب کار نرفتم ونمیرم که بگویم شما برایم کار را بمن بدهید . کار عقب من آمده و من نمیکنم گفتم آقا این که اشکال ندارد خب از اول میگفتی . اینه که من خراسانیها را دعوت کردم آنها هم که موافقت کردند گفتیم برویم دربارو خلاصه رفتیم دربار و گفتیم به مرحوم صاحب اختیار و او بعرض سلطان احمد شاه رسانید . روز بعد صاحب اختیار تلفن کرد بمن که آقا مطالب را بعرض رسانده یم و اعلیحضرت هم بسیار بسیار این نظر را پسندیدند و خیلی خوشوقت شدند و فرمودند دستور میدهم که فرمان قوام السلطنه را صادر کنند یعنی فرمان خراسانش را

س ــ آنوقت نخست وزیر چیزی نبود که . . .

ج ــ نخست وزیر مثل اینکه مستوفی الممالك بودش

س ــ این طبیعی بود که شاه این دستور را بدهد بجای . .

ج ــ خب معذا سرمونی هست ازنظرسلسلهٔ مراتب باید خب شاه هم دستور بدهد والا بصرف نظر نخست وزیر نمیشد باشد . ازنظرسرمونی و . . . . خلاصه صاحب اختیار بمن تلفن کرد که این دستور صادر شده است و خودشما هم بیائید شرفیاب بشوید . یعنی بنده ــ این

بود که روز بعد هم من برای اولین دفعه من رفتم حضور احمدشاه شرفیاب شدم. با اینکه خیلی هم جوان بودم اولین دفعه بود. خیلی اظهار التفات کرد و محبت کرد و دست داد

س — دیگه نایب السلطنه‌ای نبود آنوقع؟

ج — نخیر، دست داد و اجازه نشستن داد و نشستم و از خراسان پرسید و خیلی خیلی اظهار محبت کرد و بی‌اندازه زیاد. دیگه خاطره او را هم هیچوقت فراموش نمیکنم. اینهم. .
بعد رفتیم به قوام السلطنه گفتیم و گفتیم آقاجان حالا باقی کارهایش را دیگه خودت برو.
بعد فرمان قوام‌السلطنه صادر شد و چند روز بعدش قوام‌السلطنه والی خراسان شد.
وقتی والی خراسان میشد بمن گفت آقا شما هم باید فوری برگردید بروید. گفتم آقا من الان یکماه است آمده‌ام اینجا دامادشدم عیالم هم هستم نمیتوانم این دختره را سر یکماه من اینجا چیز بکنم. من یکماه بعد میآیم. خلاصه ما یکماه ماندیم بعد حرکت کردیم ورفتیم مشهد و قوام السلطنه شروع کرد بمن خدماتی ارجاع — اول مرا حاکم خاف کرد و در خاف هم یک اغتشاشاتی بود و رفتم اغتشاشات را خواباندم و بعد یکروز مرا خواست و گفت آقا عرض کردم بله گفت در گناآباد بین متصوفه ومتشرعه اختلافاتی ایجادشده شما باید بروید باین اختلافات رسیدگی کنید. این کلمه متصوفه هم تا آن دقیقه بگوش من اصلاً نرسیده بود اطلاع نداشتم. گفتم قربان بین بنده و متصوفه چه تناسبی است؟ گفت آقا این تشخیص با من است نه با شما. یعنی فضولی موقوف خلاصه . ما رفتیم گناآباد و اختلافات آنها هم اختلافات خیلی شدیدی بود

س — فرق این دو تا دسته چی بود؟ این متشرعه ... ؟

ج — آهان، آخه الان هم در گناآباد یك عده‌ای هستند آنطرفها بهشان میگویند حاج ملا سلطانی اینها حاج ملا سلطان سر سلسله او ... در گناآباد. آنهائی که باو گرویده بودند بهشان میگفتند متصوفه اینها جزو صوفی‌ها هستند — آنهائی هم که نگرویدند بهشان میگفتند متشرعه جزو متشرعه بودند. حالا اختلاف سر چی بود. این را عرض کنم بهتان که آبادترین املاك ایران و پر جمعیت ترین دهات ایران املاك و دهات گنا آباد است. مثلاً هر دهی در گناآباد

که شما الان قدم بگذارید توش ۰۰۰ر۵ — ۰۰۰ر٦ — ۰۰۰ر۱۰ نفرآدم دارد درصورتیکه هیچ کجا همچین چیزی نمی‌بینی . و تمام این ده هم بین اینها تقسیم التفات بفرمائید هر دهی باصطلاح آن زمان به شانزده سهم تقسیم میشد . هر سهمی به ۱٦۱ فنجان تقسیم به جزء میشد . آدم بود که یك فنجان داشت . آدم بود که مالك یك فنجان بود آدم بود که مالك دو فنجان بود — آدم بود که مالك پنج فنجان بود آدمی که مالك بیست فنجان باشد خیلی کم است . اینطور حالا این این فنجان چی‌چی بود — فرض بفرمائید اینها از روز اول یك همچین کاسه‌ای را آورده بودند توش یك سوراخ کرده بودند التفات میفرمائید . این کاسه را روی آن نهر آب ول میدادند — از این سوراخ در مدتیکه آب میآمد و این کاسه را پر میکرد هر مدت که طول میکشید این میشد یك مدتی این میشد یك فنجان در این مدت که این را پر میکرد آب میرفت روی زمین . یکمرتبه پر شدن این آب زمین میگرفت — اگر بیست مرتبه میگرفتش این را — توجه میفرمائید ؟

س — بلــه

ج — بدین ترتیب این صاحب چیزشد حاج ملاسلطانی که فوت کرد بچه‌هایش صاحب قدرت و نفوذ شدند در تهران هم اینها ایادی زیادی داشتند . تمام املاك گنا آباد را ترخیص کردند یعنی چه ترخیص کردند ؟ یعنی املاك گنا آباد که عرض کردم مدارش بر شانزده بود ایـن‌را از پیش خودشان کردند مدار شانزده را هفده و آن یك سهم اضافه را گفتند این وقف است بر مزار حاج ملا سلطان که بقیمت آنروز شاید مثلاً ده میلیون تومان ارزش اینکار بود — توجه میفرمائید . و این متشرعه در این موضوع شکایت داشتند . یکی از اختلافات این بود که — قوام‌السلطنه گفت شما ها بروید رسیدگی کنید . این چه رسیدگی کنـم آخه این را . این کاری نیستش که . . خلاصه . مارفتیم گنا آباد . فکر بسیار زیادی در این موضوع کـردم و خیلی جا ولی مثل حالا نبینید اینطور (؟) شده باشم فکرم آنوقت خیلی روشـــن بود و کار میکرد . بالاخره هم من چندین هیئت معلوم کردم . این بود که یك . . بنده چندین هیئت فرستادم رفتند گفتم بروید تمام دهات تحقیق کنید که از بیست سال پیش به اینطـرف مالکین اینها چی بوده — تمام اسامی مالکین را جزء به جزء معلوم کنید . مثلاً این یکده

ده هزار مالك داشته یکی یکی این . . . یك فنجان آب داشتند ــ نیم فنجان آب داشتند این آبش مال خودش بوده ــ وقف بوده . چون عرض کنم که مثلاً شما پنج فنجان آب داشتید این وقف کرده بودید بگذارید روضه خوانی بشود . پنج فنجان آب داشتید وقف کردید مثلاً این عرض کنم که خدمتتان که خرج زوار بشود از این قبیل چیزهـا هم در هر دهای چهار پنج فقره چیزهای وقفی بود که اینها همه توی آن صورت نوشته شد . این صورتها که تکمیل شد تمام اهل ده امضاء کردند و ریش سفید و ریش سیاهو بزرگ وپائین و همه امضاء کردند . بعد که آوردند آنجا یك همچین پروندهای شده بود . من از تمام محترمین آنروز گنا آباد دعوتی کردم در دارالحکومه بدون اینکه مقصود خودمرا بگویم. منجمله از آقای صالح علی شاه جانشین حاج ملا سلطان . از او هم دعوت کردم. گفتم آقا به ملاحظاتی که من برای اینکه صورتی داشته باشم از مالکین گنا آباد و اینهـا و محل هر چیز برای اینکه اختلافاتی چیزی نشده گفتم صورت مالکین را از بیست سال پیش تعیین کردم و همه هم امضاء کردند آقایون هم ببینید این درست است یا نـه . همه خواندند گفتند به به بهتر از این صورت نمیشه . گفتم درست است؟ همه گفتند بله . گفتم پس شما هم امضاء کنید . آنها همه امضاء کردند . بعد از آنکه امضاء کردند آن آقای صالح علی شاه را گفتم تشریف بیاورید پهلوی من بنشینید (؟) گفتم جناب آقای صالح علی شاه شرعاً وقف بر وقف آیا جایز است؟ این یکمرتبه از خواب بیدار شد دید عجب اینجا کلکی خورده . گفتم توی این دهات مرکز اینها سی فنجان چهل فنجان پنجاه فنجان ملك وقفیه ــ شما چطور میتوانید وقف بدهید . عمل شما باطل بود . گفت فلانی هرچه شما امر کنید من اطاعت میکنم. گفتم امر من اینست که خودتان ابطالش را اعلام بفرمائید . همان مجلس او ابطال این کار را اعلان کرد . ببینید من با چه زبردستی این کار را کردم که از کار هیچ بدون اینکه خدای من شاهد است دینـاری برای من فایده داشته باشد این کار را کردم . این شد و آمدیم بعد از چندی بعـد از قوام السلطنه اجازه گرفتیم آقا من بیایم مشهد؟ برای ما جائی نبود آخه . منهم خانوادهام و زن و بچهام مشهد بودند آمدم مشهد . موقعیت خراسان آنموقع سرحدی خراسان

هم بسیار حساس بود . آنموقعی بود که بلشویك ها آمده بودند گیلان را گرفته بودند و آنوقت هم یکعده ای آمده بودند در ترکستان و آمده بودند عشق آباد و قصد داشتنـــد به خراسان حمله کنند . این بود سرحدات خراسان آن قسمتی که مواجهـــه به خـــاك ترکستان است خیلی حساس بود . دولت هم که قوائی نداشت از خودش . قوام السلطنه من را خواست و گفت آقا شما بایستد بروید قوچان و خودتان هم باید یك عده ای همخودتان سوار (؟) گفتیم چشم . بالاخره ما راهی قوچان شدیم . قریب هزارسوار هم از خود من تیموری در قوچان بود و جان من در آن قوچان به لبم رسید در این دوسال چه زحمت کشیدم خدا میداند . شرحش خیلی هست آن مسئله حالا من از صد هزارتاش یکیش هم نمیگویم . تاچی شد تـــــا بالاخره بعد از اینکه بعد آمد قوام السلطنـــه قوچان و موقع برگشـــــتن گفتم آقا استدعا میکنم مرا دیگر معاف کنید من دیگه نه وضعیت مادیم اجازه میده که از خودم خدا گواه است مبالغی خرج این کار کرده بودم گفتـم والله من اصلاً ورشکست شدم دیگه . جائی هم نیستش که ــ محلی هم نیست بودجه هم نیست. خلاصه ماآمدیم آنجا

س ــ　تشریف بردید مشهد ؟

ج ــ　قبل از این قضایا عرض کنم خدمتتان ــ وقتی قوام السلطنه والی خراسان شد شاهزاده ای بود محمدحسین میرزا جهانبانی بسیار آدم نازنینی هم بود خدا اش بیامرزه . انتحار کرد بیچاره خودکشی کرد بعد . این را انتخاب کرد با خودش آورد مشهد و بعد کردش رئیس ژاندارمری و ژاندارمری را او تشکیل داد توجه میفرمائید ؟ یواش یواش ژاندارمری خراسان راتشکیل داد ژاندارمری نزبیی گرفت . بعد از دوسال و خرده ای ــ بعد از سه سال بین او وقوام السلطنـــه اختلاف نظری پیدا شد . اختلاف نظر هم اختلاف نظر خانوادگی بود زیراکه قوام السلطنه خواهرزاده خودش را داده بود به محمدحسین میرزا که عیال معصومی داشتـــه .
یك دخترکی بود لهستانی که این شرح آن دختر را اگر بگویم باید چند صفحه بشود که از طریق اجازه بدهید بگویم دیگه ــ همینجا حالا بگویم . من یکروز در قوچان نشسته بودم زمستان هم

بود . پیشخدمتی داشتم محمدحسین خان خدا اش بیامرزد وارد شد وعین عبارتش است
گفت قربان یك خانم اروپائی اجازه شرفیابی میخواهد . گفتم آقا مانعش نشوید بگذ ارید بیاید
آمد و د یدمش دخترکی بسیار زیبا و فهمیده شاید د رحدود بیست و د وسه سال هم از
عمرش میرفت. آمد و ما هم از لحاظـی که احترام. کرد م اینهـاو نشست و جنگ بین‌المللی اول بود . اواخر
جنگ بود یك کمی آنوقت کمی خیلی کم آنوقت فرانسه می‌فهمید م ولی حالا هیچی نمید ونـم
به شکسته بسته او فرانسه هم مید انست گفتش بله ما اهل لهستان هستیم. جنگ مارا و خانواده
مارا از لهستان فراری کرده . هرچی د اشتیم از د ست ما رفته . ما بامید ایران بواش
ده به ده ــ ده به ده آمد یم تا خود مان را رساند یم به خاك ایران . همینکه وارد خـاك
ایران شد یم قوای انگلیس مارا ضبط و توقیف‌کرده . اینهم بهتان عرض‌کنم د و ماه قبل‌ازاین
واقعه قوای انگلیس از هند وستان سرازیر خراسان شده است از طریق زاهد ان که آنوقـت
بهش د زد آب میگفتند . از طریق د زد آب . . . وارد خراسان شد و آمد به قوچان و وقتی
به قوچان میآمد ند اول میآمد ند پیش بنده اد ای احترام میکرد ند و ورود خود شان را گزارش
مید اد ند بعدعده شان‌که تکمیل میشد از آنجا پیشروی کرد ند بسمت ترکستان و رفتنـــــد
ترکستان را گرفتند . (؟) بواسطه گرفتن ترکستان و این چیزها اینها تمـــام
سرحد ات را از خود شان پست‌گذ اشته بود ند . نه اینکه یکعده لهستانی وارد شده اینها
را پست انگلیس‌برده بود توی پست‌خود شان جلبشان کرده بود . گفت ما را انگلیسی‌هـــا
جلب کرده‌اند و برده‌اند من فرارکرد م و آمد م سراغ به سراغ شما تا شما را پید ا کرد م . اینجا
آمده‌ام به شما بگویم که انگلستان چه حق د ارد د رخاك ایران که یك کشور مستقلی است یـك
چنین مد اخله‌ای بکنند مارا جلب بکنند . شما اولاً باید به انگلیسیها اعتراض‌کنید که چـرا
این کار را کرده و بعد هم ما آزاد ی خود مان را از شما میخواهیم . من گفتم الان پـــــدر
انگلیسیها را د رخواهم آورد . آنهـارا مید هم پد رشان راد ر بیاورند ــ کتکشان بزننـــــد .
بالاخره بنده فوری اقد ام کرد م و کاغذ ی نوشتم و آد می فرستاد م و همه اینهـا را از انگلیسیها
تحویل گرفتند و آورد ند د ارالحکومه. د رحـد ود پنج تا زن بود ند و سه تا مرد . چهار پنج
روزهم آنجا مهمان بنده بود ند و ازشان پذ یرائی کرد یم و بعد راهی مشهد شد ند ــ وسائل

حرکتشان را هم خودم فراهم کردم . وقتی هم که میرسند مشهد سفارش آنها را هم من به قوام‌السلطنه هم نوشتم. بطور خصوصی . یا یکی از آن زنها محمدحسین میرزا دلباخته بود . به آن زن ارتباطی پیدا کرده بود . سر این قضیه . .

س - محمدحسین میرزا اسمش بود ؟

ج - همان؟

س - محمدحسین . . .

ج - محمدحسین میرزا جهانبانی- سر این قضیه روابط قوام السلطنه با محمدحسین میرزا تیره‌شد . محمدحسین میرزاهم گفت دیگه من نمی‌مانم. گذاشت رفت به تهران . برای خراسان یك رئیس ژاندارمری دیگر آمد که قوام‌السلطنه خواسته بود بنام محمدتقی‌خان پسیان - کلنل محمدتقی‌خان پسیان- که من نه کلنل‌را دیده‌ام و نه میشناسمش هم. کلنل هم که آمد به خراسان یکسر رفت به سرحدات و بدون اینکه من او را دیدن بکنم او همینطور در سرحدات مشغول کار خودش بودش . ضمناً این را بهتان بگویم - بعد از این کودتا شد در تهران - همین زمان هم مصادف با کودتای تهران شد که تمام طبقات اول و دوم و سوم و تا طبقه پنجم و ششم را در تهران گرفتند توقیف کردند و بهمین ترتیب طبقات را در همه ولایات هم اینکاررا انجام دادند . مثلاً در کرمانشاه التفات میفرمائید؟ در اصفهان در جاهای دیگر مثلاً دکتر مصدق آنوقت والی

روایت‌کننده ــ آقای محمد ابراهیم امیرتیمور

تاریــــخ ــ بیست و پنجم ژانویه ۱۹۸۲

محل مصاحبه ــ شهر لاهویا ــ کالیفرنیا

مصاحبه‌کننده ــ حبیب لاجوردی

نوارشماره ــ ۲

بنده هم سیصد سوار بـــــار فرستادم التفات میفرمائید . سه روز بود که این سوار وارد مشهد شده بود در یك کاروانسرائی بنام کاروانسرای باباقدرت در آنجا اینها را جا داده بودیم بعد از سه روز عصری روز سیزده فروردین بود که قوام‌السلطنه رفته بود سیزده بدر ــ در مراجعت نزدیك غروب میآید از جلو کاروانسرا که رد میشد قوام‌السلطنه ــ قوام‌السلطنه را دستگیرکردند

س ــ کی؟ قوای . . .

ج ــ مرحوم کلنل محمدتقی خان پسیان . ومحمدتقی خان شد والی نظامی خراسان . متعاقب این قضیه پشت سر هم هی خبر رسید این را توقیف‌کردند ــ آنرا توقیف‌کردند مثلاً تا نزدیك شش هفت‌ازشب رفته سی چهل نفـر هی توقیف‌کردند که خبرش را برای من آوردند

س ــ به دستور سید ضیاء میشد یا بدستور رضا خان این توقیف‌ها؟

ج ــ این توقیف‌ها البته با تأیید دولت بود دیگه آنوقت ها ــ آنوقـــــت سیدضیاء بود درآن موقع . این خبرها هم که بمن میرسید من هم متوحش شدم گفتم حتماً منهم جزو بازداشت‌شدگان هستم . منهم پیغام دادم فوری سوار حاضر باشد ــ سواری که دارم در آنجا تا منهم بـروم و با سوار از شهر خارج بشوم. خواهری داشتم چهارسال از من بزرگتر بود از مادرخودمان هم بود . آمد گفت‌چی میخواهی بکنی؟ گفتم تفسیر این‌است ــ این است . . من گفتم سوار حاضر باشد میخواهم بروم دست‌بسته نمیخواهم خودم را تسلیم بکنم ــ میگیرند من را حبسم می‌کنند . گفت من اجـازه‌نمیدهم تو بروی نباید بروی. از او اصرار و ازمن انکار. گفت‌غیرممکن است من بگذارم تو بروی ــ این کار تو احمقانه است من نمیگذارم تو این کار احمقانه رابکنی . گفتم آقا ــ به خواهرم ما آقاخطاب میکردیم ــ گفتم آقا من همینطور بایستم دست بســـــته بگیرند حبسم بکنند ــ پدرم را دربیاورند . گفت بله شمارا بگیرند دست بسته حبس‌کنند ــ پدرتان

را هم در بیاورند بهتر است تا اینکه شما خودتان بروید زیرا که این رفتن توتعرضی است نسبت به دولت ــ دولت مجبور است شما را برگرداند . برگردید مفتضح شدید برنگردی باید زد و خورد کنی ــ عاقبت زد و خورد معلوم نیست . برفرض تو را بردند حبست بکنند ــ یکماه حبس می‌کنند دوماه حبس هیچ صدمه دیگری به شما . . . گفتم آقا این حرفها بدرد مــن نمی‌خورد من حتماً باید بروم . گفت حالا که تو باید بروی پس منهم میآیم با تو نمی‌گذارم برادرم تنها برود . این حرف را که او زد " منهم میآیم با تو " مرا سست کرد . گفتم خیلی خب نمیروم منصرف شدم . و تا صبح همش انتظار این را داشتم که دقیقه به دقیقه بیایند و مـرا جلب کنند . اتفاقاً" آنروز که ــ آنشب که سروقت من نیامدند ولی صبح ساعت ۸ صبح بــود یك افسر ژاندارم آمد و خیلی با ادب سلام داد و گفت جناب کلنل سلام رساندند و گفتنــد بگوئید چند دقیقه با جنابعالی ملاقات حاصل بشود ــ تشریف بیاورید شما را ملاقات کنــم.
گفتم لازم نیست با اینهمه ادب و نزاکت بمن بگوئید که آقای کلنل فرمودند شما هم جزو بازداشت شده‌ها هستید باید بازداشت بشوید بفرمائید برویم باهم . رفتیم. ما رابردند به اداره ــ ژاندارمری ــ وقتی وارد شدم اتفاقاً" مرا بردند اطاق آقای یاور اسماعیلخان بهادر کــه معاون کلنل بود . التفات میفرمائید . این افسر گزارش داد و گفت فلانی که خواسته بودیــد ایشان هستند و گفت آقا بفرمائید . من نشستم خدای من گواه است عین حقیقت است .
همینکه نشستم اینقدر احترام کرد گفت یا الله . بیش از این برای من احترام قائل نشده بود تقاضائی هم نکرد . گفت بطوریکه مستحضر هستید جناب کلنل بسمت فرمانفرمائی نظامــــی خراسان مقرر و منسوب شده‌اند و برحسب دستور دولت حکومت نظامی و یك مقرراتی را انجـام میکند و عده‌ای هم باید مدتی مهمان ما باشند و در ژاندارمری برای آنها جا گرفته شده و آنها باید در ژاندارمری قرار بگیرند . از آنجمله برای جنابعالی هم اطاق معلوم شده بفرمائید در اطاق خودتان استراحت کنید . . گفتم باکمال میل حاضرهستم اطاقی که برای من معلوم شد میروم اما این بیان مختصر جنابعالی یك جوابی دارد که من میل دارم که جواب را به خود کلنل عرض کنم و بعد بروم به اطاقم والا برای من فرقی نمیکند . گفت جناب کلنــل خیلـــی گرفتار هستند کارشـــان

خیلی خیلی زیاد است . شغله بسیار فراوانی دارند ــ مکاتبات زیادی هم روی میزشان هست که باید بخوانند و جواب بدهند و اینها . مجال و فرصت برای ایشان نیست. درهمین حرف بینها یک آدمی آمد دردم و باو یک اشاره‌ای کرد . نوکری بود پیشخدمتی بود ــ چی‌چی نمیدونم. این فوری پاشد از اطاق رفت بیرون . سه دقیقه دو دقیقه بیشتر طــــول نکشید برگشت گفت جناب کلنل در انتظار جنابعالی هستند .

پاشدم و رفتم سروقت اطاق او. اطاقی بود کلنل یک قدری از این اطاق بزرگتر ــ در ســـه گوش اطاق یک میزی گذاشته بود که صندلیش را . . . خودش هم پشت آن میز نشسته بود .

خدای من گواه است خدا را به گواه میگیرم من وارد اطاق که شدم او سبقت به سلام کرد ــ اجازه نداد که من سلام بکنم و جا بجا از پشت میزش پا شد تا جلو من آمد به استقبال بنده آنجا با من دست داد ــ ادب کرد مهربانی کرد بعد آمد و صندلی رابلنـــــد کرد و مـــن نشستم . خودش صندلی پائین تر پشت میزش نرفت صندلی پائین دستش نشست . مقصودم که آن معاونش اینطوری کرد ولی فرق اشخاص را ببینید . این بمن ادب کرد . ما هم بهـــــش تبریک (؟) نظامی را گفتم . گفتم آقای اسماعیل‌خان اینطور بمن کردند منهم اینطور کردم منظورم از تصدیع خدمـــــت شما و شرفیابی علاوه بر زیارت خودتان فقط یک کلمه بـــــود والا عرضی ندارم من. هرکار شما بخواهید بکنید در ید قدرت من . چــــه بسا کارهائی که انسان میکند و بعدها رویش اندیشه میکند میگوید این کارم صواب بود و این کارم ناصـواب بود و خودش فکر میکند چرا در این کار بیشتر من اندیشه نکردم . عرض من اینه که جنابعالـــی در اجرای تصمیماتی که میگیرید طوری عمل بفرمائید که تر و خشک باهم نسوزد دیگه من عرضــــــی ندارم مرخص میشوم میروم و از اطاق حرکت کردم. گفت نه نه نه بنشینید اینجا من شمــــارا نمی گذارم بروید . گفت من با اینکه خدمت جنابعالی نرسیده‌ام از تهران که آمدم مستقیمــا" رفتم از سرحدات سرکشی کردم و رفتم به قوچان . معلوم شد دوسال در قوچان جنابعالی آنجا فرمانده بوده‌اید و مأموریت داشتید . متفقا" دیدم از شما و طرز رفتارتان ــ سیاستتان حسن سلوکتان همه تعریف و تمجید می‌کنند . منهم بسیار بسیار خوشوقت شدم که این توفیق برای من پیدا شد که امروز خدمت شما رسیدم و جنابعالی نه اینکه توقیف نیستید آزاد هستید بفرمائید

بروید . آقا حرکت کردیم این از اطاقش آمد بیرون توی راهرو به مشایعت بنده . والله از راهرو آمد تا سر پله ــ از پله‌ها آمد پائین تا توی حیاط واند ارمری . بخدا قسم از تــوی حیاط آمد تا در ژاند ارمری تا در حیاط ژاند ارمری مشایعت کرد و با من دست داد و دست‌ها را هی تکان داد و اینها . بعد که دست داد گفت از جنابعالی یك تمنا دارم. عرض کردم امر بفرمائید گفت خواهش میکنم بمن قول شرف بدهید مادام که حکومت نظامی مستقر است از طرف جنابعالی و کسان شما برخلاف مقررات حکومت نظامی رفتار و عملی نشود . گفتم بــمن به جنابعالی قول شرف میدهم مادام که در قید حیات هستم نسبت به شما صمیمی و حق‌گزار باشم. هی دست من را تکان داد و تکان داد و ما آمدیم خانه . اول کسی که آمد خانـــه خواهرم بود . گفت دیدی احمق تو نمی‌فهمیدی من فهمیدم. این شد ما با کلنل (؟) اما راجع به کلنل اگر من بخواهم بگویم باید یك شاهنامه بگویم و بطور خلاصه به شما میگویـــم ما در ایران عجیب است که مثل محمدتقی خان دیگه فرزندی وجود ندارد . مادر اینها عجیب است اگر مثل محمدتقی خان فرزندی . والله بعد از محمدتقی‌خان هرافسری را که من دیدم که روش‌عنوان افسری داشته باشد نتوانستم آن را از نگاه افســـری بهش نگاه بکنم. این گذشته از اینکه صاحب صیف‌والقلم بود . خط از هرنویسنده‌ای بهتر ترجیح میکرد . هر مطلبی را ایشان برمیداشت این ده ساعت مجمــــلاً حاضر بود برای شما صحبت بکند . این چـــه وطن پرست بود ــ این چه پاك بود . خدای من گواه است به‌پاکی محمدتقی‌خان‌همچین آدمی نبود . من یك چیزی میگویم‌شما یك چیزی میشنوید . عرض کردم مجال ندارم برای محمدتقی‌خان اسمش‌راهم که میبرم منقلب میشوم. من دونفر در زندگیم خیلی تأثیر داشتند . یکی مرحوم محمدتقی خان است که محال محال است در ایران فرزندی مثل محمدتقی خان متولّد بشود . حاضرم هر محکمه‌ای که برعلیـــه رضا شاه پهلوی در ایران تشکیل بشود و هر جرمی را به رضا شاه پهلوی نسبت بدهند من از رضا شاه دفاع بکنم و او را تبرئه‌اش بکنم جز واقعـــه قتل محمدتقی‌خان که این لکه ننگ ابدی است در دامن رضاشاه و البته قوام‌السلطنه . عده‌اش قوام السلطنه بود . این جنایت بزرگ را قوام‌السلطنه

مرتکب شد

س — بعد که نخست وزیر شد

ج — بله ـ قوام السلطنه بعد از اینکه ـ خب آنوقت قوام السلطنه خراسان حبس بود برای قوام السلطنه هم دستوراتی داد و جواب داد من کسی را که در هیچ محکمه‌ای هنوز جرمش معین نشده برخلاف او اقدامی نمیکنم ـ اجازه بدهید روانه تهران شوم. روانه تهران رفتش . تهران توی حبس بود ـ اصلاً از توی حبس نخست وزیر شد آمد بیرون قوام‌السلطنه این قضایای مهم تاریخ ایران یکی اینست که (؟)

(؟) نخست وزیر بشود

بعد از سید ضیاء یکی چیز شده بود ـ انگلیسها هم که نمی‌توانستند نگهدارش بکنند و سید ضیاء هم خیلی آدم برخلاف آنچه میگفت آدم جلفی بود ش و سید ضیاء هم مجبور بود ازایران خارج بشود . نمی‌توانست اگرخارج نمیشد اصلاً جانش هم درخطر بود . کسی را نداشتند که بتوانند اوضاع آشفته آنروز ایران را اداره بکند جز قوام السلطنه التفات میفرمائید . اینست که قوام السلطنه را نخست وزیرش کردند

س — انگلیسها

ج — بین دولت بالاخره . . . البته خب بالاخره که چیزشد قوام السلطنه شد نخست وزیر این تفسیر قوام‌السلطنه است . بله ولی از قوام السلطنه وقتی گفتم از محمدتقی خان و یکی دیگر آن شخص مرحوم سید حسن مدرّس . به ذات پاك الهی قسم محال است مادر ایران مثل مرحوم سید حسن مدرّس فرزندی داشته باشیم. همان صفاتی را که شما در تاریخ راجع به عمر خوانده‌ید ـ عمرابن خطاب ـ تمام آن صفات سیاستمداری در مدرّس جمع بود . اولاً مجتهد مسلّم بود ـ سید بود ـ پاك بود . مجتهد مسلم بود ـ پاك بود اندیشه سالم داشت طمع نداشت ـ نظر نداشت ـ قناعت داشت ـ جرأت و شجاعت او را هیچ کس نداشت . نطق و بیان و فصاحت او را هیچکس نداشت . بله لطف خدا بود او را هم نمیدانم خدا چرا او را هم بردش . چرا مدرّس؟

س — معلوم شد بالاخره

مرحوم مدرس دوره ششم نماینده مجلس بود که در آن دوره اولین دوره‌ای هم بود که من آمدم و نماینده مجلس شدم . در آن دوره من با مدرس آشنائی پیدا کردم. تفسیر و آشنائی من هم این شد با مدرس عرض کنم خدمتتان . من کاندید بودم از خراسان کسان دیگری هم کاندید بودند یکی حاج حسن آقا ملک بود برادر حاج حسین آقا برادر بودند معروف بودند . یکی مهدوی رئیس تجار بود . گویا کاندید خراسان بود مهدوی و حاج حسن آقا هردو اینها با من بی‌اندازه دوست بودند — خیلی قدسیت داشتند این هردو با هم بیایند دوتا دشمن بودند که خون هم را هی میخوردند . حاج حسن آقا آمد بمن گفت — گفت تو باید برعلیه رئیس‌تجار اقدام بکنی —علاوه براینکه کمك نکنی بایسد برعلیه او اقدام کنی که او نباید توفیق پیدا بکند . گفتم من اینکار را نمی‌کنم. گفت چرا؟ گفتم آقا شما الان با من دوست هستید یکی بیاید بگوید شما برعلیه حاج حسن آقا اقدام کنید پسندیده است من برعلیه شما اقدام کنم من از آن اشخاص نیستم . بهیچ قیمتی اینکار را نخواهم کرد . گفت این برای شما خیلی گران تمام میشود . گفتم هرچقدر هم که گران تمام بشود من اینکا ر را نمیکنم. حاج حسن آقا آمده بود تهران شروع کرده بود از من مزمت و بدگوئی کردن پیش نمایندگان و کسانیکه موثر بودند منجمله رفته بود خدمت مرحوم مدرس گفته بود یك کسی هم داره میآید به مجلس که این سن قانونی ندارد . اتفاقاً سن من هم سن قانونی نبود این را راست میگفت حاج حسن آقا . من بیست و پنج سالم نبود آنوقت — بجای . سی سال ما خودمان را جا زدیم. ببخشید اینها را اقرار میکنم خدمت شما . گفته بود کسی بیاید که سن قانونی هم ندارد . مدرس گفته بود خب اهمیت ندارد خب ردش میکنیم. وقتی من آمدم تهران وموقعیت مدرس‌را در تهران شنیدم و دیدم و با این بیان مدرس بی‌اندازه متزلزل و متوحش بودم. دوستان و کس‌وکار و اینها بمن گفتند آقا قبل از اینکه فرصت برود خودت برو پیش مدرس — او را از خودت چیزش کن . هرچه کردم که بتوانم خودم را راضی کنم بروم پیش مدرس بگویم آقا من هم آدم هستم و نسبت بمن محبت و مهری شما داشته باشید نتوانستم خودم را راضی کنم. هرچی کردم نشد . تا بالاخره مجلس تشکیل شد . طبق قانون اساسی و طبق نظامنامه مجلس وقتی مجلس تشکیل میشود نطق

افتتاحیه را شاه میکند . بعد از اینکه شاه نطق افتتاحیه را کرد شاه میرود مجلس تحت ریاست مسن ترین عضو خودش و تحت منشیگری جوانترین عضو خودش تشکیل میشود . من الاتفاق شاه که رفت مدرس شد رئیس سنی من شدم منشی سنی — توجه میفرمائید . او در کرسی ریاست نشست من در کرسی منشیگری . یکساعت وخرده ای این سرومونی طول کشید تا تمام شد و بعد جلسه هم ختم شد . من از پله ها سرازیر شدم داشتم میرفتم که بروم منزل از عقب سر دیدم که پیشخدمت من را صدا میکند . نگاه کردم گفتم آقا چه فرمایشی دارید؟ گفت آقا شما را خواسته. گفتم آقا کی هست؟ من که نمید انستم — گفتم آقا کی هست؟ گفت آقای مدرس . گفت آقا شما را خواسته اند . گفتم آقا کجا تشریف دارند گفت این اطاق . برگشتم رفتم. با اینکه تمام صدماتش مدرس نصف صدماتش را از این جنس آخوند عمامه بسر دیده بود معهذا نسبت به این مردم از نظر تخلیص نوع احترام خاصی قائل بود . هر آخوندی اگر وارد میشد برایش . رکت میکرد — تواضع میگرفت . هر کلاهی که وارد میشد هیچ برایش تواضع نمیکرد . این خدا اش بیامرزد وارد که شدم سلام کردم گفت بفرمائید نشستم . گفت یاالله . همچین کرد و گفت شاید البته شنیده باشید که ما گفتیم ما شما را رد میکنیم. گفتم حالا که از زبان خودتان میشنوم بله مسلم شد که این فرمایش را شما میفرمائید . گفت آها ن نظر شما چی هست در این موضوع؟ گفتم من نظری ندارم جز اینکه یقین دارم — حضرتعالی بدون مصلحت تصمیمی نمیگیرید . قطعا" مصلحتی ایجاب میکند که باید من رد بشوم من موافق با این مصلحت هستم. خودم هم استقبال میکنم حتی زحمت مخالفت هم بشما نمید هم من اصلا" استعفا هم میکنم. این را یقین دارم جنابعالی بدون مصلحت این تصمیم را نمیگیرید . مصلحتی هست که میخواهید من نباشم . مصلحتی ایجاب کرده که این تصمیم را میگیرید . من با این تصمیم موافق هستم صددرصد مطیع جنابعالی. نگاهی کرد بمن خدا شاهد است . گفت پسرم بتو بگویم نه از این تاریخ نه تو را رد نمیکنم بلکه تو فرزند من هستی فرزند من . اصلا" فرزندم میفهمی چی بهتان میگویم تو فرزند من هستی . گفتم مطمئن باشید منهم تا زنده باشم نسبت به شما سپاسگزار و خدمتگزار هستم. این عهد و پیمان ما شد با مدرس . مقصود هم مدرس هم محمد تقی خان آقا شرحشان خیلی مفصل است و من با این

مختصر نمی‌توانم بگویم و وقتی هم بگویم از هرد و آنها حالم منقلب میشود براستی حق محمد تقی خان را تا حالا کسی ند اده و اصلاً نمی‌شناسند این مردم نمی‌د انند محمد تقی‌خان کی‌بود؟ چی بود. محال است چنین افسر یك چنین سرد ارد یگرد ر ایران بوجود بیاید خود همین محمد تقی‌خان است. خد ا گواه است اگر محمد تقی‌خان مانده بود شاید مقام و عظمتش از نادرشاه هم بالاتر بود ش یك همچین مردی بود. خد ابیامرزد ش.

س- د ر مجلس ششم شخصی باسم عبد الرحیم کاشانی بیاد د ارید؟ از تهران وکیل شده بود

ج - والله حافظه‌ام خیلی کم است ولی البته بود ند خیلی آقایانی که بنده د یگه حالا حافظه‌ام بمجز اجازه نمیدهد. بله خیلی‌ها بودند د ر د وره ششم و ششم از د وره‌های خیلی فوق‌العاده د وره‌های مهم مجلس است. قوانین بسیار بسیار اساسی د ر د وره ششم د ر مجلس گذشت یکی از مهمترین قوانین آنجا الغاء کاپیتالاسیون شد چون آنموقع کاپیتالاسیون بود - آند وره کاپیتالاسیون الغاء شد. یکی از قوانین بسیار مهم گذشت قانون کلاه وعمامه بود. قانونی گذشت که هیچکس حق پوشید ن لباس روحانیت و قبا و عمامه و کلاه نگذارد سرش. مگر کسانی که مجتهد مسلم باشند - مجتهد و اینها - اجتهاد آنها مورد تصدیق مقامات عالیرتبه باشد نه اشخاصی د یگری حق پوشید ن.. براثر گذاشتن این قانون عده زیادی از نمایندگان خود مجلس که د ارای کلاه و عمامه بود ند لباسشان را.. منجمله مثلاً فرض کنید آقای د شتی مثلاً آقائی مثل زین‌العابدین رهنما - یك عده د یگری همین ترتیب. اینها همه عمامه‌ای بود ند همشان عمامه‌شان رابرد اشتند کلاه پوشید ند. این شاه پهلوی هم مقید بود که این قانون مو بمو اجرا بشود شاید صدی نود اشخاصی که آن زمان عمامه و عباو ریش و بساط و اینها د اشتند ریششان را تراشید ند و آمد ند آدم حسابی شد ند. بعد از شاه پهلوی - این شاه بعد اهمیتی به اجرای این قانون ند اد. هرکی د زدی قطاع الطریقی لوطی‌ای الواطی راهزنی بود آمد و ریش گذاشت و یك عبا و یك عمامه پوشید خود ش را کرد روحانی این بازی پیش آمد که الان برای شما پیش آمده. قبول بکن این د یگه حقیقت محض است آقا این د روغ نیست. اگر آن قانون را اوگذاشته بود اجرا کرده بود آیا اینطور این قد ر ده هزار عمامگی پید ا میشد؟ عمامگی وجود ند اشت که اینقد ر پید ا بشود. این شاه خیلی ...

س ـ در دوره‌ای که قاجار ـ سلسله قاجار کنار گذاشته شد جنابعالی هنوز تهران تشریف نداشتید

ج ـ چرا دیگه

س ـ موقعیکه احمد شاه ـ سلسله قاجار برکنار شد و سلسله پهلوی . . .

ج ـ وکیل نبودم ولی تهران بودم

س ـ تهران بودید

ج ـ بله تهران بودم

س ـ در آن مورد چه خاطراتی دارید که بگوئید اگر ذکر نشده باشد

ج ـ در آنموقع تهران . . . عرض‌کنم در آن مورد یکی از چیزها این بود که به‌ذهن شاه پهلوی هم داده بودند خودش هم آماده اینکار بود . احمدشاه که هیچوقت در ایران نیست و علاقه‌ای هم نشان نمیدهد از خودش . همیشه میرود در فرنگ ـ مشغول گردش و عیش و تفریح و اینهاست و اینها و شما بیائید و رئیس‌جمهور بشوید . سردار سپه هم قبول کرده بود که رئیس‌جمهور بشود و میل او هم ریاست جمهوری بود و برای رئیس‌جمهوری هم اقدام کرد ـ اولین اقدامش ریاست جمهوری بود . رجال آنزمان ـ مخصوصاً سیاستمداران آنزمان که از جمله شخص مرحوم مدرس ـ با اینکه مخالف شخص رضا شاه بود . گفتندآقا جمهوری صلاح ایران نیست . یک مملکتی که رشد سیاسی نداره هنوز مردمش تشخیص نمیتوانند بدهند مشروطیت‌با غیرمشروطیت‌چی‌چی هست التفات بفرمائید و تشخیص نمیتوانند بدهند هر چهارسال یکمرتبه به اینها بگویند شما بیائید سرنوشتتان را . . . یک عده را روسها میکشند به سمت خودشان ـ یک عده را انگلیسها میکشند به سمت خودشان ـ یک عده را آمریکائیها میکشند به سمت خودشان . یک عده را فلان حزب میکشد وبالاخره بعد از مدتی نمیدونم کی میشود متشتت یا میشود متلاشی . صلاح ایران نیست این بود که زیر بار جمهوریت آنموقع نرفتند به رضا شاه گفتند ما زیر بار جمهوری اما اگر تو سلطنت بخواهی ما حاضریم ترا به پادشاهی قبول کنیم . والا اول او میخواست رئیس‌جمهور بشود . روی این تزی که عرض‌میکنم که رضا شاه شد پادشاه والا موضوع سلطنت رضا شاه درکار نبود .

س ـ اینکه میگفتند که بزور وکلا را ـ به زور و تهدید اینها را مجبور کرده بودند که بنفع سلطنت رضاشاه

رأی بدهند

ج - هیچ یکی دروغ است. (؟) یعنی اینکه قدرت رضا شاه آنوقت جائی رسیده بود که اینها همشان خودشان را باختند. سرمیدویدند وبا افتخارمیدویدند. هیچ همچین . . . اینها همه‌اش دروغ است

س- درخارج از مجلس باهاشان تماس گرفته شده بوده

ج - همشان بله خب البته تماس با خارج هم بوده اینها چیزی نمیشود. اینها همه حقیقتی است که من بعرضتتان میرسانم

س- آنوقت مرحوم فروغی چه ربطی داشت به این مسئله جمهوری چون یکجا هم گفته شده بود که ایشان بنا بود رئیس جمهور بشود

ج - نه هیچوقت - هیچوقت. مرحوم فروغی خدا اش بیامرزه - اولاً مرحوم فروغی بسیار مرد دانشمندی بود - مرد با کمالی بود چون باور بفرمائید بعقیده من دانش و کمال فروغی یاند ازه‌ای بود که حقیقتاً موج میزد و دانش و کمالش و اینها. خیلی فروغی آدم فاضل و دانشمندی بود مخصوصاً وقتی صحبت میکرد. منطقش خیلی قوی - صحبتش خیلی قوی و اینها بود. ولی آن شهامت و آن جربزه و بالاخره آن چیزی که باید بشود برای اینکار نبودش در رش التفات میفرمائید

س- آن مطالبی که مرحوم مصدق توی مجلس گفته بود برعلیه تغییر باصطلاح سلسله قاجار که اگر رضا خان بیاید ما یك مرد قوی که بعنوان نخست وزیر داریم از دست میدهیم و بعد مشروطه از بین خواهد رفت

ج - نه همچین که نبود ولی بالاخره حتی مصدق موافق نبود و مخالفت هم کرد. خب منطقی نداشت برای مخالفتش مجبور بود از خودش چیز بکند - برنامه مختلف چیز بکند. شرح مخالفت او در همان صورت مذاکرات مجلس ضبوط است - بگیرید و ملاحظه بکنید. خیلی در آنجا بطور تفصیل نوشته شده. نه تنها مصدق مخالفت کرد منتهی علاء هم مخالفت کرده - تقی‌زاده هم مخالفت کرد. اینها همه ولی با صورت خیلی متانت و اینها. مصدق بهمین طریق که شما میگوئید والا هیچ چیز اینطور نبود اصلاً

س ــ　یعنی مردم بطور کلی موافق بودند

ج ــ　مردم بله ــ زیرا که رضا که بعد از اینکه آمد اول کاری که کرد ایجاد امنیت کرد . امنیت نبود در ایران التفات میفرمائید . امنیت را در تمام نقاط ایران مستقر کرد . در تمام نقاط ایران حکومت مرکزی بالاخره سلطه خودش را پا برجا کرد . مثلاً شما راه نداشتید بروید بـــه خوزستان باید بروید به بغداد و از بغداد بروید یا باید بروید بوشهر و از بوشهر بروید خوزستان . اولین قدمی که برداشت التفات میفرمائید ــ ایجاد راه شوسه کرد از فرض بفرمائید خرم آباد تا خوزستان وقس علیهذا در شیراز درجاهای دیگر قدمهای برجسته برای امنیـــت برداشت رضا شاه پهلوی　(　؟　)　خود بخود که نبود بیاید الله رم بولند رومکه نبود . که از صبح بیاید عربده بکند توی خیابان ــ نخیر کار میکرد و . . .

س ــ　دوره اول سرکار دوره ششم بود

ج ــ　بنــــــده در دوره پنجم کاندید بودم و دوره پنجم هم الان صورت انتخابات مجلس هم موجود است . در مشهد من بردم آراء را . نظامیها کاندید داشتند بمن گفتند بیاتو با ما بساز ما هم با تو میدوزیم . روی فکر جوانی و احمقانه که نظامی حق مداخله در انتخابات ندارد گفتم شما حق مداخله در انتخابات ندارید . کسی که حق مداخله در انتخابات ندارد من چطور بیایم با او بسازم . خلاصه نظامیها با من مخالفت کردند . آراء رابیرون آوردند فرستادند صندوق را عوض کردند والا من دوره پنجم وکیل بودم خدای من شاهد است بله . و دوره پنج که وکیل بودم نگذاشتند بعد دوره ششم که میخواست انتخابات بیاید آمدم تهران رضا شاه پهلوی آنوقت هنوز نخست وزیر بود . اولین دفعه‌ای بود که رفتم خدمتش . تفصیل را بهش گفتم . گفتم آقا آندوره من انتخاب بودم نظامیها اینکار را کردند . این دوره هم اگر واقعاً همان آش و همان کاسه میخواهند نظامیها با من مخالفت بکنند که من از همین حالا هیچ قدمی بر ندارم والا که . . . گفت من بهیچ وجه از این گذشته که خبری ندارم و بسیار هم از این شرحی که شما میگوئید متأثر هستم . بسیار بسیار کار بدی کردند نه اینکه جنابعالـــی خودتان را کاندید بکنید و چیز بکنید بلکه آنچه از من هم بر بیاید حاضرم با شما موافقت و

مساعدت بکنم . عین بیانش است بجان شما ــ در مجلس اول آمدم

س ــ　این اولین برخوردتان با . .

ج ــ　در اولین برخورد بنده بود که اون نخست وزیر بود
رضا شاه آقا مرد بالاخره قوی بود ولی خب یک جنایاتی هم میکرد محض نظر فرزندش بود فکرمیکنم همش این بفکر فرزندش بود والا که همین کشتن مدرس ــ بردن مدرس را از بین اینها که بی جهت این موضوع

س ــ　چرا این کارها را میکرد ؟

ج ــ　حالا این موضوع تغییر لباس پیش آمد که کلاه سر بگذارند همه باصطلاح آن کلاه پهلوی سر میگذارند . سر این کلاه پهلوی البته یک عده‌ای داد و فریاد کردند و مخالفتی کردند و اینها بجائی نرسید و اراده آن مرد هم قوی بود و همه تصمیمش عملی شد .　منجمله مثلاً در شهر مشهد یک خانواده من تهران بودند بمن گفتند شما باید مردم را دعوت کنید که شب با خانمهایشان بیایند خانه شما . هی گفتم آقا تناسب ندارد این کاررا برای من . من خودم اولاً خیلی جوانم بعد خانواده من نیست اینجا . گفتند این امر شده است تهران که شما باید اینکار را بکنید . خب آن دعوت اول را بنده کردم در منزلم برای چیز. ما دعوت کردیم قریب سیصد چهارصد نفر از اهالی مشهد با خانمشان بدون حجاب ــ اولین دفعه هم آمدند خانه بنده

س ــ　با روسری یا بی روسری ؟

ج ــ　بدون روسری بدون حجاب. خلاصه از همه اینها پذیرائی شد . خیلی شرحش مفصل است تفسیراتی بعمل آمد . حالام مهمتراز این اینست که آنشب که گذشت برای شب بعدش باز گفتند تواهشب باید از آقایون علماء هم دعوت کنی که بیایند با خانمهایشان منزل تو همینجور بدون حجاب

س ــ　علما ؟

ج ــ　علما بله اهل علم. گفتم آقا من اهل علم نمی‌شناسم اینها تناسبی با من ندارند . گفتند از محالات است شما باید اینکار را بکنید

س ــ　کسی ؟ استاندار این حرفها را میزند ؟

ج — استاند ار میگفت بوسیله شهربانی — شهربانی مشهد هم (؟) بالاخره د فعه د وم هم ما آقایون علما" را چیز کرد یم. ولی البته طبقه د وشان آمد ند طبقه اولشان د وسه نفربود ند آنها ازجاتکان نخورد ند ماهم مزاحم آنهاالله نمیشد یعنی طبقه د وشان همشان آمد ند بازنهایشان.
یك آقا شیخ محمدعلی د اشتیم که تابتی بهش میگفتند. این خدا گواه است شبکه عیالش راآورده بود یك چاد ر د ور سر زنش پیچیده بود بهمین اند ازه بقد ر یك عمامه‌ای د ور سر زنش. بعد یك عبا هم اند اخته بود روی د وش این زنش. این زن به بخت هم همش میلرزید همینطور. و حالا قضیه مهم اینست که این بعد این قضایا حجاب که پیش آمد د ر مشهد یك عده مخالفت کرد ند. ولی کار حجاب پیشرفت کرد. یك عده‌ای هم رفتند د ر مسجد — بهلول نامی بود و چند روز د ر مسجد آنجا بساطی بر پا کرد و شروع کرد هی به نطق کرد ن و مرد م را ترغیب کرد ن که زیر بار این کار نروید.

س— کی این کار را کرد؟

ج — بهلول نام — بهلول — هرروز هم بر جمعیت این افزوده میشد منجمله یك عده زیاد ی بربری‌ها بود ند که از خارج شهر اینها د ر د هات د ه پانزده فرسخی مشهد منزل د اشتند و اینها آمد ند پای اون منبر اون بهلول و شاید سه چهار هزارنفرازآنهاجمعیت شد اینجا را آن پرانتز بهتان امر کنم. این بربری‌ها مکان و مقر شان خاك افغانستان بوده واینها یك جاهائی د ر افغانستان بنام هزاره جات میگویند کوهستانی است. اینها د ر آن کوهستان مسکن د اشتند. د ر زمان امیرعبد الرحمن خان پاد شاه افغانستان جد امان‌الله خان این امان‌الله خان پاد شاه اخیر جد ش امیرعبد الرحمن‌خان — پد رش امیر حبیب الله خان بود جد ش امیرعبد الرحمن‌خان. عبد الرحمن خان با این بربری‌ها د ر افتاد و تمام اینها را تارو مار کرد. کشتارزیاد ی هم ازشان کرد التفات میفرمائید و همه اینها هم — اینها تارو مارشد ند وعده‌زیاد ی منجمله عده‌ای هم فرارکرد ند از آن زمان عبد الرحمن خان آمد ند به خراسان و د ر خراسان جا کرد ند. حالا شاید مثلاً هفتاد هشتاد هزار بربری د ر خراسان باشد بلکه بیشتر هم. امیرعبد الرحمن خان یك شرح حالی برای خود ش مینویسد شرح زند گی خود ش را. مینویسد د ر د و مورد مرد م به من لعنت خواهند فرستاد. یك مورد وقتی است که از این همه

جورو ستم و کشتاری که من نسبت به بربری‌ها کردم نسبت به اینها رحم پیدا میکنند بر من لعنت میفرستند که این عجب آدم ظالمی بوده که نسبت به یك عده مردمانی ایـــن اند ازه بی‌رحمی کرده و قساوت بخرج داده و اینها را کشته. یکموقع دیگر باز بر مـــن لعنت میفرستند که مردم باچند نفـــر از این بربری‌ها محشوربشوند بعد از اینکه به اخلاق وروحیه اینها وارد بشوند مرا لعنت خواهند کرد که چرا یك نفراز اینها را باقی گذ اشتم التفات میفرمائید . یك همچین منطقی هم او . . . مقصود اینست که یك عده‌از این بربری‌هـــا در زمان بهلول ها آمده‌بودند مشهد . این را عرض‌کنم جنگ بین‌المللی اول هم کـــه شروع‌شد عده‌ای از خود همین بربری‌ها رفتند جزو قشون انگلیس داوطلب شدند آنجـــا هم افسرداشتند توپشان هم‌عده زیادی غیر افسر بود . قریب شاید چهارپنج‌هزار نفـــر اینها در قشون انگلیس خدمت میکردند که بعد هم که جنگ که تمام شد اینها برگشتند بـــه محل خانهشان اما حقوق و مقرری اینها را انگلیسها می‌پرد اختند . اینها از نظر دولـــت هم پوشیده نبود . بعد که این بربری‌ها آمده بودند دور این بهلول را گرفتند شاه متوجـــه شد این بدون انگشت‌خارجی‌ها نیست . تحقیق کرد دید از زیراست . و این انگلیسیها هم دارند این کار را انگولك میکنند . توجه میکنید؟ این بود به فرمانده قوا که ایـــرج‌خان بود که بیچاره دوسال‌قبل حبس — تیربارانش کردند

س— ایرج خان کی‌هست؟

ج — ایرج خان مطبوعی — به او دستور داد که اگر بیست و چهارساعته این قائله را تمام نکنـــی خودت را اعدام میکنم. بعد از این امر دیگه بفاصله پانزده شانزده ساعت بعد این غائلـــه را او تمام کرد . تمام جمعیتی هم که در آن غائله‌کشته شد گفتند هفت نفر — دوهزارنفر — سه هزارنفر همش دروغ بود . شصت و سه نفر آدم بیشتر کشته نشد . بعد از اینکه این غائلـــه تمام‌شد شاه یکعده‌ای را فرستاد بیایند مشهد تحقیق کنند ریشه این کار ببینند این چیه . توی آنها یك افسری بود مال شهربانی که این افسر هم قبلاً آمده بود مشهد — زمانیکـــه اسدی نایب‌التولیه بود . اسدی آنموقع خالصجات سرخس‌را برای پسرش اجاره کرده بود از دولت . این افسر به اسدی گفتـــه بود در این اجاره من را هم شریك کن . او گفته بود

من شرکت نمیدهم به تو. این یك کینه و عداوتی برای او ایجاد شده بود . در این عده‌ای که فرستادند برای تحقیق یکی هم توی راه برخورده بود و آن آدم خودش را جا زده بود . او آمده بود به مشهد ضمن گزارشاتی که او داده بود ـ داده بود که اینکار همش به تحریک اسدی بوده ـ توجه میفرمائید . دیگه شاه بدون هیچ تحقیقی ـ هیچ رسیدگی عده‌ای رافرستاد آنا" آمدند همانشب رسیدند آنا" این را محاکمه نظامی کردند و بفاصله دوساعت هم تیرباران‌ش کردند . اگر شما در این قضیه دست داشتید ـ اسدی هم دست داشته خدا من گواه است اسدی کوچکترین اسدی در این موضوع تقصیری نداشت جز اینکه مردیکه حسادت کرده بود . حالا او چی بود؟ سعایت‌کرده بود که بله اسدی اینکار را کرده قصدش این بوده که مدرس را بیاورند رئیس جمهور بکنند

س ـ خراسان

ج ـ خراسان ـ مدتی است که بدبخت هفت سال است حبس است . اسمش رفته خودش اصلا" دیگه داره تمام میشود . اسمی دیگر از او نیست . امرداد کلك مدرس را هم بکنند . مأمورشهربانی که رئیس‌شهربانی خاف‌بود زیر بار کشتن مدرس نرفت ـ گفت اینجاست سرحد مردم سرحدی و هم مردم سرحد همجوار نسبت به یك معتقداتی پیدا کرده‌اند و این حسن اثر نخواهدداشت . خلاصه او نرفتش زیربار . یك پسری ماد رقحبه‌ای رااز تهران اسمش را فراموش کردم. او را مأمور کردند و آمد و رفت خاف و مدرس‌را برداشت و از خاف آمدند به کاشمر روز بیست و ششم ماه مبارك رمضان بود . نزدیك غروب وارد کاشمر میشوند . وقتی وارد اطاق میشوند آن مردیکه وارد اطاق میشود و سینی وچای میبرد برای مدرس . مدرس میگوید خیلی متشکرم که شما بفکر افطار من افتادید . هنوز پنج شش‌دقیقه‌ای مثل اینکه به وقت مانده. اجازه بدهید وقت که برسد افطاری شما را با میل قبول میکنم. گفته بود نه شما به افطار کار نداشته باشید به وقت . همین حالا باید بخورید . این فهمیده بود که مطلب از چه قراراست . بالاخره آن استکان را خواهی نخواهی به دهن مدرس‌ریخته بود

س ـ سم توش بود ؟

ج ـ مسلما" بله . مدرس گفته بود پس اجازه بدهید من دو رکعت نماز بخوانم . گفته بود مانعی

نداره . این رو به قبله نشسته بود و مشغول نماز و رازونیاز بــه درگاه خدائی . یکساعت گذشته بود این دیده بود در حال مدرس تغییری پیدا نشد . دو ساعت ــ سه ساعت پنج ساعت مدرس در همان حال راز و نیاز بوده بدون اینکه تغییری بکند . آن مرد یک خلقش تنگ میشود . خودش و یک آژان هم همراهش بوده حبیب ــ شش انگشتی میگوینــد یا اون حبیب شش انگشتی عمامه مدرس را از سرش برمیدارند میاندازند گردنش . یک سر عمامه را این میگیرد دستش یک سر عمامه را آن یکی . آنقدر میکشند و لگد میزنند به شکم مدرس ــ و مدرس را میکشندش . این تفسیر کشتن مدرس . کوچکترین تقصیری مدرس خدای من گواه است در این موضوع نداشتش . کوچکترین تقصیری هم اسدی ــ اسدی با من خوب نبـــود من هیچ نسبت به اسدی سمپاتی نداشتم (؟) ولی به ذات پـــاک الهی قسم و بحق حضرت رضا قسم و به آن نمازی که میخوانم براست و صدق قسم اســدی در این موضوع تقصیری نداشت . همینطور است . همانطوریکه از . .

س ــ آنوقت چرا آقای فروغی مغضوب شد سر اسدی ؟

ج ــ مغضوب نشد . دروغ است نخیر . نخیر گفتند فروغی بیچاره ــ گفتند که چرا واسطه نشــد و اینها باو گفتند واسطه شدن من چه مانعی داره نتیجه نداره . بله مثل اینکه شعری هم خوانده بود در کف شیر نر خونخوارهای جز به تسلیم و رضا کو چارهای
والا نخیر . . .

س ــ تا چند دوره سرکار در مجلس بودید ؟

ج ــ اما مجلس بنده . حالا یک چیزی از رضا شاه بگویم و فرق خود شاه با باقی افسران . رضاشاه هنوز نخست وزیر بود و اینها ــ جنگ بین المللی اول هم تازه داشت خاتمه پیدا میکرد اما در سرحدات روسیه ــ در داخل خاک روسیه هنوز اغتشاش و هرج و مرج زیادی بود . منجملــه یک عدهای بلوچ قریب سیصد تا بلوچ به سردگی یک مردی بود بنام کریم خان میروند در خــاک روس و روسها هم به آنها جا دادند (؟) اینها آنجا جا گرفتند و هرده روز سه روز پنج روز یکمرتبه این بلوچها یک عدهای را میفرستادند به خاک ایران التفات میفرمائید هــر دفعه پنج هزار شش هزار ده هزار گوسفند مردم را غارت میکردند و میبردند . شاید در آن

قضایای آنسال به تحقیق نزدیـــــــک بـــه هفتاد هشتاد هزارگوسفند اینها بردند
توجه میفرمائید ــ هرچی هم به دولت مراجعه میشد دولت به لشکـــــــــرمیگفـــت
میگفت به وزارت خارجه مراجعه کردم ــ وزارت خارجه هم میگفت به سفارت ایران نوشتم صحبت
کردم . میگفت به دولت روسیه به مرکز مینوشت ــ اصلاً نمیشد　　　　(؟)
بنده هم در آنموقع در زورآباد بودم . زورآباد یك قطعه سرحدی است بین خاك روس و
ایران و افغانستان . زورآباد ــ از نظر سرحدی اهمیت سرحدی زورآباد را شایـــــد
کمتـــــــــر نقطه سرحدی داشته باشد عرض کردم . بین خاك روس و ایران و افغانستان
است . تمام این زورآباد هم ملك شخصی من بود . من صد　(؟)　آنجا ملك
شخصی داشتم . که شرحش آمد که بعد تمام این املاك را بعدها سه ســــال بعـــدش
خودم تشخیص دادم که دیگر زندگی بآن صورت نیست خودم به دست خودم بین مردم ــ یعنی
بین تیموریهای خودم تقسیم کردم بدون اینکه نه تظاهری بکنم نه بدهم عکسم را بگیرند نه بگویم
من همچین کاری کردم . بعمل خودم من اینکار را کردم بین آنها تقسیم کردم. مقصود مـــن
در زورآباد بودم و یکروز خدای من گواه است طرف بعد ازظهری بود قدم میزدم توی خیابـــان
بود واینها ده پانزده نفر بعضی‌ها شاید بیست نفر زن و مرد و بچه آمدند و اینها آمدنـــد
بسمت من . همینکه رسیدند به من شیون کنان زنان چارقدهایشان را از سرشان کندند اند اختند
به زمین و سرشان را برهنه کردند و مردها یقه‌هایشان را دراندند و شروع کردند به نعره کشیدن
و فریاد کردن که دیروز میرزا جلال الدین بلوچ از طرف کریم خان آمده محله ما . محله یعنـــی
محل سکونت یعنی چادرهای ما را ــ آنها هم کنار سرحد بودند ــ محله ما را غارت کردنـــد
هرچی داشتیم و نداشتیم اینها برده‌اند . تمام گوسفند ما راهم بردند دیگه هیچی ــ همـــه
زندگی‌مارا برداشتند و بردند . هی به سرشان میزنند و هی گریه میکنند .خیلی وضع ناراحت ــ
کننده‌ای بود . منهم خیلی متأثرکردند حقیقتش . گفتم ناراحت نباشید برای شما فکری میکنم.
اینها را بهشان اطمینان دادم برگشتند و شب فکر زیادی کردم و گفتم این مرد یك بلـــــوچ
را اگر اینکار را ما جلوگیری نکنیم هرروز این بازی برای ما اتفاق میافتد هرروز میافتند اینجا
شلوغ . . . خلاصه همانروز من صد سوار امر کردم حاضر شدند . وقتی هم سوار حاضـــــر

شدند رفتم جلویشان . گفتم من شما را به مأموریتی اعزام میدارم که یا باید تا نفر آخر کشته بشوید یا باید مأموریتان را انجام بدهید . بدون این دو امر ــ بدون انجام مأموریت و بدون کشته شدن اگر شما برگردید من اینجا شما را اعدام خواهم کرد . این امر من را همه‌تان باید بروید . به بزرگتر آنها دستور دادم بدون اینکه به اینها بگوید همین طور برو به سرحد حالا سرحد هشت فرسخ بود ــ از آنجا هم شانزده فرسنگ هم باز داخل خاك روس بشوند تا بمحل آن ملاجلال‌الدین برسند . گفتم میروید بمحل ملاجلال الدین که میرسید بیست و چهار فرسخ راه باید بروند . مرده یا زنده ملا جلال الدین را از شما میخواهم بدون هیچ چیز دیگه از شما نمیخواهم فقط مرده یا زنده‌اش را میخواهم ــ این را روانه کردم . آقا اینها بعد از اینکه رفتند ــ روزش ــ عصرش یکهو فکر کردم با خودم گفتم عجب کار احمقانه‌ای تو کردی مرد یک احمق ــ این چه کاری بود توکردی . این فردا ممکن است دولت روس اعتراض بکند به دولت ایران . دولت ایران هم از تو حمایت نکند بگوید کسی که اینکار را کرده پدرش را در بیاورید . پدر تو را در میآورند . خلاصه آقا به این قرآن قسم مثل مرغی که پر بکنند ش همینطور مثل پر کنده من همینطور پرپر میزدم از ناراحتی . گفتم اینها را برگردانند افتضاح است بعد . نیاورم خدا یا چه غلطی بکنم ــ حالا اینها هم باید بیست و چهار فرسخ بروند تو خاك روس . هیچ آبادی هم نیست چون تو بیابان ودشت را باید بروند

سه روز براین واقعه گذشت . این سه روز بر من چه گذشت خدا میداند ومن که برمن چه گذشت . درست روز آنش خدا گواه است همش میآمدم بیرون راه را میدیدم چشمم به قسمت سرحد بود که ببینم آیا سیاهی است ــ سواری چیزی پیدا میشود . روز سوم بود دیدم چندتا از دور یك سیاهی پیدا میشد . گفتم حتماً اینها همان سوارهای خود من هستند . نزدیکتر شدند دیدم نه پنج شش‌تا بیشتر نیستند ــ اینها از مال مانیستند ــ مال ما صد نفر بودند و اینها خلاصه همینطور قدم میزدم تا اینها یواش یواش نزدیك شدند و اینها دیدم سوار خود من هستند از مال خود من هستند . رسیدند به من همینکه رسیدند ــ ایستادند . آنها ایستاده من همینجور قدم میزنم . ایستــــاده که رسیدند بمن ــ بمن تعظیم کردند سواره ــ

بهشان گفتم پسر چه کردی ؟ گفت آورد یم. گفتم پسر چه کرد ی ؟ گفت آورد یم این همینطور که با من حرف میزد این ترکه اسبش را باز میکرد با دستش — فوری جلو پای من اند اخت سر میرزاجلال الدین را . یکی دیگر آمد هفت تا سر جلو پای من اند اختند آنجا

س— سرهمان . . .

ج — سرهمانهائی که آمده بودند محله آنها تمام آنهارا هم .... التفات میفرمائید همه آنها را آورده بودند به دعوا به زد و خورد البته . هر هفتای اینها الحمد الله .... سر اینها را اند اختند جلو پای من . گفتم خدا را شکر. آمدیم ما . .

س— چند تا خودشان کشته داده بودند ؟

ج — از مال من سه تا اسب کشته شده بود آدم الحمد الله کشته نشده بود.. هیچکس سه تا اسب فقط. سوارهای من خیلی ورزیده بودند — کارکشته بودند و فهمیده بودند و خیلی در این کارها چیز بودند خیلی سوارهای شایسته‌ای بودند . فقط سه تا اسب کشته شده بود . چه کنم و چه نکنم کاغذی نوشتم گزارشی به آقای فرمانده لشکر خراسان — حسین آقای امیرلشکر تفسیر قضیه را هم نوشتم این بود این بود . . . ضمیم فرستادم و آنها هم هفت تا سرشان را گرفتیم و هفت تا سر هم بن بوسیله سوار برای شما فرستادم بوسیله آدم مخصوص . آدم من همه کاغذ من را به حسین آقا داده بود و این خوانده بود زده بود توی سرش . ای وای فلانی پدرخودش را درآورد و پدر من را هم درآورد . کی باو اجازه داده بود که یك همچین غلطی بکند — این غلط او را کی جواب میدهد این چه کارغلطی بود او کرده —غلط کرده اینکار را کرده .بعد گفته من که ساقط جواب اینکار را من میتوانم بگویم. به این آدم گفته بود برو ار بواش یواش اینها را ببر خودت هر طور هم میدانی سرها را دفن کن صدایت هم در نیاید. این آمده بود بیرون و بالاخره هم . . . .

آمد آقا این بمن گزارش نوشت که یله همچین چیزی است . امیرلشکر گفته بود بروید من روی آتش بودم درست روی آتش، رفتم خدایا . . . شش روز هفت روز از این قضیه گذشت آنوقتهاهم سواری ازمشهد میآمد بازکاغذی امیر لشکر نوشته بود . جناب آقای سردار نصرت تیموری — رونوشت دستخط تلگرافی حضرت اشرف سردار سپه فرمانده کل قوا را برای استحضار ضمناً" نوشته بود . نوشته بود جناب آقای سردار نصرت تیموری . . .

س- سود ار؟

ج - نصرت تیموری - خدماتی را که انجام داده‌اید مورد کمال تحسین و تمجید من است و بدین‌وسیله مراتب رضامندی خودم را از حسن خدمات شما ابراز میدارم - رضا مخصوصا" فرق اشخاص ببینید . آنجا فرمانده خودش آنطور اینجا یک همچین دستوری دادش رضا شاه . افتادم زمین اصلا" هیچ فکر نمیکردم . ما از این مخمصه راحت شدیم . بله اینجا بودش بله . یک قضیه دیگرهم یادم افتاد .من مجلس که بودم وقتی هم مرحوم مدرس بمن خیلی اظهار محبت میکرد - بمن گفت فلانی- مدرس- هدفتو از اینکه آمدی وکیل شدی چیست؟ منظور شخصی است چی بوده ؟ گفتم آقای مدرس حقیقت من هدف شخصی نداشتم . اما دو هدف تقریبا" طایفگی و نوعی دارم. یکی اینست که طایفه من - این تیموری من- اینها همه ایل هستند - چادر نشین هستند التفات میفرمائید ؟ چادرنشین که میفهمید چی‌چی هست ؟

س- بله بله

ج - اینها گوسفند دارند - ییلاق و قشلاق میکنند - و هر سال هم مالیات میدهند. میایند مالیات سرگله از اینها میگیرند . مأمورین مالیه در این گرفتن مالیات سرگله به اینها خیلی تعدی و جواز میکنند . مثلا" بجای یک تومان پنج تومان میگیرند التفات میفرمائید - کسی هم نیست که گوش بدهد . یکی از گرفتاریهای من این است . یکی دیگرش گفتم مقداری ازاملاک بوده مال دولت که خالصه دولت بوده بعد دولت اینها را به اشخاص فروخته - چیزهای خالصجات اربابی . دولت وقتی که این خالصجات را فروخته برایش منال معلوم کرده . مثلا" گفته مثلا" ده حسن آباد ... ۵ خروار گندم ...

روایت کننده ـ آقای محمد ابراهیم امیرتیمور

تاریـــــخ ـ ۲۵ ژانویه ۱۹۸۲

محل مصاحبه ـ شهر لاهوریا ـ کالیفرنیا

مصاحبه کننده ـ حبیب لاجوردی

نوار شماره ـ ۳

یک طرح قانونی نوشت برای مدرس. یک طرح قانونیش این بود که ـ عرض کردم که آن زورآباد همش ملک من بود ـ من خودم این را بخشیدم به این تیموریهای خودمان و آنها را باصطلاح دارای ملک کردم. بعد از اینکه دارای ملک کردم اینها را اغلب خانه نشین کردم که هم مالداریشان را داشتند هم ملک داریشان را داشتند. مدرس طرح قانونی تهیه کرد. مالیات سرانـــــه آنهائی که دارای آب و زمین و ملک و زراعت هستند نباید پرداخت کنند. آنهائی که فقط و فقط کارشان ییلاق و قشلاق است و ابدا" آب و زمین و زراعتی ندارند و فقط به مالداری میپردازند آنها باید بپردازند. ایـن منظور من تأمین میکرد. التفات میفرمائید؟ امضاء کرد خودش گفت بده به این و آن امضاء کنند. بعد در جلسه بعد از مجلس خودش پا شد نطقی کرد و آن طرح را هم داد آنجا مجلس با سلام و صلوات آن طرح قانونی را بصورت قانون در آمد و ما شدیم راحت خدا بیامرزدش روحش شاد باشـــــــد. یکی دیگر هم راجع به خالصجات اربابـــی. مقـــررات داشتیم کلیه مال دیوانی را اشخاص مکلفند به نرخ روز به دولت به پنج مقابل قیمـــت فروش کنند. مثلا" پانصد خروار گندم را مثلا" به آن صورت پنجاه تومان فروش کننـــــد پولش را از دولت بگیرند و دولت متقابلا" مکلف است که بلافاصله ملک اینها را از نـــــوع ممیزی بکند ـ در ممیزی که دید هرچقدر ممیزی معلوم شد همان مالیاتشان میشود همـان مالشان را دارند. اینهم نظر ما را تأمین میکرد. این دو طرح با چیز مرحوم مـدرس گذشت. این را داشته باشید. شش هفت سال از این قضیه گذشت و این طرح هـــم در مورد همان طوایف تیموری ما هم اجرا میشد. بعد مرحوم داور شد وزیر دارائـــی. داور دستور داد به تمام عمـــال دارائی که بهر طریقی شما میتوانید باید در ازد یــاد

عایدات دولت بکوشید و هرکدام شما آنچه زیاد عایدات بدست بیاورید دریکی آن ازدیاد عایدات بعنوان پاداش و انعام به شما داده میشود . یعنی به هر کیفیتی شما میدانید باید در ازدیاد عایدات بکوشید .یك معنی اش هم این بود که هر طور شما میدانید باصطلاح مردم را غارت کنید هر طور هم شده . . . .

مأمورین مالی افتادند بجان مردم پدر مردم را درآوردند . منجمله مأمور مالیه بود درجام که به آدمی داشتم من در زورآباد که با او دندان داشت یعنی با هم بد بودند زورش به آدم من که نمیرسید بهانه قرار داد . گزارش داده بود به مشهد که مردم اینجا هفت سال است مالیات ندادهاند و دارائی هم اصلاً " گذاشت فوری مالیات بگیرید - همانهائی که معاف شده بودند . عدهای مأمور و قرهسوران فرستادند توی اینها زد و کوفته از اینها مطالبه هفت سال مالیات کردند . اینها پنجاه شصت نفر جمع شدند و آمدند مشهد شکایت کردند تقصیر ما اینست قانون گذاشته - ما مشمول قانون نیستیم رسیدگی بکنید اگر خلافی بود ما میدهیم والا چرا خلاف قانون میکنید .بجای رسیدگی به عرایض اینها امر کردند اینها را بردند حبسشان کردند . ازشان التزام گرفتند که باید بیست و چهار ساعته از مشهد خارج بشوند و حق شکایت و تظلم هم ندارند . اینها را مأیوس کردند و پس فرستادند به خانههایشان . این بدبختها مأیوس اینها از همه جا کتك خورده . به خانههایشان که رفتند مأمور فرستادند که بروید مالیات را بگیرید مأمور رفت و یکسال از اینها مالیات را گرفت . یکسال که مأمور رفت و مالیات را گرفت باز دومرتبه مأمور رفت و یکسال دیگر ازشان مالیات گرفت . دوسال دیگر باز مأمور رفت و مطالبه پنج سال دیگر را کرد این موقع بود که اینها هم تمام محصولشان را درو کرده بودند روی زمین بود خدا گواه است تمام اینها آقا وقتی دیدند کسی بدردشان نمیرسد محصولشان و خانه وزندگیشان را همه گذاشتند و دست زن و بچههایشان را گرفتند و فرار کردند رفتند به خاك افغانستان - توجه میکنید ؟ به رضا شاه نگفتند که اینها چرا فرار کردند به ملاحظه داور. به رضا شاه گزارش دادند که افغانها آمدهاند زورآباد را چاپیدند یك عده مردم را هم

افغانها همراه خودشان برده‌اند . در صورتیکه افغان بدبخت روحش خبر نداشت .
این بود رضا شاه خیلی متغیر شد و نخست وزیر را فرستاد - فروغی را فرستاد رفتند سرحد
به افغانستان اعتراض اینور آنور - افغانها خبری نداشتند از این قضیه بدبختهای
بیچاره . منهم ساکت ساکت - زیرا این دوره آنوقع آدم مقتدری بود فکر
میکردم منهم حرف بزنم با او زورم نمیرسد ساکت شدم . اینجا را داشته باشید - ما
چهار پنج نفر بودیم هفته‌ای یکشب دور هم جمع میشدیم و شام مهمانی داشتیم .
هرشبی خانه یکی . یکشب خانه من بود

س - کی‌ها بودند ؟

ج - حالا عرض میکنم - یکی مرحوم ادیب السلطنه سمیعی بود که وزیر تشریفات شاه بود . یکی
فرض کنید آن حسن داشتیم کفائی آن بودش - عرض کنم یکی سلمان اسدی بود . اون
بود و همینطور یکی هم داشتیم . . . اغلب شبها هم بله چیز هم بودش برای اینکه
اسمش نبرده باشم بنده . بعله عرض کنم بالاخره در یکی از این شبها که منزل
من بودند سر شام ادیب السلطنه گفت آقا واقعاً آدم گاهی به یك اسمهائی برمیخورد
کشاخ درمیآورد مثلاً اسم یك جائی را گذاشته‌اند زورآباد - مگر اسم قحط است که آدم برود
اسمش را بگذارد زورآباد . آخه این چه جور اسمی است - زورآباد یعنی چه - من نمی -
فهمم اینجا کجا هست - این کجا است که رفتند زورآباد چیز کردند . این حرفش را که
زد و زد و زد . . همه را که تمام کرد . گفتم اجازه میدهید ؟ گفت بله . گفتم آقا زورآباد
آنجا همش ملك شخصی من بوده - تفسیرش این است این است . . . من آنجا را
بخشیدم به مردمی اینجا و افغانها هم نیامدند اینجا و نبردند . اینطور متعدی
مأمورین مالیه اینها را فراری دادند - اینها رفتند از تعدیات مأمورین والا افغانها
که کاری به این کارها نداشتند . گفت واقعاً ؟ گفتم خدا گواه است من به شما
که دروغ نمیگویم . ما روز رفتیم مجلس . ظهری برگشتم خانه گفتند سه مرتبه از تو از دربار
تلفن کردند با شما خواستند حرف بزنند نبودید . در این ضمن تلفن زنگ زد گوشی را
برداشتم مرحوم ادیب السلطنه بود . گفت فلانی اتفاقاً افتخار شرفیابی نصیبم شد من

امروز شرفیاب شدم . تمام مذاکرات دیشب خودم را با شما بعرض اعلیحضرت رساندم .
شاه هم بسیار متأثر شدند و فرمودند فلانی خودش چرا گزارش بمن نداده — چرا او
شکایت نکرده و حالا به فلانی بگویید که خود او همین موضوع را بنویسد بمن شکایت بکند
و حالا شما بنویسید . اینجا دیگر تقصیر با من است — تقصیر باکسی نیست این راخودم
اقرار میکنم . گفتم از مراحم اعلیحضرت کمال تشکر را دارم . خدا سایه شما را کم نکند —
وظیفه بزرگی و سلطنت اقتضاء میکند که همین ترتیب — بجزئیات توجه داشته باشند و
رسیدگی بکنند . گزارش برای چی هست؟ برای استحضار خاطر مبارکشان است .
حالا که خاطر مبارکشان استحضار یافته دیگه محتاج به گزارش نیست که این چیزها
بنویسم خودشان مستحضر شدند . گفت به من گفته‌اند شما باید بنویسید . گفتم من
نمی‌نویسم — از او بگو و ازمن نگو . گفتم آقای ادیب السلطنه حقیقتش اینست من در
تمام عمرم تا بحال از کسی شکایت نکرده‌ام . اگر کسی به من ظلمی کرده تا رسیدم خودم
رفع کردم نتوانستم صدایم در نیامده . من نمی‌آیم شکایت بکنم . گفت امرکرده‌اند — گفتم
امرش رامن اطاعت نمیکنم . این در چه موقعی بود — این اواخر دوره نهم مجلس که انتخابات
دوره دهم در جریان است . به ذات پاک الهی خدا خودش میداند آراء منهم در مشهد
رفته بود توی صندوق اکثریت آراء هم مال من بود . شاه خیلی متغیر شده بود . امرکرد
از انتخاب من جلوگیری بکنند . آراء من را درآوردند از صندوق . بمن گفتند . صدایم
هم در نیامد همانطور نشستم تکان هم نخوردم . قضیه تقصیر من بود . دوره دهم بدین
کیفیت گذشت من نبودم مجلس . دوره یازدهم پیش آمد باز هم بهمین ترتیب من کوچکترین
اقدامی نکردم اسم منهم دیگر نبود . توی انتخابات دوره دوازدهم شروع شد . خود رضاشاه
توی هیئت میگوید — یك وکیلی بود مال خراسان اینجاها اغلب میدیدم بهش میگفتند امیرتیمور
این را مدتی من نمی‌بینم این کجاست؟ این چرا نمی‌آید سرکارش . خودش طرح میکرد
این چیزهارا

س — یادش بود .

ج — بعله یادش بود . این چرانمیآید سرکارش — آخه این وکیل خراسان بود این چراسرکارش نمیآید؟ هرکه امثال

می‌بینید بهش بگوئید که بیاید سرکارش . این فرمایشات را ایشان میکـــــــــرد

این موقع بود که انتخابات خراسان هم تقریباً تمام شده بود . فقط حوزه کاشمر باقــی

مانده بود اتفاقاً من در کاشمر یك عده زیادی قوم و خویشهای پدری داشتم . اینست،

که کاشمری ها هم با سلام و صلوات انتخاب کردند و از دوره دوازده هم باز شدیم وکیــــل

و دوازده هم بودم — سیزده هم بودم — چهارده هم بودم — پانزده هم بودم — شانزده هم سر

قضیه نفت چون در آخر دوره پانزده هم آن قرارداد گس — گلشائیــان آوردند مجلــس

چند نفر باهاش مخالفت کردند منجمله من بودم و اتفاقاً رل مهم هم در دست من بــود .

زیرا که من در کمیسیون دارائی مجلس بودم این قرارداد باید بیاید کمیسیون دارائــی

تصویب کند و باید مخبر خبرش را صادر کند . و مخبر کمیسیون دارائی هم من بــودم

تقریباً این کلید در دست بنده بود التفات میفرمائید . هرچه کردند ومن گفتم محالات

است این قرارداد نبایــد بشود . من آنروز صبح رفتم مجلس دیدم خبری منتشر کردند

به امضاء بنده که مینویسد کمیسیون تشکیل شد و قرارداد تصویب شد — امیر تیمور

پا شدم به سردار فاخر تذکر دادم گفتم آقای سردار حقش هست که من حالا پاشــوم

شما را اینجا مفتضح و رسوا بکنم که شما حالا به کار جعل سند و کاغذ پرداختید . ایـــن

چه حرکتی است شما کرده‌اید ؟ گفت والله من خبر ندارم . گفتم خبر ندارید یعنی چه .

آمدم پائین .... اعتراض مختصری من کردم و آن قضیه هم گذشت . نه اینکه شـــاه

اینها هم علاقمند بودند آخر دوره هم بود نتوانستند آن قرارداد را در دوره پانزده هــــم

بگذرانند و به دوره شانزده هم . چون میدانستند این قرارداد در دوره شانزده هم میشـــود

و در دوره شانزده هم یکی از مخالفینش باز من هستم میدانستند هم من چه عجوبه‌ای هستم

اینه که از انتخاب من با اینکه والله آراء من توی صندوق رفته بود به ذات پاك الهی صدرالاشراف

والی خراسان بود . خودش صندوق را آورد و آراء مرا عوض کرد . بعد هم آمد منزلم از من

عذرخواهی کرد . گفت فلانی من با شما دوستم آمدم از شما معذرت بخواهم . میدونیـد

عین بیانش است — که مقام قابل احترامی امروز در مملکت جز مقام سلطنت باقی نمانده‌است ،

مقام سلطنت اینطور از من خواسته‌اند من ناچار بودم اینطور بکنم . گفتم من از شما هیـــچ

دلتنگی ندارم بفرمائید هرکاری کرد ید . بعد آمدم تهران والله شاه مرحوم هژیـــر
که وزیر دربارش بود فرستاد پیش من ـ که هرکار فلانی میخواهد بهش میدهم . بخواهد الان
استاندارخراسانش میکنم نایب التولیـــه آستان قدسش هم میکنم . میخواهد استانـدار
آذربایجانش میکنم. هرکاری که میخواهد بهش میدهم . گفتم آقای هژیر من از توجـــه
شما متشکر به شاه ـ بعرضشان برسانید برای اینکه شما بد انید که توی رعایایتان هم یـــك
رعیتی بالاخره با گذشت و متکبری هم د ارید آن مراتب از تمام این مراحم اعلیحضـــــرت
من صرف نظرکـــــــرد م من هیچ چی نمیخواهم. خدا گواه است باشد هژیر صـــورت
من را بوسید ـ دست من را هم بوسید . اینها اهمیت ندارد . دردی (؟)
همانروز هژیر رفت همانروز هم هژیر کشته شد . آقا این همیشه جلو ـ این من جلو چشم
بنده است بجان شما . مقصود که آن دورهای ششم تقصیر خود من بود که نشد والله کـــه
شاه هیچ تقصیری نداشت ـ آن مقصود دوره چیز. ولی دوره هفدهم من انتخاب شدم.
دوباره انتخاب شدم بعد این قرارداد این کنسرسیوم آمد به مجلس . اینهم خیلـــــــی
انترەســـــان اســــــت . در این قرارداد کنسرسیوم یك ماده بود که آنچـــــه
کنسرسیوم احتیاج ریالی داشته باشد دولت ایران ریال او را می‌پردازد به نرخ رسمی التفات
میفرمائید ـ پولش را میگیرد . بنده پیشنهاد کردم ـ پیشنهاد میکنم در ماده فـــلان
بجای نرخ رسمی نوشته بشود به نرخ آزاد . این همین یك کلمه ـ این را دادیم. فرستادیم
این (؟) عصربود و جلسه ختم شد و این قضیه هم همین جور ناتمام مانده بود . فردا
صبح بعد از اینکه داشتم میخواستم بیایم مجلس تلفن صدا کرد رفتم پای تلفن مرحوم عـــلاء
بود . گفتند بیا با وزیر دربار صحبت بکنید . گفت فلانی اعلیحضرت خیلی خیلی نسبت بشما
اظهار التفات و محبت فرمودند . مراحم زیاد زیادی فرمودند که من باید مراحم اعلیحضـــرت
را ابلاغ کنم. به من فرمودند من الان شرفیاب بشوم مراحم شاه را به شما ابلاغ بکنم. گفتـــم
من از مراحم شاه متشکرم چون اینکه الان من باید بروم مجلس وقت اینکار نیست ـ بعد خودم
شرفیاب میشوم . گفت نه آقا من گوشی را گذاشتم و آمدم. گوشی را گذاشت و بعد از پنج شش

دقیقه بعد علاء آمد. دیدم آمده خدابیامرزد آدم عجیبی بود علاء - کلاه سیلندر هم سرش گذاشته با لباس تمام رسمی آمده منزل بنده برای ابلاغ مراحم شاه که بله اعلیحضرت این مراحمشان اینطور فرمودند و بعد هم فرمودند این پیشنهاد را هم جنابعالی باید پس بگیرید. گفتم از مراحم اعلیحضرت متشکر هستم - بعرض اعلیحضرت برسانید که این منافع مملکت صدی نود و پنجش عاید شخص اعلیحضرت میشود و صدی پنجش عاید کل کشور ایران (؟) بعد هم بعرض اعلیحضرت برسانید - خب تا حالا امتحان کرده‌اید من آدمی نیستم که برای شخص خودم قدم برداشته‌ام - این از نظر صلاح و مصلحت مملکت به اصطلاح مصلحت شخص شاه بوده - من پیشنهاد را داده‌ام و من پیشنهاد را پس نمیگیرم. گفت آقا باید پس بگیرید گفتم آقا پس نمیگیرم. گفت باید پس بگیرید - گفتم آقا پس نمیگیرم. هی او باید پس بگیرید . . . گفتم آقای علاء جز شما ابلاغی چیزی ندارید دیگه - من میگویم پس نمیگیرم اگر شما گردنم راهم بزنید - شاه ولینعمت من بگوید خودت را از پنجره پرت کن میکنم ولی پیشنهادم را پس بگیر نیستم. پا شد و با خلق تنگ علاء رفت. ماهم رفتیم مجلس و خیلی اوقات تلخ و مثل اینکه واقعاً حال عجیبی. رسیدم و پشت میزم نشستم. آن پاشد مرا صدا کرد و آنوقت من گفتم به سردار فاخر بگو فلانی گفت من فکر نمیکردم که شما اینقدر - رئیس مجلس حافظ اسرار سیاسی این مملکت است - ما حاضر نیستم که شما این اندازه به یك امری که برخلاف شرافت باشد تن بدهید پیشنهادی که هنوز در مجلس خوانده نشده بروید به شاه گزارش بدهید - چرا شما این پیشنهاد را به شاه گزارش داده‌اید؟ وقتیکه هم پیشنهاد را شما گزارش میدهید مجال ندهند اصلاً به من - ممکن بود مرا بیایند اصلاً ترور کنند - ایشان مرا بکشند. این چه حرکتی است که کرده‌اید؟ من میتوانم من شمارا در مجلس مفتضح و رسوا بکنم آیاپسند بوده هست؟ رفت و آمد گفت والله بخدا من هیچ خبر ندارم - روحم خبر ندارد - این کاررا اگر کرده یکی از منشی‌ها کرده - اسم آن منشی را برد. چون آن منشی با ما (؟) شاید کار اوست. گفتیم خیلی خب این بود که دیگه بلافاصله پیشخدمتم آمد گفت آقای نخست وزیر اطاق بیرون گفتند چند دقیقه تشریف بیاورید شما را ببینیم. زاهدی هم نخست وزیر بود

س- کی نخست وزیر بود؟

زاهدی ــ امینی وزیر دارائیش بود . . .

س ــ آنهان پس این بعد از صدق است یعنی بعد از بیست و هشت مرداد است این

ج ــ بله دیگه بله ــ امینی وزیر دارائی بود که این قرارداد را امینی بستش . زاهدی هم نخست وزیر وسط اطاق ایستاده . همینکه وارد شدم خدای من گواه است عین مطلباست تا چشم زاهدی به من افتاد گفت آقای امیر تیمور بخدا اگر شما الان این پیشنهاد را پس نگیرید اگر همین الان پس نگیرید من همین حالا میزنم و میروم .

س ــ زاهدی گفت

ج ــ بله ــ گفتم تمنا میکنم فوری تشریف ببرید ــ بدون معطلی تشریف ببرید . جنابعالی بامرمن نیامدید که به امر من بروید این چه شکل حرف زدن شماست . من که نوکر کسی نیستم کــه اینطور با من حرف میزنید آقای زاهدی . گفتم چرا اینطور با من حرف میزنید من نوکــــر شما که نیستم . برگشتم آمدم توی اطاقم . بعد بالاخره آمدم خانه و ظهر تلفن صدا کـرد . باز دربارخدایا . آن رئیس دفتر شاه بود . که اعلیحضرت میفرمایند همین حالا باید تــــو شرفیاب بشوی . گفتم یقین دارم اعلیحضرت هم از صبح به مهمات مملکتی اشتغال داشتند حاجت به استراحت دارند . منهم در مجلس بودم خسته هستم حالم الان مساعد نیستش اجازه بفرمائید وقت دیگر خودم شرفیاب میشوم . گفت فرمودند همین حالا باید شرفیـــاب بشوید . گفتم والله حالا برای من غیر ممکن است من نمیتوانم بیایم . از او اصرار ازمن انکار مثل اینکه خود شاه هم پای تلفن بود . بالاخره گفتند . که پس فردا شما فردا ساعت ۸ صبـــح شرفیاب بشوید . گفتم اطاعت میکنم . فردا ساعت هشت صبح رفتیم . همین قصر مرمر کـــــه توی شهر است ــ سالنی است در پای آنجا رفتم توی آن سالن داشت قدم میزد تك و تنهــاو وارد شدم و ادای ادب کردم . گفت آقای امیر تیمور هشت ماه ما برای ایجاد این قرارداد زحمت کشیدیم جزء به جزء کلمه به کلمه این ساعتها روش حرف زده شده و این پیشنهاد شما اساس قرارداد را از بین میبرد و باید شما این پیشنهادتان را همین حالا پس بگیرید . گفتــــم قربان بوسیله آقای علاء هم عرض کردم ناچار بعرض میرسانم کردن بنده را اگر اعلیحضــرت از اینجا اره بکنید بنده پیشنهاد را پس نمیگیرم . من قربان برای هوی و هوس خودم نــــ

بمجلس رفتم نه مجلس قدم برمیدارم من به مجلس کاری ندارم. صحیح یا ناصحیح وظایفی به عهده من محول شده . این وظایف هم مال ملت ایران است . وظایف هم صدی نود وپنج عاید خود اعلیحضرت میشود . بجای اینکه از من واقعاً متشکرو شکرگزار باشید قربان شما بمن بگوئید پس بگیرید من پس نمیگیرم. گفت باید حتماً پس بگیرید گفتم پس نمیگیرم. هی راه رفت بالا و پائین . سه ربع ساعت طول کشید و رفت بالا و پائین گفت باید پس بگیری گفتم پس نمیگیرم . گفتم محال است محال است محال است اگر من پس بگیرم بعد دیگه دیدم کار خیلی داره بجای بد میکشد و آنهم داره هی عصبانی میشود یواش یواش ممکن است به من بپرد .گفت پس یک کاری بکنید .گفتم امر بفرمائید .گفت پیشنهاد خوانده بشود شما هیچ حرف نزنید . گفتم قربان این از محالات است زیرا طبق قانون اساسی و طبق نظامنامه که یکسی پیشنهاد میدهد باید توضیح بدهد . بنده هم محض ادب و محض احترام اعلیحضرت و محض اطاعت امر شما قول میدهم یک دقیقه بیشتر حرف نزنم — یک دقیقه بمن اجازه بدهید حرف میزنم. به اینجا ختم شد که پیشنهاد ما خوانده بشود و بنده فقط یک دقیقه حرف بزنم. ایشان هم قبول کرد ماآمدیم مجلس آمدیم پیشنهاد خوانده شد . پاشدم گفتم آقا منظور از این پیشنهاد اینست که این تفاوتش برای مملکت ایران و اینها سال اینقدر میشود . مبلغش را حساب کرده بودم. دلتان میخواهد رأی بدهید دلتان میخواهید رأی ندهید . آمدم بیرون. بسلامتی شما هم هیچکس هم رأی نداد پیشنهاد هم تصویب نشد. این اصل قضیه بود . سراین نفت هم مایک همچین سرنوشتی — این ارادتمند تان — دارم وخواهشمندم اینهم جنابعالی چیزکنید که بماند به یادگار که بداند یک همچین شاه بایک همچین شاه بایک همچین آدم قلدرترازخودش هم طرف شد .

س — این شاه از چه موقعی باصطلاح واقعاً سوار قدرت شد . چون آدم تاریخ را که نگاه بکند می بیند خب بالاخره این جوان بیست وچهار بیست وپنج سال بیشتر نداشت . افرادی مثل جنابعالی مثل قوام السلطنه مثل افراد خیلی استخوانداره و با تجربه ولی ازعهده اش . . . بهرحال اون یک قدرتی گرفته بود که . . . وقتیکه پدرش رفت این جوان سرکار آمد چه جورتوانستند

ج — شاه — بیشتر پدرش که رفت کسدیگری نبود که باهاش مبارزه بکند — التفات میفرمائید ؟

معارضی برایش باقی نماند . بعد هم مصدق یک وره بود و مصدق هم بآن ترتیب شـــد اینست که قدرت خود بخود د یکتا ایجاد میشد. کسی نبود ش توجه میفرمائید ؟ هیچکســـی در مقابل نداشت التفات میفرمائید .

س — آقای رزم آراء بود عرض کنیم که — قوام السلطنه بود مصدق بود

ج — قوام السلطنه هم ماند که انداختند د یگه از کار . آهان برای قوام السلطنه که میفرمائیـــد حالا عرض میکنم خدمتتان . اما رزم آراء — راجع به نفت یك توافقی پیدا کرده بود . پنجاه در پنجاه با انگلیسها . آن قرارداد ش را هم توی جیبش گذاشته بود . ولی سرتعصبـــه مخالفت مصدق و اینها اصلاً آن قرارداد ش را او در نیاورد ش . اینکه مال رزم آراء . بعد غیراز رزم آراء این یکی د یگه کی بود که عرض کردم ؟

س — قوام السلطنه

ج — آهان — قوام السلطنه بزرگترین خدمت را کرد قوام السلطنه . از خودگذشتگی کرد ش پاشد رفت به روسیه با آن ترتیب با روسها . خدای من گواه هست اگر قوام السلطنه این کار را نکرده بود میدونید من الان از قوام السلطنه شکایت کردم (؟) جداً از او دلتنگ هستم ولی اگر آن کار را نکرده بود محال بود که روسها حاضر باشند و تخلیـه بکنند . او خود ش را پیش روسها د روغگو کرد — خود ش را پیش روسها بد نام کرد — او باصطلاح روسها را گول زد — آمد این قرارداد را . . . وقتی هم روزی هم که آن قرارداد آمد خود ش (؟) گفت پاشوید بروید قوام السلطنه غلط کرده ما این پیشنهاد را نمی‌کنیم . بعد هم قوام السلطنه را انداختند خود اینها . همین شاه یکی از عواملش بود . الان بود خدا یا اینها همه رفتند از بین فقط یکیش آنموقع باقی مانده . مرحوم یمین اسفندیاری خدا بیامرزد ش با ماخیلی د وست و رفیق — خیلی رفیق بود خیلی بی اندازه زیاد رفیق بود . بعد از ظهری بود بمن تلفن کرد تقریباً چهاربعد ازظهر — فلانی من الان شوفرم را فرستادم قدرت شوفرش بـــود فوری سوار اتومبیل بشـــو و فوری — میگه من کار خیلی فوری د ارم . من بدون اینکه بپرســم اتومبیلش هم بعد از پنج شش د قیقه آمد و سوار او شدیم و آمد توی خیابان کاخ و رفت جلوی باشگاه ایران . باشگاه ایران آنجا بود . دیدم یمین هم جلوی در باشگاه ایستـــاده .

آمد تواتومبیل نشست و شروع کرد یم با هم صحبت کرد ن و شوخی و خند ه و همینطور.
همینطور اتومبیل میرفت یکمرتبه د ید م اتومبیل رفت توی کاخ اشرف . گفتم یعنی اتومبیل
اینجا چرا؟ گفت من یک قیقه اینجا کار د ارم. خواهش میکنم تو پیاد ه میشوی یک قیقه
باش اینجا من الان میآیم. ما پیاد ه شد یم رفتیم تو سالن نشستیم روی نیمکت اینجا
که من نشستم از آن د ر سالن باز شد وخانم اشرف تشریف آورد ند . آمد و خب اد ب کرد م
و پا شد م و اینجا نشست و یك سگی کوچك هم همراهش بود و آن سگ هم باهاش بازی میکرد
آمد سگ جلو و اول من با پاهام سگ را د ور اند اختم. این اولین ژست من بود با خانم
اشرف . گفت فلانی آقا آمده‌ام از شما یك خواهش بکنم. گفتم شما امر بفرمائید — امرتان
مسلم است برای بند ه . برای قوام السلطنه سر آن قضیه اخیرش نمید انم د رست بود جزئیاتش
الان خاطرم نیست . که از قوام السلطنه استیضاح شد ه بود نمید ونم چی شد ه بود و اینها
و من تمام د وستان را د ید ه‌ام و همه هم به من قول قطعی د اده‌اند که به قوام السلطنه رأی
ند هند . از جنابعالی هم خواهش میکنم که به قوام السلطنه فرد ا رأی ند هید .

س— این بعد از قضیه آذ ربایجان بود ؟

ج — بعد از قضیه آذ ربایجان

س— و بعد از رد شد ن قرارد اد نفت . .

ج — بعد از قضیه رد شد ن — و به قوام السلطنه رأی ند هید . فقط خواهش من از شما همین است
گفتم ممکن است ازتان تمنا کنم بفرمائید علت این کار چی هست؟ برای چی آخه ؟ گفت هیچ
علتی ند ارد جز اینکه این قوام السلطنه د شمن ما است .

س— خانواد ه پهلوی ؟

ج — بله — و ما د یگر بیشتر از این نمیتوانیم تحمل کنیم که د شمن خود مان روی کار باشد و او را روی
کار بگذ اریم بد ین جهت او باید رد بشود خواهش میکنیم شما هم به او رأی نباید بد هید .
گفتم این توضیحاتی که شما فرمود ید و این بیاناتی را که حالا میفرمائید من را واد ار کرد که اگر
نسبت به قوام السلطنه نظری ند اشتم الان تصمیم بگیرم و تصمیم من اینست که من حتماً حالا

به قوام السلطنه رأی میدهم. گفتم تصمیم من اینکه الان من حتماً به قوام‌السلطنه رأی میدهم. برای اینکه تمام این فرمایشات شما ناشی از سوء تفاهم و اشتباه است .
قوام السلطنه چه دشمنی و عداوتی با شما دارد . مردی است داره خدمتی به مملکت میکند ــ خدمات خودش را داره صمیمانه انجام میدهد . باهاش موافقت کنید بگذارید خدمات خودش را به پایان برساند ــ بی جهت یك خدمتگــــزار مملکت را تو ســــرش زدن آنهم به این عنوان که این دشمن ماست . آخه این دشمن شمانیست که اینطــــور چیز میکنید . من که این کار را نه تنها چیز نمیکنم بلکه من به او رأی خواهم داد . گفت آخه این که نمیشه من از شماچیز. . . گفتم همین که به شما عرض کردم. گفتم فقط یك کار میتوانم بکنم. آن محض خاطر شما من الان بروم ممکن است به قوام السلطنه بگویم همیــن حالا بیاید شما را ملاقات کند و از شما رفع سوء تفاهم بکند . گفتش ما نمیخواهیم اصــلاً ببینیمش . گفتم چه بخواهید چه نخواهید این وظیفه بنده است دیگه من چه . . . ولی من قوام السلطنه بهش رأی ندهم محال است ــ من به قوام السلطنه حتماً رأی میدهم. بسیاراو از من متغیر شد و بسیارازمن دلتنگ شد . منهم رفتم و قوام السلطنه را دیــــدم و او بیچاره هم قبول کرد و رفتش دیدش و التفات بفرمائید شما . (؟)
بی جهت و بی سبب سرقضیه قوام السلطنه

س ــ چرا افرادی مثل ــ بقیه مثل شما نبودند که طرف قوام السلطنه رابگیرند .

ج ــ آن چرا را باید از بقیه بپرسید که اینجوری شد ــ چون به بنده مربوط نیست . شما اینها را نمیشناسید که چی‌چیز بودند . به ذات پاك الهی قسم ــ به محمد ابن عبد الله قســــم سفیر روس مرا دعوت کرد رفتم به سفارت (؟) گفت فلانی شمــــــا با ما باشید قول بدهید که با ما هستید ــ ما هم قول میدهیم به شما که تمام قوای خودمــان را چه در مجلس چه درخارج از مجلس پشت سر شما میگذاریم به هر کجا که شما بخواهیــد شما را میرسانیم. گفتم قوای شما در مجلس کی‌ها هستند . یك دفترچه‌ای بود بازکــــرد و مشتی شروع کرد بخواندن . شصت و چند نفر از وکلای مجلس بود که اسمشان را . . .

س ــ کدام دوره بود ؟ دوره چهاردهم است ؟

ج ــ نه گذشته بود دوره چهاردهم ــ دوره پانزدهم بود همچنین . . گفتم آقای سفیر چــــــه

جنابعالی از من خوشتان بیاید چه بدتان بیاید اعتقاد سیاسی من اینست که بواسطه طول همجواری و طول سرحداتی که ما با شما داریم باید همیشه بین کشور ایران با همسایه مقتدر و هم جوار خودش روسیه روابطش حسنه باشد . هیچگونه نباید در روابط اینها سوء تفاهم باشد . و باید اینها تمام چیزهای خودشان را با حسن تفاهم هم بین خودشان حل بکنند و برخلاف یکدیگر نباید حرکتی هم نباید بکنند و روابطشان باید کاملاً حسنه باشد اما با چیز متقابل . از این اگر بگذرد جنابعالی آقای سفیر اگر این تاج سلطنت ترکستان را روی این سر بنده قرار بدهید من یك تك پا همچین میزنم به آن تاج سلطنتتان می اندازم دور و چیز نمیکنم - من حالا عقیده سیاسی خودم را به شما گفتم حالا هرچی شما میخواهید هی چیز . . . . من به اعتقادم باید حسن روابط داشته باشید با شما اما نه اینکه ما مطیع شما باشیم . همان روابطی همان حسن متقابل هرطوری که شما با ما رفتار میکنید ما با شما رفتار بکنیم . ارض دولت ایران نباید برخلاف شما قرارداد ی ببندد - نباید برخلاف شما اقدامی بکند - نباید بر خلاف شما (؟) بگیرد اینها همه را من موافق هستم اما خلاف اینها انتظارات دیگری شما داشته باشید من اهل این کار نیستم . یکشب دیگر این وکلای شمال ایرانیها یاد منیست اسمشان شاید بعضی هایشان زنده باشند - به شام دعوت کرده بود سفیر روس رفتیم . منهم پهلوی دستش نشسته بودم . سفیر روس بعد به سلامتی گیلاس شامپاین ریخت و گفت من این را میخورم بسلامتی دوستان شمالی و بسلامتی شمال ایران . همینکه دستش را برد بالا من اینجای دستش را گرفتم . این در تاریخ دیپلماسی دنیا سابقه ندارد که یکی همچین جسارتی بکند . گفتم آقای سفیر من به شما اجازه نمیدهم شما این گیلاس را بخورید . ایران شمال و جنوب ندارد اگر میخورید بسلامتی تمام ایران بخورید اگر نمیخورید گیلاستان را بگذارید زمین . بحق خدا رنگش شد مثل مهتاب - نگذاشتم آن گیلاس را بخورد . گفتم ایران شمال و جنوب ندارد . ایران یکی است میخورید بسلامتی تمام ایران نمیخورید میگذارید زمین . چندتا از این خاطرات دارم . من که یادداشت

نکردم که برای کسی بگویم . کی میدونه اینها را

س ــ سابقهٔ ورود سرکــار کابینـــه مصدق چی‌چی بوده؟

ج ــ بنده در مشهد بودم ــ هیچ اطلاع از اینکه مصدق کابینه تشکیل میدهد نداشتم و خبری نداشتم. تلگراف من رسید از رئیس کابینه بامضاء اون ــ حسنعلی منصورکه رئیس دفترش بود .

س ــ حسنعلی منصور؟

ج ــ حسنعلی منصور

س ــ رئیس دفتر مصدق بود ؟

ج ــ بلــه

س ــ همان حسنعلی منصور که بعد نخست وزیر شد

ج ــ بله بله ــ و آن تلگرافش توی کاغذهایم بوده اگراین دزدهـــــــــــا نبرده باشند . که جناب آقای مصدق کابینه خودشان را حضور همایونی معرفی کردند

س ــ آنوقت توی مجلس نبودید آنوقع

ج ــ من یادم نیست بجان تو ــ حضور همایونی معرفی کردند و جنابعالی هم عضویت کابینه معرفی شدید . مقررفرمودند که هرچه زودتر بسمت تهران عزیمت بفرمائید . جواب دادم جناب آقای حسنعلی منصور تلگراف جنابعالی را دیدم ــ عین عبارت است ــ من زودتراز دوهفته بـــــه واسطه کارهای شخصی‌ام نمیتوانم عزیمت کنم بعد از دوهفته عازم خواهم شد همین انـــــدازه بعد از دوهفته هم رفتم تهران . اتفاقاً همان روز اولی هم که رفتم همان روز اول هم بـــــا مصدق دعوایم شد . التفات بفرمائید چی شد مصدق رفته بود در مجلس که دفعه اول کارش

س ــ وزیر کشاورزی شدید ؟

ج ــ نه اول من وزیر کار بودم ــ بعد که وزیر کار بودم وزیر کشور شدم و بعد هم رئیس کل شهربانی این هرسه سمت را با هم داشتم. هم وزیر کار بودم هم وزیر کشور هم رئیس کل شهربانـــــی

س ــ وزیر کار چطور ــ وزیر کار که مسائل کارگری و کارخانه و

ج ــ بله همین‌ها بود دیگه ــ اول میکردم . همین کارها را هم خیلی بنده در آنجا زحمت کشیدم.

خلاصه روز اولی که رفتم موضوع این بود که مصدق رفته بود مجلس و مجلس منزل کرده بود اوایل کارش ــ قریب‌چهل پنجاه روزی مجلس بود . وقتی رفتم دیدم هیئت دولت هــم تشکیل شده . مصدق یك نامه‌هائی نوشته یادم نیست به مجمع ملل نوشته بود

س ــ کسی نوشته ؟

ج ــ یك نامه‌ای نوشته

س ــ به مصدق ؟

ج ــ بله ــ یادم نیست درست به مجمع ملل نوشته بود یا به رئیس‌جمهور آمریکا ــ از این دو تایك کدام . شرحی از جریانات گذشته ایران در آن نامه ذکر کرده بود وتنقید آمیز و شکایــت که انتخابات و اینها انتخابات فرمایشی بوده و قلابی بوده و وکلا اغلب وکلای مردنبودند و اینطورو اینطور و اینطور. هی شرحی از این گذشته . . . آقایون هــم همه میگفتنــــد صحیح و صحیح و صحیح و اینها . بعد که همه حرفهایشان را زدندگفتم اجازه میفرمائیــد گفتند بله . گفتم آقا منظورشما از این نوشتن این کاغذ چیه ؟ چه نتیجه‌ای میخواهید ازاین کاغذ بگیرید . این یکی . بعد از اینکه شما میگوئید این وکلا همه قلابی بودند و فرمایشــــی بودند آقای مصدق یکی از آن وکلای قلابی بنده ــ من وکیل قلابی نبودم تصدقت بــــرم. من دارای موکل بودم. من الان هم موکل . . موکلین من هیچکس در ایــران نداشتــه و ندارد این چه فرمایشی شما میکنید ؟ من زیر این بار ابداً نمیروم. به روح پدرم کاغــــذ را گرفت ریز ریز ریز کرد ریخت زمین گفت آقا بیا محض فرمایش شما . مقصود دفعه اول اینطور

س ــ شما چه سابقه‌ای با ایشان داشتید که ایشان به شما پیشنهاد کردند که عضو کابینه بشوید ؟

ج ــ من با مصدق سابقه زیادی نداشتم ــ فقط سابقه من آنوقت در مجلس بود . .

س ــ روی مصلحتی بوده ایشان . . .

ج ــ هیچ مصلحتی نبوده ــ او هــــم در مجلس مرا دیده بود میشناخت و اینها . مصلحتی نبودش . هیچند دوره در مجلس بود و او مرا دیده بود ــ رفتار مرا وضع مرا تا یك حدی افکار مرا التفات میفرمائید ؟ رفت و آمد داشتیم من میرفتم منزلش او میآمد خانه من اینجــــور

رفت و آمد هم داشتیم بطور خصوصی و اینها

س — خب آدم انتظار داشت که کابینه‌اش مثلاً اعضای جبهه ملی باشند

ج — نه جبهه ملی بعد تشکیل شد آنوقت جبهه ملی نبود اصلاً .

س — خب چه خاطراتی شما دارید از آن دوره و بعد رئیس‌شهربانی شدن — شاید شما اولیــن شخص‌سویل بودید که رئیس‌شهربانی بودید — کس‌دیگری را بنده . . . .

ج — نمیدونم کسی‌غیرازبنده بوده . اوضاع هم خیلی دچار هرج و مرج و آشوب بود . ایــن توده‌ایها خیلی داشتند هرزگی و شلوغ کرده بودند — هرروز هم میتینگ واین بازی و اینطور خیلی فوق‌العاده در همه جا . و این بود که من را به وزارت کشور معین کرد . و بعد هــم باز هم برای جلوگیری از آنها — آنها نمیشد مگر اینکه بایست خلاصه (؟) تمام آنها را سرجای خودشان نشانده بنده . روز چهارم پنجم بود و اینها که اجازه بد هــم هرکی هرغلطی دلش میخواهد بکند . سرجایشان نشاندم (؟) بـ رواقـــع (؟) بعد از مدتی این را باید بعرضتان برسانم انتخابات پیش آمد . یادم نیست انتخابات چه دوره‌ای بود شد . این انتخابات خب من باید اجرا کنم انتخابات آن دوره را — منهم وزیرکشور . دستور دادم به تمام فرماندارها که این انتخابات با نهایت صحــت عمل باید جریان پیدا بکند و بانهایت بیطرفی از طرف مأمورین باید قانون اجرا شود . کوچکترین قدمی برخلاف این دستور از همه بسختی مجازات خواهدشد و هیچکس از مجازات ما هم . . خیلی هرروز این تلگراف را به بنده میکردند همشان . از شاهرود بمن گزارش رسید کـــه سیدعبدالقاسم کاشی چند نفر از کسان خودش را فرستاده و سید قنات‌آبادی را هم فرستاده و به فرماندار نوشته که میخواهد قنات‌آبادی از آنجا انتخاب بشود . توجه میفرمائید ؟ بنده تلگراف سختی کردم به فرماندار که در تعقیـــب تلگرافها شما مسئول هستید انتخابات با نهایت صحت و کوچکترین سفارشاتی نباید در شما کوچکترین اثری داشته باشد . بایـــد وظایف خودشان را بی‌طرفانه انجام بدهید و مهر قانون هم بایـــد رعایت بشود . در تمـــام جریانات مهـــر قانون رعایت بشود . خیلی تلگراف سختی که حالا این خلاصه‌اش را بشما

میگویم . دو روز بعدش سید کاشی پسرش را فرستاد پیش من ـ سید ابوالقاسم کاشی یك کاغذی بوسیله پسرش نوشته بود . خیلی اظهار التفات و چیز که خلاصه من راجع به قنات آبادی انتظار دارم که جنابعالی هم مساعدت بفرمائید و از اظهار محبت . . . و خلاصه (؟) که این به نعل و به میخ میزد . بروح پدرم کاغذش را خواندم پسرش هم نشسته بود همان جلو پسرش کاغذش رابلند کردم و پرت کردم وسط اطاقم. گفتم سلام مرا بعرض حضرت آقای آیت الله کاشانی برسانید و از طرف من بعرض مبارکشان برسانید که شأن حضرت مستطاب عالی نیست که در این امور مداخله کنید . این امور دون شأن شماست . به پسرش هم گفتم بفرمائید سلام مرا اینطور عذرش را خواستم. هیچکس با این سختی و با این جسارت و با این بی ادبی اقدام نکرده بود . گذشت دو روز بعد تلفن صدا کرد ـ گوشی را برداشتم دکتر مصدق بود . گفت آقا این تلگرافها چی هست که مخابره میفرمائید . فهمیدم چی میخواهد بگوید . گفتم منظور جنابعالی را نمیدانم چی هست من روزی دو هزار تلگراف امضاء میکنم کدام تلگراف میفرمائید ؟ کدام یکی از تلگرافات ؟ تلگراف بفرمائید تا من جواب بدهم. روزی دو هزار تلگراف امضاء میکنم همه که در خاطر من نمانده . گفت همان تلگرافی که زدید مصر قانون . این کلمه مر را طه دار گفت . مصر قانون

س ـ مر قانون ؟

ج ـ مر قانون ـ گفت همان تلگرافی که تلگراف فرمودید مصر ـ این مر را مدداگفت حتی به قانونش هم نرسید . این هنوز حرفش تمام نشده من گوشی را گذاشتم ـ قطع کردم. قطع کردم و غروبی پا شدم رفتم منزلش . گفتم آقای دکتر مصدق توی اطاق جز من و شما کسی نیستش . شما یك عمر سنگ آزادیخواهی و قانون طلبی را به سینه تان زدید و گفتید انتخابات چطور بود و انتخابات چطوره و باید انتخابات آزاد باشد . حالا انتخابات در عهد شما میشه ؟ و شما برای اجرای منویات خودتان در این سنگر من را گذاشته اید که منویات شما را باید اجرا بکنم . مراتب بسیار سختی هم که برای من در پیش است و میدانم چقدر دشمن پیدا میکنم

و من میدانم چقدر الان برعلیه من هستند وحتی من میدانم یك عده‌ای شاید بقصد کشتن من باشند مهذا از نظر احترام به شما من دارم . . . وشما هم باید از من ممنون باشید . من حس میکنم جنابعالی هم محظوراتی دارید ـ بله ـ میدونم همه هم به شما مراجعه میکنند ـ همه هم از شما تقاضا میکنند . کاملاً به محظورات شما متوجه هستم اما برای اینکه من جنابعالی را (؟) از محظور خارج کنم من آمده‌ام دستتان را ببوسم و مرخص بشوم دیگه کاری نمیکنم. گفت من که حرفی نزدم . گفتم نه من دیگه حرفم تمام شد . گفت فلانی این چه حرفی است من که حرفی نزدم گفتم من دیگه کار نمیکنم. گفت آخه من که پس ـ آقا من پس گرفتم حرفم را پس پس پس. گفتم من پس نگرفتم من همین که عرض کردم نمیکنم دیگه . میدونم شما محظوراتی دارید وجواب محظوراتتان را باید بدهید . من دیگه نمیکنم. هرچی کرد گفتم محال است جز اینکه من فردا صبح هم پارفرمالیته آنهم بهش گفتم. بیایم خدمت شاه شرفیاب میشوم استعفا را هم بعرض ایشان میرسانم. چون قانوناً انتصابات باید بعرض شاه برسد . گفت خواهش میکنم پس قبل از رفتن آنجا جلسه هیئت دولت تشریف میآورند تشریف بیاورید اینجا هیئت. گفتم اطاعت میکنم. رفتم هیئت . پیش از جلسات گذشته در جلسه مجلس شرکت کردم ـ در مذاکرات شرکت کردم ـ در حرفهایش شرکت کردم . به همکارانم بهشان خنده و شوخی کردم . شیرینی تعارفشان کردم ـ چای برایشان (؟) خیلی مثل (؟) که اصلاً این تمام شد آخر هم پاشدند رفتند (؟) گفتم حالا دستتان را بدهید ببوسم و مرخص بشوم. گفت که من پس گرفتم . گفتم دکترصدق من پس نگرفتم من از آنها نیستم که از چیزی بترسم. من دیگه نمیکنم. این بود رفتم خدمت شاه . گفتم بله من رفتم و استعفا کردم . گفت ای چرا آخه چرا این موقع موقع استعفا نیست . شما چرا اینکار را کردید و اینها . به شاه گفتم حقیقت اینست که چون مکه در پیش است من میخواهم به مکه مشرف بشوم .

بدین جهت ناچار شدم چیز کنم. شما هم اجازه بفرمائید بروم . دو روز دیگه هم راه افتادم

رفتم به مکه . من قصد مکه نداشتم .

س ــ این قبل از سی تیر است دیگه

ج ــ بله ــ من اصلاً قصد مکه نداشتم. من مکه بودم که خبر سقوط دکتر مصدق آمد .

س ــ بعد از سی‌تیر ؟

ج ــ بنده همان مکه بودم که خبر دکتر مصدق آنجا آمد

س ــ قوام آمد .

ج ــ بله همان مکه بودم ــ این اصل قضیه بنده و دکتر مصدق از آنجا شروع شد و به اینجا همینطور که عرض کردم ختم شد . بنده در مکه بودم که خبر سقوطش آنجا رسید . بخدا گواه اگر ایران بودم نمی‌گذاشتم

س ــ نمی‌گذاشتید ؟

ج ــ نمی‌گذاشتم اینطور پیش بیاید .

س ــ در چه جهتی کوشش میکردید؟

ج ــ در همان جهتی که دکتر مصدق بهش فشار آورده بودند .

س ــ خب بعد از سی تیر که مجدداً ایشان نخست‌وزیر شد شما هم باز هم (؟) همکاری دیگه نداشتید ؟

ج ــ نه هیچ نکردم . (؟) نخیر چون میدانستم فایده‌ای ندارد .

س ــ کجا اشتباه کرد مصدق ؟

ج ــ مصدق ...

س ــ نیروی عظیم مردم آنجور پشت سرش باشند و بعد ...

ج ــ مصدق دوجا اشتباه کرد ــ این را ندیده از من ــ یك اشتباهش اینست که در کارنفت بعقیده من با همه آن سختیها و بیچاره‌هائیکه به انگلیسها وارد شد بعد حقش بود خودش با انگلیسها کنار میآمد . اگر مصدق کمینزون میگوید با انگلیسها هست هم انگلیسها

حاضر بودند با او بیشتر راه بروند هم بیشتر منافع ما راچیز بکنند و هم بهترقرارداد بگذارند زیرا که سیاست مصدق این را تشخیص میداد که محال بود که انگلیسها ازنفت ایران بتوانند صرفنظر بکنند . آخه این تشخیص است ــ تشخیص باید بدهند محال است بدون نفت ایران نمی‌توانستند صرفنظر بکنند . خدای من گواه است شب بــــه زاهدی گفتم آقای زاهدی بیا تو کمک کن من مطرح میکنم طرحهایش را به دکترمصــــدق فشار میآوریم که این کار را بگذرانند . گفت نه نه نه خودش لابد یک فکری دارد . خودش یک فکری هم نکرد

س ــ خودش چی دارد ؟

ج ــ یک فکری دارد ــ این یک اشتباه مصدق بود

س ــ خودش میبایستی یکجوری با اینها کنار میآمد

ج ــ اگر میآمد صد مرتبه بیشتر منافع ایران ملحوظ میشد . صد مرتبه بیشتراز اینکــــه درکنسرسیوم . . .

س ــ چرا نکرد جنبه شخصی داشت یا دوروبریهایش نمی‌گذاشتند ؟

ج ــ دوروبریهایش نمی‌گذاشتند ــ همش عوامفریبی میخواستند بکنند . جنبه شخصی نداشــت شاید عقیده خودش هم این بود . آهان مسئله بعدش ــ اینکه دیگه یکی محرمانه است . راجع به همان موقع که شاه گذاشت از ایران رفت او میاید به همه کارها خاتمه میداد ــ التفات میفرمائید اگر مرد قوی‌اثی بود ــ مردی که با پای خودش گذاشته رفته میایســت خودش بهمه اینها تمامی میداد . اینجا هم ضعف نفس بکار برد . ازمن میپرسیـــد میگویم والا که . . . . توجه میفرمائید چه عرض میکنم ــ التفات میفرمائید ؟ این ضعف است . بهپای خودش رفته مردی (؟) هیچ قوه‌ای هم نمیتواند چیز بکند . من اگر کرده بودم روز بعد خودم بجای او اعلام میکردم بحق خدا قسم (؟)

س ــ این درست است که ایشان ولی بطور کلی سعی نکرد که مجلس پراز طرفداران خودش بکند اینکه دوستانش بلاوینند که مصدق چون زیاد آزاد یخواه بود حاضر نشد از زمانیکه خودش نخست وزیر بود مجلس را از دوستان و طرفداران . . .

ج — هیچ همچین حرفی نیست . مجال پیدا نشد برای اینکار بله . مجال پیدا شده بود خود بخود اینکار میشد اتوماتیك وار — التفات میفرمائید ؟ نه مجالی پیدا نشد

س— گرفتار مسئله نفت بود

ج — هم مسئله نفت و کارهای دیگه و اینها — دیگر مجالی پیدا نشد برای اینکار چیز بشود

س— توی شهربانی چه جور تجربه‌ای شما داشتید ؟ باید خیلی غیرعادی باشد برای شخص غیر نظامی که توی شهربانی باشد

ج — نه نه هیچ غیرعادی نبود — نخیر

س— سابقه فکرنمیکنم داشته باشید ؟

نخیر — کارها همینطور رو به روال جریان خودش است منتها با یك قدرت بیشتری افتاده بود (؟) شوخی‌نبود کارهای بنده بله همش . . .

س— خب کما فی‌السابق آنوقت شاه باز هم با رئیس‌شهربانی تماس‌مستقیم داشت — گزارش‌مستقیم میگرفت ؟

ج — نه من هیچ گزارش مستقیم به ایشان هیچوقت . در مدتی که بنده در کار بودم بهیچوجــه هیچ گزارشی مستقیمی به شاه نبود . فقط همان پارفرمالیتــــه تا آن چیزهائی که فورمالیته اجازه میدهد والا (؟) هیچوقت این نبود — نخیر . اینهاهم که میگویند من فکر نمیکنم که صحت داشته باشد اخیراً اینها . یك عده عناصری بودند بسیار — چه عرض‌کنــم والله — بعقیده بنده نا باب و ناقابل و یك کارهای بزرگتراز خودشان قرارگرفته بودند . اینها هیچ فکری نداشتند جز یك کاری بکنند کهجلب توجه از او بکننـــد و به او تملق بگویند و دروغی و همین چیز بکنند والا قصد دیگری نبود . صدی نودی اینهائی که مصدر کار بودند نه اطلاع از ایران داشتند نه ایران را میشناختند — نمیدانستند مانتالیته‌ایران چی هست نمیدانستند تمایلات ایران چی‌هست . نمیدانستند ایران مذهبش چیه — خوراکش‌چیــه از چه راه باید این مملکت ترقی بکند و چرا واقعاً این مملکت را به شاهراه حقیقت و ترقی میرساند هیچی تمام اینهاکه مصدرکارشدند یکی یکی‌شـــــــــــــــــان را در

نظر بگیرید اصلاً . اغلبشان خدا گواه است سواد خواندن و نوشتن فارسی را ندارند
التفات بفرمائید — آخه به صرف اینکه شما شش سال ماندید آمریکا یا پنج سال
ماندید در انگلیس اینکه کافی نیست اینکه شما بخواهید امور یک مملکت را زمامش را در
دست بگیرید — التفات بفرمائید . از اطلاعات — امور سیاسی اطلاعی ندارند — نمیدونم
هرکسی که بیشتر تملق گفت و کرنش در وقتی کردش خوششان آمد و آوردنش آنجا .
شاه خیلی اشتباه کرد — خیلی خیلی . از این پیشآمدهای اخیر ایران جز اشتباه شخص
شاه بهیچ چیز دیگری نمیشود . التفات بفرمائید — شخص او بود این اشتباه . . .

س — جنابعالی هیچ فرصتی شد که نظراتتان را بگوئید ؟

ج — بله — بنده ولی اگر اینها را حالا اگر خمینی بفهمد آناً اجرای قتل عیال بنده را خواهد
دار

س — پس مطرح نفرمائید

ج — نه حاضرم به جنابعالی بگویم — مقصودم اینست که . . . بله در همین چهار روز قبل از
حرکتش رفتم پیشش سروقتش . و با حال گریان و چشم اشک آلودی بهش گفتم که
کشوری که چندین هزار سال عین عبارت است شایستگی شاهنشاهی خودش را با نهایت
شایستگی یا سربلندی حفظ کرده این ننگ آور است که در عهد شما این شاهنشاهی سقوط کند
چرا این شاهنشاهی باید سقوط بکند — شما آمدید توی این اطاق خودتان را قایم کردید
شاهنشاهی ایران حفظ میشود ؟ مرد مردانه بیائید میدان با مردم صحبت کنید حرف بزنید
بگوئید ملت من اینکه من تا حالا سکوت کردم برای این بوده که خواستم شما دشمنان ایران
که قصدشان متلاشی کردن ایران است بشناسید . حالا که آنها شناخته شده اند من حاضر
هستم تاقطره خون خودم بریزم — هرکسی را سرجای خود بنشانم . بعد هم اگر مرا
خواستید من به خدمتگزاریم ادامه میدهم اگر نخواستید من میروم عقب کارم . گفتم با این
بیایید شما بروید با مردم حرف بزنید . هی نگاه کرد . بالاخره بهش فریاد زدم چرا جواب
من را نمیدهید ؟ گفت باید فکر کنم

س — الان که معلوم شده که ایشان مریض بوده میشود توجیه کرد که یک مقداریش بخاطر دواو
مریضی و اینها بوده ؟

ج — عرض‌کنم حالا خیلی میشه توجیه کردش . البته این یك چیز . . . من نمیتوانم این را ردش بکنم. یک مسئله عمده همین شاید بوده ـ مسئله دوم که بنده فکرمیکنم چند ماه قبل از این قضایا یك کنفرانسی برعلیه این تشکیل دادند خارجیها ـ یك نقطه

س— گوآد الوپ

بله آنجا . آن تصمیمات آنجا هم مثل اینکه در روحیه ایشان خیلی

روایت‌کننده ــ آقای محمد ابراهیم امیرتیمور

تاریخ ــ بیست و پنجم ژانویه ۱۹۸۲

محل مصاحبه ــ شهر لاهویا ــ کالیفرنیا

مصاحبه‌کننده ــ حبیب لاجوردی

نوارشماره ــ ٤

س ــ اینها جسارت و شهامت میخواست

ج ــ خیلی همش جسارت و شهامت میخواست ــ نبودش این در آنها . این جسارت و شهامت فقط در قسمت داخلی‌ها بود ــ در مقابل خارجی‌ها . . . یك بدبختی برای ایران بودش هرچی بود . هرچی بود برای ایران بود

س ــ این آخرین دوره‌ای که مجلس بودید همان دوره ای بود که زاهدی . . .

ج ــ بله همان دوره هفدهم بودش .

س ــ آنوقت بعد از آن

ج ــ هیچکاری نکردم من ــ همش خانه نشستم

س ــ استاندارو این چیزها نبودید ؟

ج ــ ابداً من درخواست کاری در عمرم من ــ خودم عقب کار که میگم من فلان کار . . . بهیچ وجه

س ــ یکی از آقایونی که باهاش صحبت میکردیم میگفتش که مقایسه میکرد وضع مجلس شورا را در زمان رضا شاه و در زمان باصطلاح محمدرضا شاه و میگفت که در زمان رضا شاه درست است که در جلسات علنی زیاد بحث و گفتگو در مورد لوایح نمیشد کرد ولی در کمیسیونها اجازه بحث و سئوال و عرض کم نخست وزیر بود و آنها موظف بودند جواب بدهند و بنابراین از یك لحاظی مجلس وضعش فرق داشت با دوره شاه ــ در این مورد چون چیزی نوشته نشده جنابعالی از خاطرات . . .

ج ــ کاملاً ــ کاملاً . اولاً این بواسطه فقط و فقط دید این مرحوم تیمورتاش بود . شاید تیمورتاش

یك عده زیادی دوست نداشته باشند اما از عناصر بسیار شایسته و لایق با اتوریته ایران بود که غیرممکن است شما امروز با اتوریته تیمورتاش و ژست تیمورتاش و عرض کنم طرز فکر تیمورتاش و حتی جرأت و شهامت تیمورتاش یکنفر در تمام ایران پیدا بکنید ــ اصلاً چیز منحصربفرد بود .

س ــ　مشهدی بود ؟

ج ــ　خراسانی بود بله ــ عرض کنم اهل تقریباً در یکی از چیزهای ــ نزد یك بجنورد بود ند کریم داد خان بود ــ این نزد یك جوریــــن آنجا و همچین چی‌چیزی بود ند . مرحوم تیمورتاش در دوره ششم و هفتم و هشتم و اینها اصلاً یك جلسه خصوصی تشکیل میـــداد از ــ تشکیل داد که هفته‌ای یکشب تمام باصطلاح نمایندگان اکثریت یعنی همان کسانی که در آن جلسه حاضر میشدند وزراء می‌آمدند ــ هرکسی هرمطلبی داشت‌چه راجع بـــه امور وزارت لـــــوایح دولت ــ مطرح میکردند ماده به ماده خوانده میشد بحـــث میکردند اینش خوب است اینش بد است روش چیز میشد . یا راجع به مطالب دیگـــر هرکسی هرچی داشت آنجا حل میکرد ــ بحث‌میکرد و حل میکردند

س ــ　شورت میشد پس

ج ــ　کاملاً ــ صد درصد التفات بفرمائید ــ صد درصد . میگوئید شورت میشد صد درصد بله همانطور که میگوئید

س ــ　یعنی لوایح را اول بعرض نمیرساندند که بعد دیگه کار تمام باشد و بعد . .

ج ــ　نه هیچ ــ و به عرض هم که میرساندند باز هم شاه اجازه داده بود که اگر نظری هســـت بگویند . هی همچین که من همچین چیزی را گفتم حتماً باید همچین بشود هیچوقـــت نبود . آنهائی که میگویند دروغ است اینها خلاف است . بهیچوجه من الوجوه . جـــز در علیهشان این اواخر که وارد کار بودند اصلاً خـــودشان نه بصیرتی داشتند نه اطـــلاع این لوایح که بدست اینها می‌افتاد که اینها باید بدهند یا به‌اینها تحمیل میشـــد یا به اینها نوشته‌میشد . اینجاخیال میکردند وحی منزل است است وقابل چیزنیستش ــ روش چیز میشه ــ نخیر خودش خراب بود ــ خودش خراب بود . حیف‌شد

س- از چه زمانی واقعاً" وضع از نظر شما خراب شد ــ از چه سالی؟ از چه
ج - تقریباً" یکی د وسال بعد از مصد ق
س- بعد از مصد ق ؟
ج - بله ــ تقریباً"
س- چون زاهد ی را هم میگویند که باصطلاح د ر وضع بد ی معزول کرد ند و خود ش نمیخواست برود
ج - د ر وضع بد ی معزول نکرد ند ولی بالاخره او باطناً" هم به زاهد ی اطمینان ند اشت . و اغلب اینهارا . . . .
س- چون سفیر انگلیس واسم تعریف میکرد آقای سود نیس رایـــــت که بعد سفیر شد و میگفت برای همین کار قرارد اد نفت سال ۱۹۵۳ و آنموقعها من آمد م تهران ورفتم پهلـــوی شاه و اوگفته بود که بیا و با خودم مسئله نفت را حل کن . گفتم که ما مجبوریم که با ــ نخست وزیر قانونی مطرح کنیـــم . و میگفت از همان موقع من احساس کرد م که زیـــــاد از زاهد ی خوشش نمیآید و زاهد ی خیلی برای مد ت طولانی ماند نی نیست این را آقای رایت میگفت
ج - عجب خود ش بمن گفت که هشت ماه روی این قرارد اد من زحمت کشید م حالا تو اینجورمیکنی اساس قرارد اد را بهم میزنند . این عین عبارتش است که بمن گفت
س- با د کتر امینی صحبت نکرد ید آن زمان شما که تو وزیر د ارائی هستی و تو . .
ج - نخیر ــ د کتر امینی ضعیف است آقا . امینی هم قوی نیستش . خیلی هم ضعیف است . آن براد رش ابوالقاسم خان خیلی از او بهتراست . امینی که فعلاً " خیلی خوش فکرتروشایسته تر د ررم اســت . امینی را روزی که قوام السلطنه بود رئیس د فترش کرد خد ا گواه است آنروز من به قوام السلطنه تبریک گفتم . گفتم من به شما تبریک میگویم . یك جوانی را دعوت به کار کرد ید که امید د اریم که تربیت بشود و بد رد آتیه بخورد . والـــــه قسم
ج - بعد ازاینکه تیمور تاش برکنار شد وضع مجلـــس عوض شد یا اینکه این جلسات خصوصـــی اد امه د اشت ؟

ج — بکلی عوض شد با رفتن تیمور تاش. همه چیزعوض شد .

س— پس آن دوران دوم رضا شاه فرق داشت با آن . . .

ج — عرض کنم خدمتتان که این نکته را بعرضتان برسانم تیمورتاش را کسی از کار نبرد جزانگلیسها وقتی شاه پهلوی در مجلس ایران رفت و قرارداد دارسی را خواست و آوردند و انداخـــت توی بخاری و سوزاند و

س— این چی بوده داستانش ؟ اینکه دوسیه میگویند انداخته توی بخاری راست میگفتند ؟

ج — بلـه —

س— این را ممکن است بفرمائید که اینجا منعکس بشود

ج — نه منعکس هم بشود بشه هیچ اشکالی ندارد . میگویند بعد از اینکه شاه پهلوی رفت درمجلس قرارداد دارسی را خواست وقتیکه آوردند قرارداد راانداخت توی بخاری گفت از نظــــر من این قرارداد یك کان لم یکـــن است . این قرارداد ما زیر بار این نمیرویم منافــــع ما را تأمین نمیکند و همینطور هم به انگلیسها ابلاغ بکنید که این قرارداد را ما ابطال کردیم هیئت دولت هم اطاعت کردند . بطور خصوصی خبرداند که روز بعدش تیمور تاش بعرض شاه میرساند که قربان بعدت قرارداد دارسی ۱۲ سال بیشتر باقی نمانده — طبق ایـــن قرارداد مقرر است بعد از انقضای مدت نه تنها خود قرارداد بلکه جمیع مؤسسات نفـــت چه در ایران و چه در خارج از ایران— چه در انگلستان چه در هرکجای دنیا که دارنـــد اتوماتیك مان باید به دولت ایران منتقل شود و اگر اجازه بفرمائید که این مدت بگذرد، ایـــن منافع مملکت بیشتر تأمین میشود . شاه فرموده بود نه من همان تصمیمی که گرفتم همان است. بعد که اینطور گفته بود — گفته بود حالا که اینطور امر میفرمائید منهم مانند یك سربازی و حاضر هستم در پیشاپیش منویات اعلیحضرت قد علم کنم و دفاع کنم که اوامر مبارکتان اجرا بشود . اینهم جواب تیمورتاش . بعد وارد مذاکره شدند . مذاکرهشان در ایران به جائی نرسیـــد نضج نگرفت . شاه به تیمورتاش امر کرد شما باید بروید لندن و این قرارداد را یك سروسامانی بدهید و به یك صورت تازهای در بیاورید ش . ا واطاعت کرد . عازم انگلستان شد . روزیکه

وارد لندن میشد احترامی که انگلیسیها از تیمورتاش کردند تا آنروز ازاحدی نکرده بودند زیرا
برای افتخار ورود تیمورتاش جرج پنجم پادشاه انگلستان یك گاردن پارتی ترتیب داده بود
التفات میفرمائید ؟ بافتخار تیمورتاش و همان ساعت ورود تیمورتاش هم ــ تیمورتاش
یکسر وارد آن گاردن پارتی شده بود . بعد وارد مذاکرات شده بود . انگلیسیها خیلی
د رباغ سبز به اینها نشان دادند . اوگفت منافع ایران را باید ملحوظ کنید .
حتی مبالغ کلی پول حاضر شده بودند بهش بدهند . حالا من مبلغ را درست نمیدانم
ولی چندین میلیون پوند حاضر شدند بدهند . اوگفت اگر صد برابر هم بمن بدهید من
خودم چیزی نمیخواهم و چیزی نمیگیرم ــ هرچی بمن میخواهید بدهید به قرارداد بیفزایید
بهر راه که زدند انگلیسیها دیدند نه سنبه اینطرف پر زور است از این مأیوس شدند
خودشان را کنار کشیدند ــ اینهم بالاخره برای عرض گزارش اجازه خواست و برگشت به
ایران . آمد به ایران و مطالب را بطور محرمانه بعرض شاه رساند . این را اینجا داشته
باشید . از آنطرف اغلب جراید یومیه دنیا مثلاً در آمریکای جنوبی مثلاً میگویم
یك کشور آمریکای جنوبی یك آرتیکل راجع به ایران مینویسد . شرحی تعریف و تمجید از
تیمورتاش که امروز چنین مرد قدرتمندی امور مملکت را دارد میچرخاند و زمام امور را در
دستش است و بعضی ها گراور شاه را کشیده بودند که یك طناب انداخته بودند گردنش
سر طناب را داده بودند دست تیمورتاش ــ توجه میکنید . از این قبیل چیزها هم هر روز
در یکی از جراید خارجی ــ اینها هم میآمد خب محرمانه بعرض شاه میرسید . شما هم
که جای او بودید تکان میخوردید ــ بدتان میآمد دیگه . این همآنجا زمینه را خیلی
پخته کردند برای اینکار . بعد دو مرتبه وادار کردند که خودش را بفرستند برود ــ قرارداد
که قرارداد را تنظیم بکند . خودش را دومرتبه امر کرد شاه برو قرارداد را . ایندفعه که رفت
لندن کوچکترین اعتنائی انگلیسیها از تیمورتاش نکردند ــ نه تنها اعتنا نکردند بلکه
اصلاً نپذیرفتندش . موقع رفتن به او احترام و با آن تشریفات موقعی که رفت نه تنها
کسی را برای پیشوازش نفرستادند نه تنها احترام نکردند حتی یکنفر هم نفرستادند برود

بهش بگوید شما خوش آمدید . پس از هفت هشت ده روز بعد از ورودش یك عضو اداره شرق وزارت خارجه آمده بود به لندن به دیدنش که آقا شما برای چی آمده‌ایـــد فرمایشتان چیه ؟ اینقدر بهش بی اعتنائی کردند ـ تحقیرش کردند . و وقتی او دید اینطور است اجازه گرفت و برگشت به ایران . منتهی اشتباهی که کرد از نظر شخصـــی خودش در برگشتن از طریق روسیه آمد نه اینکه روسها فوق‌العاده در همه جریانات وارد و زرنگ و با هوش هستند ـ در همه جزئیات و همه چیز و همه جا هم جاسوس دارنـــد هم تمام جزئیات رامی‌فهمند ـ روسها در روسیه احترام بی اندازه زیادی از تیمور تـــاش کردند خیلی فوق‌العاده . در قصر کرملین چندین شب بافتخار او مهمانی دادند و به سلامتی آن گیلاسها را چه کردند ـ چه کردند و اینها . اینها همه را یك بر هـــزار هی انگلیسها بزرگ میکردند و بعرض شاه میرسانند . گزارشات هم که از آن ور بود . میخواستند بگویند که این خودش نظر شخصی دارد . اینست که روسها که اینکار را میکنند آنهم که از خارج اینطوری میکنند . این عقده شد برای او التفات میفرمائید ؟ این عقـــده شد شد شد . . . تا آخر گفت من که باید بروم میترسم فردا پسرم نتواند از عهده ایـــن بربیاید التفات میفرمائید

س ـ　　پســـرش

ج ـ　　بله همان مقصودش این شاه فعلی بود

س ـ　　پس این از نظر خودش نبود ـ از نظر پسرش بود

ج ـ　　مسلماً از نظر پسرش بود . این نصرت الدوله را عرض‌کنم مدرس را اینها را فقط از نظر پسرش کشته التفات میفرمائید . گفت شاید اینها نتوانند چیزش بکنند اینها بهتراســت قبلاً (؟) حالا بدبخت تیمورتاش خلافی نکرده بود تقصیری نداشت جزاطاعت امر . منتهی سیاست انگلیسها قوی تر بود که اینطور برایش زدند . وسیله‌ای هم‌پهاوند که ازخود شدفاع بکند بگوید آخه تقصیر این است این‌است اینکارها را دارند میکنند . آنروز هم بدبخت را گرفتند کشتند بی جهت بی سبب . آن حکیم احمدی توی زندان آنجکسیون هوا بهـــش زد و بعد زیر گوشی را گذاشت روی دهنش و نشست روی دهنش و خفه‌اش کرد و کشتندش

س – وضع مجلس دیگه از آن ببعد

ج – در آن دوره ؟ در همان مجلس بودم که این چیز اتفاق افتاد .مجلسی نبود روح نداشت مجلس‌را ببینید ــ مجلسی نبود کسی نبود در آن مجلس . همشان که سرنمیکشند باید یك اشخاصی باشندکه اینها را بتوانند راهببرند . مدرسی باشدکه بتواند یك عده را چیز بکند ــ بعد تیمورتاشی باشدکه یك عده‌ای را بتواند چیز بکند وقتی کسی نبود چکار میشود کرد . همان جا شاه به ضرر خودش هم تمام شد خدمتگزاری را همچین چیزی که (؟) خدا گواه مثل تیمورتاش محال است پیدا بکنند توی ایران ــ یعنی به آن ژست آدم اصلا" پیدا نمیشود ــ آن ژستی راکه شما میدیدید همه چیز را خدا در این گذاشته بود . اصلا" پز و هیکل و ژست و زیبائی و قشنك و طرز حرف زدنش و طرزبرخوردش و اتوریته‌اش و آیتی بود

س – چطور در یك دوره‌ای ایران مثلا" آدمهائی مثل تیمورتاش و قوام‌السلطنه وکلنل‌پسیان و اینها میدهد بیرون مدرس و بعد در دوره بعد اصلا" در طی بیست سال اخیرچنین اسمهائی دیگر بگوش نخورد

ج – نخیر ــ چون آن دوره‌های قبل این بودکه اشخاصی که میآمدند روی کار لیاقت شخصی داشتند خودبخود هم یك دوره (؟) میآمدند خودشان را ظاهر میکردند ولی حالا کسی نبودکه اینطور چیز بکند

س – یعنی آنجور آدمها دیگه اصلا" بدنیا نیامدند ؟

ج – آمدند ــ من نمیگویم نیستند

س – این سئوالی است که هیچکس دیگه ظاهر نشد ــ این چه ربطی به حکومت داشت در ظاهر نشدن اینجور آدمها . . .

ج – خیلی تیمورتاش حیف‌شد ــ یعنی همه اینها حیف‌شدند . یکی از یکی شایسته تر و لایقتر بودند .

س – در مورد داور همین نظر را داشتید شما ؟

ج – داور نه باین کیفیت نبود نخیر. صددرجه داور را بیاورید پائین میرسید به تیمورتاش نخیر .

س ـ با رزم آرا تا چه حد آشنا بودید شما ؟

ج ـ با رزم آرا هیچ آشنائی شخصی نداشتم . هیچوقت من با او هیچ تماسی هم نداشتم ولی یکمرتبه هم با او بیشتر ملاقات نکردم . بسیار مرد واقعاً با ادبی دیدم . مـــن به ادب او کمتر کسی دیدم . یك کاری بود نمیدونم چی‌چی ـ تلفن کردم که میـل دارم جنابعالی را ببینم هروقع مجال داشته باشید من بیایم خدمتتان ـ در ستادتان . گفت من به خودم اجازه نمیدهم جنابعالی تشریف بیاورید

س ـ گفت که من میآیم خدمتتان

ج ـ گفت من میآیم . و روز بعدش خودش پا شد آمد پیش من . مقصود این مرد اینقــــدر ادب داشت . نسبت بهبنده . . . ودر محاوره و حرف زدنش هم جز ادب و جز متأنـت هیچ چیز دیگر من ازاین ندیدم . هرچی هم میگفتم با کمال ادب یا می پذیرفت ویادقت جواب میداد خیلی فوق العــــاده من فقط برای جلسه خصوصی با او همین را داشتم

س ـ اینکه ایشان در انتخابات دخالت داشته و در اتحادیه های کارگری سعی میکرد که . .

ج ـ اینها همه‌اش دروغ است ـ مجالی نبود برای این کارش ـ نخیر اینها همه دروغ بود من یقین دارم وقتی رزم آرا کشته شد شاه توی دلش قند انداخت . یقین دارم این را

س ـ شما با آقای علم نزدیك بودید ؟

ج ـ با علم خیلی زیاد ـ بله . علم که خیلی مثل فرزند بنده بود

س ـ اینقدر که میگویند باهوش و زیرك و سیاستمدارانه بود چی میگوئید ؟

ج ـ هوشش خوب بود ـ فهمش خوب بود . فوق‌العاده نبود ولی خب خوب بودش دیگــــه

س ـ داستان پانزده خرداد را تعریف میکنند که ایشان نخست وزیربوده و اینها

ج ـ راجع به خمینی ؟

س ـ بلــــه

ج ـ بله ـ نخست وزیر بوده خون از دماغ کسی نیامد ـ خواستند بیرونش کنند بیرونش کردند . آن احترام گذاشته بیرونش کردند . . .

س— نه منظور که آن لغزش و آن تزلزلی که ممکن است در این جور مواقع میگویند شاه داشتـــه ایشان نداشتند

ج — من ابداً نفهمیدم

س— و بعد هم میگویند که اگر این اواخر بود هنوز زنده بود و شاه به حرفش گوش میداد شاید اینجور نمیشد

ج — حتماً ــ مسلم است

س— آن میتوانست با شاه واقعاً واقعیت را بگوید یا اینکه او هم مجبور بود که . . .

ج — نه ، ـ وانست واقعیت را بهش بگوید . چون شاه میفهمید که او هم نظر شخصی ندارد التفات میفرمائید ؟ خیلی اشتباه کرد ایشان . . . .　　　شاه همش اشتباه به ضـــــرر خودش تمام شد

س— میگویند این اواخر حتی بحرف آقای علم هم گوش نمیداد

ج — بحرف هیچکس گوش نمیکرد . بحرف اردشیر زاهدی گوش نمیکرد . به اردشیر زاهدی کـه دست نشانده خودش بود هیچ گوش نمیکرد

س— رضا شاه هم همین طور بود اواخرش که بحرف کسی گوش نکند

ج — ابداً ــ هیچوقت . رضا شاه که تبعید مرحوم تیمورتاش را یك چهارسال اول آنچه من دیکته میکردم همان را قبول میکرد

س— ببخشید نفهمیدم

ج — چهارسال اول آنچه من دیکته میکردم بدون کم و زیاد همان را قبول میکرد

س— تیمورتاش میگفت این را

ج — چهارسال بعد یواش یواش باهاش اظهار نظر میکرد ــ توجه میکنید؟ و آن چهارسال آخر وضع طوری بود که من اطاعت میکردم ــ هرچی میگفت میفهمیدم که بایست . . .

س— این بخود شما گفت تیمورتاش

ج — به من نگفت ولی میدانم بله . این عین بیانات تیمورتاش است . نخیر . . .

بله بیچاره تیمورتاش

س — این واقعا" ایران بدون یك مرد قوی و قدرت نمی چرخد؟ اینکه میگویند ایران یك دیکتاتور قوی لازم دارد . . .

ج — حتما" — بدون قدرت بهیچوجه ایران پیشرفت نمیکند — بهیچوجه . . آقا رشد سیاسی لازم است مردم ندارند این رشد سیاسی آخه این شوخی بردارکه نیست اینکه شما . . بروید با . . . علی بقال بروید حرف بزنید چی میفهمد چی چی باید بکند — نمیفهمد

س خب چه جور باید این بدست بیاید؟

ج — تدریجی میخواهد اینها — باید اول فرهنگ ایران اولا" غلط بوده پایه اش — بنظر بنده تمام اشتباهات روی فرهنگ ایران است . اگر ما یك فرهنگ صحیح روز اول شالوده اش را ریخته بودیم وضع ما خیلی . . . کشوری که آقا مثل سعدی مثل حافظ مثل فردوسی مثل مولانا مثل عمرخیام مثل ابوعلی سینا مثل اینها بزرگانش هستند کتابهای اینها را می — گذارند کنار مزخرفات میبرند توی مدارس تدریس میکنند — بچه ها سئوال میکنند که فردوسی میگوید چوایران نباشد تن من مباد · در بیان وطن پرستی کلمه ای جامع تر از این میشود . شماً با چه بیانی میتوانید این مقصود را چیز کنید . ایران یك همچین کسانی دیده مجبور نبوده — شما بهترین کتب را داشته اید هم برای ادب ایران هم برای فرهنگ ایران اینها همه را دور بیانداخته اید . . .

س— چرا اینکار شد؟ چرا دور ریختند؟

ج — نادانی — فرض بفرمائید مسلمانی — میگویند جنابعالی مسلمان شما مسلمان نیستید شما مسلمان ارثیه هستید چون پدرتان گفته مسلمان شما هم میگوئید من مسلمان . چون خانتشان پدرش بهائی بود او هم ممکن است بگوید منهم بهائی — چرا بهائی هستید نمیفهمد — پدرش چرا بوده نمی فهمد . اینها بهائی لفظی هستند — خودشان که نرفته اند عقبش بفهمند که بدانند که واقعا" اسلام چی هست — بهائی چیست — ارتدکس چی هست — آن یکی دیگر چی هست . اقلا" در قدیم ایران قبل از مشروطیت اگر یك بچه ای میرفت توی مدرسه اولین

کتابی که جلویش میگذاشتند ام جـــــزو بود اقلا" پنج جزء شش‌جزء ـ پنج سوره ده سوره از قرآن اقلا" بهش یاد میدادند و بعد بواش قرآن را اقلا" میگفتنـــد لفظی بخوانید . سال دوم سوم بعد یکی یکی این کلمات را بعضی ها معــانیش را میگفتند و سال آخر ممکن بود مثلا" تفسیرش را برایش بگویند . شما در تمام این مدت یکمرتبـــه قرآن را باز نکردید توی تمام این فرهنگتان . اصلا" نمیدانید که قرآن چی هســـت خب مسلم است اینها میآیند شبیخون میزنند به مذهبتان تصدقشــــــان بـــرم .
یعنی شما خیال میکنید اگر این مردم مسلمان واقعی‌میبودند خمینی میتوانست اینکـــــار را بکند بهشان بله ؟ میتواند اینکار را بکند ؟ نبوده پس که میتوانست بکند . همه جا اگر اینهام ایران واقعی واقعا" چیز بودند ـ این ملت واقعا" وطن پرستی باشند که آنچه که واقعـــــا" ایرانیت چیز میکند . شما اولا" بدانید فرهنگ و ادب ایران را آقا هیچ قومی در دنیـــا نداشته . هیچ قومی در دنیا ادب و فرهنگ ایران را ندارد ـ همین الان هم نـــدارد شما در هیچ قومی نه فردوسی میتوانید پیدابکنید ـ نه سعدی میتوانید پیدا بکنید نـــه حافظ میتوانید پیدا بکنید نه بوعلی سینا میتوانید پیدابکنید ـ نه عمرخیام میتوانید پیـدا بکنید نه آن یکی دیگر . . . شما تمام آن تواریخ و اینها از تمام کتب اینهما را التفــات بفرمائید که هریکی اینها یك گنجینه‌ای است اینها همه را گذاشتند کنار یك عده کتاب مزخرف التفات بفرمائید . همان آدم مزخرف آمده چهارکلمه طوطـــی واری درست‌هم نمیدانـد جلو بچه‌ها ـ نمی‌فهمد اصلا" . . . نه تنها اینها ایران را نمیشناسند (؟) توی همان شهری که هستند همان شهر را نمی‌شناسند کجا هست . شما توی همان تهران کـه زندگی میکنید تهران را نمیدانید کجا است ـ توی همان محله‌ای که هستید حتی محلـــه را نمیشناسید . توی همان کوچه‌ای که هستید کوچه را نمی‌شناسید . نه با آداب ایرانیـــت اطلاع‌دارید ـ نه به‌اصول ایرانیت اطلاع‌دارید . نمیدانید‌چی مطابق طبع این مردم است. نمیدانید‌خوراك این مردم از کجاست ـ نمیدانیدغذای این مردم از کجاست ـ نمیدانیـد به چه وسیله اینها باید بدست بیاید ـ

س- از چه موقع این تغییرات حاصل شد ؟

ج - از همان مشروطیت باین طرف

س- از بعد از مشروطیت

ج - یواش یواش تضعیف شد ۰۰۰۰ حقیقتش را بخواهید از مشروطیت باینور. این حقایق را که من عرض کردم شما ازکسی نمی‌شنوید جزاز ارادتمندتان آقای . . .

س- برای همین بنده آمده‌ام خدمتتان

ج - هیچکس این‌حقایق را نمی‌شناسد جز خودمن . من هم دردتان را میدانم هم دوایتان را میدانم ـ هیچکس نمی داند

س- خب چه جورمشروطه باعث شد ؟

ج - تدریجی کاریکشبه اصلاً نیست . باید با کمال‌حسن نیت یك مرد قدرتمندی باشد یواش‌یواش مثل یك بچه‌ای‌که جلویش رشد پیدا میکند یواش یواش قدم بقدم باید برد ارد

س- مرد قدرتمند که دوتا داشتیم ـ رضا شاه و محمد رضا شاه

ج - سواد نداشتند ـ محمد رضا شاه را خط بکشید ـ پدرش یك چیزی بود

س- خب بعضی ها میگویند که هر چقدر شخص دانشمند باشد و چون حکومت یکنفری و تکی غیر از همین عاقبتی که امروز این پدر و پسر دیدند چیزدیگری نمیتوانند داشته باشد

ج - حکومت داشته باشد با مجلس شورای ملی با مجلس مشروطیت ـ ولی واقعاً اینها که میآیند زعمای مردم باشند . واقعاً اینها که توی مجلس‌میروند کسانی باشند که مورد توجه مردم باشند بدون اینکه کسی برود توی مجلس شما از خارج هم میفهمید کی بدرد مردم میخورد کی بدرد مردم نمیخورد تصدقت بروم آخه ـ کار یکشبه نیست . حالام مثل اینکه صد سال ایران را بعقب انداختند ـ صد سال . بیش‌از صد هزار نفر اولاً کشتار ـ آدم کشتند . بیش از صدهزارنفر اینها سرمایه‌های مملکت را از بین بردند . این مادرقحبه‌صد هزارنفر آدم‌کشتند پدرسوخته . یك چنین جانی بالفطره‌ای نمیدانم چرا خداوند برای ما تدارك کرده بود. هیچ در تاریخ دنیا نشان نمیدهد همچین جانی را

س- هیچ شباهتی هست در طرز فکر اینها و مدرس ؟ چون اینها خودشان را غیر از

ج - ابداً ـ غلط میکنند ـ مدرس آدم [illegible] نبود

س- منتسب به کاشانی و مدرس بوده

ج - غلط میکنند - مدرس که اهل این حرفها نبود تصدقت بروم .

س- با کاشانی هم

ج - با کاشانی هم خیلی مربوط بودم. کاشانی قابل مقایسه با مدرس نبود . هزارمرتبه درجه مدرس بهتر بود . نخیر

س- پس علت اینکه این فدائیان اسلام و خلخالی اینقدر کاشانی را بزرگش میکنند چی هست؟

ج - هیچ کس نیست - کسی بالاتر از اینها ندیده‌اند - اطلاع ندارند- نخیر مدرس چیز دیگری بود - آیتی بود (؟) رفت بدبخت حیف شد . لا اله الله

س- مثل اینکه خیلی مدرس به قوام السلطنه علاقمند بوده ؟

ج - نه - ولی (؟) بهرحال رفتند تمام شد . حالا هرکس بیاید روی کار بهتراز این زن قحبه است - این پدرسگ را باید ببرند که جانشینش روسها بشوند و توده‌ایها که بد از بدتر میشود - بد از بدتر خواهد شد . این توده‌ایها خیلی خلاف است کارشان - خیلی نپخته هستند

س- آنزمان که شما رئیس شهربانی بودید کیانوری را دیده بودید آنزمان ؟

ج - نخیر

س- فرارکرده بود آنموقع؟

ج - نخیر ندیدم محلی ازاعراب نداشت

س- هیچکدام اینها نبودند آنموقع؟

ج - نخیر

س- مثل اینکه خسته‌تان کردم

ج - ابدا" - نخیر - فروغی هم خیلی مرد دانشمندی بود . حقیقتا" توی رجال ایران به دانش فروغی . .

س- قرار داری(م) با پسرشان آقای محمود فروغی که راجع به پدرش . . .

ج - دانش فروغی باعتقاد بنده کسی نبود وشنیدم پسر بیچاره‌اش که الان در حبس است برایش پیغام داده‌اند که تو چی میخواهی ؟ گفته آقا یك دوای ضد شپش برای من بدهید من هیچ

چیز نمیخواهم. ببینید چه بد بختی است . دوای ضد شپش برای من بفرستید
خیلی فروغی مرد حسابی بود

س— او اصلاً کمك کرد به اینکه محمد رضا شاه . . .

ج — نه دیگه او مدت اخیر بودش — نخیر کمك نکرد . دوره اخیر جائی کمك نکرد . بعد از همین رفتن شاه بود و جنگ و انگلیسها و اینها باز هم همان بودش که آنصورت باز هم قرار اد را داشت ضعف کرد و خیلی هم حوصله کرد . یکروز در جلسه خصوصی مجلس صحبت میکرد یادم نیست چه موضوعی بود . بقدری این قشنگ استدلال میکرد — من روی کارت نوشتم برایش فرستادم که خدا گواه است اگر بوعلی سینا هم در قید حیات بود بهتر و جالبتر از شما نمیتوانست استدلال کند . خیلی اظهار تشکرکرد و کارت مرا گذاشت توی جیبش — حیفش شد . خیلی دانشمند بود — خیلی خیلی . بنظر من پسرهایش هم خیلی پسرهای خوبی هستند — هردوتایشان پسرهای بسیار بسیار خوب خیلی خوب تربیت شده‌اند . خیلی خوب پاکند — جز اینکه پدر سوخته برد پسر باین عزیزی را اینطور چیز کرده . بله پسرهای فروغی خیلی خیلی خوب بودند

س— رابطه‌اش با شاه چطور بود ؟

ج — بطور ظاهر خوب بود ولی در باطن یقین دارم همانموقع شاه با این اعمال خصوصیش که فلان زن جنده را شاه مثل نصر پاریس ورمید اره میاره هیچ چیز نیست که فروغی بره بهش بگه آقا این کار را شما بکنید یا نکنید — آخر این چیز خصوصی . . . نمیتواند در این امور خصوصی که وارد بشود التفات بفرمائید . (؟) سرفقره‌اش و فقره‌اش بود یك همچین چیزی بود . اینکه میگویم راست است . شما فکرمیکنید چندتا جنده تا حالا برایش ازپاریس برده‌اند نه فکرمیکنید چندتا برده باشند جنده

س— تا وقتیکه به کار مملکتیش ضرونمی‌زد خب شاید مهم نبوده

ج — نه مهم نبود کاری ندارم ولی مقصود اینست که اینها با طیاره مخصوص بره — طیاره مخصوص بیاردشان

س— ولی خب یك کسی بود که حتی از آقای فروغی هم — مرحوم فروغی هم قدردانی کافی نکرده بود و گاهی وقتها حتی سبکش میکرد

ج — سبک که نمیکرد ولی خب البته همینطور هست که میفرمائید
کم احترامـــی
یک چیز به شما عرض‌کنم هیچکس نمیتواند به کسی بی‌احترامی بکند — احترام هرکسی د ست
خودش هست . خود آدم باید احترام خودش را حفظ کند ولو هرچقدر بخواهند به بنده
بی احترامی بکنند . بکنند جانشان د ر بیاید من احترام خودم را خودم حفظ میکنم
س— دکتر اقبال هم خراسانی بود ؟
ج — بله — جز تملق هیچ شـــأن د یگری نداشت د ر این د ستگاه هیچی نبود ش صفر
بود . برادری داشت علی اقبال که بی اندازه وقیح بود . خدا اش بیامرزه
چون من با پدرشان دوست بودم — پدرشان آدم حسابی بود نسبتاً مرحوم حاج میرزا ابو —
ترابه اقبال‌تولیه — خیلی با من دوست بود ولی پسرها خیلی خراب بودند . حتی شنیدم
یکمرتبه این دکتر اقبال یک سیلی به پدرش زده بوده خدا آگواه است . ببینید جنسیتش . . به‌پدرش
سیلی زده بود . دکتر اقبال درعهد قوام السلطنه بود — دکتر اقبال میره پیش قوام السلطنه
چون خیلی پررو بود . اصرارو التماس و که شمـــا یک کـــاری به این برادرم دکتر اقبـــال
بدهید . او هم با مداد روی کاغذ مینویسد جناب امیر ملک — امیر ملک وزیر بهداری بود —
کاری برای دکتر اقبال د ر نظر بگیرید . کارت را میبرد پیش امیر ملک و امیر ملک هم
این را میکند معاون بهداری . همانروزی که معاون بهداری شد و رفت به وزارت بهداری جمعی
از اطبا رفتند تبوی بهداری بهش فحش دادند گفتند کی بوده بتو اجازه داده که پشـــت
این میز بنشینی التفات میفرمائید — اینهمه سنگین بود برایشان
س— چطوری خودش را به د ربار نزدیک کرد ؟
ج — عرض‌کنم خدمتتان که جاسوسی و تملق — نه اینکه د رهیات دولت بود مطالب جزئیات و کلیات
را این میرفت آنجا جاسوسی میکرد . او هم از این چیزها خوشش میآمد . این خلاصه مطلب
است . هیچ بشری پشت سر مرده حرف نمیزند انشاء الله خدا بیامرزدش
ولی خدای من گواه است همین‌ها که به شما میگویم — شأنی نداشت جز این . نخیرچیزی

نبودش . ولی درعین حال این را هم عرض کنم که دزد نبودش . هیچ دزدی نداشت آن برادرش اگر دستش میرسید یك چیزی بالا میکشید ولی خود این هیچ اهل دزدی نبود ولی خیلی دلش میخواست که جاه طلب باشد و به یك مقامی برسد ولو بحق یا به ناحق این بودش . همین ابوالقاسم ابتهاج هستش سئوال بفرمائید مدتها میلیسپو با این بد شده بود و اینها ــ میخواست بیرونش کند و من نگهد اریش کردم ــ از خودش بپرسید شخص بنده ــ

س ــ توی مجلس

ج ــ بله ــ شخص بنده . حتی یکروز در مجلس صحبت شد گفتند میلیسپو حکم عزلش را داده گفتم غلط کرده میلیسپو ــ باید سر کارش باشد ــ سرکارش نگهش داشتیم . بپرسید از خودش . ولی من متقابلاً از اینها یك سمپاتی بالاخره حق شناسی هم باشد من ندیدم . بنده انتظاری هم نداشتم . چه انتظاری داشتم بنده . ولی در کار خودش پسر با انرژی ــ با انرژیك است . خب همان بانك ایرانیان را بالاخره شخص خودش باز کرد و بدبخت و به او هم صدمه زیادی رسید و به دیگران هم صدمه . . . حالا کجاست ؟

س ــ جنوب فرانسه

ج ــ چکار میکند آنجا ؟

س ــ کاری نمیکند .

ج ــ بیچاره ــ آن منوچهر هم جنابعالی میشناسیدش

س ــ کی؟

ج ــ منوچهرشرقی ؟

س ــ نخیر

ج ــ پس لازم است ببینیدش که ببینید اسمها ممالش چقدر فرق میکند

س ــ هژیر چهجورآدمی بود؟

ج ــ هژیر هم به اعتقاد بنده پسر پاکی بودش . اعتقاد شخصی بنده به . . . پسر پاکی بود دزد نبود ــ متقلب هم نبود . بی چیز هم نبودش (؟) نبودش . رفته

بیچاره . پسر خوبی بود علی طفلك

س— معلوم نشد چه طوری ؟ کی کشتش

ج — توی همان مجلس سپهسالار یکمرد ی کشتش . چرا قاتلش را گرفتند همانموقع بلــه

س— خب فد ائیان اسلام بود ند مثل اینکه

ج — نمید ونم چه زهرماری بود ولی بالاخره قاتلش را گرفتند . بله بیچاره همانجا . خیلی پسر خوبی بود ش .

س— باسید ضیاء چه طور آشنائی د اشتید ؟

با سید ضیاء بنده هیچ آشنائی ند اشتم ــ تا اینکه آمد به ایران اینه فعه . اینه فعــه که آمد تو ایران بعد از چند جلسه معرفی کرد . از نظر سیاسی و اینها از نظر بنــــده صفر محض است هیچی نیستش . هیچی هیچی . البته خودخواهی فوق‌العاده زیــاد د ارد ولی فهم و ادراك مطلقاً ند ارد بهیچوجه من الوجوه ــ خودخواهیش خیلی زیــاد است

س— شما د ر آن احزاب و د ستجاتی که د رست بود آنزمان د ر هیچکد امشان شرکت د اشتید ؟

ج — د ر هیچ د سته و حزبی نبود م ــ بهیچ وجه

س— اراد ه ملی ؟

ج — د ر هیچ حزبی بنده وارد نشد م اصلاً ــ د ر هیچ حزبی و د سته‌ای تا این د قیقه‌ای که بنده حضورتاً الان هستم بنده وارد نبود م . بهیچ کد امشان هم اعتقاد ند اشتم از این جهت وارد نمیشد م .

س— پیشه وری را د ر مجلس د یده بود ید ؟

ج — پیشه وری روزی که انتخاب پیشه‌وری ــ رد شد مجلس را بنده اد اره میکرد م . من رئیس مجلس بود م . با عدم تصویب بنده رد شد و گفتم تصویب نشد

س— این رأی مساوی بود ؟

ج — نخیر ــ کمتر (؟) مقصود بله بنده . همانطوریکه آنروز که رد شد ند .

همش مجلس تحت ریاست بنده بود ــ اینکه بالاخره د یگران اینقد ر هی این شانه به شانـــه

میکردند بنده این شهامت را داشتم گفتم این کار را بنده میکنم. اینکار را کردم

س— این انتظار بود که روسها هم عکس‌العمل نشان بدهند؟

ج — صورت ظاهرکه نمیتوانستند عکس‌العمل نشان بدهند ولی خب صورت باطن داشتند بله.

س— پیغامی چیزی نفرستاده بودند؟

ج — ابداً نخیر. یعنی تأثیر هم نداشت بخواهند پیغام بفرستند. میدانستند که درصـــن تأثیری ندارد. کسی که دست سفیرش را بگیرد بگوید من اجازه نمیدهم گیلاست را بخوری این در تاریخ دیپلماسی دنیا سابقه ندارد کسی همچین کاری بکند. التفات میفرمائید. خلاف ادب و نزاکت و احترام و همه چیزاست. دستش را گرفتم گفتم اجازه نمیدهم آقای سفیر گیلاستان را بگذارید زمین. جز من احمق کی اینکارها را میکند برای خودش دشمن تراشی کند

س— فکر نمیکنم پشیمان باشید

ج — پشیمان یا غیر پشیمـــــان ـ هرچه بوده گذشته. گفتم خدایا تاج سلطنت ترکستان را روی سر من بگذارید یک همچین تك پا میزنم بهش ـ خیلی هم اراجیف بهش گفتیم

روایت کننده　　آقای محمدابراهیم امیرتیمور

تاریخ　:　۳ فوریه ۱۹۸۲

محل　:　شهرلا هویا ـ کالیفرنیا

مصاحبه کننده　:　حبیب لاجوردی

نوارشماره　:　۵

س ـ سوم فوریه ۱۹۸۲ درشهرلاهو یا درکالیفرنیا . خدمت جناب آقای امیرتیمور آمده ایم که ازمحضر ایشان استفاده بکنیم .

ج ـ برای من بسیار اسباب مسرت وخوشوقتی است که برادر عزیزی مثل آقای حبیب لاجوردی را درخانه خودم زیارت میکنم . امیدوارهستم که این دیدارتبدیل به یک دوستی صمیمانه ابدی بشود وایشان برای من یک برادربسیارعزیز ومنهم نسبت به ایشان یک خدمتگزاری ودرواقع طوری بشودکه من خاندان لاجوردی را مثل خاندان خودم وخاندان خودم را مثل خاندان لاجوردی بدانم . این آرزوی من است نسبت به جناب آقای حبیب لاجوردی .

س ـ ازمحبت شما ممنون هستم. جناب آقای امیرتمیوراگر امروزشروع کنیم یک مقداری راجع به روی کارآمدن مصدق ، ونخست وزیری او ، که چراوچگونه ایشان به نخست وزیری انتخاب شد وباصطلاح پشتیبانان واقعی ایشان کی بودند ؟ آیا درمجلس بودند ؟ آیا شاه نظرموافق داشت ؟ آیا آمریکا وانگلیس نظرموافق داشتند که ایشان نخست وزیربشود ؟

ج ـ بطوریکه عرض کردم موقعی که دکترمصدق نخست وزیرشد بنده مدتی بودکه درخراسان بودم .چون علاقه جات زیادی درخراسان آنموقع داشتم . برای رسیدگی علاقه جاتم سالی سه چهارماه میبایست درمشهدوخراسان بسرببرم که به کارهای شخصی خودم رسیدگی کنم . ازجریانات واقعی درست اطلاع صحیحی پیدا نکرده بودم . واطلاع نداشتم ومیدانیدکه اصلا" مصدق کاندیداین کاراست . تا اینکه عرض کردم به مشهدکه بودم تلگرافی بمن رسیدازآن آقای حسنعلی منصورکه بعدنخست وزیرشد ورئیس دفتراوبود.

که آقای مصدق کابینه خودشان را تشکیل داده اند، جنابعالی را هم بعضویت انتخاب کردندومقررداشتندکه فورا " عازم تهران بشوید. جواب دادم من زودترازدوهفته محال استکه بتوانم بیایم . بعدازدوهفته رفتم . این بودروزاولم که عرض کردم که با اوهمین ترتیب گفتگو کردیم . بعدکه مصدق منتخب شده بود تاقریب پنجاه روز در مجلس جلسات خودرا تشکیل میداد.

س ـ جلسات هئیت دولت ؟

ج ـ اصلا" خوابیدنش هم درمجلس بود.

س ـ علت این کارچی بود ؟

ج ـ میگفت میترسم خانه ام باشم . اینجاامن تراست برای من . این هیچ خیال بی ربطی است

س ـ آیا این واقعی بود ؟

ج ـ نخیر .

س ـ چرااینکاررا میکرد؟

ج ـ عرض کردم . اصلا" یک اخلاق خاص عجیبی داشت دیگراینطور . اینجاوآنجا مدرس بود. بعددیگرمسئله نفت پیش آمدومذاکره با همین انگلیس هاواینها . آن نفت رافرستاد خودمان تصرف کردیم. گفت نفت مال ایران استو ملی شد. این بودکه آن آقای مکی را فرستادبه آبادان و ازدست انگلیس ها یواش یواش تحویل گرفتندورفتندواینها .

انگلیس هاهم هرچه مذاکره کردند بجائی نرسید. تاحتی انگلیس ها تابه آمریکائی ها هم وساطت کردند . آن مستر هریمن رامتسقیما "، نسبتـــا " هــم آدم فهمیده ای است وهم توی آمریکائی ها آدم مهمی بوده است . من هم یکی دودفعه اورا ملاقات کردم بسیارمردبرازنده وفهمیده ای اورادیدم .

س ـ صحبت هم باهـــم کردید؟

ج ـ باهریمن هم خیلی صحبت کردم ودرصحبتی که من بااوکردم بهاوگفتم توصیه ای که من به شما میتوانم بدهم اینستکه .شمایک قدری حوصله بخرج بدهید.یعنی زوداز حوصله در نروید. چون متوجه اخلاق مصدق بودم میدانستم که این یک قدری چیزمیکند. گفتم شما باحوصله هرچه تمامترمذاکرات خودتان را . درهرحال هریمن هم بیچاره خیلی زحمت کشید.

ولی آن اطرافیان مصدق چندنفربودند . اینها نمیگذاشتندکه اینکاربه این صورتی دربیاید. و به مصدق میگفتند این به وجهه ملی شما صدمه میخورد . بهاینجهت هریمن هم مجبورشدورفت . بعدازمدتی از هریمن بهتر ...

س- بله میفرمودیدراجع به هریمن .

ج - هرچه بالاخره این هریمن جدیت کرد آن اطرافیان دکترمانع شدند،نگذاشتند.بالاخره هریمن بیچاره ماءیوسانه رفت. بعدازچندی بانک بین المللی پیشنهادی دادبه دکترمصدق گفت آقااجازه بدهیدکه مااینجا نفت را اداره بکنیم . تمام عوایدمال ایران را ما..که چیز ایران هم نخوابد. ووضع شما هم بجای خودش باقی وبلکه بهتربماند . تابرای شما فرصتی بشودمذاکرات تان راباانگلیس ها تمام بکنید. هرچقدرمذاکرات شما طول بکشد درهرمدت . این نفت دراختیاربانک بین المللی .یعنی درتصدی بانک بین المللی باشـــــدو اینکارراماافتخارا" حاضریم بکنیم بدون هیچ چیزی .و به بهراستی یک پیشنهادبسیارواقعا" . پیشنهادبسیارعالیجنابانه وعاقلانه ئی بود. متاءسفانه وبدبختانه بااینکه من ازموافقین جدی آن پیشنهادبودم واینهادوسه نفر ازهمکارانی که درکابینه داشتیم بازرای مصدق رازدندآنراهم قبول نکرد.

س- ممکن است بفرمائیدکی ها موافق بودند ؟ کی ها مخالف بودند؟

ج - این چون اسم اشخاص رابایدببرم هنوزهم درقیدحیات هستند. ممکن است ازمن دلتنگ بشوند.نمیتوانم بگویم .ولی خب اغلب این همکاران ماکسانی بودندکه فقط فقط قصدشان جزعوامفریبی ، عرض کنم خدمتتان که چیزشدن مصدق باصطلاح اغفال کردن مصدق منظوری نداشتند. چرااینکه اگرغیرازاین بودکارنفت به هیچ وجه باینجا نمیرسید .همانموقع که این بانک بین المللی . اگراین رامیدادندبه بانک بین المللی بشمااطمینان میدادم که انگلیس ها هم حاضر میشدند خیلی بهترازآنچه که بعدبه کنسرسیوم دادند اینکارارااداره بکنندولی متاءسفانه نشد. نشد بعد بانک هم اینها ازایران مجبورشدندرفتند. وخودمصدق نفت راچیزکرد. این بودآمریکائی ها اینها دیدندبدون نفت ایران . نفت ایران رابیشترآمریکا میبردند انگلیس . چون بالاخره

وضع آنها هم دارد ناجورمیشود. آن شرحی که شنیدید وبه آن ترتیبی که مستحضرهستید

با زهم من خراسان بودم . نه نه خراسان نبودم به‌بخشید. من وقتی که گفتم .

عـــرض کردم منکه به‌مصدق رفتم استعفا کردم ؟

س ـ بعله بعله.

ج ـ وقتی که استعفا کردم .

س ـ قبل ازسی تیربودکه‌سرکار

ج ـ بعله .گفتم من ... میروم‌خدمت‌شاه بعرض شاه میرسانم که‌منهم باید.

میخواهم مرخص‌بشوم . رفتم شاه . شاه‌فرمودآخرتوچرا ؟ مناجازه نمیدهم شما

ازکاربرکنار بشـــــوید. دیـــــدم هیچ علاجی ندارم من به‌ایشان جواب بدهم

گفتم امسال من میخواهم مکه مشرف‌بشوم. این همین حرف من دوسه روزبعدش‌هم .راه

رفتم مکه. درصورتیکه قصدمکه نداشتم هان .به همین جهت‌هم . مکه که‌بودم که

خبرازسقوط مصدق راشنیدم که درمکه مصدق خبرسقوط اوراآنجا بمن اطلاع دادند.

س ـ من متوجه نشدم آن سقوطی که‌میفرمائید. آن سه روزموقت سی تیربود. آمدن

قوام‌السلطنه بود ؟ یا بیست‌وهشت مردادبود که‌سرکاردر ؟

ج ـ ۲۸ مرداد .

س ـ هان ۲۸ مرداد سرکاردرمکه تشریف داشتید.

ج ـ بعله ۲۸ مرداد .

س ـ ولی‌استعفای سرکار قبل ازسی تیربوده است ؟

ج ـ بعله قبل از .بعله . خلاصه ۲۸ مردادبودکه من درمکه بودم وخبرازسقوط مصدق

راشنیدم . این بودکه‌بعدازمدتی که من برگشتم .مصدق رابردندمحاکمه اش کردند.

وبسیارهم محاکمه‌مصدق هم کارغلطی بود.

س ـ چرا ؟

ج ـ برای‌اینکه‌بالاخره خب‌نتیجه‌ای‌ازمحاکمه مصدق که‌نگرفتند. جز اینکه افکاری عمومی

هم که‌برله‌مصدق بودبرعلیه اینها بیشترتحریک شـــــد وبر محبوبیت مصدق افزوده

شد. والاچیزدیگری نبود.

س - چه سیاست میکردند؟

ج - هیچ. بطورعادی ولش میکردند. کاری که تمام شده بود رفته باشند. بالاخره تا اینکه کارنفت به این جای کنسرسیوم رسید.

س - اصولاً" وقتی که مصدق سرکارآمد مجلس نظرموافق نسبت به آن داشت وقتی که ؟

ج - مجلس اصلاً" مخالفتی نداشت البته همیشه مجلس تاءییدمیکرد. هم مجلس. هم مجلس سنا. هردوی اینها اینقدراحترام میگذاشتند به مصدق فوق العاده وهم تاءیید میکردنداورا. بالاخره وقتی کارنشددیگری آمدروی کار. دردوره پانزدهم مجلس بود سعی شدکه این کارنفت رابه یک صورت دیگری دربیاورند. هرچه کردند مدتی ابتدا منصورالملک نخست وزیرشد. ازمنصورالملک کاری ساخته نشد. کاری ساخته نشد و مجددمرحوم رزم آرا راچیزکردند. رزم آرابا انگلیسی ها یک کمبینوزونی گرفته بودپنجاه در پنجاه. آن کمبینوزون هم درجیبش بودکه بیچاره اورا قبل ازاینکه بتواندبه مجلس اظهاربکندوبه مجلس تقدیم بکند رزم آرا راکشتندوازبین رفت. این بودکه بعد کابینه دیگری آمدروی کار. واین قراردادرا گس گلشائیان آمددرمجلس. به مجلس پانزدهم. تقریباً" پانزده وشانزده روزمانده به آخرمجلس. عموماً" مجلس ها آخرکارشان که میشود تقریباً" سر ضرب... هر وکیلی وموکل حسابی نداشتند ویا اینکه ریشه محکمی ندارندبه فکراین میافتندکه برای خودشان یک کاری بکنند.

س - جلب نظربکنند.

ج - جلب نظر. اینکه اینها همه شان. اصرارمیکنندکه آخرمجلس که بیاید این قرارداد گس گلشائیان حتماً" تصویب میشود. پانزده روزباقی مانده. چندنفر تصمیم گرفتیم که مخالفت کنیم. که یکی ازآن کس ها بنده بودم. اتفاقاً" رل مهم این کارهم در دست من بود. زیراکه این قراردادمیبایست درکمسیون دارائی مجلس تصویب بشود وخبراینکارراهم بایدمخبرکمسیون دارائی به مجلس تقدیم کند. منهم درکمسیون دارائی مجلس بودم. وهم مخبرکمسیون بودم. تا من خبررا تصویب نمیکردم به هیچ کیفیت ممکن

نبودکه . آنچه کردند.گفتم ازمحالات روی زمین است که یک همچین خبر درعهد بنده تصویب بشود. یک روزصبح آمدم مجلس .دیدم خبرلایحه منتشرشده است . که آقایان زیرآنرا امضای من هست که خبررا تصویب کرده اندباامضای من . رفتم درگوش آقای سردارفاخرگفتم . گفتم آقا این حرکتی راکه شماکردید الان من میتوانم شمارا از توی مجلس دماسکه بکنم وبکلی آبرو وشرف شمارا ببرم . که شمادرمجلس هم داریدجعل میکنیدوهم برخلاف چیزمملکت خیانت میکنید. این چه حرکتی است که کردید؟ گفت والله من نمیدانم و خلاصـــــه ماست مالی کرد. مـــن هم پائین آنرا تکذیب کردم خلاصه درآخردوره پانزدهم نگذاشتیم

س ـ شما علت مخالفتتان چه بود با این ؟

ج ـ به منافع ایران نمیدانستم . میگفتم منافع ایران بایدبیشترازاینها باشد.

س ـ نظرتان روی ملی کردن بودیا سهـــم بیشتری باشد؟

ج ـ سهم بیشتر .والا من مقصودم ملی کردن نبود.من فقط سهم بیشتر . زیرا من معتقد بودم ملی کردن را ولوصدسال دیگرهم باشد . آن تکنیسین کاررا آنطوریکه خارجیان در این کاروارد هستندوعمل کردندو بالاخره هم تبحر دارند . ایرانیها ندارند. وبه اعتقاد من میبایست اینکارتا چندین سال دیگرهم دردست خوداین خارجیان میبود. وواقعاً" زیر دست اینها یک متخصصین متبحروزبردستی تربیت بشوند.نه باین زودی اینکار . این عقیده شخصی من بود. الان هم عقیده من براین است .ولی بالاخره نشد.

س ـ روی شما فشاری هم میآمدکه اینکاررا نکنید؟ ازدربار یا ازسفارت انگلیس ؟

ج ـ بعله بسیار . ازدربار بسیار. حالاعرض میکنم . خلاصه اینکارنگذاشتیم. بعدازاین پانزدهم دوره پانزدهم دوره شانزدهم انتخابات بوددرجریان . منهم کاندیدبودم .آراء من هم درصندوق رفته بود. خدای من گواه است به دستورشخص شاه صدرالاشراف که والی خراسان بودکه دوست مـــن هم بود. وعجیب این است که خودمن اورا انتخاب کرده بودم . وبوسیله خودمن اوبرای خراسان انتخاب شده بـــود. خودبنده اوراکاندیدش کردم و بوسیله من انتخاب شد . بعداوآرا بنده رابرده بودوعوض کرده بود . روزبعدکه آمدمنزلم .فلانی اینکاررا من کردم ازشما معذرت میخواهم .علتش اینستکه تنها مقامی که

قابل احترام باشددرکشور . فقط شاه است . شاه همچیـــــن کاری کرد. من گفتم هیچ ازشما دلتنگی ندارم هرچی کردید کردید. این بودمن رفتم تهران . شاه مرحوم هژیر رافرستادپیش من . که هرکاری که بخواهیدبشما میدهم . بخواهیدالان ایالت خراسان با آستان قدس رابه شما میدهم . میخواهیدایالت ازتمام آذربایجان شرقی وغربی یا هرکاردیگری که خودت پیشنهادکنی بکنید من بشما میدهم. این مرحوم هژیـــــــــر آمدهمانروزخانه من . خداگواه است دومرتبه .یک مرتبه دست من را ،یک مرتبه صورت مراهم‌بوسید . گفتم آقای هژیر به‌عرض شاه‌برسانید . برای اینکه شمابدانید که درایرانیهاورعایای شما اشخاص بسیاربا گذشت ومتکبری هم تشریف دارند.یکی ازآنهامن هستم . ازتمام این مراحم اعلیحضرت صرفنظرکردم من هیچی نمیخواهم ازشما . بالاخره درنبودن ما قراردادنفت رآنهاآوردنددرمجلس .این بودکه درمجلس دکترمصدق هم که‌بود هیاهوکرد. درمجلس شانزدهم نتوانستندتوفیق پیدابکنند. این تمام شد نشد. ماندبه دوره‌هفدهم . به‌هفدهم که‌افتاد. آمدندوآقای‌زاهدی سرلشکرزاهدی .

س ـ بعدازه۲۸ مردادبود ؟

ج ـ بعله . خیلی بعدازآن بود دردوره هفدهم مجلس است . این شدنخست وزیر. آقای دکترعلی‌امینی وزیردارائی این . اینها چندین روزصرف وقت‌کردند واین کنسرسیوم نفت را . درکنسرسیوم‌این کمبینوزون راگرفتند قراردادی منعقدکردند وقراردادشان را آوردندبه مجلس .مجلس هم قراردادچاپ شدومنتشرشدوجزودستورمجلس قرارگرفت که‌تصویب بشود . یکی ازمواداین قرارداداین بودکه‌آنچه احتیاجات ریالی که‌کنسرسیوم داشته باشد .این‌ریالی رادولت ایران می پردازد. و بـــــــــــه نرخ رسمی پول آنرادولت ایران خواهدپرداخت . پول آن چیزی که آنهامیدهند . من یک پیشنهادکردم که تصویب میکنم درماده فلان کلمه به‌نرخ رسمی به‌نرخ آزادتبدیل بشود. همین دوکلمه رامن چیزکردم به‌نرخ آزادتبدیل بشود . این رافرستادم . این رابنده فرستادم واینجا خیلی آنترسانست . توجه بفرمائید. این روزدرمجلس این . پیشنهادخوانده نشد من بعدازظهرروزبودمجلس‌ختم شدرفتم خانه . وصبح روزبعدآن که میبایست بیایم

به مجلس . مرحوم علاوزیردربا ربود. تلفن بمن کردکه اعلیحضرت همایونی بقدری بشما اظهارالتفات ومحبت عنایت فرمودندکه من حدی بالاترازاین ندیدم وبمن امرکردندکه مراحم شاهانه رابشما ابلاغ کنم که اینطورمرحمت دارند ، چه دارند ، چه دارندو امرکردندکه من همین حالا بیایم مراحمشان راحضوراً" بشماابلاغ کنم . گفتم من از توجه شاه متشکرم . جزاینکه الان مجلس است . من بایدبروم مجلس . بعلاوه راضی به زحمت شمانیستم . خودم خواهم آمدخدمتتان . بعلاوه اگرشمابخواهیدبیائید وقتی دیگری تشریف بیاوریدزیراکه من الان بایدبروم مجلس . گفت امرفرمودندکه من خودم بایدشرفیاب بشوم .گفتم من حالاوقت ندارم من بایدبروم مجلس . گفت من الان گوشی راگذاشتم وفوری خودم الان عازم شدم . به فاصله هفت هشت دقیقه بعددیدم مرحوم علا آمدخانه من باتمام لباس رسمی وکلاه سلیندر . التفات بفرمائیدکه اعلیحضرت اینمراحم شان رااینطورچیزکردندواینها . وضمناً" فرمودندآن پیشنهادی راکه جنابعالی دیروزدادید آن پیشنهادراستردکنید. بایدپس بگیرید آن پیشنهادی که نوشته‌ایدکلمه باطلاح این نرخ رسمی به‌چیزعادی تبدیل بشود. گفتم به اعلیحضرت عرض‌کنیدکه شما بهترازهمه کس من رامی شناسید.من درتمام ادواری که درمجلس بودم نه ازشمادرخواستی کردم نه تقاضائی . بنده روی‌هواوهوسی شخصی قدمی برنداشتم فقط وفقط ازروی نقطه نظر مصلحت مملکت بوده است .اینجاهم من مصلحت مملکت رادراین تشخیص دادم که این پیشنهاد رادادم .واعلیحضرت هم بداننده صدی نودمنافع مملکت بلکه صدی نودوپنج منافع مملکت عایدشخص اعلیحضرت میشود شایدصدی‌پنج آن به ملت ایران تعلق میگیرد. اعلیحضرت باید خیلی ازمن متشکرباشندکه من چنین پیشنهادی دادم نه اینکه بمن امربفرمایندتوپیشنهادت را بایدپس بگیری .این پیشنهادچون موافق بامصالح مملکت است وپس گرفتن آن خیانت به مملکت است من پس نمی گیرم . گفت امرفرمودندشما پس بگیرید. گفتم آقامن بهیچوجه پس نمی گیرم . ازاواصرار . وازبنده انکار. هرچه گفت . گفتم آقاشماجزابلاغ امرکه چیزدیگری نداشتید .امرتان راابلاغ کردید. استدعامیکنم بعرض ایشان برسانیدفلانی گفت من این پیشنهادراپس نمی گیرم . تمرد میکنم . خلاصه . علاهم پاشدرفت . وخیلی هم متغیر. منهم رفتم مجلس .به‌محض اینکه واردمجلس شدم . پیشنهاد راخواستم به آن پیشخدمت گفتم

جلسه تسکیل بود. گفتم بروبه آقای رئیس مجلس بگو که رئیس مجلس حافظ اسرار
سیاسی مملکت است . پیشنهادی راکه من دیروزبعدازظهربه مجلس دادم بچه مناسبت بعرض
شاه رسیده است ؟ کی این خبرکشی را رفته کرده است ؟ ممکن بودکه اصلا" سراینکار
فهمیدید بین راه اصلا" من را بکشندکه مجالی باقی نم... ...من بتوانم حرفی من بزنم
وپیشنهاد . اینکار را چرا کردید؟

س - این را روی یادداشت مرقوم فرمودید؟

ج - نه نه پیغام . شفاها" .

س - به پیشخدمت ؟

ج - به پیشخدمت . ومیخواهیدکه من الان پا بشوم وشما را الان . اگرمن پا بشوم این اظهار را
بکنم . برای شما شرف ودیگرافتخاری باقی نخواهم گذاشت .ومفتضح ورسواتان خواهم
کرد. این چه حرکت زشتی بودیدکه کردید؟ پیغام دادبمن که والله تله بخدامن از
اینکاراصلا" خبرندارم .ویقین دارم که اینکار را منشی های مجلس رفته اندکردند.
یکی ازمنشی ها رااسم بردکه حالاچون آن منشی هم با من دوست است اسم او را نمیبرم
گفت اینکار را یقین دارم اورفته کرده است .والامن هیچوقت همچین کاری نمیکردم .

س - باورکردیداین حرف را یا نه ؟

ج - نخیر. ولی فکرمیکنم خودسردارفاخرهم شایدنگفته باشد . شایدهم چیز .خلاصه
نمیدانم حالابچه وسیله بعرض شاه رسیده بود. بعدازظهری بودمارفتیم بمجلس .تلفن
صداشدازدربار. آن رئیس دفترمخصوص شاه پای تلفن بودمثل اینکه خودشاه هم بود.
گفت امرفرمودندکه شما همین الان بایدشرفیاب بشوید .گفتم بعرض اعلیحضرت برسانید
که اعلیحضرت ازصبح مشغول رسیدگی به مهمات مملکت بودید. یقین دارم که خاطرمبارکتان
خسته است . بنده هم مجلس بودم وبی اندازه الان خسته ، احتیاج به استراحت دارم
واستدعا میکنم وقت دیگری برای شرفیابی برای من معلوم بفرمائید. زیراکه الان برای
من بهیچوجه مقدورنیست که شرفیاب بشوم . گفت امرفرمودندکه همین الان شما بایدشرفیاب
شوید. گفتم بخدا همین حالامن ازجایم تکان نمیتوانم بخورم .حالاهرچی ... هی اوگفت .

هی من جواب دادم .بلاآخره .گفت . عرض‌کردم مثل اینکه شاه پای تلفن بود.
گفت خب حالاکه اینطوراست .پس امرمیفرمایندکه فرداساعت هشت صبح درقصرمرمر
شرفیاب بشوید. ساعت هشت قبل ازتشکیل جلسه . چون جلسات ساعت نه تشکیل میشد.
عرض‌کردم چشم . ساعت هشت شرفیاب میشوم. ساعت هشت شرفیاب شدم . توی آن اطاق.
توی سالن قصرمرمر پائین قدم میزد. ادای احترام کرد.عین عبارت است . گفت
آقای امیرتیمورهشت ماه‌برای ایجاداین قراردادمن زحمت‌کشیدم . وهشت ماه‌برای
ایجاداین قراردادما.مذاکرات عدیده‌ای کردیم . کلمه به‌کلمه اینهارا روزهاو
ساعتها رویشان بحث‌کردیم تابه این صورت توافق شد . واین پیشنهادشما بکلی
اساس این .قراردادرابرهم میخورد. وحتما" این قرارداد راشماامروزبایدپس بگیرید.
گفتم دیروزبعرض‌جناب آقای علاهم رساندم که‌اعلیحضرت بهترازمن میدانندکه من
برای‌خودم درتمام این مدت‌قدمی برنداشتم .جز حفظ منافع مملکت‌من غرضی نداشتم
والان این پیشنهادراهم دادم ازنقطه نظرمنافع مملکت است. زیراکه من منفعت
مملکت رادراین میدانم . برای اینکه به آن صورت باشدآن خیلی به‌ضرر ایران‌تمام میشود واین
به‌منفعت ایران تمام میشود.ومن این پیشنهادراپس نمیگیرم .گفت‌حتما "بایدپس بگیرید.گفتم
اعلیحضرت ولینعمت من هستید. امرکنیدکه ازپنجره خودت‌راپرت‌کن .من الان پرت
میکنم . عین عبارتی است‌که به‌ذات‌پاکالهی به او گفتم ازپنجره عرض‌کنیدپرت‌کن.
پرت میکنم . ولی من پیشنهادپس‌بگیر نیستم . اعلیحضرت من رامیشناسید. من روی
هوا وهوس پیشنهادندادم وبهیچ‌قیمت قربان من این پیشنهادراپس‌نمیگیرم .
بهیچوجه . گفت‌حتما" بایدپس‌بگیرید. گفتم حتما" پس‌نمیگیرم .سه‌ربع ساعت همینطور مذاکره
دوام داشـــت‌در حالیکه‌دراطاق قدم مبزد میرفت میامدهی میگفت‌بایدپس‌بگیرید.
من مبگفتم پس‌نمیگیرم . یواش‌یواش من دیدم اوهم دیگرداردخیلی متغیرمیشود و
ازجادرمیرود. اصلا" ممکن است‌بهم به‌پریم اصلا" توی اطاق . وخیلی بدمیشود.
گفت‌پس یک‌کاربکنید . گفتم امربفرمائید.گفت‌حالاکه شما این پیشنهادراپس‌نمیگیرید.
پس‌پیشنهادشماکه خوانده میشود. شماهیچ توضیحی ندهید .حرفی نزنید. گفتم قربان

این ازمحالات است .زیراکه همه قانون اساسی وهم اساسنامه مجلس مقرر میدارد
پیشنهاددهنده باید پاشوددراطراف پیشنهادخودش توضیح بدهد. این پیشنهاددرامن
میدهم چطورمیتوانم من اینطورحرفی نزنم . این خلاف قانون اساسی است وخلاف
اساسنامه مجلس است . من بایدتوضیح بدهم. هی اوبگو ، هی من بگویم . هی
چندین دقیقه هم روی این مسئله . گفت . بعدمن دیدم این خیلی کاربجای ..
گفتم فقط یک کارمن میتوانم بکنم قربان . گفت آن چی است ؟ گفتم اجازه بدهید
پیشنهادمن خوانده بشود . منقول به اعلیحضرت میدهم که فقط یک دقیقه توضیح
مید هم . یک دقیقه . بیش ازیک دقیقه درمجلس صرف نمیکنم . فقط یک دقیقه .
گفت خیلی خوب این حرفی ندارم . بالاخره اینطورموافقت شدکه مابرویم یک دقیقه .
رفتیم مجلس .
س ـ همانروزصبح ؟
ج ـ همانروزصبح . جلسه همتشکیل بود. رفتم نشستم توی آنجا . پیشخدمت آمدگفت
که آقای نخست وزیرآن اطاق هستند .یعنی آقای زاهدی . آن اطاق دیگر. اطاق
باصطلاح انتظارهستند . گفتندتشریف بیاوریدشمارا ببینم . رسیدم دیدم زاهدی با
ود... نخســــت وزیربود . گفت آقای امیرتیمور. بمحض اینکه بمن بدون
سلام وعلیک تاچشمش بمن افتادگفت آقای آقای امیرتیموربخدا اگراین پیشنهادراشما الان
پس نگیریدمن الان میگذارم‌ومیروم . گفتم آقافوری تشریف ببرید. بدون معطلی
تشریف ببرید. برای اینکه جنابعالی بااجازه من نیامدیدکه بااجازه من بروید.
این چه حرفی . این چه‌نحوحرف زدنی است که مرا (؟) آقای زاهدی مگر من
نوکرکسی هستم که شمابامن اینطورحرف میزنید .شماچه حق داریدکه بامن اینطور
بی ادبانه صحبت میکنید . میخواهیدبروید. بفرمائیدبرویدآقا .برگشتم مجلس . چون اوقاتم
خیلی تلخ بود. بهاوهم‌ازاین سخت ترهم نمیشددیگرمن به‌زاهدی تغیرکنم .اوهم
دیگرهیچ نگفت . من برگشتم مجلس و پیشنهادمنهم خوانده شد. منپاشدم‌درمجلس و
گفتم آقایان این‌پیشنهادتفاوتش برای کشورایران اینقدراست . حساب کرده‌بودم.
مبلغش این‌است . دلتان میخواهدمنافع ایران راحفظ کنید. این پیشنهادرارای

بدهیدوتصویب بکنید. اگربه‌منافع ایران اهمیتی نمیدهیدمیخواهیدمنافع ایران را تقدیم دیگران بکنید. به‌پیشنهاد رای ندهید. آمدم‌نشستم . به‌سلامتی شماکسی هم به پیشنهاد رای نداد. پیشنهادهمانطورکه

س - ردشد ؟

ج- بعله‌پیشنهادردشد همانطورکه‌درلایحه بودتصویب شد. بعله نگاه‌کنیداینجاباشاه سراین قضیه‌نفت .من دردوره هفدهم برای همین کارنفت‌رفته بودم .که‌فقط سراین قضیه یک اختلاف شدیدی هم مااینجاباشاه پیداکردیم که این اختلافمان تاآخر هم دیگر باقی ماندبه‌همین ترتیب . این دوره هفدهم که‌تمام شد من‌دیگرپیش‌شاه‌نرفتم الی حالا . مگراین آخردوره . این اوضاع لوتی بازی اخیرکه‌فراهم شد. این راکه‌میگویم فقط همه‌آن اگرمیخواهدگفته‌بشود بشود .فقط این قسمت‌اخیرآن طوری بشودکه چون تا خانم من درایران است‌باستحضار آن مرتیکه خمینی نرسد . زیرااگربه اوبرسدبه‌خانم من خیلی صدمه میزنند. من هشت نه ماه بوددرمشهدبودم . این لوتی بازی شروع شد. ازاول شدهزارنفر ، بعددوهزارنفر ، سه‌هزارنفر ، دیگربودپنج هزارنفر شش‌هزار ده‌هزارنفر. اینها میگفتند مرگ برشاه ، مرگ برشاه، مرگ شاه . تاجمعیت رسید به‌صدهزارنفر ، دویست‌هزارنفردرمشهد .هرروزمرگ برشاه ،مرگ برشاه ، مرگ برشاه

س - آیت اله‌شیرازی هم همانجابوددیگر ؟

ج - آیت اله‌شیرازی هم آنجابود. آن آقای قمی هم آنجابود. آنهاهم جلوی جمعیت میافتادند .مرگ برشاه ، مرگ برشاه . من خیلی ناراحت. تحقیق کردم درست قضیه رادیدم اینها مردم نیستند.هفت هشت نفر آن زیرهستندکه این مردم رادارندمیچرخانند. التفات میفرمائید.

س - همه اش همین آخوندها دیگر؟

ج - هم‌آخوند وهم غیرآخوند.چندتا عده‌ای‌ازآن توده ایها بودندکه دردانشگاه بودند. بعضی ها بودندکمونیست ها بودندکه‌اینها ازنوکرهای روسی بودند. اینها همه را من میشناختم میفهمیدم که‌بوسیله اینهااست‌که بین یک عده ای پول تقسیم میشود. واینها هرروزصبح میایندواینکاررا میکنند . سپهبدعزیزی استاندار خراسان بود. بوسیله آقای حبیب زارع که‌سابقا فرماندارخراسان بود .

پیغام دادم شما به‌عزیزی بگوئیدکه . ازقول من . که شما را اینجا نفرستادندکه مترسک سرجالیز باشید. شما را اینجا فرستادندکه از این لوتی بازی ها جلوگیری کنید. چرا از اینکارها جلوگیری نمیکنید ؟ اگرمیتوانیدجلوگیری کنید .جلوگیری کنید؛اگرنمیتوانیدیک دقیقه معطل نکنید. فوری پست خودتان را ترک کنیدبگذارید شایدبا شنددیگران که از اینکار جلوگیری کنند. مخصوصا " ازدیگران ... گفتم خودم میروم اصلا" ضبط میکنم استانداری. جلوگیری میکنم از اینکار .وبفرمائیدکه‌چیز بکنیداین . این چه‌بازیست‌که شما وظیفه خودتان را انجام نمیدهید؟ بمن پیغام داده بودبه وسیله همان آقای حبیب زارع که به فلانی بمن بگوئیدواله تله کوچکترین تقصیری متوجه من نیست . هرروزازتهران بما دستور میرسدکه دست ازپا خطا نکنید. وبهمین ترتیب با ملایمت رفتا ربکنید. مع کل ذالک من به رئیس شهربانی آنجا بوسیله همشیره زاده‌خودم که الان درقیدحیات است درمشهد همشیره‌زاده ای دارم که باخانم رئیس شهربانی مربوط بود واین رئیس شهربانی هم یک سرتیپی بودکه بدبخت هم خمینی تیربا ران کردوکشت اورا .

س - کی بود ؟

ج - اسماورا فراموش‌کردم . آدم خیلی ، افسرخوبی هم بود خدااورابیامرزد. به او پیغام دادم آقا اینکارها را شماچرا جلوگیری نمیکنید؟ شما را برای اینکارفرستادند. واگرنمیکنید . بگذارید برویدتادیگری را من برای اینکارفکری بکنم گنیزبیلوژم .گفته‌بود به‌فلانی بگوید که‌به‌ذات پاک الهی دوساعته تمام اینها را من میتوانم قلع وقم بکنم ودوساعته من میتوانم تمام آشوب را بخوابانم ، منتها تهران اجازه نمیدهد. من چه خاکی بسربریزم؟ این بودکه من دیوانه شدم . عازم‌تهران شدم .عرض‌کنم من چندین ماه بودمشهدبودم . آمدم تهران ، همان ساعتی که آمدم تلفن کردم به‌دربار ، گفتم بــه اعلیحضرت عرض‌کنیدمن آمدم میخواهم‌شرفیاب بشوم . کارفوری دارم واجازه‌بدهید.

س - به‌آقای معینیان هم تلفن کردید ؟

ج - نه‌به معینیان خیر. بـــه دربــــــار . این بودکه اوبعرض‌رسانیدوهمانروز شاه بعدازظهراجازه‌دادمن رفتم خدمت او. تقریبا " سه‌بعدازظهر. ووقتی رفتم پیش‌شاه هق ، هق گریه میکردم . یعنی صدایم بقدری‌بلندبودکه اشکم جاری ونازل وگریه میکردم.

رسیدم وخیلی بمن پا شداحترام کرد وادب کرد . من را نشاندروی نیمکت خودش روی صندلی جلوی من نشست . من بهاوگفتم که کشوری که چندین هزار سال شاهنشاهی خودش را با نهایت افتخار وسربلندی حفظکرده است نگویند به شماکه درعهدشما وبدست شما این شاهنشاهی داردسقوط میکند. حفظ شاهنشاهی ایران به این استکه شماآمدید، عین عبارتی است ، که توی این اطاق خودتان را قایم کردید . با قایم کردن کهشاهنشاهی ایران حفظ نمیشود.مردومردانه الان بیائیدبیرون برویدپشت رادیو اعلام کنید، بگوئید ملت، من اینکه تاحال سکوت را اختیارکرده ام برای این بوده استکه خواستم ملت ایران دشمنان خودش راکه قصدداشتندایران را متشتت بکنندوایران را منشعب بکنند بشناسد . حالاکه دشمنان ایران شناخته شده است من حاضرم تاآخرین قطره خونخودم را بریزم ، دشمنان ایران راسرجای خودشان بنشانم ، پس ازآن اگرشما ملت ایران من راخواستیدبخدمتگزاری خودم حاضرم ادامهبدهم واگرهم من را نخواستیدبازهم با کمال میل هرکس راکه شما بخواهیدمنهم باهمان موافقت میکنم ، کمک میکنم که خواسته شما بهشاهنشاهی انتخاب بشودوباید آن کاربشود. والا بدون اینکه اجازه بدهیدکه من بااجازه شما اصلا" این دشمنان ایران رااصلا" سرجای خودشان بنشانم. همینجور نگاه کردبمن . هی نگاه کردبمن . جواب نداد. بلاآخره هم فریادکشیدم آقا چرا بمن جواب نمیدهید ؟ من بیش ازاین نمیتوانم منتظربشوم .اشکم جاری. خیلی اوقاتم تلخ بود. گفت باید کنم . بایدفکرکنم . بایدفکرکنم. این بود ازجایم پاشدم . خدایا دیوانه هستم من حالا ازبدبدتر. چه کنم رفتم منزل آقای علی دشتی . علـــی دشتی دوست ورفیق من بودوآنوقت همسناتوربودعلی دشتی . من هیچکاره بودم اوسناتور. وقتی رفتم آنجا یک آدمی هم آنجانشسته بودکه من نمی شناختم علی دشتی بمن معرفی کردگفت ایشان آقای سپهبد ورهرام هستند.که من سپهبدورهرام راتاآنروزندیدهبودم ونمی شناختم . من پیش دشتی هم کهرفتم گریهمیکردم . گفتم دشتی ببخشیدکهحالم منقلب است . ومن الانشرفیاب بودم خدمت شاه . اینطورمذاکره کردم . سئوال وجواب ما اینطورشده است ، اینطور شده است . بمن جوابی نداد. مرا متقاعدنکرد .من خیلی ناراحت هستم .دشتی

ازشما خواهش میکنم شما بروید الان ملاقاتش کنید بگوئیدشما چرا جواب فلانی را ندادید .
چرا با فلانی اینطوررفتارکردید؟ وچرا همانطورکه اوگفته است شما عمل نمیکنید . گفت
فلانی من ازتوماء یوس ترم هیچ اثری ندارد . گفتم دشتی من ازشما خواهش میکنم . گفت
فلانی اثری ندارد درفتن من . ولی چون تودوستی برای من هستی وچون اوامرتوبرمن
مطاع است . تصورنکنی من مضایقه میکنم . درحضورخودم اوهم تلفن کرد . وقت به
اودادندفردا رفتش آنجا . وقتی که برگشت تلفن کرد رفتم دیدمش . گفت فلانی
بتوکه آن جواب راداد . بمن همان جواب راهم نداد . من میدانستم که اصلا" چیز
نمیکند . بازخدایا من ناراحت . اصلا" دارم دیوانه میشوم . اصلا" باورکنید
میخواهم دیوانه بشوم . یعنی دیوانه بودم ها . وهمش درحال گریه . شب رفتم
منزل آقای اردلان وزیردربارش . اول دفعه هم بودکه خانه اردلان میرفتم .
با برادرش حاجی میرزا مالک اردلان دوست بودم با اوخیلی دوستی داشتم .
که با این اردلان آشنائی داشتم امارفت وآمدی که بخانه اش بروم نبود . بخانه
اردلان نرفته بودم بنده . آن روز رفتم بخانه آقای اردلان که وزیردربار بود
گفتم آقا شما وزیردربارشاه هستید میبایست حقایق رابعرض اوبرسانید . والان
من ازخراسان آمدم ورفتم پیش ایشان اینطوربه ایشان گفتم . اینطورگفتم ، اینطور
گفتم ، اینطورگفتم . بمن جوابی نداد . بعدفرستادم دیگری رابه آن دیگری
هم اینطورجواب نداد . شما چراحقایق رابه اونمیگوئید .واوضاع مملکت رابه اینصورت
چیز . گفت فلانی اجازه بدهیدمن اول بیایم لب ودهن شما راببوسم .پاشدآمد
لب ودهن من رابوسید . گفت بحق خدا قسم فلانی هرروزاینهائیکه شما میگوئید مابه
اوگفته ایم ومیگوید من اهل اینکارنیستم نمیکنم . بایدبروم من . میخواهم بروم .
وگفت میگوید فقط میخواهم بروم ، میخواهم بروم ، میخواهم بروم . وخواهدرفتش .
این بودکه سه روزبعدش هم گذاشت وآمد . دوسه روزبعدش هم خمینی واردشد .بعدهم
آن بازرگان نخست وزیرشد . بازرگان هم که نخست وزیرشد .بعدازسه وچهارسه روزش هم
من حرکت کردم آمدم به آمریکا . ازآن موقع تا بحال درآمریکا درحضورمبارک شما
بنده شرفیاب هستم . بله این قضیه بنده .

س - دیروز توی روزنامه ها متن عرض‌کنم بعضی ازگزارشات محرمانه سیا که د رسفارت تهران که‌به آن دسترسی پیداکرده بودندمنتشرکرده بودند. یکی ازمطالب این بودکه‌نوشته‌بودکه .عده‌ای زمقامات‌سیا ازچهار پنج سال پیش نسبت‌به‌اهداف ونیت شاه‌درجمع آوری اسلحه وبزرگ‌کردن قشون مظنون شده بودند .ومثل اینکه نکنداپشان یک‌برنامه هائی داردکه خلاف مصالح آمریکاست . وخب‌بعضی هانتیجه گیری میکنندکه شایدبه‌این علت بوده که شایدآمریکائی هازیرپایش راجاروب‌کردندو موجبات رفتنش رافراهم کردند . آیا نظرسرکار راجع به این چی است ؟

ج - صددرصددراین موضوع بنده‌تردیدندارم این حقیقت‌بسیارمحض است . ازچندسال پیش‌به این طرف شاه چیز میکرد ، هم نه منظورش‌آمریکائی هانبود. این منظور عمده اش‌این بودروسها بود . چون اومیگفت دوجنگ‌بین المللی شد .وایران مورد تجاوزقرارگرفت . واگرایران نوائی میداشت محال بو،بتوانند به‌ایران تجاوزی بشود. واگریک‌جنگ‌دیگری رخ بدهد بایدایران دارای اینقدرقوا باشدکه‌بتواندجلوگیری از تجاوز بکنند. اصل نیت‌واقعی او این بود .خیلی نیت‌خیری داشت . که‌اگرجنگی واقع بشود بتواندازچیزخودش‌جلوگیری بکند وبعلاوه میگفت من یعنی ایران ژاندارم خلیج فارس‌است و خلیج فارس‌را ما بایدا داره‌بکنیم وباید این قوای خودرا‌باین جهت‌تشکیل داد. هم روسها به‌اومظنون بودند هم‌انگلیسی ها . انگلیسی هاهم ماءمورین بسیار احمق ونالایق وعرض‌کنم نادان یاجاسوس روسهادرایران فرستادند .این بود که این بدبخت‌بینوا راانداختند. اگرخودش‌هم تظاهرات‌نمیکردش ونمیگفتش که‌چیزمیکرد. ولی دراینکه ماءمورین آمریکائی هم خیانت‌کردند حقایق رابه آمریکاهم پوشاندند. من بجای شاه اگرمیبودم به والله آن هوویزر وقتی که آمدبه ایران . به‌قرانی که خواندم آنا " امربه حبسش میدادم وآنا " کتش رامیبستم ازایران خارجش میکردم بدون معطلی . ومیدانیدمناسبات من باآمریکاقطع میکردم که‌نماینده شمایک‌همچین بی احترامی کرده است تاازمن عذرخواهی نکنندمن باشما تجدیدمناسبات‌نمیکنم. وبکارخودم اقدام میکردم به والله اگرایستاده بود باپنج هزار نفر عده‌جلوی اینها گرفته میشد. آنچه (؟) بعدمن مطالعه زیادی کردم این دوعلت‌سبب این اغفال این بدبخت‌شد . اول اینکه این چندسال بود که مبتلا به‌سرطان بود.وسرطان

بکلی میدانیدروحیه اورا خراب کرده بودواز بین برده بود. غیراز این یک کنفرانسی
هم چندسال قبل درآفریقا شد. درگوآدالوپ . که این کارترپدرسگ بود.
فرانسه بود . مال آلمان بود. ودیگر مال انگلیس . اینها متفقا" برعلیه این در
آن کنفرانس تصمیم گرفتند. اینهم درروحیه اش خیلی خیلی تاءثیرکرده بود.
س - چرافکرمیکنیداینها برعلیه اوتصمیم گرفتند ؟
ج - ازنقطه نظرهٔ این که چراایران میخواهدخودش را به عظمت برساندوچیزبکند واین
عوایدنفت. چون مکرردرنطق هایش بیان کردکه الان اجناسی راکه ماازآنها میگیریم
اجناسی است که یک بردویست اینها برقیمتش افزودند. اجناسی است که یک برصدافزودند.
اجناسی است که یک برسیصدبرقیمتش افزودند. ونفت ما را با همان قیمت خیلی عادی
میخواهندبخرند . پس یا قیمت خودشان را بیاورندپائین نفت ما را به قیمت اول بخرندیا
حالا که نمیکنندما هم قیمت نفت خودمان را میافزائیم . این بود که هی تشویق میکرد
که قیمت نفت برودبالا . اوپک هم با این نظرموافقت میکرد. انداختندش ازبین که این
بازی ها ازبین نره . فقط سرقضیه نفت بود والسلام . حالا یک موضوع حکایت
با مزه ای دارم این را بدنیست بعرضتان برسانم اینهم اگرمیخواهیدبعرضتان برسانم
که خیلی بی‌مزه نیست　(؟)　شرحش خیلی مفصل است که عرض کردم
که قوام السلطنه چطور والی خراسان شد .بشما عرض کردم که آمـــد مشهدو بعد مرا فرستاد
خارش . وازخارش هم گفت بروگناباد وکارآن متصوفه متشرعه راکه به شما عرض کردم
اصلاح کن . گفتم قربان من تاحالا کلمه متصوفه بگوشم نرسیده است بین من ومتصوفه آخر
چه تناسبی دارد؟ گفت آقا این تشخیصش با من است نه با شما . یعنی فضولی موقوف . گفتیم
بالاخره چشم . بالاخره بعدازچندی گفت بایدبرویدقوچان . ما هم رفتیم قوچان .دو
سال وخورده‌ای بنده درقوچان ماندم من قوچان بودم که قوای انگلیس ازسرحدزاهدان
واردایران شدندوآمدندقوچان.و وقتی که اینها آمدند اول میآمدندپیش من و ورودخودشان
رااعلام میکردندوادای احترام میکردند .وبعدازچندروزازقوچان که یواش یواش قوایشان
سرجمع میشد بلاآخره عازم ترکستان شدند. رفتندوترکستان راانگلیس ها گرفتند. ضمنا" در
سرحدات ترکستان هم همه جا دیگرپست گذاشته بودند. همــــــــان روزنشسته بودم

منزل پیشخدمت وارد اطاقم شد ادای احترام کرد .گفت قربان یک خانم اروپائی اجازه شرفیابی میخواهد. بنده هم زن وبچه ام تهران بود . التفاوت میفرمائید مدتی هم بودکه اصلا" چشمم به هیچ زنی نیافتاده بود .بعداز دوسال بود بهاوگفتم که مانع نشو اجازه بده خانم بیایند. خانمی آمد . من خیلی کم آنوقت فرانسه میفهمیدم ولی حالا که فراموش کردم وهیچی هم نمفهمم . وگفت ما اصلا" سوژه لهستان هستیم وبرا شرجنگ خاندان مادرلهستان چه شده چه شده واینها ما عده ای از لهستان فرارکردیم ده به ده آمدیم وخودمان را رسانیدیم که ما بیائیم به ایران . همینکه واردخاک ایران شدیم نظامیان انگلیس ما را گرفتندبردندحبس کردنددر اداره نظام انگلیس . ما چندتا زن وچندتا مردهستیم ومن هرطور شده است ازآنجا فرارکردم آمده ام اینجاکه جریان رابشما بگویم . اولا" ازشما تمنا میکنم باید به انگلیسها بدولت انگلیس اعتراض کنیدکه چرا درخاک ایران آنها یک چنین مداخلاتی را میکنندوچه حق دارندمرا آنها درخاک ایران توقیف کردند. وثانیا " اسباب آزادی ما را بایدفراهم کنید . من گفتم احساسات شما را خیلی تقدیرمیکنم . من الان هم به انگلیسی ها اعتراض میکنم هم اسباب آزادی شما را فراهم خواهم کرد. نزدیک ظهرهم بودگفتم پس ناهار بخوریم باهم بعداز ناهار اقدام کنم . گفت تا دوستانم خلاص نشوند من محال است دست اصلا" به ناهار بزنم یا چیزی غذا بخورم . گفتم پس من منتظرشما میشوم تادوستانتان خلاص بشوندوآنوقت باهم ناهار بخوریم . خلاصه من منشی را خواستم کاغذسختی به انگلیسی ها نوشتم که شما چه حق داشتیدا ینکاررا کردید. بعدکه اینکاررا کردیدچرا بمن گزارش نداديد؟ الان هم فوری تمام اینها راکه گرفتیدتسلیم نماینده من بکنیدوببرید. به فاصله یکساعت همه اینها را نماینده من آورد . چندتا لهستانی چهارپنج تا مردبودندسه چهارتا زن . اینها را ما تحویل گرفتیم . اینها را تحویل گرفتیم چندروزآنجا بودند واینها بعدرفتندبه ایران . که حالا شرح رفتن به ایرانشان رابهتون میگویم .همان قضیه با مزه ایست که عرض کردم درآنجاهم اتفاق افتاد. این است . یک دبیرالسلطانی بود.این دبیرالسلطان ازاجداددرباری های زمان مظفرالدینشاه بود

مظفرالدینشاه دوپارچه ملک خالصه درنزدیک قوچان بنام هی هی وفرخان به این دبیرالسلطان بخشیده بود.

س - چیه چیه فرخان ؟

ج - هی هی وفرخان . ازروزیکه این دبیرالسلطان شده بود. تمام قوچانی ها با این دشمن بودندوا ینهم با همه دشمنی های قوچانی ها بطوریکه این ناچارشدبرای حفظ خودش بیرق روس را بیاورد وسر درب خانه خودش بزند که محفوظ از هر گونه تعرض باشد . بهمین ترتیب . دبیرالسلطان یک زنی داشت بسیار از آنها زنهای بدنفس وبدجنس مثل اینکه دخترمشارالملک بود. (؟) یک روزدرخانه این دبیرالسلطان یک زن رختشوئی میرودآنجاکه رخت بشوید .این زن رختشوی یک دختریهم داشته ده یازده ساله همراهش بود . این قوچانیها چون خیلی حقه بودند وبا دبیرالسلطان بد. یکی از این قوچانی ها میرودبه آن زن دبیرالسلطان میگویدخانم شما اینجاچه نشسته اید این رختشوئی که آمده است اینجا ، دبیرالسلطان با این دخترش سروکاری دارد ، سرو سری دارد .این زنیکه پدرسوخته آقابدون هیچ تحقیقی ، بدون هیچ رسیدگی برادرهایش را میخواهدوخودش دختره را میخا بانددست وپایش را میگیردوبه برادره هم میگویدبه دختر تجاوزکنید .خلاصه دختره رابی سیرت میکنند . مقصودم میرزاابوالقاسم برادرش بودکه اول دختره رابی سیرت میکند. پس از اینکه اینکاررا میکندباز این زنیکه دلش خنک نمیشود توجه میکنید. یک چوب برمیداردبه فرج ضعیفه میکو این دختره زیراین عمل میمیرد. وقتی این دختره زیراین عمل میمیرد .بلاآخره نعش این دختره را مادر بدبخت روی کولش میگیردمیرودخانه اش . قوچانی هاخبرمیشوند .منهم که خبردارنیستم ازاین قضیه . یک مرتبه، آقا ازاینطرف نگو که این قضیه کداتفاق افتاد دبیرالسلطان میرودتوی یک دهی که ملک داشته آنجا مهدی قلیخان میآیدپیش او دست اورا میبوسدومیگوید یک همچین کارزنانه ای زنم کرده آبروی مرا برده است یک مبلغی پول بهاومیدهدومیگویدتوخودت اینکاررامحرمانه بدار بلاآخره اینکار محرمانه میماند. ولی معهذا همان شب صدابلندشد. صدای یاعلی ، یاعلی ، یاعلی

مثل اینکه فرض کنید یک صدای یک آشوبی میاید ، صدای بلوائی . فرستادم بابا
چه خبراست ؟ گفتند بعله پنجاه هزار مرد قوچانی همه مسلح شدند و کفن برتن کردند و
نعش یک دختری را هم بدست گرفتند خیلی این نعش را میاندازند به آسمان . و میگویند علی
، علی ، علی ، علی ، یا علی ، یا علی ، یا علی ، علی علی علی ، یا علی . حالا
چه وقت است ؟ بعد از ظهر است که این خبر بمن میرسد . من گزارش را نوشتم به مشهد
به قوام السلطنه . که آقا یک همچین اتفاقی افتاده است تکلیف چی است ؟ منظورم
اینکه از او دستور برسد ، جواب بمن نرسید . خلاصه این شب تا ساعت ده شب این یا علی ،علی
بلند بود شب صدا یواش یواش خوابید . صبح من اول آفتاب بود . یک مرتبه دیدم صدا
از یا علی ، علی بلند شد ازدم گوش بنده است اصلا" این صدا . تا نگاه کردم دیدم بله
مردم ریختند توی این دارالحکومه . التفات میفرمائید . دارالحکومه هم دارالحکومه
بزرگی بود . قریب بیهزار نفر آدم ریخته بودند آنجا و یک عده ای هم همینطور توی
خیابان همه هم مسلح . و نعش این دختره را هم آورده بودند توی دارالحکومه .هی
میانداختند به آسمان علی ، علی علی ،یا علی ، علی ، علی ،علی ، یا علی .
وارد اطاق دفترم شدم دیدم آن آقای آشیخ محمدی هست مجتهد قوچانی بود آشیخ ذبیح اله
بود با دوسه تای دیگر آخوند دیگر که خودشان را مجتهد میدانستند در اطاق نشسته اند
با دوسه تا از خوانین قوچان . نشستند توی اطاق . با تعرض به آنها گفتم هیچ
پسندیده از شما نبود که این حرکات زشت شما موافقت کنید که پیش بیاید و بد تحقیق
میدانید که از دیروز که این واقعه پیش آمده هش من مشغول به رسیدگی و اقدام هستم
و به شما اطمینان میدهم دقیقا" هم رسیدگی خواهد شد و بهرحال گزارش به مشهد هم
دادم هنوز خبر از والی خراسان نرسیده است . اتفاقا" قوام السلطنه رفته بود به ییلاق
آنوقت اتومبیل که نبود باید اقلا" سی ساعت طول بکشد تا سوار برود به ییلاق کاغذ
ببرد و جواب بیاورد .و هیچ خبری نشد . وضمنا" این میرزا ابوالقاسم را هم من همان روز که گفتند
اینکار میرزا ابوالقاسم است من فرستادم میرزا ابوالقاسم را دستگیر کردند آوردند
دارالحکومه حبسش کردم . و میرزا ابوالقاسم هم درهمان موقع در دارالحکومه بود
منتها وقتی این جریان را دید . من آدم ها را خواستم گفتم میرزا ابوالقاسم را لباسش
را تغییر بدهید یک طوری مخفی اش بکنید که نشناسند این میرزا ابوالقاسم است ضمنا"

خودم هزارسواردرقوچان داشتم . سوارشخصی . منتها سوارهای من همش درسرحد
من پست گذاشته بودم . آنروزهشت سوار من بیشترنداشتم درقوچان . فقط هشت تا
داشتم . مع الوصف به آدمهاگفتم اگر شماببینیدجلوی چشمتان من راتکه تکه
بکنند دست ازپاخطانکنیدزیراکه کارازکاربدترخواهدشد وزورشماهم نمیرسدبه این
جمعیت . مردم رفته بودندتوی این اطاقی که میرزاابوالقاسم راقایم کرده بودند
نگاه کرده بودنددیده بودندنه این میرزاابوالقاسم نیست این ازآن تیموری هااست
لباس خودشان راپوشانده بودند گفته بودندبله ازکسان خودمان وناخوشاست ومردم
آمده بودندبیرون.خواست خدا ده دقیقه بعداین میرزاابوالقاسم احمق یک مرتبه . اینجا
اطاق حکومتی است یک نفرگفت آن سرحیاط اطاقش است .دراطاق بازشدمیرزاابوالقاسم تودر
بند اطاق دادزد .ایهاالناس من میرزاابوالقاسم بمن چه کاردارید ؟التفات میفرمائید؟
آقای ماهام این کلمه هنوزازدهن میرزاابوالقاسم خارج نشده کـــان هومیرزاابوالقاسم
اصلا" وجودخارجی نداشت . مردم با دست ولگد این راازپنجره کشیدندپائین وهمانجا
بامشت میرزاابوالقاسم راکشتنش . بامشت هاشان درهمان دقیقه . وضمنا "پای
میرزاابوالقاسم رابه یک نخی بستند طناب کشیدندتوی خیابان که بعدبروند خانه
دبیرالسلطان . دبیرالسلطان راهم همینطور بسرنوشت میرزاابوالقاسم برسانند.
این اتفاق که افتادمن ازجایم بلندشدم به آن آشیخ محمدواینها باتغیرگفتم .
آشیخ محمـــــــدمن بشما میگویم که دیگربرعاقله واردا ست من میترسم که مسئولیت
اینکاررادولت متوجه شماآقایان بکند. من بیش ازاین بشما اجازه توقف دراینجا
نمیدهم حالا که غلط کاریتان راکردیدپاشیدازاینجا ازدارالحکومتی برویدبیرون .
آخوندهاراازاطاق بیرون کردم . رفتنددقیقه بعدگذشت . دق دق دق دق صدای
پا . دیدم بله یک هنگ انگلیسی باتمام تجهیزات آمده اندواردداراالحکومت
دورتادورچی شدافسرشان هم یک ژنرال بودوآمد ادای احترام کردکه بماگزارش رسیده
که شهربلشویکی شده است وماآمده ایم که تمام این بلشویکی هاراقلع وقم کنیم .
التفات میفرمائید ؟واینها میخواستند به استحضارشمابرسانیم که قلع وقم میشوند.
گفتم کی بشماگفته است که بلشویکی شده است ؟ گفت بله رئیس نظمیه .همان رئیس

نظمیه . اوآمده است گزارش داده است که این بلشویکی شده است والان هم او خودش درا داره نظامی ما ازوحشتش متحصن است درآنجا متحصن شده است واو این گزارش راداده است ــــــ گفتم رئیس نظمیه بسیارکارغلطی کرده است من همین دقیقه رئیس نظمیه راازکارخودش اولا" منفصل میکنم .خب به رئیس نظمیه که اطلاع پیدا کردم که همانجا است نوشتیم وفرستادم . بردند بهش دادند .به آنها هم گفتم بهیچوجه درا ینجا بلشویکی نشده مــــــردم برای عرض تظلم آمده بودند. منتها تظلم اینهارا من به والی خراسان برای کسب دستورگزارش داده بودم . نبوده والی خراسان . گزارش دیرشده است جواب نرسیده است . این اتفاق افتاده است . بشما بهیچوجه اجازه نمیدهم کوچکترین اقدامی بکنید. آنا " برگردیدبه سربازخانه . وبشما هم میگویم اگرکوچکترین اقدامی ازطرف یک نفر ازانگلیسی درا ینجا بعمل بیایدتمام شما راهم من خلع سلاح میکنم . من هشت سواربیشتــرنداشتم ها باورکنید. گفتم تمام شمارا میدهم خلع سلاح بکنندو تمام انگلیسی هائی هم هستندکه درقوچان هستندهمه راخلع سلاح خواهم کردو همه را من توقیف خواهم کرد.برگردیدآنا "به سربازخانه . اینهارا آقا فرستادم سربازخانه رفتند. دوساعت بعدتلگراف ازقوام السلطنه رسید . هزارکلمه تلگراف . اولا" تشددوتغیر چرانزدید ؟ چرانکوبیدید ؟ چرا خاک قوچان را باخاک یکسان نکردید ؟ چرا مرتکبین واینها را یکی‌یکی نداديدازدم گلوله بگذرانند. تمام اینها مستحق مجازات ومستحق قتل هستند. خیلی سخت تلگراف شدیدی کرده شــــما هم مسئول هستیدکه اینهمه خونسردی بخرج دادیدواینکارها رانکردید. پشت سراین یک تلگراف رمزی رسیدکه شخصا " بازکنید.

روایت‌کننده : محمدابراهیم امیرتیمور

تاریخ : ۳ فوریه ۱۹۸۲

محل : لاهویا . کالیفرنیا

مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۶

اینها را بگیرید باید اینها را تمام تحت الحفظ بفرستید بخراسان . از آن طرف هم من تلگراف کرده بودم هم به شیروان وهم به بجنورد از سوارهائی که خودآنجاها داشتم هرچندنفرکه ممکن است فورا" یک عده ای خودشان را بمن برسانند . چهارساعته آقا از شیروان ۲۲ فرسخ راه است پنجاه سوارخودش را رسانده بودندبمن.خیلی آقا یک چیزی من میگویم . همچین سرعتی اصلا"درسواره محال که دیده بشود. پنجاه سوار چهارساعته ۲۲فرسخ راه را طی کرده بودند . خلاصه این تلگراف که رسیدمن دارای پنجاه سوارهم شدم . عصری بودکه اینها باید دستگیربشوند . همان عصری فرستادم تمام اینها را دستگیرکردند.همان آشیخ محمد، مجتهدین همه آنها . وقتی هم آمد خیلی‌هم بااحترام به ایشان گفتم ، گفتم جناب آشیخ خان ، عرض نکردم که میترسم خدای نکرده مسئولیت اینکاررا قوام السلطنه و دولت متوجه شما بکند . ودیه‌برعاقلان واردمیشود . دولت شما را مسئول اینکار میدانستهوگفته شما را باید ، الان همه آقایان را من بایدبخراسان بفرستم تاآنجا دولت بکارشما رسیدگی کندومجازات کند. گفت ،اماما اینکاررا نکردیم . پس بگذاریدما برویم خانه مان لباس بپوشیم. گفتم اینها دیگربدردنمیخورد . تاوسائل کارتان حاضراست چیزکنید. کالسکه خودم هم گفته‌بودم حاضرکرده‌بودند. سی سوارهم اسکورت حاضرکرده‌بودند. پاشدم دست آقایان را گرفتم آوردم تادم کالسکه. بجان شما به روح پدرم درکالسکه رابازکردم دست آشیخ محمد راگرفتم بوسیدم . بانهایت ادب خداشاهد است . آقایان دیگر راهم همینطور بااحترام. به آدمهائی که‌بودندگفتم خودتان خدمتگزارآقا فرض میکنید . نهایت ادب واحترام را نسبت به‌آقاچیز میکنید . آقارا همینطورمیبریدمشهد تحویل آنجا ایالتی میدهید وبرمیگردید. این آقایان را ما به این وسیله‌فرستادیم مشهدتحویل ایالتی دادند

وبرگشتند. بعدازتقریبا" یازده ماه بعدهم بعدخودم توسل کردم اینها قوام السلطنه تبعیدکرده بودبه‌کاشمر. اینها را قوام السلطنه هم بخشیدوبرگرداندند به‌قوچان. آنموقع‌در قوچان هم‌از آشیخ محمدخیلی‌احترام کردند. خواستم بگویم یک همچین غوغائی‌هم در عهد بنده آنجا پیش‌آمد. ومن باجوانی و باهیچ تجربه باداشتن هشت‌سوار که‌اول. وبعدپنجاه‌سوارپیداکردم اینکارراباین صورت‌بنده خاتمه‌دادم.

واین واقعا" اینکارآقا گفتنی است‌وخیلی کارانتره سانی است.

ازخانم اولی بنده یک پسر وشش‌دختر داشتم. پسرم محمدرضاسفیرایران درهندوستان بود. سه‌سال بوددرهندبودهنوزمدتش منقضی نشده‌بود. تلگرافی امرشدکه شمافوری خودتان رابه‌مسکوبرسانیدبرویدمسکو. رفت‌به‌مسکو سفیرایران درمسکوشد. سه‌سال وخورده‌ای هم درمسکوبود. درمسکوبودتلگراف‌بهش شدکه شمافوری بایدخودتان رابه‌انگلستان برسانید. رفت‌به‌انگلستان وبعدسفیرایران درانگلستان شد. وقریب تقریبا" سه‌سال وخورده‌ای هم درانگلستان بود. درانگلستان فوت شد. هنوزبرمن معلوم نیست. بعضی‌ها میگویندکشتنش. بعضی‌ها میگویندخودش مرده‌است‌بعضی‌ها میگویندچیز،هنوز بربنده روشن نیست درهرحال مرگ اویک‌داغی است‌که بنده‌راپیرکردواگراون نبود من پیرنمیشدم. شش‌دختراز آن زنم دارم. ازخواهرهای او یکی آن ناهیداسکندرمیرزا است‌که عیال اسکندرمیرزارئیس‌جمهورپاکستان بود. یکی دیگرجهان خانم است که‌شوهرش‌سلجوقی است ومدیرکل نفت‌بود. که حالاوهم درلندن هستش. یک دختردیگردارم پری که‌درآن مریضخانه چیزمشهدکارمیکند مدیرآن یک مریضخانه‌است‌ه یک دختردارم افسانه که‌اوهم شوهری داردوشوهرداری میکند. یک دختری دارم‌در اینجا درآمریکا آنور سین سیناتی‌زندگی میکند. خودش، شوهرش‌هم یک دکتری است. ولی این دختربقدری بااتوریته‌و لایق است‌که بهش‌میگفتم اگرمن مثل تو یک پسری میداشتم. باوربفرمائیددرآن منطقه‌ای که‌اوزندگی میکندتمام آن منطقه رااین اداره میکند. تمام آمریکائی‌ها هم به‌او احترام میگذارندهم اطاعت،وهم‌حرف شنوئی دارند. عجیب است‌ها. بقدری این بچه‌ها راباااوتوریته باچیز داردتربیت میکندکه بنده‌خیلی واقعا" ازش لذت میبرم. اینکه‌مال او است.

س - شوهرشان ایرانی است یا آمریکائی است ؟

ج - شوهرش هم ایرانی است . یک دکتری است . شوهرش هم مثل یک نوکری است براش بله . اما از این خانمم چهار پسر دارم . چهار اولاد دارم . دو پسر و دو دختر یک پسرم نصراله است .

س - چندسالشان است ؟

ج - ۲۷ سالش است . یک پسر دیگرم علی مردان است او هم ۲۱ سالش است .نصراله رفته دانشگاه بیزنس تمام کرده است دیگر حالا .... این پسر آقا از بس این دخترها به این ور میروند . شاید روزی سی تا دختر به او تلفن میکنند. تمام وقتش مشغول کار این دخترهاست . هـــــــر چـــــــه میگویم پدرجان یکی را هم بمن برســــــان، با منهم میانه ای ندارد بهمین جهت . بمن هیچ اعتنائی نمیکند. خودش خر خودش را میچراند ولی باور بفرمائید روزی سی تا اگر چیز بشود. روزی هفت هشت ده تا بطور مبالغه هستش التفات میفرمائید بله . هرشب هم میرود. هرشب . من میگویم آخر هرشب پنج تا شش تا دختر را آخر تا صبح جواب دادن کار آسانی هم نیستش . ولی پدرسگ میرود. بعله . آن برادر دیگرش علی . او هم ۲۱ سالش است . او هم تازه میرود مدرسه درس میخواند .دخترها دور او هم افتادند ولی او یکی دوتا بیشتر ندارد. با یک دختری دل خوش است و با هم محرمانه چیز میکنند. این دختر من هنوز شوهری ندارد. یک پسرکی مال ایران است خواهان این شده است و من نمیدانم از آن خاندان آن دکتر معظمی گلپایگانی است . این هم مثل اینکه حس میکنم باطنا " از آن پسر بدش نمیآید .ولی هنوز عقدی چیزی نشده است زیرا که هردوشان منتظرند تحصیلات خودشان را به انتها برسانند. اینکه ایشان تحصیلش بی اندازه عالی است این دختـــــر و خیلی خوب تحصیل میکند . و رانندگیش بسیار بسیار خوب است . ولی اخلاقش بسیار یک اخلاق زننده و تندی دارد.وزنم با این دائیش که الان میآید اینجا سر یک حرف مفتی الان یک سال قهر است .هرچه کردم من با این حرف بزند حرف نمیزنند.

س - جوانی است .

ج - بـله . وقتی هم که با دائی حرف ... یک دختر دیگر هم دارم کوچکتر از این است

یکسال کوچکترازاین است . اوحالاپنج شش روزاست رفته است لوس انجلس .میگوید
من میخواهم بروم دردانشگاه لوس آنجلس .آنجارفته باشم . بروم . او ن
هم هنوزکس وکاری ندارد. واین چیزی ندارد. بهش میگویم میخواهی برای توکسی را
پیداکنم . میگویدمن بشمازحمت ندارم . خودم برای خودم پیدامیکنم .

س - بله دیگراین روزها دیگر ..

ج - این تفصیل ، این قضیه میگویدخودم هرکسی رابخواهم برای خودم پیدا میکنم .
بهش میگویم نه من بایدبرایت یکی راپیدابکنم بلا آخره . میگویدنه من خودم
پیدا میکنم . بهش میگویم اگربرای توکسی پیدانشود آنوقت من مجبورم خودم ترابگیریم
دیگرعلاجی نیست . ایـــــن هــــــم تفصیل بنده است .بله

س - شمااین کسانیکه باسرکار ، همکارسرکاربودند توی کابینه مصدق ، آقای
هیئت که وزیردادگستری بود ، آقای کاظمی وزیرخارجه ، آقای تیمسارزاهدی
وزیرکشور ، تیمسارنقدی وزیرجنگ ،

ج - نقدی وزیرجنگ نبود آنوقت .

س - نبود؟

ج - نخیر .

س - وارسته ، دارائی

ج - وارسته دارائی بله باآن کمال ارتباط راداشت وارسته . وبامرحوم مصدق هم
مثل اینکه .....

س - آقا داشتم راجع همکاران کابینه مصدق بودکه کدام ازاین آقایان راشما
میشناختید؟ فرمودیدآقای وارسته را .

ج - باوارسته که البته دوست بودم .

س - چه جورآدمی بود؟

ج - نسبتا " آدم ملایمی بودش وارسته . اینها چیزمیکنم بله . بازاهدی خیلی دوستی
داشتیم .التفات میفرمائید.

س - اوچه جورآدمی بود؟

ج - زاهدی مردمثبتی است . بله آدم لایق وشایسته ای هم بودش .باآن دکترفاطمی بیچاره که کشتنش خیلی بااودوست بودم .

س - آن چه جورآدمی بود؟ اوهیچکس هیچی راجع بهاونگفته اند؟

ج - بسیارآدمخوبی بود. اصلا " اینکاره نبودش .ازبس اینکهیواش یواش نسبت به مصدق صمیمیت پیدا کرد آوردش کردش وزیرخارجه اش. ولی پسرخیلی خوبی ، نیکی . خیلی هم نسبت بمن دوستی داشت . برادری هم داردسیف پور فاطمی کهالان دراینجاست . برادرش همخیلی خوب است .ومن مخصوصا " خاطرم که یک شب عده ای ازاین سناتورهای آمریکائی رفته بودندبه مسکوبرای دیدن استالین . بعدازجنگ . وبرای کمکهائی که به اوکرده بودند. وبعدهم بیایندباز...   اینها بعدکهآمدندایران . برای باصطلاح چیز واینها . یک سره مونی دولت ایران داد. یعنی یک دعوتی کرد. به چائی واینها . منجمله منهم بودم .من اینها راجمع کردم سیف پورراهم گفتم . گفتم آقاتوحالابیا مترجم من باشد. چون من انگلیسی که نمیدانم . به اینهاگفتم که بهشون بگو شماجنایت ترین کارهای دنیا راشما مرتکب شدید. گفتندیعنی که چی ؟ من گفتم بهشون .اولا" کمک کردید بهروسیه وبه این استالین . این اینطورخواهدشد ، اینطورمیکنند ، الانهم وضع روسیه این است ، وبعدنسبت بما اینها فوق العاده بدبین هستند. اسباب زحمت مارافراهم میکنند. وبلا آخره اسباب زحمت دنیا رافراهم خواهندکرد . وخودشما راهمناراحت خواهندکرد. شماچرابدون مطالعه اینکارها رامیکنید ؟ اینقدرگفتم که گفتندکه مااستغفار میکنیم بشما قول میدهیم دیگرما ازاینکارهانکنیم . بعدهمانجا سیف پورهم خودش رابه آنهابست وآمدباآنها آمریکا . هنوزهم کههنوزاست آمریکا است .

س - بعضی ها بودندکهمیگفتندیکی ازنفوذهائی کهباصطلاح جنبهمنفی داشت توی کارهای مصدق . این آقای دکترحسین فاطمی بوده است ؟

ج - بهیچوجه . دکترفاطمی خیلی آدم مثبتی هم بودواینها . بی جهت وبی سبب آن بدبخت راگرفتندکشتنش . خیلی . هیچ تقصیری نداشت .

س - درمسئله اینکهمصدق توافق نکنددر موضوع نفت . اویکی ازآنها نبود؟

ج - ابدا ، ابدا .نخیر بهیچوجه اینجوری نبود.

س - اومایل بود کهتوافق بشود ؟

ج - اومطیع مصدق بود. میگفت هرچه آقای مصدق بگویدهمان رامن چیز میکنم.
س - بعضی ها میگویندکه حتی اوآخرمصدق راقبول نداشته است وخودش ادعای ؟
ج - نه نه نخیر چنین نبود همش دروغ است .
س - خوب این چیزهائی است که سرکارمیتوانیدروشن کنید.
ج - نخیرهیچ بکلی دروغ این . مزخرف است .فقط وفقط صادق وصمیمانه مطیع مصدق بود . نسبت به مصدق خیلی علاقه داشت . مصدق هم دوستش میداشت . خیلی مصدق دوستش میداشت . وعرض کردم بس اینکه دوستش میداشت این راکردش وزیرخارجه .
والا ومراتبی طی نکرده بود نه مراتب دولتی طی کرده بود نه مراتب خدمت .
که یک مرتبه بشودوزیرخارجه . ولی خب مصدق بهش خیلی محبت داشت .
اینکارراکرد . این اینطور شدبیچاره بدبخت گرفتند بیجهت تیرباران کردند.
س - چرا به آن سرسختی نشان میداد؟
ج تیرباران شد درعهدشاه قبل ازاینکه این چیز .قبل ازاینکه مصدق اینها و کارها چی شد قبل از۲۸ مرداد واین وقتها بود.یک شب بفکراین میافتند که کودتا بکنند ازطرف شاه . یک عده ای میروندسروقت مصدق . یک عده ای میروندسروقت فاطمی فاطمی هم تازه دامادشده بود بدبخت بینوا درشمیران جا داشت . شب توی اطاق خودش با این عیالش یک تا پنج شش شب بودکه عیالش راندیده بود . باخانمش پریوش خانم صیرفی . آن خانمش وپدرخانمش واینها خیلی با من مربوط بود.
سروقت مصدق میخواهندبروندمیبینند نمیتوانند زورشان نمیرسد . دکترمصدق آنجا مستحفظ واینها داشت اینها . به مصدق نمیتوانستنددستبردی بزنند . اما وقتی سروقت مصدق میروند همانوقت هم یک عده ای رامیفرستندسروقت فاطمی . فاطمی وزنش که هست . فاطمی را میگیرند برمیدارندمیبرند . این زن توی خانه تک وتنها میماندوباسی چهل سفر نظامی توی خانه میماند. التفات میفرمائید . قریب پنج شش ساعت . این نظامی ها بودند با این زن تنها . خانه که یک قدری پرده هایش میزنند .چه میکنند به این زن بی احترامی میکنند . این زن همش ناراحت بوده است . تابلا آخره وقتی که میبینند به مصدق نمیتوانند کاری بکنندباعجله میآیند فاطمی راآزادش میکنند . اووقتی واردخانه اش میشود میبیند بلی توی اطاقش سی چهل تانظامی هستند بازنش . زنش همدادگریه میکنند.

آن بازی . بی اندازه متاء ثرمیشود خب هرکس باشد اینطورعصبی میشود. اینکه صبح یک میتینگی میدهد . التفات میفرمائید.در آن میتینگ بدگوئی‌میکند بهشاه هم بدمیگویدالتفات میفرمائید. به شاه هم‌بدگوئی کرده‌بود. این شاه‌هم چیزکرد. بعداین گرفتنش وبعدها اعدام . آنوقت موقع اعدامش من نبودم .
سرلشکر هدایت . وزیرجنگ بودکه‌اینکارکرده‌بود. کشتش . وزاهدی هم اتفاقا" نخست وزیربودش تازه . بازاهدی هم فاطمی کمال دوستی راداشت . من خراسان بودم آمدم زاهدی رادیدم گفتم زاهدی بشماچه‌بگویم هرچه بشمابگویم کم گفتم . باآن همه دوستی ، باهمه آنهمه محبت ، باهمه آنهمه صمیمیت ، باهمه این بااین طفلی که میدانی هیچ تقصیری ندارد‌شماچراراضی شدید که این طفل رااز بین ببرید. شماچرااین رادادیدا‌عدامش بکنند. گفت فلانی والله تلله بخدا قسم من اصلا" روحم خبرنداشت . همش ده نفرازاین‌توده هائی بودندکه اینهااعدام شدند. بعدآن هدایت رفته بودبه‌شاه‌گفته‌بودکه‌حالا که اینهمه توده‌هائی رااعدام کردید. برای اینکه درمقابل تصورنشودکه همش منظورتوده هائی هستند یک اشخاصی دیگری هم هستند .اجازه‌بدهیدمافاطمی راهم اعدام کنیم. اوهم گفته بکنید. اینکه‌فوری اورابرده انداعدامش‌کردند. توجه میفرمائید .عین قضیه رامیگویم بشما .

س - آدم لایقی بود؟

ج - بسیارپسرفهمیده ای بود. خیلی .

س - هیچ خاطره ای ازاوندارید ؟ ازلیاقتش که؟

ج - نه دیگر . لیاقت همینکه عرض‌کردم . ولی خیلی پسرفهمیده ای بودش‌بله .طفلک.

س - درباره این هیئت‌چی که وزیـــــــــر دادگستری بود؟

ج - هیئت نه‌دیگر .هیئت . این درجه دوم وسوم بود . محلی ازاعراب هیچکدامشان نداشتند که‌بتوانندد‌رمجلس اظهارنظری بکنند ، اظهارعقیده‌ای بکنند راجع به این مسائل .

س - باقرکاظمی چطور ؟

ج - با قرکاظمی مدتها وزیردارائی بودش . نسبتا " بدنبود . بله وزارت دارائی اش را باچیز میکرد.

س - با شما دوست بود ؟

ج - با من خیلی دوست بود بله ، بله . الان هم کس وکارش با من دوستی دارند.و یک نسبتی هم پیداکردیم .یعنی برادرش

س - (؟)

ج - نخیر جواد. جوادکاظمی که برادرش است شوهر خواهرمن میشودالتفات میفرمائید. این‌دوتا با هم حالا دوتا اولادهم دارند.

س - مثل اینکه ، وخیلی مورداعتماد مصدق بوده است ؟

ج - بله البته‌آن چیز . مورداعتماد مصدق بله . بهرحال آن جوادکاظمی را الان‌موجوداست که‌برادرچیزبود. اتفاقا " برادردیگرش هم چندروزقبل آمده بود به آمریکا . که‌پسرش درسین سیناتی تحصیل میکند . آمده‌بودبدیدن پسرش. آمد به سان‌دیه گو آمد. وازاینجا بمن تلفن کرد وخیلی اظهارچیز .گفتم‌ممکن ‘ست تشریف بیاورید ناهار . گفت نه‌دیگر من فقط خواستم بشما سلام بکنم وامروزعازم هستم میروم به‌فرانسه . رفت به‌فرانسه .

س - با سرلشکر نقدی هم آشنا بودید؟

ج - من با نقدی هم آشنا بودم بله . نقدی هم دردرجه دوم بودش اینها که‌دیگردرجه‌اول با شندوجودخارجی‌نداشتند.

س - وارسته مثل اینکه او؟

ج - وارسته هم بله . حالا عکس وارسته رااگرپیداخواهم کردبعد

س - او که استانداراصفهان هم بود مثل اینکه قبلا" ؟

ج - آنرا یادم‌نیستش . ولی . بدنبودش وارسته هم بیچاره .

س - سنجابی هم درهمین کابینه‌بود؟

ج - سنجابی درآن کابینه وزیرفرهنگ بود.

س - این وجه مشترک این وزراء چی بود ؟ فکرمیکنیدروی چه حساب ومعیاری مصدق

این آقایان را دعوت بهمکاری کرده بود ؟
ج - این روی نظر نظرشخصی مصدق بود توجه میکنید اینیکی سمپاتیش بیشتراست وبا آنها هم بهترمیتوانندچیزبکند چیزکنند .
س - مثلا" زاهدی راچرا انتخاب کرد ؟ زاهدی که با هم دوست بودندوروی چهحسابی بود؟
ج - زاهدی اول که نسبت به مصدق خیلی چم وخم داشت خیلی فوقالعاده بله اول که بله خیلی .
س - حتی میگویندموجبات انتخاب مصدق دردوره شانزدهم زاهدی درسمت رئیس شهربانی فراهم کرده بود ؟
ج - درهرحال خیلی با هم دوست بودند. دیگرحالا آن را اوکرده یانکرده ؟ آنرانمیدانم ولی فوقالعاده با هم دوست بودند.
س - پس چی شدکهاین دوستی بهم خورد؟
ج - این دوستی دیگربعدازاینکه این آمریکائی ها اینکارراکردنددیگرکهآمدند آن قضیه ۲۸ رادرست کردند. مصدق راکه ازکارانداختند . زاهدی راآوردندروی کار.
س - چون بعدیک چندماهی کهزاهدی وزیرکشوربود مصدق عوضش کرد وآن آقای امیرعلائی را جایش گذاشت .
ج - بله درست است ولی بهمین جهت بودکه خب دیدزاهدی همبیکاربود . باینجهت
س - چرا مصدق برش داشت ؟
ج - این رادرست یادم نیست . ازاین جریانات شاه واینها بوددرکار.
س - خب سرکارچه خاطراتی ازوزارتکارتان دارید ؟ تشریح بکنید ازآن وزارتکار. آنجا با این شورای متحده ، اتحادیه هایکارگری ، اسکی ، امکاو ؟
ج - عرض کنم بنده هیچ ازوزارتکارنه کاراطلاع نداشتم ازوزارت کار. ماراکه انتخاب کردند .عرض کردم بعدازچندروزمیایم تهران . وبنده با همان وضع شخصی خودم هم هیچ تغییری ندادم .بنده یک دانه اتومبیل نظامی ، من یک جیپ داشتم . آنروز دیدم اتومبیل وزارتی راآوردنددرب منزل که من سوار اتومبیل بشوم بروم وزارتخانه گفتم برو من یک اتومبیل خودم دارم ومیایم . من سوارهمان جیپ مخروبه شدم رفتم به

وزارتخانه . تمام مدت با جیب میرفتم با جیب برمیگشتم . این روزها گفتم من
با یدیک کاری بکنم که همیشه بتوانم بکنم . برفرض من امروزآمدم سوار
اتومبیل زاهدی شدم فردا اگرنتوانستم سوار این اتومبیل بشوم آنوقت این
چی بکنم ؟ ولی جیپ را میتوانم ... خلاصه من همیشه با همان جیپ میرفتم
وبا جیپ میامدم بله . وزارت کار رفتیم . دروزارت کار بنده خیلی کارهای
اساسی کردم آنجا . هم راجع به کارگرها ، هم آنها تحت یک قاعده وچیزدارند.
وبلا آخره اختلاف ودسته بندی واینبازیها . این همه را جلوگیری کردیم . بلا آخره
هرکسی بکارخودش مشغول بودش دروزارت کار.
س - معاون سرکاریادم نیست آقای نفیسی بودند؟
ج - حبیب نفیسی بود . بله . حبیب نفسی بود.
س - آنوقت آنزمان هنوزتوده ای های بودند؟
ج - توده‌های خیلی شدید .بله . حبیب نفیسی برادرآن دکتر مشرف نفیسی است.
با آن دکترمشرف بنده یک داستان دارم که آنهم بدنیست بعرضتان برسانم . بعدازاین
جنگ بودوقضایای اشغال ایران که آمدند انگلیسی ها ، روسها ، آمریکا ایران را
اشغال کردند دوره سیزدهم . آقای مرحوم فروغی . خدابیامرزدش . ازحیث دانش
وبینش ومعلومات قبول بکنیددرایران مانندفروغی مغزی نبود. آقا مثل یک بحرمواجی
بودکه همینطورفضل وکمال دراین واقعا "مـــــوج میــــــزد .
ولی البته مردخیلی بااتوریته ای نبود . ولی خیلی مرددانشمندی بود. فروغی
نخست وزیرشد کابینه خودش را تشکیل داد. این دکترمشرف نفیسی را هم وزیردارائی
کردوآوردبه مجلس معرفی کرد . پروگرامشان را دادندومجلس تصویب کرد، آنوقت پاندیکی
گویا درروزنامه خواندم دیدم نوشته است . این پوندانگلیسی را . آنوقت پاندیکی
پنج تومان قیمتش بود. این قراردادی بسته باآنها که آنها هرچقدراحتیاج به ریال
دارندپوندبدهند ازقرارپاندی پانزده تومان او ریالشان رابه پردازد. من یک
روزبطورخیلی خصوصی ، ملایمت ، بهاوگفتم دکترآخر این خیلی بضررما تمام شد
چرا اینکا را کردید؟ گفت همچین مصلحت بـــــود اینکا را کرد یم. بعدروزبعدش

گفتم خواهش میکنم ازآن مصلحتی که‌فرمودید بوده یک چیزی هم بگوئیدکه‌منهم بدانم.گفت آقا بنده مجبورنیستم که همه چیزرا به هرکسی توضیح بدهم . اینطور مصلحت دانستم کردم . خیلی جواب سخت وسربالا. گفتم‌معذرت میخواهم خیلی ببخشید من خیلی ازشما عذرمیخواهم معذرت میخواهم من همچین حقی به‌جنابعالی ندارم. فردا صبح جلسه مجلس‌تشکیل شد .پاشدم یک ورقه ای دادم به مجلس . آقای دکتر مشرف رابواسطه این عمل زشتی که مرتکب شدندموردا ستیضاح قرارمیدهم باید آقای فروغی دکتر ... حاضربشوندوجواب . جواب استیضاح رابدهند .فروغی یک مرتبه متوجه‌شد مثل آدمی که خواب باشد .متوجه شدکه یک همچین کاری شده‌است فروغی بدبخت چندین کمیسیونی که در مجلس‌شورای ملی البته بطورخصوصی ازاشخاص متخصص آمد دراین موضوع صحبت‌کردند اینها همه تصدیق دادندکه‌حق با فلانی استمشرف کارزشتی کرده است . چندین کمیسیون کرددر بانک ملی . انکار بعد بانک ملی هم متفقا" تصدیق دادندکه حق با فلانی است این کارزشتی کرده است . وبلا آخره‌همه جاکه تحقیقات کردفروغی دیدهیچ جوابی ندارد. بدون اینکه‌بیایدجواب مجلس را بدهداستعفاکرد. استعفاکردونیآ مدمجلس .توجه میکنید؟ رفت بکلی . استعفاکرد . استعفاکه کردمجددخودفروغی نخست وزیرشد. ماءمورتشکیل کابینه شد . کابینه که تشکیل داد.منتها درتشکیل کابینه دکترمشرف راگذاشت کنار. بجای اومیرزامحمؤد خان بدر راوزیرداراثی کرد. واوهم براثرهمان اقدام بنده قیمت لیره راازقرارلیره ای پانزده تومان بودآوردند به‌لیره ای نه تومان . آوردند . بعددومرتبه این کابینه دوم‌فروغی آمدمجلس . مجلس موردبحث قرار شد . بازطرفداران راخواستند برنامه چیز . مجلس‌نگاه کرده است برنامه لازم ندارد ، فلان ، راءی ، رای ، قرارشدکه‌راءی بگیرنداز مجلس . اعلام‌راءی که رئیس کرد من اجازه خواستم پای تریبون . گفتم که جناب‌آقای فروغی درکابینه اعلام راءی شده است ومجلس‌هم الان بجنابعالی یقین دارم راءی‌موافق خواهدداد ولی در موضوع استیضاح من جنابعالی هیچ جوابی ندادید. تکلیف استیضاح چی شد ؟ و این موضوع راچراشما مسکوت‌گذاشتید ؟ گفت فلانی کسیکه مرتکب اینکارشده بوداورا

کـــــــه ماکنارگذاشتیم دیگرچیزی باقی نمانده استگفتم اوراشماکنارگذاشتید بجای
خودصحیـــح ولی این عمل بجای خودش باقی است . این عملاً هم بضرر ایران است .
جواب بدهیداین ضرر ایران چه جورجبران میشود ؟ بـــاید جوابش را بدهید .
جناب فروغی الان پشت این تریبون باشمارسما" بعرضتان میرسانم اگرشماجواب
صریح بمن ندهید یقین بدانیددرراءی شمادرمجلس تاءثیرخواهد کرد. آن راءی ای
راکه شماانتظارداریدمجلس بشمانخواهدداد. این راگفتم نشستم سرجایم .مجلس
راءی گرفت کابینه‌فروغی باشصت یک راءی یاشصت دوراءی تصویب شد. فروغی رفت .
رفت دیگرنیآمدمجلس . رفت ، رفت ، رفت ، رفت ، رفت ، رفت‌که رفته رفته رفته
توجه میکنید ؟

س - یعنی کابینه‌اش ردشدآنروز ؟

ج - ردنشد . کابینه تصویب شد ولی راءی کم پیداکرد . التفات میفرمائید. مثلاً"
بایدقلاً" نودتاراءی پیدا میکرد . شصت تا ، شصت‌ودوتاراءی پیداکرد.

س- ایرادچی بود که‌لیره‌گران بشودبضرر مملکت است ؟

ج - آخرلیره یکی پنج تومان بود . اینهاخیال داشتندهمـــه پانزده‌تومان پولش را
بدهند. بعدروی چیزواینهاگفتند نه‌تومان پولش را بدهند . بالاخره سراین چیزشد.

س -به نفع مـــا نبودکه‌یک لیره ای که میگیریم ؟

ج - یک لیره ای که آنها بما بدهندما بایدپانزدتومان پول میدادیم . لیره یکی
پنج تومان بودقیمتش آنوقت .تصور بیفرمائید . سه مقابل چهارمقابل همه اش
بضررما بود. ماهم که توانائی نداشتیم . این بودکه اینکار. رفت که رفت ، رفت
ورفت ، ورفت ، رفت ، رفت‌که نفهمیدیم چی شد این چی شد. این بود تفصیل مرحوم
آقای دکترمشرف نفیسی بـــا بنده. اینکه آن نفیسی ازهمانموقع بامن همه‌شان
بااینکه آن حبیب نفیسی معاون بنده‌بودآقابقیه شان همینطور مثل کاردوخیاربمن
نگاه میکنند .

س - آنوقت چی شدکه‌سرکارعالی تشریف بردیدوزارت‌کشور ؟

ج - بعدیـــک سرلشکری بودآن متصدی . اسمش رافراموش کردم .هم رئیس شهربانی

بودهم کارو زارت کشوررا میکرد. ازعهده کار . هرکاری راکه انجام میخواست بدهد این صدوپنجاهش به نفع توده‌ای ها بوده است. التفات بفرمائید. ونمیتوانست آنطوری که باید وشاید واقعاً " نه فکرش درست بودنه تدبیرش نه اندازه اش بهمین ترتیب چیز بودش این . اینکه دولت مجبورشدکه برای وزارت کشوریک فکری بکند. آنوقت هم هر چه نگاه کردندجزمن کسی وجودنداشت . من میدیدم فقط وفقط مرداین میدان من هستم هیچکس وجودخارجی ندارد.

س - چه مشکلاتی بودکه یک مردی مثل شما رالازم داشت ؟

ج - اولاً" توده ای ها فوق‌العاده آنجا رسوخ پیدا کرده بودندالتفات بفرمائید.

س - درتهران یادروزارت کشوریا ؟

ج - هم دروزارت کشور ، همدرتهران ، هم درتمام ایران التفات بفرمائید . اول درشهربانی وبعددر. اول من رفتم شهربانی .

س - قبل ازوزارت کشور؟

ج - قبلاً زوزارتکشوررفتم شهربانی . نصف شب بود من واردشهربانی شدم .شهربانی را تحویل گرفتم ساعت دوازده‌شب . همان دوازده شب اول کاری که کردم رفتم یکی یکی این کمیسری ها را بازدیدکردم وضع آژان ها اینها رادرکمیسری ها دیدم .اینها چیزکردم . که‌روزبعددرمجلس گزارش دادم ازاینها تکریم وتجلیل بسیارزیادی کردم .

س - ازکلانتریها ؟

ج - ازآژانها کردم . که‌اینها باوضع خوابشان ، این غذاشان ، این خوراکشان این حقوقشان ، حافـــظ جان ومال وناموس شما اینها هستنداینطورهم صمیمانه خدمت میکنند. خیلی ازاینها چیزکردم . وشما بایدبیش ازاینها که جمله‌آنها یک لیست نوشته اندهمه‌شان امضا کردندبرای تشکربرای من فرستادند. بلا آخره دو سه ماهی بوددرشهربانی بودم توده ای هـــا همـــــــــــــــــــه راسرجای خودشان .

س - چه‌جوری ؟ چه اقداماتی کردید؟

ج - به آنها پیغام دادم دست ازپاخطاکنیدآنها "همه‌تان را یا میدهم حبس کنندیا میدهم

چیزکنند . یا بلا آخره میدانستندمن اهل شوخی نیستم همین اینکه‌یک چیزی بگویم آنا " انجام میدهم .من که باآنها واردمذاکره ؛خواهش میکنم اینکاربکنید .
خواهش وماشی درکاربنده‌نبود ازمن امربود. بشماامرمیکنم‌اینکارراکنیدباید فوری اطاعت‌کننددیگربحثی باقی‌نبودواین حرفها . این بعدازکارشهربانی که باین صورت شد .کاروزارت کشوررا هم‌بمن تحویل کردند .کاروزارت کشوررا هم که‌بمن محول بودهمانطورکه‌عرض‌کردم‌سرانتخابا تش .
عـــــرض‌کردم که‌بشما انتخابات مال کاشانی؟
س - بله
ج - همان سرانتخابات من گذاشتم . دکترمصدق که‌تلفن بمن کرد، وقتی که‌تلفن میکردمن تلفنش را قطع کردم . عصری رفتم گفتم من دیگرکارنمیکنم .گفت‌که من چیزی‌نگفتم گفتم شماچه‌چیزی بگوئیدچه‌نگوئیدمن دیگرنمیکنم. گفت‌آقا من حرفم راپس‌گرفتم . گفتم من پس‌نگرفتم . گفت‌خواهش میکنم بکارت باقی‌باشید . گفتم من‌بهیچوجه‌بکارم باقی‌نخواهم بود. تصمیم قطعی است من تصمیم‌هم گرفتم .گفت آقـــا منکه‌چیزی نگفتم، هرحرفی‌اگرمن گفتم من پس‌گرفتم . گفتم من پس نگرفتم. بعدهم‌گفتم من‌فورمالیته‌بایدبروم‌خدمت شاه وبعرض ایشان هم استعفای خودم رابرسانم . شاه هم که‌ازجریان خبرنداشت . رفتم پیش‌شاه. شاه‌باتعجب که‌بچه مناسبت ، من هم هیچ راضی نیستم شمابرویددرکارخودتان باشید واین چیزبشود چراآخراینکارراميکنید . جوابی نداشتم به‌اوبدهم .من دروغی به‌اوگفتم من حقیقت اینکه موقع مکه باید میخواهم‌بروم مکه مشرف‌بشوم وبه اینجهت‌ناچار شدم ازاینکاربشوم . سرهمین کار راهـــــی مکه شدیم ومن قصد مکه نداشتم بنده . مکه بودم که خبرسقوط مصدق افتاد .
س - آنوقت وقتی که‌رئیس شهربانی بودیدچه‌نوع گزارش هائی بشما میدادند؟ فعالیت های ضددولتی ، فعالیت های توده ای ها ؟
ج - فعالیت های ضددولتی که‌نبود که‌التفات میفرمائید. این توده‌ای ها همین ترتیب چیزمیکردندکه‌زمام اموردردست خودشان بیافتد. یکی یکی التفات بفرمائید؟

همه مستخدمین دولت ، یا متصدیان دولت آنهائیکه بودندیک عده از سمپاتیزان های آنها بودند یا آنهائی هم که سمپاتیزان آنها نبودند دقیقه بدقیقه هرروز کلاه‌سازی میکردند هرروزبراشان یک‌نسبت زشتی وهرروز یک اینها یک اتهامی میزدنداینها را ازکار با لاخره‌بستشان میکردند. این بودمن ازهمه اینها جلوگیری کردم .

س - شما برداشتید آنهائیکه مخرب بودند؟

ج - مخرب کسی وجودنداشت . مخرب خودآن توده‌هائی بودکه اینکار را

س - خب آن توده‌ای ها را برشان داشتید؟

ج - در آنموقع توده ای ها را اصلاً سرجایشان نشاندم . گفتم بشما مربوط نیست این‌مداخله دراینکارها بکنید . بهیچوجه من الوجوه . بشما اجازه نمیدهم دراینکار مداخله‌بکنید . بشما مربوط نیست . این ازوظیفه دولت است دولت آنچه مصلحت بداند خواهدکرد .بشما چه‌ربطی دارد.

س - آنوقت درآنزمان رئیس شهربانی چه‌گزارشهائی دریافت میکرد؟که گزارشهای مثل

ج - هیچی .همش گزارشات بود همش اصلاً اظهارخوشوقتی روزانه که الحمداله امنیت حاصل و مردم بکارخودشان مشغول . مردم چی ،چی اینها

س - آنوقت رکن دوهم دخالتی داشت درکارجنابعالی؟

ج - هان ؟

س - رکن دو .

ج - ابدا . بهیچوجه نداشت .درکاری که‌بنده‌متصدی بودم هیچ کس‌جزخودبنده مداخله نداشت . نه‌رکن دو نه‌چیز

س - گاهی همکاری که میکردند که‌بهم اطلاعات ردوبدل کنید؟

ج - اگرمن میخواستم بله چیزمیکردند . میآمدندمیایستندوازآنها گزارش میخواستم بمن جواب میدادند میرفتند. ولی بهیچوجه من الوجوه . مأمورین شهربانی خداشاهد عالی تا ادناشان بقدری نسبت بمن حس احترام وکوچکی داشتندکه حدی نداشت خدای من گواه است همان احترامی که‌فرض‌کنیدازرضاشاه میکردند واله ازمن میکردندوقتی که‌مرا

میدیدندهمینطورچیز . چون میدانستند. من با چه اتوریته ای دارم کارمیکنم وچطور همبنفع آنها ، وچطور منافع آنها ، وخدمت میکنم ، پاداشان میدهم . خدانکند خیانتیاگرنکنند آنها را متوجه‌کارشان میکنم که‌درست بکارشان مشغول بشوند .هیچ غرض شخصی که‌درکاربنده نبود .

س - درآن زمان سیاست دولت ازنظرآزادی احزاب ومطبوعات چه بود؟

ج - دولت هیچ مانع آزادی احزاب ، مطبوعات نبود ولی بشرطی کـه ازطریق صحیح اقدامی بکنندنه‌اینکه ازاین طریق . این توده‌ای ها تمام اینها دست نشانده روسها بودند. تمام اینها بدستورروسها اقدام میکردندوهمه اینها هم دستوراتشان را روزبروزازمسکو به آنها چیزمیشد . این خلاصه مطلب بوددیگر.

س - این راازکجا شما مطلع میشدید؟

ج - من خودمان آدم داشتیم .گزارش‌داشتیم . توی خودآنها هم آدم داشتیم.برای ما گـــزارش میآوردند . هرروزگزارش میآمد برای ما . همین چیزنبودکه

س - بفرمائید میخواستم راجع بهمین گزارشات بپرسم ؟

ج - بـله . مقصود بود اقلاً" پنجاه نفر گزارش اینجوری داشتم اشخاص متعدد، اشخاص محترم ، اشخاص بی طمع ، اشخاص بی غرض ، اشخاص بی نظر ، اینها بودند که درکارها واردبودند میآمدند.

س - خودشان را قاطی توده ای هاکرده‌بودند؟

ج - توده‌ای ها نکرده‌بودند ولی ازخارج هم‌متوجه شان بودندچیزبودند واینهاگزارش میفرستادندواینها .

س- آنوقت بیادداریددر روزنامه ها روزنامه ای را توقیف‌کرده باشیدبخاطراینکه ازحدش‌خارج شده‌باشد؟

ج -.من نه .من فکرنمیکنم . من روزنامه‌ای راتوقیف نکردم نخیر . بنده هیچوقت روزنامـــــه ای راتوقیف‌نکردم .

س - اینطورتوقیف معمولاً" شهربانی موظف است ؟

ج - بله من نمیکردم نخیرهیچ روزنامه ای من توقیف‌نکردم . بله .ممکن استآزاد

کرده باشم ولی توقیف نکردم .

س - حالا یک سئوال این بودکه این جلسات هیئت دولت زمان مصدق چه جوری اداره میشد ؟ ودستورجلسات چه موضوع هائی راایشان در جلسه مطرح میکرد ؟

ج - جلسات دوره مصدق را خـــــود دکترمصدق معلـــوم میکردند. موضوع مخصوصی نبودفقط جریانات مملکتی بود بس والسلام . ولی موضوع مهم جلسات فقط همین مسئله نفت بودکه پیش آمددیگر والاموضوع دیگرهمش چیزهای داخلی بود.

س - منظوراینکه تاچه حداین جلسات جنبه فورمالبته داشت ؟ تاچه‌حدی ایشان واقعیات ومسائل پشت پرده را باوزرایش مطرح میکرد ؟

ج - هیچ چیزی پشت پرده دکترمصدق نداشت . همه چیزهائی که بودواقعا" باکمال صراحت چیـــــــزها رامیگفت . فقط قسمت هائی که مربوط مثلا" فرض بفرمائید راجع به شخص شاه بود التفات میفرمائیدشایدا مساک میکردازذکرنام ایشان ، التفات میفرمائیدبرای اینکه برای ایشان سوء تفاهم نشوداسمی ازایشان نمیبرد. والاکه چیزی پشت پرده هیچ چیز نداشت .

س - احیانا" اگرملاقاتی باسفرای خارجی داشت ، میآمدند ببینندش؟

ج - همه را میگفت . میگفت مثلا" فلان سفیرآمـــــــده منظورش چی بوده ، چی گفته ، چی بوده ، من چی جواب دادم . تمام اینها را میگفت .

س - آنوقت‌ها ازوزراء نظرمیخواست ؟ جنبه مشورتی داشت یاجنبه ......

ج - نه میگفت اگر نظری داریدآقایان ، چیزی بنظرتان میرسدبگوئید .همه‌هم تصدیقش میکردند.

س - مثلا" میگویندکه‌قوام السلطنه زیاداهمیتی به نظروزرایش نداشت ؟

ج - نه مصدق میگفت اگرآقایان نظری دارید بگوئیدوالاچیزمیشود.

س - خب این را صادقانه میگفت که اگرکسی داشت میگفت ؟

ج - کاملا" صادقانه بود . بله کاملا" صادقانه بود.

س - پس مسائل نفت وروابط خارجی ؟

ج - بله ازقوام السلطنه که‌فرمودید ، عرض کردم من باقوام السلطنه خیلی سابقه

بی اندازه زیاد دارم شاید سوابق بنده با قوام السلطنه کسی نداشته باشد .بعدا خیرا " درتهران . بعدکه آمدم تهران ومجلس با مرحوم وثوق الدوله آشنا شدم .خدای من گواه است ازحیث لیاقت ، شایستگی ، فهم ، کمال ، بردباری ، متانت ، جاافتادگی، اتوریته ، درایران مردی مثل وثوق الدوله نبود. این مرد ، این عظمت را در این مملکت لکه دارش کردند او ازکثرت تاءثر میگفت اصلا" اینها قابل جواب نیستند، من جواب هم به آنها نمیدهم هرچه میخواهندبگویند. خدای منگواه است وثوق الدوله یک مردی بودکه هیچ دولت ایران دست این را بگیردوبلندکند بهدنیا نشان بدهد بگویدعمده تاثی که دنیا عقبش میگردد وتوی دنیا میگویداین است . وبه راستی عمده تا بودش . یک همچی مرد .

س ـ تاکی حیات داشت ؟

ج ـ وثوق الدوله والا نمیدانم تاچندسال بعد.

س ـ تا مثلا" آخرپادشاهی رضاشاه حیات داشت .

ج ـ بله بله بعدازرضاشاه . بسیارمرد شایسته ای بودش . بخدا . خدای بیامرزدش.

س ـ پس اینکـــــه میگفتند اینکـــه نمیدانم ایشان حقوق بگیرازانگلیسی ها بوده است ؟

ج ـ همه اش اینها عمداش حرف بــــــــــــود. درآن مذاکرات مجلسش هم که آن که دکترمصدق اول دوره ششم مخالفت کرد پاشد جواب داد . موقعیت ایران را درآنموقع تشریح کرد. علت اینکه این قرارداد بسته شده بودهمانطوربا پیام مسجل کرد . من مردی بهلیاقت مصدق درایران ندیدم .خلاصه مطلب بشما عرض کنم . ومحال است دیگردرایران همچین فرزندی باین زودی ها بوجودبیاید . من یک چیزی میگویم شما یک چیزی میشنوید. این عمده تای واقعی که میگویند خدای من گواه است مصدق بود.

س ـ مصدق یا وثوق الدوله بود؟

ج ـ وثوق الدوله . حیف از ثوق الدوله . حیف ، حیف ، حیف حیف .

س ـ قوام چهجوری بود؟

ج ـ قوام السلطنه مردبسیارشایسته ولایقی بود ولیخدای من گواه است یک موی وثوق الدوله

نمیشود . یک موی وثوق الدوله نبود. درصورتیکه بسیارمردلایقی بود. بسیار
مردشایسته ، خیلی مردبااتوریته ، خیلی فوق العاده . ولی یک موی وثوق الدوله
هم نمیشد بهیچوجه نهازنظرفهمش ، نهازنظرکمالش ، نهازنظرمنطقش ، ازهیچیش
وثوق الدوله جیزدیگری بود. بعله، یک رجالی درایران بودکه نمیدانم خداوندیک مرتبه
همه اینها رابردوهیچکدام ازاینها اصلا" واقعا" دردنیاهم شایدمثل اینها . مثلا"
مستوفی الممالک ، مردی باین پاکی ،باین درستی ، باین عزت نفس ، باین آقائی،
باین نیک نامی ، باین خیرخواهی ، باین ایران دوستی من فکرنمیکنم مثل
مستوفی آدمی بود . همچین مثلا"مرحوم علا . مردبسیارپاک ،شریف ، درست ، بی طمع،
ایران دوست ، بدبخت وبینوا ازبین رفـــــت . این رجال آن زمان اغلب شان
همین ترتیب .

س - چه شدازاینهااستفاده نشد؟

ج - استفاده دیگر اول رضاشاه آمد اینهادر .وثوق الدوله که دیگردرکاری نبود
ازقوام السلطنه هم رضاشاه همینطورچیزنبود اینهاهمین ترتیب افتادند دیگرازکار. مثلا"
یکی مؤتمن الملـــک رئیس مجلس ایران بود . شماتصورنکنیدمثل موءتمن الملک هزار
سال دیگراگربگذردمحال است ایران یک همچین رئیس مجلسی پیدابکند .هزارسال
ازحیث پاکی ، درستی ، شخصیت ، التفات میفرمائید اتوریته ، قانون خواهی
وظیفه شناسی ، وفوق العاده باجربزه .

س - ومثل اینکه اینهادست اتحادنمیتوانستندبهم بدهند. موءتمن الملک مستوفی الممالک
وعرض کنم ...

ج - نه اصلا" باهم نتوانستندولی باهم صورت ظاهر نداده بودند. ولی همین ترتیب .

س - این یکی ازتاءثرات مثل این است که اینهانتوانستند...

ج - متاءسفانه بله . موءتمن الملک خیلــــــی مردبزرگی بود. خیلی خیلی .
مـــــــا آمدیم دوره ششم مجلس اول مرحوم تدین رئیس مجلس بود. بعدآنموقع دولت آنوقت
را استیضاح کردند دولت افتادورفت . تدین هم افتاد. بعددولت دیگرتشکیل شد.
تدین شدوزیرفرهنگ . مجلس شدبی رئیس . عـــده زیادی ازوکلا رفتندسروقت مدرس
موءتمن الملک شمابیائیدا وقبول نمیکرد. منجمله یک روزمرحوم وثوق الدوله راه

افتادکه منهم درخدمتش بودم . رفتیم . وثوق الدوله یکساعت ازاوخواهش وتمنا میکرد
تااینکه بلاآخره وثوق الدوله وادارش کرد آمد چیزشد. موءتمن الملک وقتی رئیس مجلس
بوداتفاقا" من منشی مجلس بودم . این پیشنهاداتی که میایدکرسی مجلس به رئیس
داده میشود رئیس پیشنهادات رامیدهدبه منشی ، بایدمنشی بخواندکه مجلس . من باید
باصدای بلندبخوانم . آنوقت هم بلندگونبود. بایست صدای خیلی غرا باشدکه صدادرتمام
مجلس همه بشنوند وچیزبشود. ما هم رفتیم گرفتیم یک طرحی قانونی نمایندگان مجلس
تهیه کردند دادندبمجلس . حقوق نمایندگان ماهی ۲۰۰ تومان بود . این یک طرحی
نوشتندادندکه بماهی ۲۰۰ تومان گذران مانمیشود .همین ماهی ۲۰۰ تومان کرایه
خونه مانمیشود. واینها ماهی ۱۰۰تومان اضافه کرده‌بودندکه حقوق نماینده مجلس ماهی
۱۰۰ تومان بجائی بشودماهی ۳۰۰ تومان . وقریب هفتادوهشتادنفرهم امضاءکرده‌بودند.
هفت هشت نفرمخالف اینکاربودند که این طرح راامضاء نکرده‌بودند. یکی مرحوم مدرس
بود . خدایش بیآمرزد .یکی من بودم ویکی یک عده‌دیگری . این طرح رااین آقایان
هی آوردندبمجلس وبحث کردند.

س شما مخالف بودید؟

ج - من گفتم که‌شاءن مجلس نیست که برای یک ۱۰۰ تومان خودش رابدنامیکنددرخارج
انعکاسش خوب نخواهدبود .مردم‌تصورمیکننندکه مجلسی هارفته اندابتدابفکرخودشان
افتادند. ازاینجهت‌به اتوریته مجلس اصرارمیکنند . ازاینجهت چیز . والا
نمیگفتم حق . میگفتم حق باشما است . ولی شاءن مجلس نیست برای صدتومان بیاید
خودش رااینطوردرانظار چیزکند .وبگذاریدهمینطورچیز مجلس باقی بماند .بلاآخره
هشت نه‌ماه اینکارطول کشید هروقت اینها مطرح میکردنداین‌مخالفین یاجوابشان را
میدادند. وقتی هم به راءی میرسید. زورماکه نمیرسید ازمجلس اوبستراکسیون
میکردیم یعنی ازمجلس پامیشدیم ازجلسه خارج میرفتیم . جلسه ازاکثریت میافتاد
نمیتوانستندتصویب کنند . هشت نه ماه اینکارطول کشید. یک روزمن منشی رئیس
رئیس مجلس موءتمن الملک نشسته ازخودم پیشنهادکردم استدعامیکنم به‌پیشنهاد

فلان رای گرفته بشود . رئیس هم گفت پیشنهاد آقایان نمایندگان راجع به صدتومان اضافه حقوق را رای میگیریم آنهائیکه موافقند قیام بکنند . همه پا شدند. اعلام رای یا قبول هرچیزی هم با رئیس مجلس است نه با کس دیگری . نه که من مخالف بودم. رئیس گفت تصویب شد .من چون مخالف بودم من احمق . یواشکی گفتم تصویب نشد. این یواشکی را من طوری گفتم موتمن الملک شنید. آقا این با یک نگاهی بمن نگاه کرد این چه کاری بودکه کردید؟ بچه مناسبت شما این اظهار را کردید؟ مگرشما نمیدانید اظهارنظر برای رای یا عدم رای این ازمختص رئیس مجلس است ؟ کی بشما گفته ؟ چرا شما یک همچین عمل خلافی کردید؟ آقا بطوری این تغیرکرد که باورکنیدبدن من به لرزه افتاد باخودم گفتم خدایا من چه غلطی کردم ؟ من چرا همیچین کاری کردم ؟ ومتحیر بودم که اصلا" چی جواب این را بدهم .

روایت‌کننده : آقای محمدابراهیم امیرتیمور
تاریخ : ۳ فوریه ۱۹۸۲
محل مصاحبه : شهرلاهویا ـ کالیفرنیا
مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی
نوارشماره : ۷

گفت پنج دقیقه تنفس اعلام میکنیم. پنج دقیقه تنفس اعلام شد. بعدازتنفس یکی ازاعضای مجلس آمدگفت به آقایون نمایندگان بگوئید هیچکس ازمجلس خارج نشود چون کارشان دارم. یکی یکی راخواستشان. قلم بدست گرفت ازآنها پرسید گفت وقتی من اعلام رأی کردم شما رأی دادیدیا رأی ندادید؟ هرکس رأی داده بود نوشت ، هرکس نداده بود. خواست خدا بود، خدا مرا نجات داد. یک رأی کم بود...
مثلا" فرض کنیدمثلا" بایدپنجاه رأی باشدنه چهل ونه رأی مثل عرض میکنم
س ـ بله بله
ج ـ فقط یک دانه رأی خواست خدا مرا آنروز نجات داد والا بکلی همه‌چیزم، حیثیتم رفته‌بود. وقتی این شدصداکرد. گفت ازجناب عالی بسیارممنون هستم. من راازیک اشتباه بزرگی بازداشتید، سیدمحمود زنگ رابزن ، زنگ رازد، وقتی زد
س ـ سیدمحمود کی بود؟
ج ـ آن چیز مجلس بود. به اصطلاح ناظم مجلس بود، همچین چیزی . همینکه زنگ مجلس رازدگفت رأی ای که‌چنددقیقه گرفتیم ابطال آن رأی رااعلام میکنند. برای اینکه عده برای تصویب کافی نبودند مایک رأی کسرداشتیم. مجددرأی میگیریم. آقایانی که موافقند قیام کنند. همه‌قیام کردند. دیگر مانه‌حرف زدیم نه‌چیزی مجلس تصویب شد. آنوقت دیدم این ازاتوریته، این یکی. یکی دیگرمهمتراز این . طبق قانون اساسی...
س ـ صحبت از آن رأی مؤتمن الملک بود.
ج ـ آهان طبق قانون اساسی نمایندگان فقط وفقط درسال درموقع اعیادیک کار

مهمی اگرپیش بیاید حق شرفیابی حضورشاه دارند، آنهم با یدهیئت رئیسه مجلس با دوازده نفرهم ازمجلس بحکم قرعه انتخاب بشوندو بروندشرفیاب شوند. یادم نیست چه کاری بودپیش آمد مؤتمن الملک دوازده نفررا به حکم قرعه تعیین کردبعدا" اعلام کردکه پس فردا ساعت هشت صبح روزپنجشنبه ...

گفت پس فردا آقایون حاضربشوندسرمونی ما وقت داریم حضورشاه شرفیاب بشویم ساعت هشت صبح مثلا" . آقایونی همکه به حکم قرعه انتخاب شده اند بیایندمجلس با تفاق برویم. همه حاضرشدیم درمجلس وباتفاق رفتیم دربار.

س- رضا شاه.

ج - دربار رضا شاه بودبله. ما را بردندآنجا رفتیم اطاق با صطلاح آینه میگویند اطاق آینه واعضای دربار آمدند ورئیس تشریفات آمدبا چه احترامات حالا زما همه مان میشودمن عاجزم از گفتنش، تعظیم وخیلی احترام فوق العاده، چای بیاور، شربت بیاور، همه را آوردند. مؤتمن الملک یک اخلاقی داشت. گاهی که فکرمیکرد، این اغلب با سبیلش بازی میکرد، بعددیدیم که مؤتمن الملک دست کردتوی جیبش و ساعت را درآوردونگاه کردوبازگذاشت جایش هی با سبیلش بازی کرد. باورکنیددرفاصله شایدچنددقیقه خدای من گواه است ...

چنددقیقه گذشت وهمینطوربا سبیلش بازی کرد.... شایدهمش ده دقیقه گذشت از این قضیه بعدساعت را گذاشت توی جیبش وروکردبه آقایان نمایندگان گفت ده دقیقه از وقت شرفیابی ما گذشته است. پادشاهی که نمیتواندوقت خودش را منظم کندحق انتظارشرفیابی ندارد. پا بشویم برویم. همه پا شدندهمراهش افتادند. اعضای دربار دویدندجلوش، قربان بعرض رسیده، اندرون هستنددارندتشریف میآورند. گفت غیرممکن است ده دقیقه وقت من گذشته است. با رضا شاه پهلوی این شوخی بردارنیست، هیچکس قدرت نداشت با رضا شاه پهلوی از این شوخی‌ها بکند. مؤتمن الملک افتادجلوهمه همراهش آمدیم.

س- بعدچی شد،همینطورگذشت وشما شرفیاب نشدید ؟

ج - بله هیچی - آن گذشت. تقریبا" چندین ماه بعدخدایا رکردیک سرمونی دیگربودباز

من خودم حضورداشتم رضا شاه آمدجلوبه مؤتمن الملک گفت جناب مؤتمن الملک من به‌ریاست شما افتخار میکنم . یک همچین آدمی بود. محال است مثل مؤتمن الملک شما چیزی می شنوید او چه‌بود غیرممکن است مؤتمن الملک بودواین حرفها دیگرنبود .

س ـ دوره‌بعدرضا شاه‌گذاشت این انتخاب بشود؟

ج ـ خودش انتخاب نشددیگه . درانتخابات خودمؤتمن الملک اصلا" کاندیدنشدانتخاب نشد. اگرمیخواست انتخاب بشودخب میشدازتهران . ولی خودش وقتی دید انتخابات صورت دیگری دارد‌پیدا میکندانتخاب نشد .

س ـ این مجلس ششم است که میفرمائید؟

ج ـ این درمجلس ششم بود. بله مجلس ششم بود. خداش بیامرزد. خیلی آدم بزرگی بود. خیلی بزرگوارآدمی بود. هیچ ایران به‌عظمت مؤتمن الملک آدم ندارد، یعنی به استحکام مؤتمن الملک ، هیچکس جرأت نمیکردکارمؤتمن الملک رابکند که او کرد. آقا ده‌دقیقه‌از وقتش گذشته‌بود، پیش شاه، گفت وقت شاه‌که‌گذشته‌ده‌دقیقه من پا میشوم.

س ـ جرأتـی داشت .

ج ـ خیلی جرأت است آقا .

س ـ خودش برای خودش شخصیتی قائل بود.

ج ـ اینها شمصیت است . بعدخودم والله‌بودم بعدها چندسال بعدرؤسای مجلسی وجود داشتندبرای ملاقات مثلا" وزیر دربار دوساعت دراطاق انتظارش می‌نشستندتا اینکه وزیردربار اجازه‌بدهدملاقات کنند. این اندازه فرق شخصیت اشخاص است آقا . دو ساعت دراطاق انتظار می نشستندتا وزیر دربار اجازه ملاقات بدهد.

س ـ آن زمان مصدق جلسات هیئت دولت کجا تشکیل میشد؟

ج ـ جلسات هیئت دولت اغلب دردفتر خودمصدق تشکیل میشد، بله‌بیشتر، همه‌اش

س ـ درمنزلش

ج ـ اغلب بله درمنزل جناب مصدق.

س ـ آنوقت روزهای خاصی داشت ؟

ج ـ نخیرـ نخیرـ روزخاصی که نداشت .

س ـ چون بعداً " مثلاً " دولتهای بعدی مثلاً " میگفتند یکشنبه بعدازظهر هیئت دولت تشکیل میشود

ج ـ همه‌اش منزل مصدق بود .

س ـ یکروزخاص درهفته بود یا اینکه برحسب .

ج ـ برحسب همان قراردادی که بود ، روزخاصی نبود . همه‌اش هم درمنزل مصدق بود .

س ـ آنوقت اینکه فرمودید مصدق اظهارنظرازاعضای کابینه‌اش میخواست ، معلوم است که افرادی توی کابینه بودندکه با بها اصطلاح سیاست سختگیری که درنفت میشــــد موافقت نداشتند .

ج ـ بهیچوجه چنین چیزی اظهارنظرنمیکردند .

س ـ چرا ؟

ج ـ من یکوقت خدا شاهداست خاطرم میآیدمن به زاهدی گفتم که زاهدی دراینکار عقیده‌ام اینست که مصدق اشتباه میکند ، من مطرح میکنم توهم بیا عقــب حرف من کمــک کــن دیگه اینکاررا مازوربیاوریم درمجلس شاید . . گفت نه نه شاید خودش حتماً " یک فکری داردکه اینکاررا گذاشته . هرچه کردم زاهدی نکرد . خدای من گواه است والله بجان شما .

س ـ پس با وجودیکه ایشان میگفت که نظرتان را بگوئید ولی مطالب گفته نمیشد .

ج ـ امــساک میکرد ،نه هیچ گفته نمیشد ، نخیر . اشخاص صدی . . . نصف بیشترشان امساک می‌ـ کردند بله ،یعنی شخصیتی هم نداشتند .حیف هم بود . حیف شد .

س ـ وقتی که موضوع ماه اسفندپیش آمده وشاه هم میخواست ازایران برودشما درکابینه تشریف داشتید ؟

ج ـ بودم بنده بعله .

س ـ آن جریانش چه بود ؟

ج ـ جریانش این بودکه منصورالملک نخست وزیربود . پیش ازآفتاب . . .

س ـ منظورم آن موضوع اتفاق اسفندماه ۱۳۳۱ که مصدق نخست وزیربودوشاه گفته بودکه میخواهم ازایران بروم وبعدآیت‌الله کاشانی واینها

ج ـ نه، نه ـ اون بعدها بود، اون زمان مصدق نبود، اون زمان این شاه حالا بود اون شاه نبود.

س ـ بله زمان همین شاه.

ج ـ زمان اون شاه.

س ـ زمان رضاشاه.

ج ـ وپیش از طلوع آفتاب سفیرآمریکا، انگلیس، روس متفقاً "رفتند منزل مصدق اعلام کردند "حتماً" ما از سه طرف به ایران حمله کرده و وارد خاک ایران شدیم. هم انگلیسها آمده بودند در قسمت جنوب پیاده شده بودند. روسها از شمال، آمریکا هم همین ترتیب ... سه چهار روز اینها کشید مذاکرات در بین چیز بود و آنموقع رضاشاه فروغی را نخست وزیر کرده بود. فروغی رفتیم مذاکره و اینطرف و آنطرف آمدیم و اینها و منجر شد و گفت اعلیحضرت خودشان تشریف فرما میشوند و سلطنت را به فرزند خودشان محمد رضاشاه تفویض کردند. شاه عازم اصفهان شد. عازم اصفهان شد و بعد از چند روز هم فرزندش محمد رضاشاه که خیلی جوان بود، پانزده شانزده سال بیشتر عمرش نبود آمد مجلس و البته خیلی هم بهش ادای احترام شد. قسم خورد طبق آئین نامه مجلس با قرآن و اینها به سلطنت اعلام شد و مجلس هم پذیرفت. خود رضاشاه رفت به کرمان، چند روز رفت به کرمان.

س ـ اگر به خاطرتان باشد یکسال بعد از زمامداری مصدق بود که گویا اختلافی با شاه پیش آمده بود سر موضوع وزارت جنگ و در اینموقع گویا شاه گفته بوده که من از ایران خارج میشوم و مسافرتی میروم و بعد گویا آیت اله کاشانی و عده دیگری تلگراف کردند و سعی کردند که شاه را منصرف کنند از این مسافرت و در آن چند روز گویا حمله شده بوده به منزل مصدق و زد و خوردی شده بوده.

ج ـ نخیر ـ اولاً" آیت اله کاشانی چیز نبود. یکروز شاه قرار بود در دوره مصدق اختلافاتشان زیاد شده بود و شاه گفته بود که من حتماً" میروم نمی مانم

س ـ چی بود این اختلاف؟

ج - بالاخره اختلاف نظر و همین ها . این نسبت به او - اونسبت به این چی میشود و اینها مرحوم بهبهانی نه کاشانی ، آقای سید محمد بهبهانی ، او بدون اینکه نه مصدق بفهمد و نه شاه بفهمد اقدام کرد یکمرتبه قریب بیست هزار نفر آدم بیشتر دم خانه شاه و خود بهبهانی را هم آوردند که ما نمی‌گذاریم شاه ما نبرود، این موضوع بود که مصدق هم همانجا درحضور شاه بود. مصدق از همانجا زود قضیه پس است بطور محرمانه به... نه اش فرار کرد و رفته بود خانه اش . این بود که آنها نگذاشتند شاه برود و نه آیت الله کاشانی . آیت الله کاشانی پیش مرحوم آقای سید محمد بهبهانی محلی از اعراب نداشت . بهبهانی نگذاشت برود ، بالاخره شاه ماندنی شد تا روز آخر تمام قضیه‌های بعد پیش آمد ، والا که موضوع این است .
خیلی بهبهانی آنروز کمک کرد و جدیت فوق العاده زیادی کرد . بیست هزار نفر آدم یکمرتبه بدون نه شاه خبر داشت نه مصدق ریختند به خانه اش گفتند ما نمی گذاریم شاه بـرود . بهبهانی هـم خیلی مرد عاقلی بود . خدا ش بیامرزد .
خیلی عاقل بود . خیلی ، واقعاً " از مردان عاقل ، از علمای عاقل ، مردی وطن پرست ، مردی بی‌نظر ، سر یک قضیه‌ای به جان شما به روح مادرم چند نفر آمدند پیش من گفتند شما بروید پیشوا ز بهبهانی وسیله بشوید و بگوئید بهبهانی در این کار ما اقدام بکند پیش شاه که شاه اینکار را مطابق نظر ما بکند . و صد هزار تومان هم نقد به من دادند گفتند اینهم شما بدهید و به بهبهانی بگوئید این تقدیمی ما به شما . خدای من گواه است بردم پیش مرحوم بهبهانی ، پول را هم بردم . بهبهانی گفت فلانی من ـ در عمرم اینجور آلودگی ها پیدا نکردم ، تو راضی نشو آخر عمر من آلوده بشوم . صد هزار تومان را قبول نکرد به مرگ عزیزت یک همچین مردی بود . حالا کو در ایران شما آدمی که صد دینار ، صد دینار را زش بگذرد .
س - یکی از اختلافات مصدق با شاه سر وزارت جنگ بود که وزیر جنگ بایستی منتخب نخست وزیر باشد یا منتخب شاه باشد ؟
ج - مصدق میگفت وزیر جنگ باید مستقل باشد مثل باقی وزراء استقلال داشته باشد
س - بله

ج - (؟) آخرشاه‌پهلوی گرفتندش مصدق را وتبعیدش کردمدتی بردند بقا ئنات وبعدپسرش که این محمد رضا شاه باشد این واسطه‌شدکه مصدق برگشت . ازاین جهت هم این یک سمپاتی نسبت به مصدق داشت وازاین نظرمصدق صورتظاهر اظهارشکرگزاری میکردکه شما بودیدکه من راازاین چیزخلاص کردید ، والا آنجا خیلی وضع مصدق وضع آبرومندی نبودآنجا ، خیلی ....

س - خب حق با کی بودسراین موضوع ، سرموضوع وزارت جنگ .

ج - حق با شاه بود . (؟) تمام بگویندشاه پهلوی مثل یک شاه فرض کن مثل سلطان احمدشاه یادیگری میتوانندتحت تسلط خودشان قراربدهنددرهرچی بخواهنداقدام بکنند اوهم مردقوی ومردبا اراده التفات بفرمائید ، ومملکت محتاج یک اراده قوی زیربار این حرفها نمیشد . اعتنا نمیکرد .

س - خب آنها استنادمیکردندبه قانون اساسی .

ج - درقانون اساسی ساکت است. (؟)

قانون اساسی نمیکردمنتهی وزیرجنگ کسی انتخاب میشدکه میبایستی گزارشش را به شاه میدادوبعداوامرشاه را چیزمیکرداینها . وزارت جنگی وجودنداشت . وزارت جنگ را رضاشاه پهلوی درواقع تاسیس کرد ، بوجودآورد ، التفات بفرمائید . والا اسماً " وزارت جنگ بود . نه عده‌ای بودنه خیری بود . تمام این تشکیلات نظامی ایران را رضاشاه پهلوی داد . اولین قدمی که برداشت قانون نظام وظیفه بود . قبل ازنظام - وظیفه تمام نفرات ایران به ده بیست هزارنفرنمیرسید . این نظام وظیفه رساند یکمرتبه رسید به تقریباً "چهارپنج هزارنفر . خداگواه است یکوقت شاه پهلوی خودش باگوش خودم شنیدم . گفت بعدازاینکه قانون نظام وظیفه را من چیزکردم واین نظام وظیفه دوره اولشان که آمد پیش خودم فکرکردم که عجب کارزشتی من کردم . اینها کسانی نیستندکه اصلاً" بدردبخورندواصلاً" بشوداینها را به میدان فرستاد ، باصطلاح چیزبشود . ولی یواش یواش که اینها تربیت شدندوتحت نظم درآمدنددیدم بهترین قدم را ما برداشتیم وبهترین قوا را برای ایران چیزکردیم . یک قوائی که ذخیره‌اش

لایزال است یعنی تمام نمیشود. یعنی یکنفربرود یک نفـــرازخودملت بجایش هست این قوه‌لایتناهی است. بزرگترین قدم‌راما .... درهیچ کشوری این چیزکشورما را ندارد. وواقعا" هم همینطوربود. قانون وظیفه‌ازبهترین قوانینی‌است که‌دردنیا فکربفرمائیددریک کشـــوری گذاشته‌است. هیچ کشوری هم قانون نظام وظیفه‌ما را ندارد. منتهی اجرا نشد. مثلا" این را عرض کنم به‌خمینی منتشـــر نکنید. مثـــلا" دردوره‌ششم قانونی گذاشت شاه‌که‌هیچکس حق پوشیدن لباس روحانی ندارد. کلاه‌وعمامه قبا وریش وپشم واینها، اینها همه‌باید‌به‌لباس عادی تبدیل بشود. یعنی ریششـــان را بتراشند، کلاه‌سربگذارند، عبا واینها راکناربگذارندواینها. بعدازگذاشتن این قانون صدی نودوپنج آنهائی‌که‌عمامه‌وکلاه‌وریش‌واین بازی را داشتندهمه‌بصـــورت درآمدند. یعنی مشغول عوامفریبی بودندقبلا" ، بعدیک عده‌ای دیدنداصلا" چیزروحانیت ندارندازبین رفتند. روحانی فقط یک عده‌مختصری باقی ماندک،واقعا" روحانــــی بودند. ازصدنفرمثلا" پنج نفرشان باقی ماند. مثلا" عده‌زیادی ازنمایندگان مجلس عمامه‌داشتند، همه‌عمامه‌ها تبدیل به‌کلاه‌وکراوات‌شدوریش‌ها تراشیده‌شده‌وآدم حسابی شدندولی قبل ازآن همه‌ریش وپشم وعمامه‌داشتند. مثلا" فرض‌بفرمائیدآقای دشتی آقای زین العابدین رهنما، ازاین قبیل عده‌زیادی داشتیم. وشاه پهلـــوی خیلی هم‌دقیق بودکه‌این قانون مویموا جرا بشودواینهائی‌هم‌که‌درمقام به‌اصطلاح بالاخـــره دارای مقام روحانیت هستند،به‌آنها هم احترام بگذارندکه‌واقعا" اینها روحانــی باشندوواقعا" آنها هم کار روحانی خودشان راانجام بدهندوواقعا" آنها هم‌مـــردان روحانی برای ایران تربیت‌بکنند. یعنی برای اسلام، مردان مسلمانی تربیـــت بکنند. بعدازرضا شاه‌پهلوی این شاه‌بعدموادا ین قانون را کان لم‌یکن فرض‌کردهیـــچ توجهی نکرد. هرعرض‌کنم‌خدمتتان اوباشی هرعرض‌کنم دزدی هرنالایقی آمد یک ریش گذاشت ویک قبا ویک عمامه‌ویک کلاه این بازی را راه‌افتادبرای ایران را راه‌افتاد والا خمینی ده‌هزارآخوندازکجا . الان اگرشما شماره‌آخوندهای ایران را طبق آن قانـــون رضا شاه حساب بکنیدبه‌صدنفرنمیرسد، التفات بفرمائید. این بقیه‌اش بواســـطه اهمال شخص محمدرضا شاه‌پهلوی شدالتفات بفرمائید. مخصوصا" فرق فکرآن شاه را

ببینید التفات بفرمائید با این شاه. درصورتیکه در آن مجلس اول مرحوم مدرس هم درمجلس عضویت داشت . مدرس خودش موافقت کرد. این قانون نصفش بقلم خود مدرس بود التفات بفرمائید که هرکسی نتواند ادعای روحانیت بکند. و این اصل از بین رفت و به این صورت درآمد. قوانین خیلی مهم. مثلا" قانون ثبت از مجلس ششم گذشت . ثبتی نبود التفات بفرمائید. قانون ثبت املاک از مجلس ششم گذشت. (؟) فرض بفرمائید مثلا" قانون ثبت روزی که در مجلس مطرح شد، این قانون مرورزمان وقتی درمجلس مطرح شد این را که از چهل سال پیش را دیگر کسی حق رسیدگی ندارد. یک عده ای از نمایندگان داد کشیدند درمجلس ای وای این قانون خلاف شرع است شما حق مردم را میخواهید ببرید، فلان آدم صدسال پیش حق جد مرا غصب کرده حالا فرصت رسیده من میخواهم ادعا بکنم و بروم حقم را بگیرم ، شما دارید این قانون را خلاف شرع میگذارید. مجلس هم ماند معطل نمی‌توانست این قانون را تصویب بکنند. دو ورفت خدمت مرحوم مدرس گفت دستم به دامنت یک کاری بکن . بعد مدرس پا شد رفت به جلسه و گفت آقایون دو نفر با هم منازعت داشته باشند اینها اگر مردمان متشرع باشند، گفت مثلا" من اگر با کسی چیز شدم خودم میروم پیش حاکم شرع ، طرف مرا حاکم شرع میخواهد، هرچه حاکم شرع حکم کرد ما رفتار میکنیم. اما شما پیش حاکم شرع ـ حالا خودشما که مردم هستید چنان میدوید میخواهید بروید پیش نایب اول تراب فراش باشی ـ باید ممنون باشید از این فراش باشی که میگوید آقا من از چهل سال پیش که خبر ندارم اما از چهل سال با این طرف را ممکن است از همسایه کسی ، کاری بپرسم ببینم قضیه چه بوده رسیدگی کنم. شما بجای اینکه تشکر بکنید مخالفت میکنید، ممنونش باشید که بیشتر از چهل سال را رسیدگی نمیکند. شما اختلاف زمین دارید دو نفر هستند این میگوید زمین مال من است ، او ن میگوید زمین مال من است ، اهل ده میآیند میگویند آقا ما از پنجاه سالش خبر نداریم از چهل سالش به این ورمیآئیم رأی میدهیم. شما باید ممنون باشید که این قانون را می‌گذرانند. با سلام وصلوات مجلس تشکیل داده شد و این قانون مرورزمان را ـ همچنین قانون ثبت ـ قانون ثبت که شد چرا به مال مردم رسیدگی میکند، یک چنین قانونی خلاف

انتظار دارید از مجلس گفت مال ، مال کسی است که متصرف است ، متصرفش هم که دیگه ثابت میکند چهل سال اینجورها درتصرف دارد ، این ملک پیش از چهل سال که کسی خبر ندارد ، شما چرا چیز میکنید ممنون باشید اینها چهل سال چیز میکنند قانون شبت را با سلام وصلوات تصویب شد . الان اگر شما به آن کتب قوانین مجلس مراجعه بکنید می بینید که آنچه در دوره ششم ده مقابل دوره های دیگر در دوره ششم قانون گذشته ، دوره های دیگر بهیچوجه . مثلا" در دوره ششم سه کتاب اینقدری هست دوره های دیگر کتابهای کوچک کوچک . اصلا" قانون ننوشتند همه اش حرف مفت گذشتند . کاری که شد فقط وفقط در دوره ششم شد بس والسلام .

س ـ خب این اشخاص محرم مصدق وکسانیکه مورد مشورتش قرار میگرفتند کی ها بودند ؟

ج ـ مصدق برای مشورت هیچکس نداشت . همان اعضای کابینه اش بودند بس والسلام .

س ـ مثلا" آنها ئیکه مورد اعتماد ش بودند . میگویند دکتر شایگان یکیش بوده

ج ـ نخیر به دکتر شایگان اعتنا نمیکرد ، فکر دکتر شایگان قابلی نبود .

س ـ کی ها بودند ؟

ج ـ اینها همین اشخاص معمولی بودند . مثلا" به فاطمی محبت داشت و چیز میکرد به اعضای کابینه (؟) هرکسی را بفرا خورحال خودش از واقعا " نظرمیخواست نظرش را خودش می سنجید ، هرکدامش صحیح بود قبول میکرد هرکدام صحیح نبود رد میکرد .
والا با کسی خصوصیت خاصی نداشت .

دکتر شایگان نخیر . دکتر شایگان این رجال چقدر آدم نپخته ای بود . از آمریکا که آمد رفت پیش مصدق گفت شما مرا برای ریاست جمهوری خواستید ؟

س ـ به خمینی

ج ـ به خمینی . خمینی گفت خیر من همچین فکری ندارم ، فهمیدید ؟ آخه هیچ آدم عاقلی میرود به یک کسی بگوید شما مرا به رئیس جمهوری بپذیرید.

س ـ یک عده میگویند که اشتباهات روی مشورت اطرافیانش بوده.

ج ـ ابدا " نخیر . ولی اطرافیانش ، خیلی ها مصدق را منحرف میکردند . میگفتند آقا

این کاربه‌وجهه‌شما برمیخورد التفات میفرمائید. نکنید شما چیزمیکنید.

س- اینها کی بودند؟ توده‌ایها بودند؟

ج- تقریباً - مثلاً توده‌ایها خیر، یکی مثلاً آقای سنجابی مثلاً توجه‌میفرمائید. یکی دیگرآن آقائی هست که‌تا جراست که‌اسمش را فراموش کردم. اون بود، دوسه‌نفر ازاین قبیل کسان بودند.

س- دکترصدیقی مثلاً.

ج- دکترصدیقی، نه اینها داخل آدم نبودند.

س- کارهای مثبتی هم مصدق درزمان زمامداریش کرد؟

ج- کارچه‌جورمثبتی؟

س- نمیدانم. کارهای مملکتی مثبت.

ج- نه- نخیر. کارمثبتی‌که‌برای مملکت بشودنه.

مثلاً درزمان رضاشاه‌اقلاً دوسه‌تا سدساخته‌شد، نخیر

س- ازلحاظ لوایح جدیدیاطرزاداره‌مملکت؟

ج- نخیر، طرزاداره‌مملکت سعی میکرد میگفت بایدآزادی درمملکت باشدبایددرحدود مشروطیت والا نه‌درحدود هوچیگری وچیزکردن. با توده‌ایها خیلی مخالف بود...

میگفت درحدودآزادی وقانون اساسی بایدآزادی باشدکه‌هرکس بتواند عقیده خودش را اظهاربکند.

س- عملی بوداین حرف؟

ج- نظرش را میگفت. والا اگرمصدق قلباً ازمن بپرسید، مصدق درقلبش التفات بفرمائید اوخودش هم یکی ازمستبدترین اشخاص روزگاربود. درقلباً "اما صورت‌ظاهرا ینطورمیگفت.

س- آنکه‌درقلبش بودچطورخودش را ظاهرمیکرد؟

ج- خب بلاآخبره این درسش را خوانده‌بودومیفهمیدکه‌چکار بکند. بله- مصدق چندین خانه‌داشت که‌وصل بهم بود. یک خانه‌داشت بزرگ بود، یک خانه‌اش که‌داده‌بودبه انجمن روس وایران چندماه‌قبل که‌انجمن فرهنگی روس‌وایران درآنجا تشکیل میشد.

یک شب توی خانه‌مدرس در ایوانش جلسه‌ای تشکیل داده‌بودند.

س ـ خانه مصدق

ج ـ بله ، تشکیل جلسه بدهند . یک صحبتهائی توی آن انجمن آنها میآمدا ینجا می ـ نشست .من به مصدق گفتم آقا این خانه ات را ماهی چند اجاره داده اید؟ جنابعالی دوهزار تومان کرایه داده اید من الان ماهی چهار هزار تومان به شما میپردازم این اجاره را فسخ کنید بعد بقیه اش را هم تا مدت آخرش پولش را من میپردازم که به شما ضرر نخورد

س ـ (؟)

ج ـ گفتم شأن شما نیست که شما خانه تان را به انجمن فرهنگی روس و ایران میدهید . به روح رسول الله صبح روسها را بیرون کرداز خانه اش.

س ـ کرد اینکار را ؟

ج ـ میگویم به روح رسول الله همان فردا صبح بیرونشان کرد ، التفات میفرمائید . این از نظر مصدق اهمیت میداد به ... خیلی مرد با شرفی مصدق بود . خیلی با شرف . وبسیار مرد با گذشت و آقائی بود . نام وشهرت داشت گذشته هایش ، آقائی داشت خیلی .

س ـ ولی خب شما از دستش دلخور شدید و کابینه را ترک کردید .

ج ـ من بواسطه همان کار تلفن که کرد گفت مسرقانون ، گوشی راگذاشتم که راجع به سیدکاشی و ... بعد گفت آقا من حرفم را پس گرفتم من که چیزی نگفتم . گفتم من پس نمیگیرم ـ اگر شما پس گرفتید . گفت من که چیزی نگفتم به شما ، پس گرفتم بمانید کابینه . گفتم من پس نگرفتم ، شما پس گرفتید من پس نمیگیرم گفتم من خودم را آمده ام فدای شما میکنم شما بجای اینکه از من ممنون باشید اینطور میکنید ؟

این راجع به من نیست ولی راجع به عقیده بنده راجع به تیموری است در اوایل مشروطیت ، بعد از اینکه محمدعلیشاه از دفعه اخیرش از روسیه به ایران آمد . آمد به استرآباد چندروزی استرآباد ماند . بعد دو مرتبه باز مجبور شد برگردد و فرار کند به چیز درچندروزی که در استرآباد ماند یک عده زیادی هم در تهران هم در ولایات بطرفداری محمدعلیشاه قیام کردند . از آن جمله در سبزوار حاج میرزا حسنی بود سبزواری ـ التفات میفرمائید ـ حاج میرزا حسنی بود سبزواری مجتهد بود ، او بطرفداری محمدعلیشاه قیام

کرد. هرچه‌دولت اقدام کرد این حاج میرزا حسن به‌سرجایش بنشانندنمی نشاند، هرروز مردم را دعوت میکردند به‌محمدعلیشاه، محمدعلیشاه رفته‌بود. جواب دولت را نمیداد، دولت هم‌که‌قوه‌ای نداشت بتواندجواب حاج میرزا حسن را بدهد، همین طورمانده‌بودمعطل. تا بالاخره‌دولت متوسل شدبه‌یکی ازبزرگان تیموری. آن شخص بزرگ تیموری التفات بفرمائید ـ که‌باصطلاح پسرعمه‌بنده‌بودمرحوم امیر۔ اسدالـه‌خان شوکت الدوله‌بودهم‌رئیس تیموری بودوهم حاکم جام بود. به‌اودستور داد که‌توبایدبروی واین غائله‌حاج میرزا حسن راازسبزوار ربکنی. بنده‌آنوقت فرض بفرمائیدیازده‌سالم بود، دوازده‌سالم بود. ایشان حرکت‌کردازجام بسمت سبزوار باپنجهزار سوارتیموری. هشت‌نه‌ماه‌درسبزوار با این حاج میرزا حسن زدو خوردمیکردند، زیرا عده‌زیادی بودجمع آوری کرده‌بود، شهروخانه‌واینها همه را سنگرکرده‌بودواینها دربیرون چیزمیکردند. (؟) حاج میرزا حسن به این فحش میداد درصورتیکه‌این خودش سید بود، شیعه‌بود. براش میگفت‌ای ـ شوکت الدوله سگ سنی التفات بفرمائید.

س ـ پدرهمین اسدالـه‌علم نیست این ؟

ج ـ نخیرـ اون‌شوکت الملک بودواین شوکت الدوله است. هی شوکت الدوله‌سگ سنی آمده‌است سروقت ما بالاخره‌بعدازشش ماه‌شوکت الدوله‌حاج میرزا حسن را دستگیرش کرد. البته‌عده‌ای کشته‌شدند، خیلی کشته‌شدند، هم ازتیموری ها عده‌ای کشته‌شدند ازتیموریهای ماوعده‌ای هم ازسبزواریها کشته‌شدند. بعدحاج میرزا ـ حسن را تحت الحفظ فرستادبه‌تهران غائله‌محمدعلیشاه‌وآن بازیهای طرفداریهای محمدعلیشاه دیگربکلی قطع شد، خاتمه‌پیداکرد. مقصوداین یکی ازکارهائی است خدماتی است کدتیموریها به‌مشروطیت ایران انجام دادند. این موضوع راکه‌بطور اختصار عرض‌کردم‌درهیچ کتابی، درهیچ چیزی شما نمی‌بینیدنوشته‌نشده. درصورتیکه‌این را تیموریها انجام دادندخیلی هم خدمت‌کردند. تیموریها خودشان همه‌شان سنی هستند اهل حنفی هستند. اما مرحوم خودشوکت الدوله‌خودش سیدبودوخودش سیداست التفات بفرمائیدـ وشیعه‌ولی معهذا بهش میگفت سگ سنی، میگفت شوکت الدوله سگ سنی

این پدرسگ ، سگ سنی است ـ همه اش سگ سنی بود . این سگ سنی بالاخره کار خودش را کرد . گرفتند میرزا حسن را وفرستادندش به تهران وغائله محمدعلیشاه بکلی دیگر قطع شد از ایران . این درهیچ تاریخی نیست .

س ـ انشاءالله درآینده منعکس خواهد شد .

ج ـ این خیلی خیلی مهم است ، این مسئله ای که عرض کردم این خیلی مهم است . فقط آن قسمتهائی که مربوط به این مردیکه ...

س ـ بله بله متوجه هستم . آن فعلا" دردسترس کسی قرار نخواهد گرفت .

ج ـ اسم آنها را فقط دردسترس کسی قرار ندهید که مبادا این پدرسگ همین ترتیب برای من اسباب زحمت فراهم کند . والا چیزهای دیگرهمش ... خیلی آدم بدی است این .....

س ـ خب وقتیکه این بیست وهشت مرداد اتفاق افتاد حتما" برای جنابعالی جای تعجبی نبود که بالاخره ...

ج ـ بنده نخیر . خودم درتهران نبودم درخراسان بودم . نخیریقین داشتم که این کار میشود ، زیرا که عرض کردم که هم انگلیسها برعلیه اش بودند وهم آمریکائیها میدانستم بالاخره آنها احتیاج زیادی به نفت داشتند . نفت که قطع بشود خسارت فوق العاده زیاد بهشان میرسد وچه بایدبکنند . ناچارشدند اتحاد کردند که این کار را بکنند برای اینکه نفت از دستشان نرود . فقط برای حفظ نفت بود ، والا چیزدیگری نیست . بعد مصدق را گرفتند وحبسش کردند وبازمحمدرضا شاه را آوردند وسرقدرت رساندند وبهش کمال چیز را دادند تا اینکه به این صورت درآمد .

س ـ جنابعالی هیچ درجریان بیست وهشت مرداد اطلاعی ازقبل داشتید ، با شما مشورت کردند ؟

ج ـ نخیر ، من خراسان بودم .

س ـ درخراسان هم اقدامی نکردید .

ج ـ بنده هیچ اقدامی دراین موضوع نکردم .

س ــ علت اینکه در انتخابات دوره هیجده شرکت نکردید چه بود؟
ج ــ حقیقتش اولاً دلتنگ شدم. دلتنگ شده بودم از این جریانات مجلس زیرا که مجلس دیگر به روال دیگری درآمد. تقریباً درتحت نظر شخص شاه درآمده بود.
محمدرضا شاه پهلوی ــ التفات میفرمائید ــ وتویشان وکلای حسابی نمی‌دیدم. من هم دیگردلم نمیخواست بااین عده درروال آنها خودم را برېزنم ــ اینستکه به کارهای شخصی خودم پرداختم.
س ــ ازقدیمی ها دیگرکسی نبودند؟
ج ــ چیزی نبودنخیر، همه‌شان رفته بودند، هیچکس نبود.
س ــ آنوقت از این تاریخ ببعدشما درتهران بیشترتشریف داشتیدیا درخراسان؟
ج ــ بیشتراوقات درخراسان بودم، گاهی درخراسان بودم، گاهی درمسافرت آمدم به اروپا مسافرت میکردم.
س ــ خب آنوقت جریانات مملکتی که میدیدید یا درروزنامه میخواندید پهلوی خودتان چه فکر میکردید؟
ج ــ آن قسمتهای ..بعضی‌هایش را البته همه‌اش را بنده همیشه بسیار ازش دلتنگ میشدم ومیگفتم این به ضررــ این جزواشتباهات شاه است. شاه البته خیلی کارخوبی داشت ولی بسیاراشتباهات زیادی داشت. ازبزرگترین اشتباهات شاه اولاً اینکه این خودخواهی اش بود. ازخودخواهی بی اندازه ــ یعنی ازتملقات بیجائی که بهش میکردند این شاه مقهور تملق بود. هرکس بهش تملق میکرداین بیشترخوشحال میشد، هرکس بهش تملق میکردهرچی میخواست بهش چیزمیکرد. خدای من گواه است هیچوقت ...
(؟) به روح پدرم قسم به جان فرزندم به جان برادرم درتمام دوران رضاشاه پهلوی و محمدرضا شاه یک همچین نقلی من ازطرف یکی ازاینها من فایده نداشتم، چون بوسیله خودم میلیونها تومان ازدست دادم وبخشیدم. یک مقدار حتی یکمرتبه بهش گفتم. گفتم حتی عیدی هم که درعیدشما به اشخاص میدهیداو را هم نیامدم ازشما بگیرم. این بودفرق من بااشخاص. من همیشه آنچه که حرف حساب بودبه خود او میگفتم ولی بهیچوجه من الوجوه فکرنمیکردم که گوش

میکند. دلش میخواست هی یکی بهش تملق بگویدودور خودش هم بالاخره یک عده اشخاصی را جمع کرده، بودکه نه ازمملکت اطلاع داشتند، نه ازسیاست اطلاع داشتندونه ازدنیا اطلاع داشتند، نه ازایران اطلاع داشتند، نه ازآن شهری که بودندا طلاع داشتند، نه ازآن محله ای که بودندا طلاع داشتند، نه ازآن کوچه ای که بودندا طلاع داشتند، هر کس هرجا بودوتملق میگفت اوراقبولش داشت. خب این اشخاص بی اطلاع ازکار مملکت داری، کارمملکت داری آقا کارشوخی که نیست که بدست هرحمالی یا بچه حمالی بدهیدوبگوئیدتوبیا مثلا" وزیرفلان بشووفلان کاربشو. کارشوخی بردار ی نبود. یک عده ازاین نظامیها که اینها اقلا" هزارتا فرض بفرمائیدهزارتا که مبالغه است ولی چندین صدتا بالاخره سپهبدوسرلشکروبالاتروا ینها. این درجات زیرمسلسل وزیرگلوله وشلیک توپ باید به اشخاص ادرمیکردنه به صرف تملق به اشخاص میداد. این اشخاص را آوردواینها را همه به کارهایی وادارکردکه تویشان هستندا غلب اشخاصی که پنجاه میلیون تومان صدمیلیون تومان پانصدمیلیون تومان دزدی کردندواستفاده کردند. آنوقت درعهد رضا شاه پهلوی همچین چیزی میشد. یکقران اگرازاین جورکارها میشدرضا شاه پهلوی طرف راا عدام میکردخدای من گواه است، یکقران، یکقران. یکقران اگرهمچین چیزی میشداعدامشان میکرد محال بودهمچین چیزی بشود.

.... حسن نیت داشت نسبت به مملکتش، دلش میخواست خیلی مملکت پیش برود، .... ولی درمقابل این تملقات هم بالاخره هی مغروربوده وبه اینجا رساندکا رمملکت را .

س ــ شما دوستان همفکری نداشتید؟

ج ــ هیچکس نداشتم نخیر، هیچکس.

س ــ مثلا" همین امثال مرحوم قریشی و...

ج ــ نه ــ با قریشی اینها دوست بودم ولی بین ما چیزی باشدــ من درایران درهیچ حزبی مداخله نکردم. زیرا حزبها راکه اساسشان را چیزمیکردم میدیدم اساس حسابی ندارد التفات بفرمائید، اینها توی مملکت نیست ازروی غرض بوجودآمده

س ــ وقتی میدیدیدمملکت داردبه این طرف خطرحرکت میکند، امکان اینکه اقدامی بکنید....

ج ــ هیچ نتیجه برای جلوگیری نداشت ، بهیچوجه . عهدرضا شاه که از این حرفها نبود بعد از عهدرضا شاه هم که این آدم گوش نمیکرد . آدم با ید با هاش یکطرفه بکنــد نتیجه نداشت تصدقت بروم . درعهدرضا شاه اگر میبود ، یک حرف حسابی را شما بهش می زدید باز قبول میکرد التفات میفرمائید ، بهش میگفتید یا بنویسید یا برایــش پیغام بدهید اینها البته موثر میشد ولی درعهد این بهیچوجه من الوجـوه .
من خدا گواه است ده مورد است درحد این رفتم بهش گفتم . گفتم آقا اینکار را نکنید بضرر مملکت تمام میشود . گفت نه سیاستا " این کار من بهتر است . یکی همین کار مسئله اصلاحات ارضی راجع به ایران بود . من میدانستم این کار اصلاحات ارضی به ضرر ایران است .
س ــ چرا ؟
ج ــ اولا" آقا کسی از ایران ــ الان هم که این حرف را خدمت شما میزنم ادعــا میکنم که شاید دویست نفر نباشند که از موضوع ایران وزراعت ایران وفلاحت ایران وکشــاورزی ایران اطلاع داشته باشد . ایران عبارت بود از یک مملکت خشک وبی آب وبی همــه چیز . این قنواتی را که شما میبینید ، این قنوات را اشخاص بعنوان تیمن تبــرک التفات میفرمائید ، بعنوان تیمــن تبــــــرک از هزار سال قبل با چنگــــال خودشان زمین را خراش دادند ،یک قاشـــق آب آوردند بیرون . بعنوان تیمن وتبرک بوده . والا تمام ایران که این کار نشده ، یک مقدار مخصوصی از ایران. وبعضی جاها قنواتی که شما حیرت میکنید که اگر من بگویم فکر میکنید از عهــده بشر .
مثلا" در گناباد ، قنات هست که چهارصدمتر عمق میخورد ، چهارصدمتر ، که باصطلاح مقنی‌ها هشتصد لگد میخورد ، یعنی باید هشتصد بار مقنی پایش را همچین بکند تا ایــن سطل را بیاورد بیرون یا سطل را ببرد توی چاه . این وضع پنج(؟) است هم ادامه دارد . پنج (؟) است کــــــه آنها با عدم وسایل آنزمانها طناب کشی میکردند صدها سال کارمیکردند که یک قاشق آب بیاورنــد مردم استفاده بکنند نه برای استفاده‌ شخصی شان . این از نظر خیرات ومبرات . اینستکه این قنات را آنها پنج اصــل برای این قنات قایل بودند التفات میفرمائید . به پنج قسمت این قنات تقسیم

میشد وقت عایداتش . یکی از عایداتی قنات خرج شیارش میشد . یکی خرج گاوش میشدالتفات میفرمائید . یکی خرج بذرش میشد ، یکی حق زارعش میشد ، یکی حق مالکش میشد . این را میآوردند ، این ملک این به پنج قسمت اینطوری که میگویم تقسیم میشد . چیزی نبودکه صاحب این توی جیبش بکند .
اینکه هی میگویندفئودال ، فئودال اینها همه مفت است . فئودال یعنی چه؟
اینها اشخاص بی اطلاع هستندکه اینها چیز میکنند . بیشتر از این ایرانیها نتوانستند که این مملکت را آباد بکنند . آن تکنیک و استعداد وسایل فعلی درقدیم نبوده که بتوانند . اگر با این فکر و استعداد فعلی مملکت دردست یک آدم اهل قرار بیافتد بجای هزار قنات ممکن است درظرف پنج سال اقلاً بیست هزار قنات در ایران ایجاد کرد . ممکن است در ایران اقلاً بیست مرتبه آب را اضافه کرد . آدم نیست برای کاشتنش ببینیدجان من . (؟) خدای من گواه است اگرکشاورزی ایران در دست اهلش قرار بگیرد به کیفیتی که عرض کردم ، این آبش را دربیاوردبزور ، این اراضی بایر را ... بروید ایران مسافرت کنید . تمام اراضی ایران ، مزارع ایران ایران مرکزی را ، تمام دشت ها ، قحط و لم یزرع ، بیست فرسخ میروید یک قاشق آب پیدا نمیشود ، یکنفر ... میشود ، تمام اینها را میشود آباد کرد ، میشود زراعت کرد ، میشودآدم ... اقلاً در ایران میشود با صد میلیون آدم در این مملکت هم جا داد . والله ایران اگردردست اهلش باشد همین من تعهد میکنم که اگر ایران کشاورزیش دراختیار من قرار بگیرد ، آنطوریکه من چیز میکنم به فاصله پنج سال تمام هندوستان را ایران غذا بدهم ، خدای من گواه است . ولی اینها چی میفهمند . میگویندفئودال فلان آدم پنج تا قنات دارد . این پنج تا قنات را مگر این دزدیده . به این کیفیتی که عرض کردم این قنوات بوجود آمده . فرض بفرمائید اجدادبنده چندین صدپارچه ملک از اجدادمن رسیده است که خدا من گواه است من صدپارچه آنها را درشصت سال قبل به رایگان بین طایفه خودم که تیموریها هستند بخشیدم بین آنها زیرا آنها چادرنشین بودندومال دار . آنها را خانه نشین کردم این قنوات را بین آنها تقسیم کردم ، نشستم بینشان چیز کردم . چون من جز مختصری

الان سه‌چهارفقره ملک من خودم که الان هیچ چیزی ندارم. فقط سه‌چهارفقره ملک نگه داشتم که‌بین بچه‌هایم تقسیم کردم. خانه‌ها را هم که این لوطی پدرسگ دوسال است تمام را ضبط کرده‌برده بجزیک ملک که‌مال(؟)وبرادرش است‌دوسال تمام است که عایداتش راآن پدرسگ برده، یکقران دراین دوسال عایداین دوپسرنشده .یکقران، یکقران . یکقران الان اینها ندارندخرج بکنند، ازکجا بیاورندخرج بکنند.
همچنین خواهرانش هم‌یکی اینجاست‌همه‌را چیزشده . هی میگویندفئودال، فئودال . فئودال یعنی چه ؟ فئودال‌البته‌فرض بفرمائیددربلژیک میگویند، درفرانسه‌میگویند که‌اراضی آبیاری ، اراضی آنجا مرطوب‌است . باران زیاد میآیدمحتاج به قنات نیست . بازمختصری زمین را میتوانندباوسایل موجودشیاربکنند، تویش بذر بریزند خودبخودسبزمیشوددرومیکنند . درآمریکا هم همینطوراست . زحمتی ندارد.زراعت آمریکا وچیز. زحمت ایران را زراعت اینجا ندارد. به‌مفت اینجا زراعت بعمل میآید. این غیرازایران است که‌به‌آن زحمت وبه آن بدبختی باید‌ده‌من گندم‌بعمل بیاوریدو آنهم به‌این بدبختی وبه‌این چیز. هی‌هرروزبگویند چیزبکنند. تمام این رانصفش راروسها میگویندا ینها فئودال هستندبرای اینکه لوطی بازی راه‌بیاندازند. نصف دیگرهمین ایرانیهای بدبخت که‌رفته‌اندبه‌خارج و درس‌خوانده‌اندیدون اطلاع ـ فلان آمریکائی رفته و ..... میگویداه این فئودال است، این دوتا پارچه‌ملک دارد. نمیداندکه‌ملک یعنی چه . ملک چه‌جوربوجود آمده الان همین ملک ،همین ملکی راکه‌الان من دارم ، تمام دوازده‌ماه‌سال‌من باید روی این مقنی بشود، اینها چون چاه‌داشته‌باشم که‌این کاربکند، یعنی چه؟ یعنی‌چاه دوباره که‌هی لای آب ... این لاینقطع چاه‌به‌چاه‌هی باید بدزد، چرخ رابزنند ، مقنی وآدم برودلای اش رابزنند. دوساعت هی این بالگدهی همینطور بزنند سطل به‌سطل بیاورندبیرون التفات بفرمائید. این هرقناتی اقلاً" سالی هفت ماه هشت ماه کاربایدبشودتا این لای روبی بشودکه‌آب این عقب زده نشود، آب این کم نشود، این کارشوخی بردارنیست ، اینها همه‌پول میخواهد، خرج میخواهد این پول ازکجا بیاید ؟ این فئودالی نیست ، اینها راباید‌دستشان را ببوسند

که برای آبادی مملکت اینکارها را میکنند. ولی خب سپردنـــد دست آدم ناشی اینطور این بدبختها را دارندهو میکنند. کسی هم نیست توی اینها از خودشان دفاع بکند وکسی هم نیست که حقایق را بگوید. یک آدمی میخواهد که پاشود واعلام بکنـد این حقایق را به اینها که شما اشتباه میکنید، این است وضع ایران.
والله ایران اگر دست آدم اهلش قرار بگیرد در ظرف پنج سال هندوستان را میتوانـد غذا دهد.

س ـ اثر این اصلاحات ارضی روی ترتیبـــی که فرمودید چه بود؟

ج ـ اصلاحات ارضی روی همین خودخواهی شاه، محمدرضا شاه پهلوی، یک روز رفتم پیشش گفتـم من شنیدم که شاه مرحوم سالی صد میلیون تومان عایداتش بوده. من باورنکـردم گفتم دروغ است در صورتیکه صد میلیون بود عایداتش. اما محال است آدم صد میلیون عایدی داشته باشد و همچین چیزی نیست. طرفهای من با من محاجه کردند که نخیـــر صد میلیون بوده. من گفتم نمیشود. بالاخره آنها آمدند به پنجاه میلیون. باز گفتـم نمیشود. باز بالاخره اینطرف و آنطرف ـ آنها گفتند بیست و پنج میلیون، میشود؟ بـا بیست و پنج میلیون من هم موافقت کردم. گفتم اما این بیست و پنج میلیون موقعی بود که گندم بود خرواری هشت تومان، جو خرواری چهار تومان، کاه خرواری دو قـــران، تریاک منی چقدر. همه حساب نرخش را حساب کردیم. پنبه اینقدر، اینقدر. بعد از قضیه شهریور یکمرتبه بکلی نرخ اجناس خودبخود ترقی کرد. یعنی گندم خرواری ده تومان شد خرواری دویست تومان. جو خرواری هشت تومان شد خرواری صدوبیست تومان. کاه خرواری سه تومان، اینها را که میگوییم راست است، شد خرواری هشتاد تومـــان. تریاک که منی پانزده تومان شد منی پانصد تومان، پنبه ای خرواری فرض بفرمائیـد هشتاد تومان شد خرواری سیصد تومان. گفتم همین املاک رضا شاه پهلوی که همه میگویند دویست و پنجاه میلیون (؟) هیچکارش که شما نکردید، همانطور که شمـــا میگذاشتید خودبخود این املاک سالی دویست و پنجاه میلیون عایدات پیدا میکرد، خب اعلیحضرت احتیاج به هیچ چیز ندارید، پول که نمیخواهید، چه عیب داشت. هر سالی این دویست و پنجاه میلیون هم به یکی از ایالات ایران می بخشیدید. این دویست و پنجاه

میلیون برود مال گیلان صرف آبادی گیلان بشود، صرف فقرای گیلان بشود. دویست و پنجاه میلیون صرف خراسان بشود. این بهتربود یا اینکه مال مردم را شما بگیرید تقسیم بکنید؟ گفتم منتهی متصدیان شما نگفتم خودتان دیگه که، گفتم متصدیان شما اینقدر نالایق بودند که نتوانستند این عایدات حقیقی این املاک را به شما تحویل بدهند، بدست بیاورند، بجای اینکه سالی پانصد میلیون از این املاک بایدبرداشت کنند، آمدند به شما گفتند سالی هشت میلیون، ده میلیون هم ما کسرخرج داریم. شما گفتید زود این آتش را از جان من دورکنید، زود. بعد از اینکه این آتش از جان شما دور شد مردم را شما به آتش خودتان دارید میسوزانید. شما اگر خودتان نتوانستید ملکتان را اداره بکنید به مردم چه ربطی دارد که شما ملک مردم را به چیز خودتان چیز میکنید. نکنید این کارها را. فکری کرد و گفت: نه این کاری که من میکنم سیاستا" فایده اش بهتراست. گفتم من فایده ای که نمی‌بینم، حالا هرکاری دلتان میخواهد بکنید. کرد بکلی، الان زراعت ایران را به جائی رساند که هرسال الان هم چندین سال است گندم را از آمریکا می‌آورند، جو را از آمریکا می آورند، حبوبات را از آمریکا می آورند، نصف بیشتر آذوقه ایران را از خارج می‌آورند. بکلی زراعت ایران از بین رفته.

س- چه جور تقسیم املاک نتیجه اش این شد؟

ج- تقسیم املاک همان که بوده، بصورت مناصفه بوده. ومناصفه به این کیفیت بود سابقا" که عرض کردم. یک قسمت مال بذربود، یک قسمت مال شیاربود، یک قسمت مال گاوبود، یکی مال زارع بود، یکی مال مالک بود. اینها همه را نصف کردند، نصف گفتند زارع، نصف مال مالک.

س- خب چرا این اثربدگذاشت؟

ج- برای اینکه کسی نبود که رسیدگی به ملک بکند.

س- اثرقنوات چی شد؟

ج- هیچی، تمام کارقنوات تعطیل شد. قنوات دیگر وجودنداشت. الان شما بروید در کرمان. درکرمان قناتی است که بیست فرسخ طولش است. این بیست فرسخ زمین هم

مسطح است . آب تویش حرکت نمیکند چون ازبس صاف است توی هرقنات مثلا"
همیشه با یدصدنفر، دویست نفر، پنجاه نفر، ده نفر، بیست نفرآدم باشدکه آب
راکش بدهند یعنی هی اینها آب را همچین بزنندجلوکه این آب دومرتبه ازقنات جاری
بشود . این شوخی بردارکه نیست. (؟) میگویم درگناباد
الان قنات هستچها رصدمترعمق قنات است . پنج فرسخ طول قنات است . درهیچ
کجای دنیا همچین چیزی نیست . اینها راکی قدردانی میکند. کی این شاه
میفهمدمطلب ازچه قرار است ، نمیفهمیدکه بااین صورت درآورد ش . احمقها ،سرناکه دردست
آدم ناشی باشدازاین سرش میزندتصدقت بروم .
س ـ خب شما وبقیه کسانیکه صاحب ملک بودندصحبت ...
ج ـ نتیجه نداشت .
س ـ جمع نشدیددورهم؟
ج ـ هیچ نتیجه نداشت . دوسه نفرچنددفعه رفتیم بوسیله آن بیچاره خدا بیامرزدش ـ
سرلشکر پاکروان که بعدرئیس چیزشد، خیلی پسرپاکی هم بودوباوگفتیم که تواینهارا
بروبگو. اوهم رفت وگفت واینها وهیچ اثری نکرد.هیچی ..
س ـ با خودامینی صحبتی نکردند؟
ج ـ امینی که ازخودش عقیده ای نداشت . هرچی شاه میگفت .این را ساخته بودبهش بگویندنخست وزیر
بعدهرغلطی که بکنندداورا مثل آرسنجانی که بگویدچیزمیکند.امینی مردبا اتوریته ای
نیست که شما خیال بکنیدکه اتوریته داشته باشد. هزارمرتبه این نوکر،بنده اینجا که نوکر
نبودم باشداتوریته اش ازامینی زیادتراست . بازتوی امینی هاکسی که اتوریته
داشته ابوالقاسم خان است که فعلا" دررم ـ آن ابوالقاسم خان برادرشان پسر با
اتوریته ای است وپسرخیلی خوبی هم است . ولی اینهای دیگر به نظر بنده صفر
صفراست . البته صفربزرگ ، صفرمطلق التفات بفرمائید.اصلا" اتوریته ندارد
پسر امین الدوله مادرش فخر الدوله . چیزدیگری نیستش
تصدقت بروم. اتوریته ندارنداینها که بتوانند... فکراینجورچیزها را ندارندکه بتوانند
بکنند تصدقت بروم .

س ـ شما هیچ دوره‌ای چیزی هم داشتید؟ دوره‌هفتگی با دوستان داشتید؟

ج ـ چرا اغلب داشتیم‌ما دوره.

س ـ هرهفته، بطورهفتگی ؟

ج ـ هفتگی نه، گاهی،دوهفته‌ای یا سه‌هفته‌ای.

س ـ آنوقت کی ها بودید؟

ج ـ بودیم دیگه‌یک اشخاصی. حالامن خاطرم نیست‌که‌اسم همه‌شان را بگویم‌که‌کی ها بودیم . مثلا"مرحوم یزدی که‌فوت شد. مرحوم آسیدکاظم داشتیم یزدی خداش بیامرزدش ، یکی ازمردان بسیارشریف ونیک نفس بودخیلی. مردعاقلی، فهمیده‌ای مآل اندیشی ومردبسیارعرض‌کنم خدمتتان آنچه‌فکرکنیدسیدکاظم آدم خوبی بود مثل یک پدربودبرای من ، الهی خدا بیامرزدش . اوبود، دکترطاهری بود، عرض کنم آقای علی دشتی بودبا یک عده‌دیگری بودیم. علی دشتی ازوکلای خیلی خیلی خوب بود، چندنفردیگرهم بودندهمین طوروکلای خیلی خوبی‌بودند.

س ـ آنوقت مثلا" چندوقت به‌چندوقت منزل یکیشان ..

ج ـ بله ، میرفتیم صحبت میکردیم ، مهمانی میکردیم ...

روایت‌کننده	آقای محمد ابراهیم امیرتیمور
تاریـــــخ	۳ فوریه ۱۹۸۲
محــــــل	شهر لاهویا ـ کالیفرنیا
مصاحبه کننده	حبیب لاجوردی
نوار شماره	۸

ایــــــن کشاورزی ایران سرتاپا آنچه تا حالا اظهار عقیده کرده اند اشخاص مختلف همش از روی بی اطلاعی بوده ، عده‌ی مختصری هــــــم که اگر اطلاع داشتند از روی غرض بوده .

س ـ سرقضیه پانزده خرداد صحبت این بود که شاید چند نفر از کسانیکه مالک بودند آنها را روی سوء تفاهمی توقیف کرده بودند بازپرسی کرده بودند ؟

ج ـ کشته شدند بعضی ها هیچ (؟) نبود قوام السلطنه آنوقت نخست وزیر بود مثل اینکه ؟

س ـ نخیر ۱۵ خرداد که آقای علم ، ۱۵ خرداد که به اصطلاح آقای خمینی یک عده را مثـــل اینکه سخنرانی کرده بود...؟

ج ـ این دردوره شانزدهم بود بنده نبودم که مشهد بودم .

س ـ به اصطلاح بعد از اینکه امینی از کار افتاد سر این اصلاحات ارضی اینها آقای علم نخست وزیر شد .

ج ـ این همان دوره شانزدهم بوده اینکار شد بعله ، خمینی را هم ....

س ـ وبعد میروند قم ، صحبتی کرده بود ودر تهران شلوغ شد .

ج ـ خمینی هم همانموقع علم چیزش کرد این خیلی زشت وحقیقتا "زشت باز هم عرض میکنم زشت وقبیح هست من بگویم الان افسری هست که درقم رئیس شهربانی بوده آنوقت آه ندارد به نالـه اش سودا بکند وبجان عزیزنان وبه روح پدرم برای یک لقمه نان معطل است اسمش را نمیبرم من سه ماه قبل هم رفتم شهرلوس آنجلس از حال این مطلع شدم این هم آمد به دیدنم که براستی من ازش خجالت کشیدم خیلی عرض کردم زشت وقبیح است میگویم به روح رسول الله به ذات پاک الهی پنجهزار دلار من از خودم بهش دادم که گفتم عجالتا "

خواهش میکنم شما این را خدمتتان باشد بعدها انشاء اله بعنوان قرضیه با هم حساب میکنیم بهش دادم که این زندگی را الان ، والا الان بدبخت توی آنجا ...، الان که آنجا افسردا رد که حاضراست بیاید اتومبیلش را ببردصبح پاک بکنـــد خرجش را بدهد . (؟) اغلب بدبخت بینوا بی چیـــز بینوا . ولی یک عده ای هم تویشان هستند میلیونرهستندکه به کسی اعتنا نمیکنند ولی بیشتربدبخت وبینوا فقیر بیچاره هست . همین اینکه عرض میکنم بدبخت است اگریک وقتی بخواهید ممکن است بعدنشان تان بدهم که خودتان ببینیدشماکه این چطور آدمی است . این سالها رئیس شهربانی قم بوده ازهمه جریانات هم اطلاع دارد . ازجریانات خمینی غیرخمینی اینها اینها هم.... مثلا" اینجا یک سینما درست میکنند کی است اسمش چی است ؟

س ـ هالیوود ؟

ج ـ نه سینما چیزمیکنند ، سینمای آبادان را ....

س ـ آتش گرفته بود .

ج ـ بعله یک عده آخوندرفتندآتش زدند تمام را این افسرمیشناسد اسمهایشان را میدانـد یک یکی همه اینها را میداند . آخوندها هم الان موجودندکه رفتنـــد سینما آتش زدند .دیگرکسی جزآخوندها این کار را نکردند تصدقت بروم .

س ـ ۱۵ خردادگویا این آقای قریشی را برای دو ـ سه روزتوقیف کرده بودندو سئوال من بودکه برای سرکارهم آنموقع مزاحمتی چیزی فراهم کرده بودندیا نه درهمان ..چون شاه گفته بودکه یک اتحادنمیدانیم ناپاکی هست بیـــن ملاکین ، اتحادسیاه وقرمز ...؟

ج ـ نخیر به بنده نشده بود بهیچوجه من الوجوه ، نخیر .

س ـ درآن زمان که آقای علم نخست وزیربود ؟

ج ـ نه ابدا " نخیر. آقای علم مرا مثل پدرش به من احترام میگذاشت و ضمنا " هم ازمن چشم میزدوازهمه هم بهتردرایران شخص شاه مرا میشناخت میدانست من چه جور (؟) هستم که زیربار این حرفها نمیروم ،یک کلمه اگرحرف بزنندمن آبروی همه را میبرم .

وبه این علت با من همینطور کجدار ومریز رفتار میکرد بله تصدقنان ، بله .
س - آقای علم چه جور آدمی بود به دوره نخست وزیریش چه جوری بود ؟
س - بسیار پسر پاکی ، شریفی ، درستی ، وطن خواهی ، ایران دوستی فهمیدید؟
ولی البته یک کمی ضعیف بود التفاوت میفرمائید چیز نبود اوهم نوکربودهرچه
شاه میگوید میگفت بله بله قربان ، آدمی نبود که بایستددرمقابلش بگوید
اینطور که شما میگوئیدنیست صلاح نیست به این دلیل ، به این دلیل ، به این
دلیل باید اینکا رنشود یا اینکار باید بشود یا اینکار باید عقب بیافتد .
س - نمیکرد این ؟
ج - اینطور نمیشد هرچه او میگفت ،میگفت درست است همینطور اطاعت میکنم قربان
الان انجام میدهم ، هرچه او میگفت دوساعت بعد انجام میشد .
س - ولی میگفتند درمقایسه با مرحوم هویدا آقای علم با زیک مقداری بیشتر حقایق را
میگفته ؟
ج - نخیر هردوشان مثل هم بودند .نخیر نخیر . هویدا هم بدبخت
خیلی آدم بی اندازه باادبی بود من بی ادب هویدا کمتر آدمی دیدم . خیلی ولی
خب بیچاره بدبخت هم اوهمانجور بیچاره مفتضح رسوایش کردند بیجهت وبی
سبب . حیف هویدا . حیف هویدا .
س - وقتیکه این موضوع این حزب رستاخیر به استحضار تان رسید چه فکرکردید؟
وقتی که گفتندهمه باید عضو حزب رستاخیز بشوند هرکه نمیخواهد بشود از ایران برود؟
ج - من خندیدم فهمیدید جان من ، همشون رفتند ... من که نشدم .
نه من نه کسان بنده هیچکدام بهیچوجه نشدیم ، گفتیم اینها مسخره
اینها برخلاف مصلحت مملکت است حزب امری که نمیشود که شاه امر کند بیاد حزب
درست کنند آن هم هرکه بخواهد برود آنجا ، خب توکی هستی که .هرکس میخواهد در
ایران بماند بماند همان حقی که برای ماندن در ایران من دارم من همان حق
هم شما دارید همان حقی که شما دارید من دارم شما حق ندارید من را بگوئید در ایران

نمان . بعدهم شما نمیتوانیدیک همچین امری بکنید .

س- آقای علم که حزب مردم را درست کرد ،

ج - آن هم کارغلط . هیچی .

س- (؟) درست شدازسرکارتقاضا نکردندکه ....

ج - بهیچوجه من الوجوه میدانست که من زیراین بارنمیروم بله . میدانست من زیر ، من درهمان کمیسیونهای مجلس خداگواه هست به علم بهش پرخاش کردم یعنی بیرونش کردم گفتم پاشدازتوی اطاق بروبیرون توحق نداری توی ایـــن کمیسیون اصلا" درحضورمن بنشینی ، پاشو ، پاشو بروبیرون معطل نشو ، پاشو بروبیرون من تورانمیپذیرم به ارواح پدرم بلندش کردم به ارواح پدرم . گفتم پاشو آقاجان بروبیرون ازاطاق پاشو توحق نداری جلوی من بنشینی این مزخرفات تراحاضرنیستم گوش بدهم پاشو بیرونش کردم . سرهمین کارهای کشاورزی بودش . ومیدانست من اگردیوانه بشوم پاچه همه رامیگیرم ولی خب چه فایده . چه فایده .

س- خاطراتان ازآیت اله کاشانی ؟

ج - کاشانی هیچکس جز مرحوم مدرس که دیگرمحال است درایران فرزندی مثل او بوجودبیاید وهمان صفاتی که عرض کردم که درخلیفه ثانی یعنی درعمر ابن خطاب شما درتاریخ دیدید ، شنیدید خواندید بوده والله همان صفات به نحواتم واکملش درسیدحسن مدرس وجودداشت . اولا" مجتهدمسلم سید اولاد پیغمبر رشید، پاک ، بی ترس فصیح ، بلیغ ، عاقل ، دانا ، مطلع به اوضاع روز، مطلع به اوضاع ایران ازجمیع جریانات ایران زن ومردایران اطلاع داشتش مثل مدرس محال است آدم پیدا بشوداوهم به پاکی مدرس ، محال است مثل مدرس ......

س- آن خودآیت اله کاشانی چه جورمردی بود ؟ سیاستمداربود نبود ؟

ج - بعله . خودش میخواست حساب بکنند مجتهدبود البته ، ولی به نسبت مدرس دوهزارمرتبه پائین تربود محلی ازاعراب نداشتش .

س- میانه اش باسرکارچطوربود ؟

ج ـ اظهار محبت میکرد چرا میآمد خانه من ، من هم میرفتم ولی خیرمیدانستم که این مدرس نیست مدرس چیزدیگری بود نخیر.

س ـ اینکه میگویند ایشان مثلا" با انگلیس ها تماس داشته و......؟

ج ـ این را منهم شنیدم ازانگلیس ها پول هم میگرفته فلان اینها ، نمیتوانم نه قبولش بکنم نه ردش بکنم ردش هم نمیکنم قبولش هم نمیکنم . میدانم تماس داشته فهمیدید وبی تماس هم نمیشدزیراکه عناصردورو بودند که با انگلیس ها تماس داشتند ومن یقین دارم آنهاکاری که بایدبکنند میکنند به اینجهت....

س ـ علت اینکه میانه اش با مصدق بهم خورد چی بود ؟

ج ـ این اول جزو کس وکار مصدق بود فهمیدید بعد دید که مصدق ازراه راست منحرف نمیشود همان حرف حساب را میزنداینها شاه این را پخته بودش به طرفداری شاه هی چیزمیکردش و مصدق زیربار نرفتش

س ـ پس با دربار ؟

ج ـ بادربار ساخته بودباهم بعله . این بود آن آقای شنیدم دکتربقائی بودش شنیدم خودآقای مکی بوده اینها را من شنیدم التفات میفرمائید شنیدم آن یکی دیگربوداینها همه گفتند شنیدم که اینها همه ازمصدق روبرگرداندندوهمه شان رفته بودندبه.......که یک نفر درقیدحیات بودند که یکیشون رفته آن کشاورز صدر یکی دیگرشان هنوزدرقیدحیات هست آقای نصرت اله امین در

س ـ امینی .

ج ـ امینی درواشنگتن است التفات بفرمائید درواشنگتن هست . درنبودن من فهمیدید دلم میخواهدبپرسیدازاینها مصدق به اینهاگفته بوددرتمام عمرم مردباشرفی که دیدم فقط وفقط امیرتیمورهست وبس من ازآن باشرف ترکسی ندیدم . درغیاب من شنیدم بین این که یکیش رفته ازاین امینی اگردیدید بپرسید بگوئید مصدق چه نظری راجع به بنده . کهبدانیدکه من باشرف تر ازاوکسی رادرعمرم ندیدم این رابپرسیدازاو موجودهست .

س ـ حیف شده بودکه نشده بودسرکارتا آخرباهاش همراهی بکنید با مصدق .

ج - بعله دیگرشد ، خدا نخواست بعله چه میشودکرد خدا نخواست .

س - آن بعدازآن دوره ششم مجلس که خیلی جنابعالی درموردش صحبت کردیدو تعریف کردید بعدازرفتن رضاشاه اگرمیخواستید ازیک دوره‌ای ازمجلس رااسم ببریدکه واقعاً" مفیدبود بحث تویش بود ......؟

ج - بله ،بعد ازدوره ی ششم مجلس رضاشاه برای دوره هفتم هم بود دوره هشتم هم بود .

س - منظورم بعدازرفتن رضاشاه است .

ج - بعددوره ی نهم هم بود التفات بفرمائیددردوره دهم بودکه دیگربه‌اصطلاح بلاآخره رضاشاه دوره دهم هم بود دوره‌ای یازدهم هم بود التفات بفرمائید دردوره ی دوازدهم بودکه برای رضاشاه این بازی پیش آمد رفت بیچاره بله .

س - حالاازآن تاریخ ببعدکدام دوره ازدوره‌ی مجلس بودکه واقعاً" ازمجلس مفید بود ودرآنجا بحث بود وقدرت داشت ؟

ج - دراین دوره ها هیچیکی ازاین ادوارآن خیانتی که میخواستندنکردندبه مملکت جزهمین موضوع‌کنسرسیوم نفت بودکه عرض‌کردم اخیراً" دردوره هفدهم گذشت بعقیده من این بضررمملکت بود والا خیانتی نسبت به‌ایران بشودنشده التفات بفرمائید.

س - یعنی فرمودید ازدوره‌هیجدهم سرکارشرکت نکردید چون دیگر مجلس مجلس نبود .

ج - من نخیرنکردم نه .

س - پس میماندددوره سیزده ، چهارده ، پانزده ، شانزده ،هفده ، بعدازرفتن رضاشاه ؟

ج - بله همینطور بله .

س - خب بعضی ها هستندکه میگویندددراینمدت دوره چهارده تنها دوره‌ای بوده که واقعاً" وکلا نسبتاً" ...

ج - من دردوره چهارده بودم ، دوره دوازده‌بودم ، سیزده بودم ، چهارده بودم پانزده بودم دوره ی شانزده نبودم فقط دوره هفده هم بودم

س- دوره چهارده آن سر اعتبارنامه‌ی سیدضیاء که بحث شده که تصویب نشود مصدق برعلیه‌اش نطق کرده بود ویک عده‌ای ازسیدضیاء طرفداری کردند دکتر طاهری اینها نظرسرکار....؟

ج- آنموقع البته من بواسطه دوستی داشتم آسیدکاظم یزدی عرض کردم ، آسیدکاظم باسیدضیاء مربوط بود محض خاطرآسیدکاظم من به سیدضیاء رای دادم اماسیدضیاء کجا دکترمصدق کجا التفات میفرمائید سیدضیاء ادم کومایلفو نبودش سیدضیاء رامن اورانوکر انگلیسها میدانستم بعلاوه مردبیفکربودش یک مردماجراجوی بیفکر بود سیدضیاء آدم عاقلی نبودکه بتواندیک مملکتی رااداره بکند وبنده باسیدضیاء ....

س- پس چطوراست یک عده‌ای دورش جمع شده بودندتیمسارارفع مثلا" ....؟

ج- بیخود ، نمی فهمیدند خب تیمسارارفع هم حتی اون تیپی بوده اینها اشخاص مهمی نبودندکه دوراوجمع شده باشند.

س- مظفرفیروزمسلما" ...

ج- مظفرفیروز را بعقیده من بایدببرندتوی زندان زندانیش کنند اصلا" دست چپ وراستش رانمیشناسد این پسره اصلا" دیوانه است او تصدقت بروم . دیوانه دیوانه است بله .

س- آن پیشه وری چه جورآدمی بودش ، حتما" درمجلس دیده بودینش شما ؟

ج- پیشه وری روزیکه مجلس من نایب رئیس مجلس بودم درروزیکه من نایب رئیس مجلس بودم ...

س- اعتبارنامه .

ج- اعتبارنامه پیشه وری در نیابت ریاست بنده ردشد درروزیکه من مجلس راتشکیل داده بودم‌ونایب رئیس مجلس بودم اعتبارنامه توده ، تمام توده‌ای ها در تحت ریاست بنده ردشد اینها همه درتحت ریاست بنده ردشد که الان خودمان را جزو مجلس ....

س ـ اوچه جوری آدمی بود ؟

ج ـ پیشه وری ؟

س ـ بله .

ج ـ نوکرروسها بودش .

س ـ خودش شخصا " آدم فهمیده‌ای بود نفهم بود ؟

ج ـ ابدا بهیچوجه آدم ماجراجوئی بود .

س ـ یک آدم خوبی بود بدی بود ؟

ج ـ اینهم صحبت میکرد ولی بلا آخره نوکرروسها فقط هرچه روسها میگفتندهمان بود هیچی . اصلا"چیزی ....

س ـ راجع به آن حرفهائی که راجع به آذربایجان زده که‌وضع آذربایجان بداست بایستی کمک بشود ..؟

ج ـ آن حرف بایدیک حرفی بزنندبلا آخره مطلبی نداشت بدهدبه اینها . ولی باطنش مقصودش روسها بوده ومنظورش این بوده که توده‌ای ها وروسها را تسلط بدهد چیزکند نوکرروسها بود تصدقت بروم .

س ـ وطن پرست نبودکه ...؟

ج ـ ابدا " تصدقت بروم بهیچوجه .

س ـ بخواهدوضع آذربایجان بهتربشود؟

ج ـ ابدا اصلا"نوکرروسها بود تصدقت بروم . پیشه وری آدمی نبود .

س ـ این حزب توده چی بینشان آدمهای وطن پرستی بودند ؟

ج ـ نمیتوانم بگویم .

س ـ رادمنش ،کشاورز نمیدانم اسکندری اینهاکه توی مجلس بودند؟

ج ـ من نمیتوانم بگویم نبودند بااغلب شان هم خیلی نزدیکی نداشتم که‌حشر و نشری داشته باشـــــم ،ولی البته ممکن است تویشان ، توی اینها را هم نمیگویم ولی توی خودحزب توده البته ممکن است اشخاص خوبی بوده التفات میفرمائید .

س - ولی اینها شیکه توی مجلس بودند ، توی‌مجلس دوره چهاردهم بودند ؟
ج - توی دوره چهارده بودند کشاورزبسیارپسرفعال باهوش وزرنگی بودولی حالا زحزب توده برگشته و به ... شوده هم فحش میدهد التفات بفرمائید آنموقع گول خورده بود ، یعنی ... ل خورده بودکه یک مرتبه راجع به همان نفت شمال صحبت بود من بهش گفتم آقا نظرشما راجع به این نفت شمال چی هست ؟ گفت نفت شمال را بعقیده من بایددادبه روسها التفات بفرمائید من ازاین حرف او ازاوخیلی‌منزجر شدم .
س - نپرسیدیدچرا ؟
ج - هیچابدا " ودیگرچیزبدی من ازاوندیدم از ..وبسیارپسرباهوشی ، بسیارپسر حرافی ، ناطق زبردستی ، حالاهم خوشبختانه ازتوده ای هابرگشته . اما عباس اسکندری ، عباس اسکندری واقعا " خیلی‌مردبا اطـــلاعـــی بود اولا" ناطق بسیارزبردستی بود ، عباس اسکندری میتوانست برای شما ده ساعت درهرموضوعی که بخواهیدنطق کند وبسیارهم خونسردآدمی بودش التفات بفرمائید .با منهم خیلی دوست بودازاوهم من چیزبدی ندیدم .اما باآنهای دیگرشان نخیرچیزی.
س - آن ایرج چی ، ایرج اسکندری ؟
ج - اوهیچی چیز نبود ،نبوداوهمان نوکرروسها بوده هرچی روسها میگفتندهمینطور.
س - آن فداکارچی تقی فداکار؟
ج - تقی فداکار مال اصفهان بودش آدم بدی نبودش تصدقت تان بروم تقی فداکار آدم بدی نبودش بله . تقی فداکار آدم بدی نبود وبیچاره هم بیچاره و (؟) بله مال اصفهان بودش .
س - رادمنش ؟
ج - رامنش خیلی باش چیزی نداشتم ونمیتوانم بگویم بد ، نمیتوانم بگویم خوب بله .
س - آن ازوقت رفتن رضاشاه تادوره بعداز مصدق یک مقداری آزادی احزاب ،مطبوعات واینها بود خیلی ها هستندکه‌میگویندکه تجربه خوبی ماازآزادی مطبوعات واحزاب

نداشتیم چون واقعاً " غیرازبلبشو چیزدیگری درآنمدت نبود. دیگران میگویند
خب درمقابل یک مقداراافرادمیتوانستنداظهارنظربکنندوحکومت به اصطلاح یک
نفری پایه‌گذاری نشودبود؟

ج - خب ، نخیر همان حرف‌حسابی مال قسمت اول بودکه بلبشوئی بودکه اگر
آن آزادی مطلق رابهشون میدادندااین مملکت همه‌اش بلبشوئی بود. عرض
کردم این مملکت (؟) شمابایدمملکت خودتان رابشناسید ، مملکتی
که صدی نودهشتش عامی وبیسوادهست ورشدسیاسی ندارد التفات بفرمائید نمیتوانند
آنطوریکه شماانتظارداريد این قدعلم بکند ومنافع سیاسی یک کشوررا بروفق
مصلحت حفظ کند التفات بفرمائید کارش همین است بایداین مملکت حتماً " در
دست یک آدم مقتدرالسهلی قراربگیرد وآن آدم سهل این مملکت رامصالحش را
بجریان بیاندازد این مملکت میبایست توی دست نادرشاه باشد ،یا ....
رضاخان باشد الـنات بفرمائید همینطوری که ، حتی توی دست ناصرالدینشاه
درمدت ۵۰ سال سلطنتش خیلی‌خوب سلطنت کرد زیراکه ازدماغهـــا خون نیامد
وبیچاره باکمال عدل وداد هم رفتارکرد ولی خب چی میشودکردش همین که آنطوری
نیستند .

س - درعوض یک مجلسی وجودداشت درآنمدت که یک شخصیتی مثل جنابعالی آماده
بودکه درش شرکت بکند ولی دردوره بعدی که حکومت به اصطلاح مقتدربوددیگرسرکار
افرادآنجارا درسطحی ندیدندکه خودتان را بنشینیدآنجا ؟

ج - افرادمقتدری نبودند اماکارمملکت به همانجا هم رسیدکه‌دیدید که کلی کارشان
به‌همه آنجاکشیدکه کشید اگر این مملکت ازدست یک آدم حسابی بوداین نمیگذاشت
آقای محمدرضاشاه اینقدرکارهارا خرابکاری بکند بکند بکند بکند تااینکه یک
مرتبه برعلیه اش ازتمام مملکت هی صدابلندبشود مرگ برشاه مرگ برشاه مرگ
برشاه ، این یک دفعه که نشد اینکاردوسال طول کشید جریانش التفات بفرمائید مرگ
برشاه ، اومیبایست ازروزاول جلوگیری میکرد ازروزاول بایدمیفهمیدیدازکجا توطئه

کـــــــرده‌اند ، سرچشمه‌اش را جلوگیری میکرد خاک ریزی میکرد نکرداز واسطه
بی کفایتی ، بیفکری ، بی عقلی التفات بفرمائید بی عقلی کردندکار به اینجا
رسید . شاه آدم عاقلی بودآنا " جلوگیری میکرد این تصدقت بروم . آدم عاقـل
همان روزآخرجلوگیری کرد همان روزی که من رفتم والله اگرکار را بمن وگذار
کرده بودبا پنج هزارسرباز تمام اینها را سرکوب میکردم سرجایشان مینشاندم نکردش
دیگرچی میشودکردش .
س ـ مثل اینکه این ترس را داشتندکه سربازها تیراندازی نخواهندکرد ؟
ج ـ خیر ، خیر محال بودکه سربازاینطور ، من خودم سربازازخودم میآوردم از خودم
داشتم چون ازقبیله خودم میآوردم . این حرفهاچی است بـله .
س ـ اواخرهمان دوره‌چهاردهم بودکه هنوزقوای روس درایران بودند وپیشه وری
هم درآذربایجان شروع کرده بودبکارهایش که مرحـوم قوام السلطنه انتخاب شد
برای نخست وزیری .
ج ـ بـله ، بـله ، بعله‌همینجوری بـله ، خب این راچطورجلوگیری کرد از
همه اینها جلوگیری کرد .
س ـ ازآن دوره چه خاطره‌ای دارید ار روی کارآمدن قوام السلطنه رفتنش به
مسکو ..؟
ج ـ بـله ، همان دوره من به‌قوام السلطنه خیلی کمک کردم وبعدآمد رفت به
مسکو این واقعا " قوام السلطنه فداکاری کرددرآنجا زیراکه رفت خودش را
به روسها ، روسها راگول زد فهمیدید روسها راگول زد گفت چیزکردش وبلا آخره
تمام فرمایشات تان رااطاعت میکنم وفلان اینها قرارداد نفت را بعدبایدمجلس
تصویب بکنند من قراردادبا شما میبندم ولی بشرط اینکه مجلس تصویب بـکنند اما
شرط اولش اینستکه آذربایجان بایدتخلیه بشود ، آذربایجان راتخلیه کرد
بعدقراردادراکه روزی که آورد به‌مجلس آورد بنده درمجلس مطرح کردم والله
به‌این گوش خودم شنیدم که گفت به اغلب به بعضی هاگفت پابشوید درمجلس

بگوئید قوام السلطنه بیجاکرده که این قراردادرا بسته ..

س - قوام السلطنه به نمایندگان گفت که بیائید بگوئیدمن بیجاکردم ؟

ج - بله اصلا" بعله بیجاکرده قوام السلطنه حق نداشته ما زیربار این قراردادنمیرویم این برخلاف مصالح ایرانست ، ما همان روزهم آن قرارداد را ردکردیم بلاآخره ،

س - بعضی ازخارجی ها نوشته اندکه قوام السلطنه زیادبا روسها نزدیک شده بوده به حزب توده میدان داده بود آدم ضعیفی بوده ؟

ج - اینها همه اش دروغ است اینها همه اش دروغ .

س - محبتی نسبت به روسها نداشت ؟

ج - ابدا " ... ــــــــی گویم که روسها را قوام السلطنه به این کیفیت گولشان زد استالین را به آن کیفیت دیگر هم آذربایجان را تخلیه کرد هم نفت را بهشان نداد منتها به آنوقت وضعیت دیگرخودش نمیتوانست بماند در کار ، زیرا روسها نمیگذاشتند ناچاربودقوام السلطنه ازکاربرود والا خدمتی که قوام السلطنه کردبه اعتقادمن دراین چندسال هیچکس به ایران نکرده ، هیچکس به ایران نکرده نه نفت را داده ونه آذربایجان را داد والا بخدا هنوز آذربایجان دردست روسها بودش . اگرقوام السلطنه نبودهنوزآذربایجان در دست روسها بودش . بله .

س - این اختلافش با شاه سرچی بود ؟ چون بازهم توی این گزارشات نهائی نوشته اندکه نسبت بهم سوء ظن داشتند ...

ج - والله شاه همین چیزهای مزخرف را چیزهای احمقانه بود چیزمیکرد میگفت خلاف مصلحت است قربان اینکاربایداینطریق بشود ازاینطریق بشود آن حقایق ومصالحی را بعرض میرساند زیربار این نمیخواست برود دیدنمیشود .

س - حتی بعضی جاها نوشتندکه قوام السلطنه بفکربوده که جمهوری درست کند و رئیس جمهور بشود ؟

ج - دروغ است هیچ همچین قصدی نداشت . خدای من گواه هست نخیر بهیچوجه بهیچوجه .

س - آن حزبش را که درست کرد حزب دمکرات ازسرکار ، به سرکار پیشنهاد نکرد که همکاری با هاش بکنید ؟

ج - من نه ، من نرفتم توی آن حزب . بله حزب دمکرات تشکیل داد یک عده‌ای هم بودندجزوش ولی من توی حزبش نرفتم .

س - خب با روابط نزدیکی که ازسابق با هاش داشتید ؟

ج - باز خب نرفتم توی حزبش ولی من مطالب وبعضی حقایق بودکه بهش میگفتم همانموقعی که آن حزب تشکیل داشت یک روزی یکی ازدوستانم گفت کارقوام السلطنه چی شده بود یک کارشان آنها کارشان به افتضاح کشید و آستیضاح برایش درست کرده بودند چیزبکنند ، دوستی داشتم یمین اسفندیاری سه بعدازظهرتلفن کرد فلانی خواهش میکنم هیچ جانرومنا تومبیلم را فرستادم فوری بیامن کارت دارم من فوری سوار اتومبیلش شدم ورفتم‌دیدم توی این خیابان کاخ جلوی باشگاه ایران یمین منتظرمن هست سوار اتومبیل شدیم همینطوررفتیم دیدیم اتومبیل رفت توی کاخ خانم اشرف پهلوی گفتم یمین اینجا آمدی چه ؟ گفت والله من پنج دقیقه اینجا یک کاری دارم خواهش میکنم توهم پیاده بشو من کارم را میکنم بعدباهم حرکت میکنیم ، منهم‌ساده پیاده شدیم رفتم توی سالن نشستم یمین ماند بیرون من توی سالن اینجانشسته ازآن دروارد شد خانم اشرف آمدتوی سالن ، خب احترامی بهش کردیم دیدم آمدپهلوی من نشست یک سگی هم پهلویش داشت سگش راکنارزدموگفت آمدم ازشما یک خواهشی بکنم باید این خواهش من راشما قبول کنید ، گفتم شما امربفرمائید امرتان برمن محترم ، گفت راجع به قوام السلطنه فردا یا پس فردا درمجلس رای میگیرند خواهش میکنم شما به قوام السلطنه رای ندهید ، گفتم که تمنا میکنم بفرمائید علت‌چی است ؟ برای چی ؟ علتش رابمن توضیح بدهید تااطاعت‌کنم امرتان را . شروع کردبه یک حرفهائی زدن وبعدهم گفت‌بله قوام‌السلطنه دشمن ماست‌ما نمیخواهیم یک دشمن ما بیشتر ازاین سرکارباشد ومیخواهیم اورابیاندازیم حتما" باید

قوام السلطنه ازبین برود وبه او نباید شما رای بدهید نمیگذاریم کسی به او رای بدهد. بهش گفتم خانم این فرمایشاتی که شما فرمودید من را وادار کرد که اگر تا حالا تصمیم داشتم به قوام السلطنه رای ندهم حالا دیگر باید به قوام السلطنه رای بدهم .

س ـ همینطوری بهش گفتید ؟

ج ـ به ارواح پدرم میدانید گفتم من حتما " به قوام السلطنه رای میدهم برای اینکه خانم اگر شما اشتباه بکنید که من نباید من دچار اشتباه بشوم یقین دارم شما اشتباه میکنید قوام السلطنه دشمن شما نیست قوام السلطنه خدمتگزار کشور است برای کشور این خدمات را کرده این خدمات را کرده این خدمات را کرده شما باید به قوام السلطنه مجال وفرصت بدهید خدمات خودش را نسبت به مملکت انجام بدهد ومملکت امروز یک احتیاجاتی دارد او احتیاجات مملکت را برآورده بکند والا الان شما قوام السلطنه را بگذارید یا ازمملکت داری بیرونش بکنید کار مملکت زار میشود من نه تنها رای میدهم بلکه آنهائی هم که رای بدهند نخواهم چیز گفت اما چرا یک کار میکنم من همین حالا هم میروم قوام السلطنه را میفرستم بیاد پیش شما شما را ملاقات کند شاید بتواند از شما رفع سو تفاهم کند . خدا گواه هست نزدیک غروبی رفتم پیش قوام السلطنه گفتم آقا من با او ملاقات کردم آمدم حالا خواهش میکنم باش بروشما اشرف را ملاقات کن او هم اطاعت کرد ازمن قوام السلطنه فوری رفت با اشرف ملاقات کرد مذاکره کرد اما روز بعد که رای گرفتند مجلس با یک رای یا دو رای قوام السلطنه افتاد تصدقت بروم ،سراین قضیه ولوطی بازی همه . کاری که خانم اشرف مداخله میکرد آخر تو خانم اشرف چه کارداری ازمملکت داری که بیائی اینکار را بکنی که کار مملکت به اینجا برسد واینجا هم چیز بکنی .

س ـ لابد از طرف شاه بهش گفته بودند ؟

ج ـ مسلما " از طرف شاه گفته بود بله .

مقصرد ما با خانم اشرف از آنموقع این همچین سابقه را پیدا کردیم و ....

س- بعدها هم دیدینشان دیگر ؟

ج- نه تا حالاهم ندیدیمش . نه او از من خوشش میآمد نه بنده ، یقین دارم اوهم از من بسیار بدش میآید بواسطه همین کاری که کردم . چراکه گفتم این فرمایش شما من را وادار کردکه من حتما" بروم حالا بهش راءی بدهم .

س- میگویند قوام السلطنه خیلی آدم متکبری بود ؟

ج- صورت ظاهر بله ولی صورت باطن نخیر .

س- چون همین والاحضرت اشرف توی کتابش نوشته که دراطاقش صندلی نبود که کسی نتواند جلویش بنشیند ؟

ج- دروغ میگوید اینها را دروغ میگوید نه . مثلا" عرض کردم که متکبر نبوده حالا ببینید قوام السلطنه ....عرض کردم قوچان بودم قوام السلطنه آمد قوچان بعدکه آمدیم قوچان یک خاندان قدیمی قوچان بوده خاندانش شجاع الدوله ، دراین خاندان شجاع الدوله یک دستگاه شطرنج کارچین التفات بفرمائید بودکه این شطرنج مثلا" اگر حالا باشد شاید مثلا" واقعا" امروز شاید پانصدهزار تومان قیمت آن بودش من یک چیزی میگویم شما یک چیزی میشنوید که اینکار چه هنری بکار برده بود برای ساختن این شطرنج .... این شطرنج را آورند از خانه شطرنج را قوام السلطنه هم شنیده بود آنجا گفت بعد رفتند گفتند آنها هم فرستادند که این شطرنج را قوام السلطنه ببیند قوام السلطنه که شطرنج را دید اینها بعدکه گفت که پس ببرند آنها پیغام دادند که ما این شطرنج را تقدیم کردیم به آقای قوام السلطنه وتقدیم ایشان ، قوام السلطنه خیلی خوشوقت شدکه صاحب یک همچین شطرنجی شده . خب من هم که چیزی بهش نمیتوانم بگویم که آقا شما چرا این را ..... چرا این شطرنج را ... بلاآخره رفتیم سرناهار من بودم وقوام السلطنه شروع کردم به قوام السلطنه از این شطرنج تعریف کردن گفتم خدا این شطرنج یک شطرنج دردنیا پیدا نمیشود ، این شطرنج اینقدرخوب است اینطوره ، اینطوره اینطوره اینطوره کسی ندارد

اینطور فلان اینها واین واقعا " این شطرنج حق حضرت اشرف است درخدمت
شما باشدحق کس دیگری نیست یعنی کس دیگرنمیفهمدچه دارد این بایددر
خدمت شما باشد . امایک چیزی به نظر من رسیده اگرچه قابل ذکرنیست
گفت نه بگو ، گفتم نه قربان قابل گفتن نیست چی چی عرض کنم خدمتتان ،
گفت نه جان من بگو ، گفتم نه قربان آخراین قابل ذکرنیستش که من
هرچیزرا بعرضتان برسانم ازاواصرار ازمن انکار ، گفتم آخر
قابل ذکرنیست که شایدمن یک چیزی مزخرفی به فکرم رسیده بعرض شما
برسانم اینها ، گفت آخرچی حتما " بایدبگوئید ، گفتم قربان که اینجوری
به فکرمن رسیده توی این شهر یک دو - سه تاآخوندهم هستش
این خبرشطرنج شهرت پیدا میکند به آنها هم که بگویندآنها بعدخواهند
گفتش که والی خراسان آمد یک دست آلت قمار ازیک دست گرفت وبرد این ممکن
است برای شما ، اگرچه این حرف گفتنی نیست که خوردن آنها بگویندهرغلطی دلشان
هم میخواهندبگویند ومن گوشم به این حرفها نیست . به ارواح پدرم به آن
قرآنی که خواندم قسم این کلمه ازدهان من تمام نشده بود صداکرد ،
یاقرخان ، یاقرخان ،یاقرخانی داشتش که ناظرش بود یاقرخان ، یاقرخان
یاقرخان گفت فوری فوری شطرنج رابردار ببرخانه شجاع الدوله پس بده از
طرف من اظهارتشکرکن قبول نکن . مقصودم من یک همچین بود.
س - یعنی وجهه اش بین مردم برایش خیلی مهم بود .
ج - بله مقصوم معرفی قوام السلطنه هست که اوشطرنج راقبول کرده بود
به هیچ کیفیتی هم این شطرنج ازاوگرفتنی نبودش . نخیر بااین
بیانی که عرض کردم من با اینصورت این شطرنج رابه قوام السلطنه دادم
خیلی من باقوام السلطنه آخرخاطراتی داشتیم . این قوام السلطنه خیلی به
اسب مربوط بود خیلی اسب دوست بود خیلی منهم اسب خیلی ، اسب دوست بودم
خیلی ، یک اسب خیلی خیلی خوبی داشتم من سواری خودم بود ترکمنی بود خیلی

این اگرحالامیبودمن به پانصدهزارتومان هم نمیدادمش یک چیز فوق‌العاده بودها،عکسش راهم دارم که‌یکوقتی خراسان تشریف بیاوریدبهتون نشان میدهم خیلی اسب عالی بود. قوام‌السلطنه وقتی میآمدقوچان من باخودم فکرکردم که این حتماً" این اسب را قوچان بیاید این ازمن خواهدگرفت من اسب راازقوچان فرستادم بردندبه سمت جام وزورآباد که‌اصلاً" دورباشد نباشد اینجا بردند آنجاکه نباشد رفتش اسب اسب رابردند ، حالابردنداسب راگذاشتند اینجا ، ماشب درشیران باقوام‌السلطنه نشسته ایم دوتائی صحبت میکنیم صحبت های متفرقه اینطرف آنطرف به‌ارواح پدرم بجان عزیزتان دیدم از جابلندشد قلم خودنویسش راازجیبش درآورد بازش کرد ویک تکه‌کاغذازجیبش درآورد. خودش هم آنجا من نشسته‌بودم آمدجلویم داد گفت آقابگیریدبااین تلگراف بدهید فوری اسب راتحویل گماشته من بدهند .

اسب راکه توازاینجافرستادی که ازدیدمن فراربدهــــــی ...

س - بشوخی میگفت ؟

ج - بشوخی بله البته که‌اسب‌فوری بایدتحویل گماشته من بدهند. بدون معطلی این دیگرهیچ عذری نمی پذیرم .

س - پس متوجه شده بود؟

ج - بعله متوجه‌شده بود خب ناچارامضاء کردیم

س - دادیداسب را ؟

ج - حتماً" برای یک اسب کــــه قوام السلطنه رانمیرنجانیدم .

س - قوام السلطنه خیلی به‌اصطلاح چندآبادی اینها آنجا علاقمندشده بوده مثل اینکه ؟

ج - بــله ازاینکارهاهم میکردش ،ولی قوام السلطنه‌عرض کــــردم خیلــــــی آبروطلب بودش بله ازاین چیزهابودش بــله .

س - خب اینها رابصورت هدیه بهش داده بودنداین آبادی ها را ؟

ج - نــــــه همه راپول داده بودخریده بود هیچ هدیه نبود. ابداً "نخیر .

س ـ پس تا آنجاکه سرکاردیده بو دیدرابطه‌اش با وزرایش چه جور بود ؟ او هم مثلا" آنها اجازه بحث وگفتگو آره و نه میکردیا حالت مرئوس .....

ج ـ حتما" ، حتما" ولی خب وزراء هم همه نسبت به‌او تکریم وتعظیم هرچه او میگفت همه هم اطاعت ازش .....

قوام السلطنه خیلی شخصیت بزرگی داشت کسی نداشت که هیچکس درمقابل او اظهاروجودبکند خیلی مردمهمی هم بود . امثال عرض‌کردم وثوق الدوله ، قوام السلطنه ، موءتمن الملک ، مدرس این قبیل اشخاص دیگردرایران محال که کسی وجودبکند یا مصدق یا عـــلاء اینها وجودندارندکه دیگرمن بشما بگویم چیزبکنند علاء دردرجه دوم بود ولی امثال آنها وجودنداشتندکه کسی چیز بکنند واون تمام شده رفته .

س ـ این مسئله تخلیه قوای روس‌ازایران واینکه آقای علاء درسازمان ملل به روسها حمله میکرد ازیک‌ورآقای قوام السلطنه درتهران بااینها مذاکره میکرد ، بحـــث های مختلفی هست‌که آیا این یک بازی بوده بین آقای قوام وآقای علاء یااینکه آقای علاء دستورش راازشـــاه میگرفته ؟

ج ـ نخیر دستورباز بـــا قوام السلطنه بوده .

س ـ بازی خودقوام السلطنه بوده ؟

ج ـ حتما" تصدقت بــــــــــروم . علاء که جراءت نمیکردازشاه دستوری بگیرد بعله . علاء هم مردخیلی وطن پرستی بود خیلی آدم شریفی هم بود .

س ـ چون حتی آقای مظفر فیروزکه باهاش صحبت‌کردم اینجوراستنباط کرده بودکه مثلا" آقای علاء داشت برخلاف نظرقوام ....

ج ـ غلط میکند مظفر ، عرض‌کردم مظفر فیـــــــــــــــروزرا بایدبروند خداگواه هست درزندان حبس‌کنند . یعنی درمریضخانه دردارالمجانیـــــن داخل این حرفها نیستش نخیر . علاء خیلی مردخوبی بود البته ازقوام السلطنه دستورمیگرفتش بعله علاء خیلی جیز بود خیلی .

س - ولی میگویند خودآقای قوام السلطنه زیادعلاقه ای به وجودمجلس هم نداشته چون تا یک حدی مجلس را مزاحم کارخودش میدانسته ؟

ج - ابدا مزاحم کارخودش هیچی نمیدانست اگرشاه با هاش مخالفت نمیکرد مجلس راته اینکه ... خیلی هم مجلس را تقویت میکرد . ولـــــی ازنقطه نظرمقتضیات زمان روز التفات بفرمائید سیاست روز لازم وواجب برای ایران میدانست .

س - ازچه نظر ؟

ج - میگفت آخرمجلس یک تصمیماتی داشته باشد یک کاری بکنددرمجلس بگوید اینکاررا مجلس کرده نه شخص اوکرده ازاین نظر .

س - مثل قراردادنفت با روسیه ؟

ج - مثل قراردادنفت روسیه یا برخلاف اویاچیزهای دیگر اینها قوام السلطنه خیلی آدم همچین فهمیده ای بود آدم بی فکری نبود که اینها راازروی چیزبکند.

س - کسانی هم بودندکه محرمش باشند ، دوستهای نزدیک که باهاشون مشورت بکنند و ....؟

ج - نمیتوانم بگویم نبودند البته بودند ولی من نمیتوانم بگویم که کی ها بودند ولی بودنداشخاص درجه دوم سوم بودندکسانی که بودندباهاشون چیز میکرد ، درجه اول خیر درجه دوم ...

س - مثلا" گویا این آقای عباس مسعودی باهاش بدبوده وسعی میکرده که آن اواخر که به اصطلاح ازکاربیندازدش ؟

ج - نه . عبـــــاس مسعودی تعظیم بهش میکرد هروقت میآمد به مجلس . این حرفها چی هست ؟عباس مسعودی داخل آدم نبود .....

س - من خودم یک مدرک یک کاغذی دیدم ازسفارت آمریکاکه تویش نوشته بودکه دیشب عباس مسعودی آمداینجا وگفتش که ما به فکریم که یک کودتائی برعلیه قوام السلطنه بکنیم وازشماکمک میخواهیم واینها هم اظهارکرده بودندکه مادراین

امور دخالت نمیکنیم .

ج - خب ممکن است همچین حرفی را مسعودی گفته باشد ولی درحضور قوام السلطنه جز تعظیم وتکریم هیچ جائی نداشت قابل این حرفها نبود که چیز بکند مسعودی محلی از اعراب نداشتش .

س - اینکه میگویندتوی باغ مسعودی عصرها میشستند ونخست وزیر انتخاب میکردند پس ...

ج - ابدا" توی باغ مسعودی ممکن است یک عده ای بروند نخست وزیری هم برود یک عده ای هم بروند .

س - نه تعین میکنند میگفتند نخست وزیر توی باغ مسعودی تعیین میشد ؟

ج - ابدا" نخیر . مسعودی آنجا خانمش پذیرائی میکرد خانمش به اصطلاح چیزی بودش پره زانتابلی بودش اوپذیرائی میکرد اینها یک عده ای هم جمع میشدند چیز میکردند .

س - روابط قوام با سفرای خارجی چه جوری بود ؟ میگویندخیلی محکم وخیلی ...؟

ج - سعی میکرد با انگلیس ها خیلی خوب باشد با روسها تا جائیکه روسها منافع ایران را چیز کنند ...... با افغانها همین ترتیب چیز میکرد که به اصطلاح منافع همه شان چیز میکرد قوام السلطنه بله .مخصوصا" نسبت به انگلیس ها که خیلی احترام قائل میشد برایشان فوق العاده ،خیلی احترام قائل میشد برای انگلیس ها .

س - ولی بازهم توی این گزارشات بیشتر متمایل به آمریکا معرفیش کردند ؟

ج - نخیر . نه هیچ فرق نمیگذاشت . به انگلیس ها بیشتر از آمریکا چیز میکرد آن زمان انگلستان از آمریکا اهمیتش خیلی زیادتر بود نه اینکه به واسطه وجود چرچیل آن جنگ ، فاتح جنگ اینها بود هنوز اهمیت چرچیل اسم چرچیل موقعیت چرچیل انگلستان هنوز هنوز در دنیا در درجه اول بود التفات بفرمائید این فکر نمیکرد که مثلا" انگلستان بیاید تحت الشعاع آمریکا قرار بگیرد هیچوقت .

س - از کی اتفاق افتاد ازکی شد که نفوذ آمریکا در ایران بیشتر از انگلیس

شد ؟

ج - از وقتیکه بلا آخره انگلستان هم‌دیگر آن وزرایشان را از دست دادند آنها هم وضعشان تغییرکرد دیگر آمریکائی خودشان را تقریبا" در آن جنگی که هیروشیما آن بمب اتمی را انداختند و آن کارها را کردند اینها یک قدری در اهمیت شان افزوده شده بود . بعله از آنموقع شدش .

س - آن زمانی که آقای جورج آلن سفیرشد و آمدایران اینها یواش یواش

ج - خب این دیگر ازهمان زمان تقریبا" بمب هیروشیما اینکارش کشید بعله

س - که آن ترورهای متعددی که شد توی ایران در آن چندسال محمد مسعود دهقان هژیر خودشاه اینها ریشه‌اش چی بود ؟

ج - عرض‌کنم خدمتتان آن دهقان را که من یقین دارم این را نمیتوانم چیز بکنم این یقین دارم که‌اگرترووری هم شده خانم اشرف پهلوی بیخبرنبوده التفات میفرمائید . این یکی دیگرکه فرمودید ...

س - محمدمسعود . مدیرروزنامه آتش بودمثل اینکه .

ج - محمدمسعود یک روزنامه‌دیگربودنخیر .

س - تهران مصور بود دهقان بود ؟

ج - دهقان . دهقان اینهاچیز بود که اینهاچیز بودکه‌اینها را هم این کشاورز اخیرا" یک مقالاتی منتشرمیکند التفات میفرمائید دراین مقالات‌کشاورز فاش میکندکه این ترورا ینها باچیز توده‌ای هابوده .همین اخیرا" همین یک ماه قبل خواندم التفات‌میکنید مخصوصا" مال همین دهقان را همین اینهائی که میگوئید اینها را این کشاورزصدرکه وارد چیزبوده

س - فریدون کشاورز؟

ج - همه اینها را میگویدکه اینها باچیز روسها بوده که باچیز توده‌ای هابوده اینها بودند .

س - میشناختیدش این محمدمسعود را ؟

ج - محمدمسعودرا بله میشناختم بسیارآدم فحاشی هتاکی مزخرفی بی همه چیزی بودش

وواقعا " اورا همان جزمرگ هیچ چیزی عوضش نمیکردزیرا بی اندازه
مرتیکه هتاک وبی اندازه بی آبرو التفات بفرمائید وسعی میکردبه
هرکس فحش بدهد کارش پیشرفت میکند با بنده فحاشی نداشت . اگرفحاشی
میکرد با هم دست به یقه میشدیم ولی نخیر این بودکه بشما عرض‌کردم .
بعله محمدمسعودهم ...... نه‌اینها همه کارخودتوده‌ای ها بودش .
س - تروریست ها همینطور ؟
ج - همشون . بله همه اینها .
س - شما درآن مجلس موءسسان که بعدازترورشاه تشکیل شدوقانون اساسی
موادش رااصلاح کردند شرکت داشتید ؟ مجلس موءسسان .
ج - درهردومجلس موءسسان من شرکت داشتم هم موءسسان شاه پهلوی هم دراین
موءسسان . درهردوموءسسان من ساکت بودم بله .درهردومثلا"چیزکردم بله
من بودم بله .
س - به نظرتان مفیدبوداین تغییرات را که ..
ج -. نه دراین تغییرات دوم بسیارچیز خلاف مصالح مملکت بودش بعله . یعنی هیچ
فایده نداشت نتیجه نداشت اظهارگفتنی نکرد زیرااکثریت طوری بودکه به هیچوجه
پیشرفت نمیکرد .بعله . ماهم رفتیم باآن تیمکت همفکری چیزی پیدابکنیم دونفر
هم پیدانکردیم برای این که‌ساکت نشستیم .
س - مصدق هم بودتوی آنجا ؟ مجلس موءسسان ؟
ج - البته نخیر.ابدا " نخیردرموءسسان اول هم نبودموءسسان دوم همنبودش نخیر .
موءسسان اول مجلس خیلی رجال مهمی بودازایران خیلی یعنی تمام محترمین
رجال ایران درموءسسان اول بودندبعله خیلی باسلام وصلوات آن مجلس تشکیل شد .
بله همانوقت جوان بودم رفتم پیشنهادسلطنتش هم همانموقع مرحوم تیمورتاش نوشت
داد وکلای خراسان امضاءکردند که یکیش هم امضای بنده‌هست پیشنهادسلطنت
پهلوی ابتدا .

س ــ ازته دل بودا ینکار ؟

ج ــ خب بعله دیگر کس دیگرنبودآنوقت برودا ینکار را بکند دیگر .

س ــ آن احمدشاه بوددیگر؟

ج ــ احمدشاه هی رفته بودش به اروپا آمده بودبه سلطنت علاقه ای نداشت اصلا"

جربزه اینکاررانداشت روزبه روزکارمملکت بدترمیشد .

س ــ درمشروطه که شاه قرارنیست که جربزه داشته باشد ؟

ج ــ آخربلا آخره باید یک فکری داشته باشد برای مملکت بهیچوجه چنین چیزی

نبود فقط میلش رفتن ازایران بود اینها هم مملکت روزبه روز بدترمیشد .

س ــ قراربوده مجلس ونخست وزیرآن فکررا داشته باشند .

ج ــ خب نمیشدکه همینجوردیدکه نشد . البته اگرمملکت ایران مثل بلژیک میبود

مثل هلندیک جوری میبود فرمایش جنابعالی صحیح است . ولی ایران مثل ایران

که عرض کردیم صدی هشتادمردمش بیسوادورشدسیاسی ندارندچطورمیشودهمچین انتظارات

داشت اینهم بسته به رشدمردم است .

س ــ وقتی که رزم آراترورشد گفته شده که شاه زیادبدش نیامد.

ج ــ شاه باطنا" ازرزم آرا خوشش نمیآمد ، به شاه فهمانده بودندکه اگررزم آرا

باشد این ممکن است نسبت به تویک کارهائی بکند ورزم آرا هم مردبسیارفهمیده

ولایقی هم بودش . ممکن هم بودا ینکارهارا هم بکندوا ینکارهم رزم آرا هم یقین

دارم بازهم اینهم به تصویب خودشاه شد به تصویب همین شاه چی شد اینکارشد

این چی شد .

س ــ یعنی قتل رزم آراء .

ج ــ بله همینطور .

س ــ فرمودیدکه تردیدنداریدکه رزم آرا ....

ج ــ هیچ نخیر ، بسیارمردموءدبی هم خیلی .

س ــ هیچ دلائلی معلوم نشد هیچ سرنخی پیدا نشدکه دست کی توی کاربوده ؟

ج ــ ابدا" بهیچوجه خودشاه بی چیزنبودش اینها دیگرنمیدانم کی ها بودند .

ولی خیلی مردموءدبی بود خیلی .

س - مثلا" اگرمرحوم‌علم زنده بوداون شایدمیدانست ؟

ج - علم میدانست . شایدبی اطلاع هم نبودش . ولی بی اطلاع که نبودهیچ کاملا" هم‌میدانست‌ورزم آراء خیلی مردچیزی بود حیف بیچاره رزم آرا ، خیلی بسیارموءدب بود . بسیارموءدب بود بسیارلایق وبسیارموءدب‌حیف رزم آراء

س - اوهم برایــــش درست کردندکه ازیک طرف میگویندباروسهاساخته بوداز یک طرف میگویندآمریکائی هاآوردنش ؟

ج - بهیچوجه باهچیکدام باهیچکس نساخت میخواست خودش یک دم گاوبدست بیاورد ویک استقلال فکری پیدا بکندوبعدمصلحت خودش راا علام بکند .

س - اینبقیه برادرهای شاه راشماهیچکدام را میشناختید ؟ علیرضا ، عبدالرضا ؟

ج - علیرضاش راکه میشناختم که بدبخت مردش .

س - اوچه‌جورآدمی بود؟

ج - علیرضا پسرلایقی بود طفلک رفتش ازبین رفت اگرا ومیماندا وازاین چیزتربودش . عبدالرضا اینها راهم ازدورمیشناختم یعنی نزدیک هم چرا ولی باهاش خصوصیت نداشتم نخیر ، این عده شان هم همین طرز بدبخت‌هستشان به نه شان گرو همشون بدبخت بینوا .

س - چون میگفتندکه درآن دوره‌ی مصدق یک صحبتی بوده که عبدالرضارا شاه بکنند

ج - ابدا " نخیر .

س - که شاه برودوبه‌اصطلاح ...

ج - نخیر ابدا " .

س - شماشنیده‌بودیداین شایعات را ؟

ج - نخیر حالامیشنوم نخیر . عبدالرضالایق اینکارنبود . نخیر .

س - دفعه پیش که صحبت میکردیم فرمودیدکه اگربخواهیدراجع به کلنل پسیان بگوئید یک شاهنامه هست

ج - بله همینطوراست .

س- (؟) چراکشتنش ؟

ج - محمدتقی خان را میفرمائیددیگر ؟

س- بله .

ج - محمدتقـــی خان عرض کردم که درخراسان بوداین رفت قوچان وقتی که آمد ورفت قوچان بعداً مدرئیس ژاندارمری بود . تهران که کودتاشد سیدضیاء آمدکودتا شد همین سردارسپه محمدتقی خان راتلگراف کردندکه شمابه فرماندارنظامـــی خراسان منصوب میشوید ، محمدتقی خان شدفرماندارنظامی خراسان . ضمناً" قوام السلطنه هم قبلاً" متوجه شده بودکه یک کارهائی داردرهمه‌جا میشد مثلاً" صـــــارم‌الدوله رادرشیرازگرفتند میخواست یک کاری بکندکه درتهران یک ۴۰۰ - ۵۰۰ نفرآدم جمع آوری بکند یک تعدادی ازخودش داشته باشدکه اگر قصدی داشته باشند جلوگیری بکند این درست دوروزازاین قضیه بمن نوشته بود من بیرون بودم که اگرممکن است شمابرای من یک چندنفری آدم تهیه کنید . من ۳۰۰ سوار فرستادم تیموری خدا میــــداند دوروزقبل آمدندمشهددرآن کاروانسرای بابا قدرت جا داشتند تامن که آنجابودم ، روز ۱۳ ۰فر قوام السلطنه میرودبه سیزده بدر بیرون همینکه برمیگرددجلوی ژاندارمری قوام السلطنه رامیبرند ژاندارم میرود جلو میگوید بفرمائید اینجا ومیبرندزندانش میکنـــــــــــــــــــــد ، باکمال احترام خیلی ، خیلی فوق العاده خیلی احترام زیادی میگذارند . من محمـــدتقی خان راهم نمیشناختم شب بمن خبررسید ، بمن که خبررسید من همانموقع پیغام دادم سوارم حاضرباشد قصدم این بودکه بروم وباسوارم بروم بیرون ،عده من سیصدسوار دارم سوارمیشوم میروم کسی زورش بمن نمیرسد من سیصد سوار ، ژاندارم هم اینقدرندارندکه برفرض هم صدسوارژاندارم بیاید دویست سواربیاد عقب اصلاً" بمن کاری نمیتوانندبکنند میروم . خواهرم فهمیده بودآمد گفت توچه قصدی داری؟ گفتم من میخواستم بروم بیرون وعلت اینست گفت من نمیگذارم بروی اینکار تواحمقانه است خریت است . گفتم آقاچراخریت هست من همینطوردست بسته بیایم تسلیم بشوم که من رابگیرندکه من خریت است ومن حتماً" بایدبروم اینها گفت من نمیگذارم توبروی . ازاواصراروازمن انکار گفتم من حتماً" بایدبروم ، گفت من

نمیگذارم . تونمیشه . خواهرم چهارسال ازمن بزرگتربود . من به خواهر آغـــاخطـــاب میکردیم ومن آقا یعنی تمام خاندان من حتی تمام طایفه تیموری همه به خواهرمن آغاخطاب میکردند ایشان رابه اصطلاح آغای اندرون میگفتند آغا .

س- آقای با "غ" یا "ق" ؟

ج - آقای با "غ" . بعدکه اودیدکه من میگویم حتما " میروم گفت حالاکه تومیروی پس من هم برادرم رانمیگذارم تنها برود منهم حتما " میآیم . من دیدم که وقتی یک همچین حرفی میزنند سست شدم گفتم آ نمیروم خیلی خوب بگذاربیدرک مــــرا حبس کنند . ما منصرف شدیم شب ماندیم خانه ، همش منتظریم که تاصبح بیایند مـرا ببرند . شبی که کسی نیامد صبح ساعت هشت بودیک افسری آمد سلام داد گفت جناب کلنل سلام رساندند فرموده‌اندمیل دارم جنابعالی راملاقات کنم چنددقیقه تشریف بیاورید رژاندارمری . گفتم لازم نیست اینهمه جنابعالی نزاکت بخرج بدهید بگوید جناب کلنل امرفرموده‌اندشما هم جزو بازداشت شده هاهستید بروید بازداشت بفرمائید راه افتادیم مارااول بردنداطاق اسماعیل خان بهادر معاون کلنل بود خدابیامرزداورا ، وقتی واردااطاق شدم آن افسر سلام دادگفت فلانی که امرفرمودیدآورده‌ام ایشان را ، گفت آقا بفرمائید یک صندلی بودمانشستیم روی صندلیو اسماعیل خان هم که نشسته بود همین جانشست گفت یاالله بیش ازاین دیگرجلوی پای بنده احترامی نکرد . بعدگفت بطوریکه مطلع هستید (؟) کرد جناب کلنل به فرمانفرمائی خراسان منصوب شده‌اند به فرمانفرمائی نظامی خراسان ومقررشده حکومت نظامی درتمام شهرهای خراسان برقراربشودوبرای اجرای مقررات حکومت نظامی یک عده‌ای بایدبازداشت بشوند وجنابعالی هم چندروزی اینجا مـهمان ماهستید برای شما اطاق معین شده وبفرمائیدبرویداطاقتان استراحت بفرمائید . گفتم باکمال میل من حاضرم اطاقی که میفرمائیدبروم آنجاولی این بیان مختصر جنـابعالی یک جوابی داشت که میل دارم که این جواب رامن بخود کلنل عرض کنم واگرمیدانستم من به کلنل عرض میکردم وبعدمیرفتم اطاق ، گفت

جناب کلنل خیلی گرفتارهستند توی انبوه کاغذغرق هستندازبس مراسلات وکاغذهای زیادی به ایشان رسیده وبعلاوه کاردارند برایشان مجالی نیست که جنابعالی را بپذیرند درهمین موقع خواست خدایک پیشخدمتی آمددم درب نمیدانم چی کاری داشت او به او اشاره کرد این پاشد رفت اسماعیل خان بهادررفت بیرون ، سه دقیقه یا چهاردقیقه طول نکشید برگشت آمدگفت ، گفت آقاجناب کلنل منتظرشماهستند تا گفت منتظرشماهستند من پاشدم رفتم اطاق آنطرف مال کلنل بود درب اطاق را بازکردم ، اطاق هم بزرگترازاین بود . سه گوش اطاق یک میزی گذاشته بودند که مدیرکلنل آنجابود چیزبود ، خدای من گواه هست من واردطاق که شدم قبل ازاینکه من سلام بکنم اوپاشد وسبقت به سلام کرد بعلاوه آمدجلوی من دست داد دست داد آوردمن راآنجا صندلی نشاند خودش زیردست من نشست پشت صندلی خودش هم نرفت بنشیند ، من به اوبدوا "تبریک فرماندهی نظامی خراسان راکردم و که بعدگفتم آقای اسماعیل خان این فرمایش راکردند من اینطورجواب دادم و من هم ازاین پیش آمدی که فعلاً شده نه تنها اینکه ناخوشنودم بلکه خشنودو راضی هستم زیراکه منهم جوان هستم برای اصلاحات کشورم افکاری درمغزم داشتم وشاید یکی ازآن افکار همین وضعی است که امروزبوجودآمده بوده فکرمیکردم بایددرایران یک کودتائی بشود خوشبختانه حالا که این کودتاشده وخوشوقتانه جنابعالی بسمت فرمانفرمائی نظامی خراسان منصوب شدید البته شماباید وظیفه خودتان راانجام بدهید منظورمن ازتشرف وشرفیابی اینکه بعرض تان برسانم ، گواینکه هیچ چیز اهمیت ندارد اماطوری بشودکه نه خشک باهم نسوزد گواینکه اگر بسوزداهمیت ندارد ولی بعدهاممکن است به فکرآدم برسدکه دریک فلان کاری ما هم ممکن بودبیشترفکرکنم اندیشه کنم چرافکرنکردم که راه بهترش راانتخاب کنم وخودش ناراحت میشود وچیزمیشود والا عرض دیگری ندارم وهمین جامیخواستم این رابعرض شمابرسانم ازجا حرکت کردم گفتم من همین حالا عازم اطاقی هستم که برای من معلوم کردند گفت بفرمائید بفرمائید بفرمائید که نه جنابعالی

بازداشت نیستید بلکه من به شما اعلام میدارم که جنابعالی آزادهستید وبعـــــــد گواینکه من شما راخدمتتان نرسیدم ازتهران که آمدم مستقیم به سرحدات خراسان رفتم وبه قوچان رفتم ازهمه اهالی قوچان شنیدم که شما دوسال درقوچان بودید وهمه ازشما تعریف وتمجید میکردندکه دردوسال با منتهای خوبی ووطن پرستی وظایف خودتان راانجام دادید بنابراین غائبانه نسبت به جنابعالی علاقه واخلاص داشتم حالاهم که نه نتنها بازداشت نیستید بلکه آقا آزادید ومرخصید بفرمائید ، پاشدیم آمدتادم درب دست دادبمن ازدرب رفتم بیرون تاتوی راهرو آمد دست داد رفتم سرپله ها آمددست داد ازپله ها رفتم پائین تاتوی حیاط بحق خداقسم آمدتوی حیاط دست داد تادم درب حیاط ژاندارمری آمدبه مشایعت من ، آنجا دست دادمحکم پشت سرهم بعددست آخـــر گفت من ازجنابعالی یک خواهش دارم گفتم امربفرمائید گفت بمن قول شرف بدهید کـــــه مادام که حکومت نظامی درخراسان برقرار است ازطرف جنابعالی وکسان شما برعلیه حکـومت نظامی اقدامی بعمل نیاید . گفتم من بشما قول شرف میدهم مادام که درقیدحیات هستم نسبت به شما وفادار وخدمتگزارباشم . هی دست من راتکان داد ، تکان دادداینها ماآمدیم خانه . اول کسیکه آمد خانه خواهرم آمد گفت دیدی حق با من بود احمق اگررفته بودی چقدربدبودحالاچه میگوئی وبمن چی میدهی که من ترا اینطورنجات دادم یک قدری خواهرم با من شوخی کرد وبعدکلنل بلا آخره با من دوست شــــد ، وکارهای کلنل همش اساسی وبی اندازه مردفهمیده .

س - چه کارهائی کرد ؟

ج - هرکاری میکرد التفات بفرمائید ازروی فهم وازروی چیزبودش وبلا آخره بیاناتش صحبت هایش اینها همش ازروی چیزبود . اتفاقا" همانموقع امرشد روزسیزده فروردین بودکه عرض کردم که همه را بازداشت کردندکه قوام السلطنه هم بازداشت شد قوام السلطنه رابه تهران فرستادند ، رسیدن قوام السلطنه بد تهران وضعیت سیدضیاء سست شد وازبین رفت. فهمیدید ؟ دیدندسیدضیاء کارهایش خیلی احمقانه خریتی دراینمدت مرتکب شده انگلیس ها هم که طرفدارش بودندفهمیدند

که این کاری ازش ساخته نیست روزبه روزبدتروبدنام ترمیشود .انگلیسها خودشان راازسیدضیاء کنارکشیدند . دست گذاشتندروی قوام السلطنه که توی حبس بود ازحبس آوردندبیرون ونخست وزیرش کردند قوام السلطنه حبسی شدنخست وزیر ایران ،قوام السلطنه ازتهران تلگرافی کردبه مشهدبه نجدالسلطنه که پیشکار دارائی خراسان بودکه شماکفیل ایالت خراسان هستیدبرویدکارها رااداره کنید. بدون اینکه قبلا" به کلنل اطلاع بدهد، این تلگراف رابردندبه نجدالسلطنه دادندبه کلنل خیلی برخوردوفرستادنجدالسلطنه راهم بازداشت کردندورئیس تلگراف رابرداورا هم حبسش کردکه توچراتلگراف رابدون اطلاع من دادی به نجدالسلطنه.

س - چی بوداسمش مجدالسلطنه ؟

ج - نجدالسلطنه . وشب ماه رمضان بودشب بیست وشتم یا بیست وپنجم ماه رمضان بودازتمام وجوه اهالی مشهدکلنل دعوت کردبه دارالایالت قریب سیصدنفرآدم . سید ، آخوند ، ملا ، طلاب ، تاجر ، عرض کنم بقال ، عطار ، کشاورز ، ملاک ، اعیان ،اشراف ، خلاصه ۳۰۰نفرآدم اینها همه که آمدندبعدخودکلنل واردطاق شد ....

روایت‌کننده : آقای محمدابراهیم امیرتیمور

تاریخ : ۳ فوریه ۱۹۸۲

محل : شهرلاهویا ـ کالیفرنیا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۹

همه آ :ا به احترام اوپا شدند. گفت من ازآقایان تمنا میکنم ، استدعا دارم که آقایان بفرمایندواجازه‌بدهندمن همینطورایستاده مطالب خودم رابعرض آقایان برسانم . شروع کردبه‌صحبت‌کردن .قریب سه‌ساعت ،سه ساعت ونیم حرف زد. خلاصه حرف اواین بود که آقا من یک سربازی بیش‌نیستم حرفه‌ی من سربازی است . وظیفه‌سربازاطاعت ازمافوق است . مافوق من که‌دردرجه‌اول شاهنشاه ایران است من رابفرماندار ی ایالت نظامی تعین کرده است .بازهم‌بفرمان مافوق فهمیدیدبمن امرشدیک عده‌ای باید ازخراسان بازداشت بشوندهمه اینهابازداشت شدند آنهم بانهایت ادب واحترام . ومنجمله قوام‌السلطنه‌بودکه‌بازداشت‌شدبدون اینکه نسبت به قوام السلطنه‌هم کوچکترین بی ادبی بشوداوراهم من روانه‌تهرانش‌کردم . حالا هم خواست‌خدابود که‌اسیر من امیر من شد. عین عبارتش . خواست‌خدابودکه اسیرمن امیر من شد. این امیرمن بجای اینکه ازمن شکرگزاری بکندوبگویدمن از توراضی هستم که تووظیفه‌ات را نسبت به‌منهم‌به‌بهترین وجهی انجام دادی ، دیگری را به کفالت‌خراسان تعین کرده است . واین حکایت میکندکه نسبت‌بمن یک بغض‌وکینه ای داردکه میخواهدبغض‌وکینه خودش انجام بدهد. وبنابراین من پست‌خودم راازدست‌نمیدهم فهمیدید تااینکه بلاآخره دولت شرایط من رابپذیرد من سرکارخودم بروم والاتاآخرین قطره خون خودم رامیریزم. اینهم که آقایان استدعاکردم تشریف بیاورید محض‌اینستکه من ازهیچکس انتظار کوچکترین توقعی ، انتظارخدمتی ، مساعدت‌کاری ندارم فقط اینستکه ازآقایان استدعامیکنم کسی بامن‌مخالفت نکندزیرااگربامن مخالفتی بکنیدمن مجبورا " باید

ازخودم دفاع بکنم . ودراینصورت مـــــرا مستوجب مجازات یا سرزنش ندانید که من ازخودم دفاع کردم .آقایان گفتند آخرآقافرمایش شما چی است ؟ آخرموضوع چیست ؟ بگوئیدتا ما موضوع شما را با دولت حل کنیم . گفت حالا که کاربا ینجا رسیده است اولا" من تحصیلات نظامی خودم را درآلمان به پایان رسانیدم همه تحصیلا تم تمام شدجزدرفن هوائی . فن هواپیمائی راهنوزنتـوانستم بطوریکه بایدتکمیلش کنم . من مایل هستم بروم آلمان تحصیلات خودم رادرفن هواپیمائی تکمیل بکنم . چیز دوم اینستکه من هیچی ازخودم ندارم . خودم ، خودم وهمین لباسم هستم . دولت دوسال حقوق من رابعنوان مساعده بمن بپردازد که من خرج رفتنم راداشته باشم . خرج سوم اینـــکه دولت یک اسکورت ژاندارم اجازه بدهد من را مشایعت کنندتا سرحدایران . خرج چهارم اینکه وقتی که قوام السلطنه توقیف شداسبهای قوام السلطنه داغ ژاندارم زدند .واین بشرف ژاندارمری برمیخورد اسبی که داغ ژاندارم خورده شده است برگردد. پول اسبها را دولت به قوام السلطنه بدهد. وقتی که قوام السلطنه بازداشت شد اسلحه ی قوام السلطنه به ژاندارمری تحویل شده است . پول اسلحه ی قوام السلطنه دولت به قوام السلطنه بدهـــــــد چیزششم این که دولت بمن دوسال مرخصی با حقوق بدهدخیلی چیزمختصری چیزمهمی نبود. گفتندآقا اینها که چیزمهمی نیست فلان واینها . اینـور وآنور سیصدنفر جمعیت توی مردم همهمه افتادوصحبت اینها بلا آخره شش نفرقرارشداینها از خودشان انتخاب کنندکمیسیون . یک کمیسیون شش نفره انتخاب شد. حاج حسین آقا ملک عــــــرض کنم آن چیزمال آستان قدس رضوی بودخدایا . مرتضی قلیخان طباطبائی، شیخ محمدجعفربلورفروش ، شیخ احمدبهار ، وبنده . ما پنج نفری رفتیم . شب ماه رمضان بود. آن عصری بودرفتیم منزل قوام السلطنه .

س- تهران ؟

ج - درهمان مشهد. ازمشهدتلگرافی نوشتیم فوری تهران . بوسیله وزیرمخصوص که شاهنشاه که این درخواست های کلنل محمدتقی خـــان است استدعای ما اینکه به پذیرید. فاصله چهارساعت پنج ساعت تلگراف آمد شاه که فرموده اند محمدتقی خان از

نوکرهای مخصوص من است موردکمال احترام من است . تمام پیشنهادات او را پذیرفتند جزرفتن از ایران . بایددرایران بماندودرخدمت خودش باقی باشد. تلگراف را بعداز توپ سحربودکه بردیم پیش محمدتقی خان . یک دونفریاسه نفربیشترنرفتندبقیه رفتند خانه شان . یکی ازاینها هم . خداگواه است وقتی تلگراف را دادیم خواند، گفت بار سنگینی را ازدوش من برداشتیدخداش خیردهدآنکه این عبارت کرد. ازهمه آقایان ممنون ومتشکرم. صبح رفت نجدالسلطنه را آورد، با کمال احترام جلویش سلام دادبردنشان شدش فرماندار ایالتی هما نطورخودش هم رفت ژاندارمری مثل یک ژاندارم هم زندگی میکرد. همان غذای ژاندارم ،لباس ژاندارم ، غذای ژاندارم ، اطاق ژاندارم چندی گذشت قوام السلطنه وعده کرده بودکه بلا آخره . هایکی ازپیشنهادات قوام السلطنه این بودکه درجاتی که درکابینه سابق راجع به افسران جزء بدولت شده است ودولت هم همه را تصویب کرده است احکامش صادربشودوارسال بشود .افسران زیردست این محمد تقی خان . اینها راهم پذیرفته بودند. بعدازسه چهارماه که گذشت قوام السلطنه هیچیک از این ها را اجرا که نکرد هیچی محرمانه همنوشت بتمام سرحدات خراسان وبه روء سای تمام ایلات وخراسان.که ژاندارم و محمدتقی خان اینها هردوشان اینها یاغی دولت هستند. هرجاکه ژاندارم را میبینیدخلع سلاح بکنیدمحمدتقی خان راهم میبینیدبایدمحمدتقی خان راهمین ترتیب بااوچیزکنید حرف اوراگوش نکنید. و ضمنا" این مذاکرات علنی شددیگر. محمدتقی خان آمددومرتبه استانداری راچیزکرد. ومدتی این مذاکرات هی جریان داشت . تااینکه تلگراف هم دست محمدتقی خان بودتلگراف مشهد اگرمیآمدهم محمدتقی خان میفهمید. این بودتلگرافات محرمانه هم قوام السلطنه ازراه بیرجندبوسیله شوکت الملک پدر اسداله خان علم به اشخاص میکرددرخراسان که شما برعلیه محمدتقی خان اقدام کنید قوایتان را جمع کنیدچه کنید .وآن تلگرافات آنجاچندین هزارنفر قوام السلطنه بر علیه محمد تقی خان . نمیدانم مال شجاع الملک بود به اوتلگراف زد .شجاع الملک خودش ،پسرش ، هزارها ،بربری ، یک عده ای ازخودتیموری ها بودند یک عده دیگری پنج هزارنفرجمع کردندفرستادندبرعلیه محمد تقی خان بسمت مشهد . به فرمان آمدند

دوازده فرسخی مشهد . یک عده ای درتربت حیدریه قریب پنج هزارنفرجمع شدنددرتربیت حیدریه . هرچه ژاندارم بود ژاندارم راخلع سلاح کردندتربت حیدریه راهم دردست گرفتند. عده ای ازبجنوردآمدندبه شیروان .ژاندارمری شیروان راخلع سلاح کردندآمدند بسمت قوچان . ضمناً " دراین ضمن هم شوکت الملک علم ، مصباح السلطنه اسدی ، اسدی که بعدحزب توده ای شد .نوکراوبودش . این رافرستاده بودکه بیاید باشوکت الملک با محمدتقی خان مذاکره بکندکه شایدیک طریق اصلاحی این بین پیدابشود حلی بشود اصلاح بشود. اینهم آمده بودمشهدبا مذاکرات محمدتقی خان قرارشده بودکه او نور خاک گناباد در۱۴ فرسخی خاک گناباد توی خاک بیرجند یک ملک دهی که فراموش کردم . محمدتقی خان برود آنجا درروز معین وساعت معین حاضرباشدشوکت الملک هم ازبیرجندبیایدآنجا آنها هم رامعین کنند . محمدتقی خان بااسب ازمشهدحرکت کرده بودسرساعت معین رفته بودبه آن ده . چهارده ساعت درآن ده مانده بود. شوکت الملک جراٴت نکرده بودبیاید. دراین ضمنش محمدتقی خان تلگراف میفرستدکه آمدند قوای بجنورد آمدندژاندارمری شیروان راخلع سلاح کردندآمدندبه بجنورد. این بودکه محمدتقی خان فوری باهمان حال خسته ومرده برگشت آمدبه گناباد. خسته ومرده چندین فرسخ . هفتادفرسخ ازمشهدبا اسب رفته بیست فرسخ برگشته است قریب نود فرسخ راه را درظرف ۲۴ساعت هم کمتراین پیموده است خسته ومرده. درگناباد سوارجماز شده بود .جماز میدانید یک شتر ، شتر جماز . شترتندرو. تک وتنها بایک نفرآدم خودش رارسانده بودبه مشهد .غروب بود که خودش رسانده بودبه مشهد .غروب که به مشهدرسانده بودافسری بوددرمشهد اسم اورا خدایا فراموش کردم . این راخواسته بود گفته بود .اسم آن افسره هم سرهنگ گفته بودسرهنگ شماالان یک عده ای رابرداریدبرویدسمت چناران من الان رسیدم ومن خیلی چون خسته هستم دوسه ساعت استراحت میکنم وبعدخودم رابه شمامیرسانم . شماالان برداریدوبرویدچیزبشوید. محمدخان نوذری . آن افسر محمودخان نوذری بود. اوگفته بودامرمبارک مطاع است . قربان جزاینکه عیال من امروزازتهران آمده است . اجازه بدهید من امشب ترتیب کارزن وبچه ام رابدهم فرداصبح زودحرکت

کنم . این خیلی به محمد تقی خان برخورده بود. توجه میفرمائید . این بود به محمودخان گفته بودبروید سرهنگ ، بروید مرخصی ، بروید. اوکه رفته بودخودش اسب خواسته بود. آدمی که آقانودفرسخ اسب رفته وقریب هشتادفرسخ باشترجماز آمده است . سوار اسب شده بودباآن حال خستگی باهیجده نفر آدم رفته بودبه چنارون ۱۲ فرسخی مشهد. به چناورن که رسیده بود به عده اش گفته بودمن دیگر قادربه اینکه چشمهایم را باز کنم ندارم دوساعت اجازه بدهیدمن بخوابم بعداز دوساعت من را بیدارکنید. دوساعت میخوابد بعداز دوساعت بیدارش میکنند. با عده ای بیست نفرژاندارم که حرکت میکنندبسمت قوچان . درجعفرآباد قوچان . جعفرآباد همان دهی است که نادرشاه افشاردرآنجاکشته شد. باهشتصدسوارکرد مصادف میشود.

س - ..کرد؟

ج - باهشتصدسوار فهمیدید؟ زدوخوردشان شروع میشود محمدتقی خان آنها را شکست میدهد. اشتباهی که میکندآنهافرارمیکنندبکوه اینهم میرودعقب شان به کوه این که میرودعقب شان به کوه ، آنهاتوی کوه محاصره اش میکنند این به عده ای که همراهش بوده است فرمان درازکش میدهد اما خودش درازکش نمیکند. بااین عده ای که بوده است بیست نفر فرمان درازکش . زدوخوردشروع میشود. گلوله میآید بااین دستش میخورد، گلوله میآیدبااین دستش میخورد ، گلوله میآید بااین دستش میخورد، گلوله میآید به این پایش میخورد گلوله میـــــــی آیـــــــد...

بعدمیگویدرفقا .عین عبارتش . رفقادیگرامیدموفقیت برای مانیست . برای من چندی تیربرداشتم . بشمارفقا اجازه میدهم هرکدام میتوانیدجان خودتان را ازمهلکه نجات بدهیدبرویدآزادهستید منهم ازهمه شما ممنون هستم بروید. اینها هیچکدام نمیروند. میگویدرفقاخواهش میکنم بروید من چشمهایم را هم میگذارم برای اینکه شماخجالت نکشیدبروید. بعداینکاررا میکنندپنج وشش نفرمیروند بقیه میمانند . بقیه تمام اینها تانفرآخرشان کشته میشوند تامیرسندبه سرخود محمدتقی خان . میخواستندسرش راببرند این یقه های بلندمیپوشید دیگـــــر .

کاردمیآوردندکه آن یقه بلندرا ببرند.بعدمیگویدهیچ افسری راسرنمیبرند .من راهمینجور
زنده‌ببریدقوچان دولت خیلی‌بشما پاداش میدهد. برمیگردانندازعقب سر پشت سر،سرش
را میبرنددیگر. محال است درایران مثل محمدتقی خان‌اولادی وجودداشته‌باشد. محال است
محال محال محال محال . حیف ، حیف . (؟)
(؟) اوازخاندان محترم بود. پدرش . پدرش هم مردمحترمی بوده‌است .
یکی محمدتقی خان یکی مدرس مثل این دونفردیگرمحال است که درایران پیدا بشود.والا
امثال وثوق الدوله ، قوام السلطنه ، مصدق السلطنه بالا وپائین اینهاباز درایران
ممکن است پیدا بشود.

س - اسم شوکت الملک را بردیدسرکار ایشان هم خان چیزبودند؟

ج - شوکت الملک هم منطقه بیرجنددیگر بیرجندقائنات اینها درقلمروشان بود.اینها
جزو آن بود.
بیشترش املاک شخصی شان بود . املاک شخصی همه آنها در قلمروشان بود
بیرجندوقائنات درخط نگاه‌بکنید درنقشه‌ایران. بیرجند تا میرسد به‌سیستان .
اینها همه‌درقلمرو. شوکت الملک بودش .

س - ایشان چه‌جورمردی بود؟

ج - شوکت الملک مردبدی نبود . نه نوکرمآب بودنه،نسبتا" آدم‌بدی
نبود. شوکت الملک آدم وطن پرستی بود ، آدم فهمیده ای بود بله .

س - همین یک پسرراداشت یعنی‌امیر اسداله خان

ج - همین یک پسرراداشت بله . همین یک پسرراداشت بله . منتها بعد بواسطه شخصیتی
که داشت درسیتان هم نفوذ فوق العاده داشت .یعنی شوکت الملک دربیرجندتصمیمی میگرفت
تمام سیستان زیرتصمیم اوبودندوباتصمیم‌اوچیزمیکردند توجه‌میفرمائید ؟ این است .

س - درقسمت‌های شما هم‌اثری داشت‌تصمیمات ایشان ؟

ج - نه اثری نداشت هیچکدام (؟) ولی باهم دوستی داشتیم. با شوکت الملک
خیلی دوستی‌داشتیم .اماعلاوه‌بردوستی وصلت هم داشتیم باشوکت الملک . زیراکه عمه

همین شوکت الملک بزرگ همین امیراسداله خان پسرش . باصطلاح نامادری همین
امیراسداله خان آن‌عیال پدربزرگ بنده بوده است . عیال جده بنده بوده است .عمه‌شان
فهمیدید؟ که قباله‌اش راالان داشتم چون اگراینها نمانده‌باشند بله . خیلی قباله
انتره سانی هم هست . که واقعا" این قباله دیدنی دارد. این قباله دوهزارتومان
مبلغ قباله‌چیزکرده‌است ولی ذیل میگوید . میگویددوهزارتومان چی ؟ میگوید
مثلا" مینویسد آقاجزو چیز . دوهزارتومان راشرح میدهدکه چیزیکه داده‌است مثلا"
گوسفندرا میش یک زه و دو زه . میش‌یعنی گوسفند . میش‌یک زه دوزه مثلا"
دانه‌ای دوقران ، پانصد راءس ، یعنی پانصد گوسفندمیشودصدتومان . التفات میفرمائید؟
مادیان زائیده ده راءس یک راءسی ده‌تومان میشودصدتومان . التفات میکنید ؟
لوچ یعنی شتربزرگ ، التفات میفرمائید ؟ ۲۰ راءس ، بیست‌درراءسی هشت‌تومان
مثلا" چقدرمیشود التفات میفرمائید؟
س- اینها رابه کی میدادند آقا ؟ قباله بود
ج - اینها قباله زن بوده‌است . التفات میفرمائید ؟ مثلا" ملک‌کجا التفات بفرمائید،
صدوپنجاه‌تومان . که‌اگرحالاباشدهمان ملک میدهندپنج میلیون تومان قیمت آن است
التفات میفرمائید. آب‌باغ مثلا" کجا . که‌اگرالان‌میبودش همان آب‌باغ پنج میلیون
تومان قیمتش‌است . همه‌اینهاراشرح داده‌است که اگرخوانده میشود اوضاع امروزایران
مثلا"باصدوچندسال ایران درآنجا نمایش میدهدکه چقدرزندگی فرق کرده است‌واقعا" .
خیلی انتره‌سان است‌خیلی انتره سان است‌آن نوشته . خیلی فوق العاده انتره‌سان است‌ها .
ازاینکه نشان میدهداوضاع ایران را بله .
س - نسبت قیمتهاو....
ج - بله همین بله .
س- از مرحوم داورچه خاطر دارید؟
ج - باداورارتباط داشتم . ارتباطداشتم ولی‌خصوصی بااونداشتم .
س- پسر های تیمورتاش‌چی ؟ منوچهر هوشنگ و
ج - باتیمورتاش‌که‌دوستی داشتم تیمورتاش‌خیلی بمن چیزداشت . تیمورتاش‌خراسانی بوده است

منهم .

س - فرزندانش هم میشناختید؟

ج - همه شان . سه‌تا فرزندانش مثل برادران خودم عزیزداشتم . ولی‌خودتیمورتاش نسبت بمن خیلی‌محبت ومنهم هرچه‌میخواستم با ودیکته میکردم که وقتی هم گوش نمیکرد به‌او اصرا رمیکردم میگفت من که ازدست توجان بسلامت درنمیبرم هرغلطی دلت میخواهد بکن چشم اطاعت میکنم . این هرچه‌میگفتم‌اطاعت میکرد خداش بیآمرزد. تیمورتاش از لایق ترین افرادایرانی است‌که‌من درعمرم‌دیدم . آن ژست ، آن پز ، آن هیکل وآن قشنگی ، آن زیبائی ، آن طرزحرف زدن ، آن طرزبیان را . الان حرف زدن تیمورتاش راکه‌دیدم ، آن اتوریته اش‌را بقدری این با اتوریته بودکه‌شما تصورنکنیندرایران اصلا" به این اتوریته‌پیدا میشود بعله . خیلی فوق العاده .

س - فرزندانش هم شباهتی بخودش .... ؟

ج - پسرهاش همشون خوب هستندولی هزارمرتبه خودش‌فرق داشته است‌تیمورتاش‌کجا اینها اینهاکجا .

س - علی منصورچی ؟ آنرا میشناختید؟

ج - کاملا" بله . علی‌منصورآدم‌خیلی لایقی بود وآدم‌خوش فکری هم‌بود. آدم فهمیده‌ای هم‌بودش التفات میفرمائید ؟ وبنده خب‌آن رشد وآن ترقی رانداشتم یک مطلبی را بتوانم به‌او (؟) نخست وزیرهم شدولی آدم خیلی باهوشی بود. خیلی زرنگی کارخطائی ازعلی منصورسرنمیزد تمامش عاقلانه بود.

س - بعضی ها نوشته‌اندکه ازنظرمالی‌واینها یک مقداری نقطه ضعف داشته است‌ولی معلوم نیست درست باشد.

ج - هیچ‌دورغ است . همش مزخرف‌است هیچی نیست . هیچی .همه چیزخوب‌بوده است علی منصور . خدایش بیآمرزد بیچاره را . خیلی حیف شد .

س - ازمرحوم‌پاکروان چی ؟

ج - پاکروان که‌سالهای سال والی خراسان بود با من خیلی رفیق بود دوست‌بود. پاکروان خیلی آدم پاکی بود،یک‌چیز فوق‌العاده که‌ازپاکروان دیدم این است‌که

روسها وقتیآ مدندایران را اشغال کردندعده‌شان هم آمدبه‌ایران دیگر . به مشهد رسیدش . عده ای که آمدندبه مشهدرسیدندآن افسرکل شان پاکروان رااحضارکرد به اداره نظامی روس . جواب دادشماحق نداریدمن رااحضارکنید من استاندارم اگرمطلبی دارید بایدحضورمن شرفیاب بشوید . من استاندارایران هستم شما نمیتوانید من رااحضارکنید. نرفتش . خیلی میخواهدآقا این . اهمیت دارد

ج - اهمیت داردديگراین شوخی نیستش آقا .

س - بله بله .

ج - این آدم عادی بودباسرهم‌میرفت سروپایش را میبوسید نرفتش گفت بهیچوجه‌من الوجوه نرفتش . بعدآوردندتهران وبیچاره رامحاکمه اش‌کردندوحبسش‌کردند واله دستی توی این حبس درازشدواوراازحبس درآوردند .

س - این چه زمانی بود؟

ج - دیگربعدازهمان قضایای شاه پهلوی واوضاع چیز... بله من خیلی به‌اوکمک کردم تااین بود. بعدبدبخت رفت‌به رم آنجاناخوش‌شدودررم هم مردش.او یک وقتی هم که من رم رفته‌بودم شنیدمن آمدم خداگواه‌است‌روزی سه مرتبه درآن‌هتلی که من بودم همینطورمیرفت اینطوری اینطوری اینطوری مـی آمـد. میگفتم آقاچراشما میائید آخراین بمن توهین است من راضی نیستم خودم میایم‌خدمتتان .میگفت‌توبرای وظیفه معلوم‌نکن . این وظیفه من است روزی سه مرتبه‌واله میآمدهتل .بجان شما که من راببیند همینطور خدایش‌بیآمرزد. خیلی آدم خوبی بود .وازاوخوب‌تراین پسرش بودکه این کشتند. افسری رشید ، افسری شایسته ، افسری عالم ، افسری درست ، افسری پاک ، افسری وطن پرست ، افسری که این خمینی زن قحبه رااوازمرگ نجات داده بود. این زن قبحه خمینی رااوازمرگ‌نجات داده بود. برای اینکه آن رئیس ساواک بود . درعهداوخمینی محکوم به‌اعدام شده بود این رفته‌بودپیش‌شاه ، قربان من استدعا میکنم ازاعدام این صرفنظربفرمائید بجای اعدام اجازه‌بدهیدمااین را تبعیدش‌بکنیم به خارج . بعدبااین‌قرمساق رفته بودگفته بودشماموافقت‌بکنیدچند روزی من شمارا میفرستم به ترکیه بعدخودم ضمانت‌میکنم بااحترام شمارااز‌ترکیه

برمیگردانم .بعداین پدرسگ بجای محبت ،بجای یک همچین محبت اعدامش کرد .
ایـــــن عکس وارسته وآقای دکتر مصدق است .

س ـ آقای محمد علی وارسته هستند ؟

ج ـ بله دیگرهمان که وزیر بود وزیربوددیگر . وزیردارائی بود .

س ـ وزیردارائی ؟

ج ـ بله . ممکن است خدمتتان تقدیم کنم ازآن گراور کردید بعداصلش رابرای من بفرستید .

س ـ خیلی‌ممنون میشوم اگراجازه بفرمائید .

ج ـ باکمال میل .

س ـ خیلی ممنون تان هستم . بنده ازاین یک کپی میگیرم و اصلش راحضورتان تقدیم میکنم .

ج ـ این یکی دیگر عکسی است که خودآقای دکترمصدق بمن التفات کرده‌است وخیلی انتره‌سانست من پهلویش ایستاده ام ، ملاحظه میکنید .

س ـ بقیه‌آقایان کی هستند؟ آقای عکی مثل اینکه اولی ؟

ج ـ آن یکی مکی است بله .

س ـ سرکار

ج ـ این بنده‌هستم این مکی این امیرعلائی ، این یکی مدیرروزنامه دادبودکه‌اعدامش کردند .

س ـ عمیدی نوری .

ج ـ بله اینهم‌تمام‌رجال آنوقت‌هستند که بنده هم پهلوی دکترمصدق ایستاده ام . رجال آن زمان همشان ...

س ـ آقای تقی زاده ، آقای سردارفاخرحکمت ، آقای متین دفتری ، عکس‌جالبی است این آقا کی هستند؟

ج ـ این که‌آقای تقی‌زاده است‌این سام السلطان بیات است ، این سردارفاخراست ،

این آقای دوست من بود بوشهری ...... ایـــــــــــن حکیم الدوله است .

س ـ این حکیم الدوله است ؟

ج ـ بله . عرض کنم این کاظمی است ، این آقای الهیار ، این هیئت ، این بازوزیر ...... همین دارائی است ، این بنده هستم پهلوی دکترمصدق اینهم خوددکترمصدق است . این دوتا است . این یکی هم بادکترمصدق میرویم توی باغ اوجلو افتاد راه میرود من ایستاده ام بازاهدی دارم حرف میزنم . ابوالقاسم خان امینی پهلوی بنده ایستاده است . اینهم پسرعزیزبنده آقای امیراسداله خان خیلی به بنـــده عنایت دارند .

ایـــــــن هـــــم من خانم وبازهم بچه هایم هستند. این عکس آن پسرم علی مردان که حالا اینجا نیست که حالا مردیست که بااین فرق کرده است کلی آن زمان .

اینهم عکس اخیرپیری وناتوانی وافتادگی وذلت بنده است که چندروزپیش انداخته شده است وچیزی دیگرا زز ندگی بنده جزاین عکس باقی نمانده است . شاید مثلا" یک ماه دوماه دیگربیشترنباشم .....

س ـ آقای امیرتیمور این مال من ؟

ج ـ باکمال میل .

س ـ خیلی ممنون

ج ـ هرچندتای آن بخواهید

س ـ این امانت من ...

ج ـ امانت خدمت شما باشدوبعدا مانت پستی سفارشی دوقبضه برای بنده بفرستید مطمئنا " بفرستید .بدست دیگری نرسد . چون نسخه منحصر بفرداست منهم ندارم جای دیگری هم نیستش التفات میفرمائید؟

س ـ عادت دارم به احترام چیزهای تاریخی .

ج ـ اصلا" در عکاسخانه هم پیدا نمیشود بله .

س - قبل ازاینکه ما از خدمتتان رفتیم راجع به پسر مرحوم پاکروان که تیمسار پاکراون باشدتوضیح میفرمائید واینکه ایشان موءثربوده است درنجات خمینی .

ج - بله خمینی . بقدری این پسر شریف وپاک وازافسرا . جدا" درجه یک شریف ایران بود خدای من گواه است . وابن پدرسگ یک همچنین پاداشی به یک همچین مردشریفی که او راازکشتن نجات داده بودبجان شما میخواست بکشدش شاه . این نجاتش داد گفت قربان نکنید این را من اجازه بدهید بعهده من .

س - اینکه میگفتند ایشان رالقب آیت الهای بهش دادندکه نجات پیداکند این چی بوده است ؟

ج - نخیر هیچ تمام اینهارا این بدبخت کردواین رافرستادترکیه وبعدخودش هم ضمانت کرداین را پس بیاورنداینها بجای همه این نیکی ها بدبخت را اعدام کرد .

س - کی را ؟

ج - همین

س - خمینی اعدام کرد ؟

ج - بله ، اصلا" دردنیانیکی نیامده است بجان شما . بجان پسرم پاک ترین افسرا ایران بودها . بعدازمحمد تقی خان افسربااین پاکی ،بااین شریفی ، اولا" تحصیل کرده . التفات میفرمائید ؟ تحصیل کرده فرانسه . بتمام معنا یک افسرحسابی . که شایدشما ده میلیون تومان خرج کنیدکه یک همچین افسری گیرنمیاید . پدرسوخته گرفتش کشتش.

س - پسرش هم مثل اینکه آمدکالیفرنیا ؟

ج - بله پسرش هم همین جوری یک مرتبه آمداینجا پیش من . پسرش هم بدنیست بیچاره بدبخت .

س - با مرحوم اسدی هم دوست بودیدسرکار ؟

ج - خیلی زیاد . خیلی زیاد بدبخت رابکلی بیگناه کشتند. بیگناه بیگناه

س - محاکمه ای چیزی هم شد ؟

ج - دروغی . عرض کنم خدمتتان .
ج - پس اجازه بدهید این تفصیل رابگویم ؟
س - بله استدعا میکنم .
ج - این قضیه رفع حجاب که آمدشاه هم امرکرد .که حجاب راازترکیه که برگشت گفت بایست حجاب برداشته بشود. اول خودش وباخانمش چیزکردند بعدگفت به ولایات منهم مشهد بودم آمدشهربانی گفت شما بایددعوت کنیداهالی مشهدراکه بیایندو رفع حجاب راشمابکنید. من جوان بودم قدنصراله . گفتم آقا عیال من اینجانیست . خانم من تهران است واین تناسب ندارد. سن من اجازه نمیدهدیک آدمی ازمن معمرتر اینکاررابکند .گفت غیرممکن است اینکارتهران امرکرده است شما بایداینکارها رابکنید . ای خدایا . خب بلاآخره بنده امرتهران راهم که نمیتوانم با آن کیفیت که مورد علاقه شاه بودتمردکنم . مادعوت کردیم از چهارصدپانصدنفرازاهالی شهرمشهد باخانمهایشان وشب آمدندآنجا ورفع حجاب هایشان بی حجاب مایک نطق مختصری کردیم و کهامروزمتقضیات روزگارهمین چیزی میکند وآقا بایدشکرگزارباشید این گذشت .
س - تاچه حداستقبال کردند؟ تاچقدری بااکراه بود؟
ج - آن روزهاآمدند همشان اکراهی نداشتند. بله بعد صبحش بمن چسبیدندکه شب تودعوت کن که آخوندهاهم بایدباحجاب بیایندخانه تو
س - بی حجاب .
ج - بله گفتم آخرمن نه‌آخوندم نه من تناسبی به آخوندهادارم . من نمیتوانم . گفتنداین تهران امرکرده است شما بایداینکاررابکنید . این امرتهران حکم است . بلاآخره حسب الامرتهران ازطرف من یک عده ای ازآخوندهادعوت کردم آمدندشب قریب پنجاه شصت نفرازاین آخوندهاآمدند ولی آخوند درجه‌دوم بودند. اول یکی دونفربودندکه آنهانیامده بودند
س - کی هابودندآنموقع درجه اول ؟
ج - مثلا" آن آقازاده‌بودش فهمیدید؟ مثلا" آن آزاده مشرف . مثلا" آقازاده

نیآمده‌بودولی بقیه همه آمده بودند. خلاصه آن شب موز یکــی و بساطی واینها توی خانه ماخیلی . چون بنده هم خانه پدری ام بودش‌که حالاخرابش‌کردن خیابان کردند. دوسه تا سالن بزرگ داشتش ۱۲ زرع در۱۲ زرع که توی سالن ها هفتصد هشتصدنفرآدم جا میگیرفت اینها همه توی سالن ها مبل وقشنگ وشیک ، خلاصه

س - مشروب هم بود؟

ج - نه . پذیرائی کردیم . پس‌ازاینکه اینهاشد یک بهلول نامی بودکه این همه روزآمده بودومیرودمسجدگوهرشادوروی منبر برعلیه حجاب صحبت میکرد کــه مردم‌زیربارنرویداین خلاف شرع ، این خلاف پیغمبر ، این خلاف گفته ، این چیز.

س - ایشان پدر این مهندس‌حق پــرست نیست ؟

ج - نه . خیلی یک مردکه پدرسوخته ای بود. وضمنا" یک عده ای هم بربری هستند. این بربری ها هم قریب درخارج شهر ده دوازده فرسخی شهر.شایدیـــــک هزاروهفتصد هشتصد نفر بربری هم آمده بودندپای منبر این روزها توی مسجدگوهرشاد راگوش میدادند وگزارش‌هم شده‌بودکه بعضی ازاینها مسلح هستند . ضمنا" این راعرض‌کنم خدمتتان که این بربری ها اصلا"درافغانستان ، درادارجات افغانستان . امیر عبد الرحمن پادشاه افغانستان پدراین امیرحبیب اله خان که جد امیرامان اله خان . این امان اله خان که اخیرا" بودکه بیچاره مرد. که الان‌پسر امان اله خان منشی ابوالقاسم خان امینی است رادررم. اینها امیر عبــد الرحمن خان این بربری ها راکوبید. عده زیادی ازاینها راکشتارکردواینها همه ازافغانستان عده شان فرار کردندآمدندبه ایران قریب هفتادوهشتادهزارنفردرهمان دهات ایران متــــــوقف شدند. امیـــــر عبــــــد الرحمن خان بعدیک کتابی مینویسد درسرنوشت خودش ومیگویددودفعه مردم من رالعنت میکنند ،یک مرتبه وقتی که میشنوندمن یک همچین کشتاری کردم ازاین قوم ، میگویندعجب این مردظالم وخونخواری بوده‌است‌که خداش‌لعنتش‌کند، یک وقتی دیگرمن رالعنت میکنندکه‌با این مردمحشور بشوندآنوقت من رالعنت‌میکنندکه چرامن یک نفرازاینها راباقی گذاشتم . این راداشته‌باشید. ضمنا" جنگ بین المللی اول هم که‌پیش‌آمد عده‌ایکه درخراسان بودند شاید بیش از

دوهزارنفرازاینها رفتندجزء قشون انگلیس . معلوم میشداینها هنوزحقوق بگیر انگلیسند ، تویشان افسردرآمد التفات بفرمائید ، وغیرافسر ، حقوق بگیروخیلی چیز . جنگ هم تمام شدبازبرگشتندبخانه هایشان حقوقشان هم هرماهه بهآنهـا میدادند. اینهم شاه مطلع بود فهمیدهبودکهاینها میآیندپای این منبراین یقین پیداکردهبودکهاین کاربتحریک انگلیسی هاست . این بودکهدستوردادبه فرماندهلشکر آن ایرج خانی کهبدبخت رابیرارسال کشتنش .

س - ایرج مطبوعی .

ج - مطبوعی . کهاگر۲۴ ساعت این غائله رانخوابانی خودت رااعدام میکنم . این ایرج خان هم ۲۴ ساعت این غائله راآنا " خواباند .هیچکس هم کشته نشداینکه میگویند چند هزارنفر نخیر همش شصت وسه نفر آدم دراین غائله کشته شد. پس ازاین غائله شاه یک عدهای رافرستادمشهد تحقیق کنند ببینندکه آخرعلت چیست که اینکارپیش آمد. منجمله یـــک افسری بودمال شهربانی ، که سابقا " درشهربانی مشهدبودهاست این بااسدی دندان داشت . بااسدی میانه خوبی نداشت . این ضمن گزارشاتی کهداده بود داده بودکه این همهتحریک اسدی است اسدی خواسته اینکارها . اینکارهارااسدی کرده است ومقصوداسدی هماین بودهاست که مدرس بیایدرئیس جمهوربشود. مدرسی که شش سال ، هفت سال کهالان حبس است بدبخت دیگر مدرس باقی نمانده . مدرس دیگرمرده . این شـــاه یک هئیت فرستاد شبی آمدند بفاصله دوساعت اسدی را محاکمه کردند،آنا " تیربارانش کردند. اگرشما تقصیرداشتهباشید درآن واقعه مسجد بحق خدااسدی هم تقصیر داشت . بی تقصیر . برسرهمین قضیهشاهدستورداد که کلک مدرس راهم بکنند.عده ای ماءمورشهربانی خاف داشتهباشندکه اینکارراپسازه . اوزیراین بارنرفت گفت اینجا سرحد مردم بهاین اعتقادپیداکردندوبعلاوه اهل افغانستان هم باین خیلی ارادت پیداکردنددرسرحد عفو چیز ندارد. خلاصه این نکرد ازتهران یک مرتیکه ای را فرستادنداین بدبخت راماهرمضان بردنش به کاشمر ، نزدیک غروب میرسندبه کاشمر این پیزی کهماءموربودهاست سینی چائی میاورد خدمت مدرس .مدرس میگویدمتشکرم هنوزموقع افطارنیست میگویدافطارکه شدافطارمیکنم متشکرم ازمحبت شما . گفتهبود

نه این شما باید افطار کنید همین حالا باید بخورید. خلاصه این را بزور ریخته بود بدهان مدرس که این زهر بوده است التفات میفرمائید. بعد که این شده بود مدرس گفته بود پس اجازه بدهید من لااقل دو رکعت نماز بخوانم. گفته بود خوب نماز بخوان. ایستاده بود مدرس به نماز خواندن این نماز مدرس چهار پنج ساعت طول کشیده بود. این زهر را دیده بود هیچ به او هنوز اثر نکرده است همش مشغول مناجات بدرگاه الهی است. پدرسگ خلقش تنگ شده بود این آژان هم آمده بود حبیب شش انگشتی، عمامه بود مدرس را برمیدارد میگذارد دور گردنش یک سرش را خودش میگیرد یک سرش آن میکشند مدرس را دارند میکنند اینقدر لگد به او میزنند تا بالاخره دفنش میکنند در همانجا در کاشمر دفنش میکنند که تا حالا سه مرتبه هم من به زیارت قبرش هم رفتم.

س - این توی خون ایرانیان است که بتواند ضمن خدمت آدم کشی هم بکند؟ یا چی چی شده آخر؟

ج - (؟) یک همچین مرد بی تقصیری بود. اسدی هم بی تقصیر بود.

س - پدر همین علینقی اسدی. مرحوم اسدی پدر امیرعلی اسدی است؟

ج - بله این اسدی چهار تا پسر داشته است یک پسرش سروان ژوکه مرد، یک پسر دیگرش هم بود اسماو را فراموش کردم. پسر قدبلندی اما پسر خیلی احمقی بود او هم مرد. یک پسرش علینقی، یک پسر دیگرش را که فراموش کردم او پسر دیگرش هم گویا خیلی گرفتار تریاک و اینطور چیزهاست ولی هنوز علینقی پسر ارشدش است. پسر بدی هم نیستش.

س - شما از ساعد مراغه ای چه خاطراتی دارید؟

ج - ساعد خاطرات زیادی ندارم. اما او آمد چندی نخست وزیر شد همان موقع آخر مجلس پنجم که این لایحه گس گلشائیان آمد مجلس پانزدهم. ساعد نخست وزیر بود و که نشد همان موقع بین این به ساعد گفتم آقاجان خدا گواه است همین جور گفتم ببین

توچندروزدیگربه مرگ ات نمانده تواز خدا بترس راضی نشو که حق ملت ایران بواسطه عمل شما برودتوی جیب خارجی ها ازخدا بترس نکن اینکار. همینجور بیچاره بمن نگاه کردش . صورتا " هم آدم خوبی بودش بیچاره بینوا . ولی من هیچسابقه زیادی با او ندارم .

س ـ مطیع بود ولی

ج ـ (؟) خیلی . ولی من اورا آدم خوبی میدانستم الهی حالا خدا بیآمرزدش .ازاو چیزبدی بهیچوجه ندیدم .

س ـ اوخیلی وطن پرست بوده است درمقابل خارجیان .

ج ـ بسیارعرض کردم آدم خوبی بود من ازاوهیچ چیزبدی ندیدم . هرچه باشددر خاطر من همش خوبی ونیکی ازاوبنویسید .

س ـ اینکه میگفت که گاهی وقتها خودش را به این میزده است که مثلا" گوشش سنگین است ؟ یا اینکه متوجه نیست روی سیاست اینکارها میکرد؟

ج ـ مسلم است که دیگر بله .

س ـ آقای نیکپور چی ؟ مرحوم نیکپور که رئیس اطاق تجارت بود؟

ج ـ فوق العاده رل مهمی نداشت آنموقع خب حفظ خودش را بکند کارتجارتش و اطاق تجارتش . تا مرحوم تیمورتاش بودمحبتی داشت وازاینجورچیزها بله .آدم زرنگی هم بودش بله . بازهم پسرهایش راشنیدم بدنیست کاروبارشان ، حالا یکیش رئیس بانک سپه شده بودنمیدانم

س ـ اینکه بله .

ج ـ گرفتنش ؟

س ـ نخیر ، منظورآنستکه آن دیگر ...

ج ـ بله من ندیده بودم ولی شنیده بودم آن پسرش بدنبود . آقا خودش مردنسبتا " با هوش ، مثلا" بامنهم خیلی واقعا " دوست بودوچیزبودش خدایش بیآمرزد .

س ـ این خیلی مقتدربوده است دربین تجار؟

ج ـ روتجاربله . توی تجارآنوقت دربازار صاحب نفوذ بودیعنی بواسطه نزدیکی مرحوم

تیمورتاش ، وکالت مجلس ، کارهائی که پیش میآمدتجا را لبته محرمانه نه صورت ظاهرا زا وحرف شنوئی داشتندهیچتردیدندارم خیلی چیزبود، چیزبودبله .
اول مرحوم حاج معین تجار بوشهری اودرآنزمان درتهران پدرا میرهمایون ، اوا میر همایونی بودکه هدیه کرد این هم اسمش رافراموش کردم . بسیارپسرخوبی بوداین امیرهمایون . با من بەراستی آقا بودها نه اینکه این فرض بفرمائیدتاجر باشدها یک آقا بودها ، آقا وآقازاده خیلی خدایش بیآمرزد . خدایش الهی بیآمرزدخیلی خوب پسری بود . خیلی هم من دوستش میداشتم . اوهم چندتا برادربودند،یک برادرش بوشهری بودکه پسرش را اشرف پهلوی گرفتش ، یک برادرش هم صادق بودکه نمیفهمم اوچی شدواینها ، خودا میرهمایون هم مثل اینکه فوت شد ولی پدرش حاجی معین وقتی بود، حاجی معین درجامعه تجارودرجامعه اقتصادی ایران ازهمه جلوتروازهمه محترمتر بود .مثلا" بااینکه حاجی امین ضرب آنموقع خوب نسبتا " مردی بود،نسبتا "دارای احترامی بود دوقدم عقب حاجی معین میافتاد اینطوری بعله . ودیگرهم مثلا" اغلب نیکپور واینها مثلا" سلام میکردندتا به آنها اجازه نمیدادنمی‌نشتند. این اندازه .
س ــ حاجی معین بوشهری ؟
ج ــ حاجی معین‌بوشهری بله . بعله خیلی محترم بوددرجامعه خودش .
س ــ آقای نیکپورمثل اینکه با آن مرحوم قوام هم نزدیک بود؟
ج ــ قوام الملک ؟
س ــ قوام السلطنه .
ج ــ با قوام السلطنه خیلی ، خیلی با قوام السلطنه نزدیک بود بله . قوام السلطنه بەاومحبت داشت . نیکپورهم عاقبت گاهی برایش یک گل وهل هائی میفرستاد ،مثلا" فرض بفرمائید یک مرتبه متوجه‌شدم یک سرویس بیست وچهارنفری چینی بسیار اعلا ازآلمان واردکرده‌بودبرای قوام السلطنه‌فرستاده‌بود. اینها رااز خارج شنیدم . گاهی ازاینجور گل وبل هاهم‌برای قوام السلطنه‌میفرستاد بله بله. بنده ازنیکپور مطلع بودم .
س ــ علی وکیلی‌هم درمجلس بود ؟

ج ـ علی وکیلی هم مجلس بود بله. فرشید بود مال تجریش، مال آذربایجان مرد بعد علی وکیلی بود، علی وکیلی هم پسر بدی نبود. مرد نسبتاً " وطن پرستی و فهمیده‌ای بود. ولی خب دارای یک احترام و اهمیت فوق العاده، ولی مرد بالاخره خوبی بود و بیچاره هم همینطور از بین رفت. خدایش الهی بیآمرزدش.

س ـ سردار فاخر که با شما دوست بود؟

ج ـ خیلی بله. فوق العاده.

س ـ او یک وقتی آدم مقتدری بود؟

ج ـ بسیار مرد پاکی بود، بسیار آدم پاکی این مرد سردار فاخر، من ناپاکی وخیانتی ندیدیم، التفات میفرمائید؟ عشق زیادی به قمار داشت، به بازی، هفته‌ای یکی دو جلسه قمار با سردارفاخر ما محض‌خاطر او داشتیم پوکر فهمیدید؟

س ـ کی ها بودید؟

ج ـ هفت هشت نفر بودیم، هفته‌ای، گاهی مثلاً" چهارپنج هزارتومان میباختیم گاهی یک چهارصدوپانصدتومانی هم میبردیم بعله، هفت هشت نفر بودیم و الا

س ـ سرکار بودید و سردارفاخر؟

ج ـ بله سردارفاخر حالا بعد اسمشان را یادم میاید. و خیلی عشق و علاقه بسازی داشتش حتما " باید بازی میکرد.

س ـ پوکر بود بازی؟ یا چی بود؟

ج ـ بازی پوکر بله‌بله. درهفته‌ای یک مرتبه حتما " این بازی پوکر باید در خانه یک کدام باشد.

س ـ دور میشد؟

ج ـ به دور میشد و میچرخید و همین اینکه هستم بازی هم قوی بودنش تقریبا " پنج و شش هزارتومان بردوباختش میشد، گاهی میشد ما مثلاً" دو چیز باخته بودیم، گاهی هم هنوز چیز بله.

س ـ آنوقت شب خاصی بود در هفته؟

ج ـ نه همان این هفته که بود به هفته دیگرش هم معلوم میکردیم چه شبی بود بله.
س ـ آنوقت صحبت از سیاست و اینها میشد آنجا ؟
ج ـ خیلی کم . همش صحبت دیگر بازی و اینجور چیزها بود.
س ـ آنوقت مثل زمان بعد، بعضی از این آقایان به بازی های دربار هم میرفتند؟ در دربار بازی کنند و اینها ؟
ج ـ دربار بازی نبودش . بازی درباری هم بود در پیش شاه بود با عده خیلی محدودی نه همه کس . التفات میفرمائید. همه کس خیر. خیلی عده محدودی پیش او مثلا" آن (؟) اتفاقا" دیروز هم پسرعمویش را دیدم با من خداحافظی کرد بواسطه خانمش ، ای داد وبیداد. خانمی بودبسیار بسیار زیبا ، که براستی قبول بفرمائید من در تمام عمرم به نمک و زیبائی این زن زنی ندیدم مخصوصا " نمک . من یک چیزی میگویم شما یک چیزی میشنوید اصلا" این توی چیزش خیلی فوق العاده‌ای بود. هان این زن ذوالقدر بود. ذوالقدر برعکس مال شیراز بود آدم بسیار خوبی بود، آدم فاضل و بسیار خوش صورت خوش محضر و اینها . بتمام معنا بدشکل و بدترکیب بود. ذوالقدر بعد از مدتی فوت شد متوجه عرضم هستید. بعد آنوقت این شد زن شازده ، ببینم همان عباس میرزا برادر چیز، ای داد و بیداد همین گفتم ها ،
س ـ اسکندری ؟
ج ـ هان اسکندری ، خانم اسکندری شد، این عباس میرزا هم نمیدانم چی شده بود که وضع مالیش بسیار خوب شده بود خیلی فوق العاده وضعیت مالی خوبی پیداکرده بود . مدتی خب اسکندری هم با این خانم خوش بود. اسکندری هم فوت شد. بعد خانم را نصرتیان گرفت ، نصرتیان که اهل گیلان است . چندی با نصرتیان بود. متأسفانه نصرتیان هم فوت شد. بعد این خانم راه و پایش در اندرون شاه پیداشد. یعنی پیش ملکه مادر، آقا بعنوان ملکه مادر شاه به او خیلی خدمت میکرد. شاه، محمد رضاشاه، و این بود. محمد رضاشاه که مرد نمیدانم که حالا این خانم هستش یا نیست آن را دیگر خبر ندارم . ولی من زن به نمک او از او زیباتر دیدم ولی به نمک

او من زن ندیدم . من دو زن زیبا در عمرم دیدم ، یکی دختر ولیعهد سوئد بود که در زمان شاه پهلوی آمد به ایران ، دختر به این زیبائی در دنیا نمیشود آدم چشم نمیتواند از روی این بردارد از بس این زیبا بود خداوند نمیدانم چه زیبائی به این داده بود. و یکی هم نمک همین خانمی که عرض کردم بله.

س ـ خانم ذوالقدر.

ج ـ او با ولیعهد سوئد آمد به ایران زمان رضاشاه پهلوی . آنجا میهمان ایران بود. یک روزی هم آمدند مجلس ، که مجلس را تماشا کنند جلسه تشکیل بود، مرحوم فروغی هم وزیر خارجه بود. رفتم پیش فروغی ، خدا بیآمرزدش ، گفتم آقای فروغی شما میدانید چه لطمه بزرگی دارید به ایران میزنید؟ گفت آقا من چه کردم ؟ گفتم شما لطمه‌ای که به ایران زدید تا حالا هیچکس نزده است حتما " این لطمه شما خب خیلی او سه‌ریو بودش . گفت خواهش میکنم بگوئید به من . گفتم لطمه‌تان خیلی بزرگ است آخرشما چرا اینطور اینکار کردید. من اصلا" خودم تعجب میکنم . خیلی لطمه بزرگ . گفت ابدا" . گفتم عزیز من این دختره را چرا میگذارید برود این را نگهش دارید هر چه میخواهید من به شما میدهم . اینقدر خندید بیچاره و اینها . گفتم هر چه او بخواهد و هر چه شما بخواهید من به شما میدهم نگهش دارید بله . بعد رفت و زن پادشاه نروژ شد. گویا هنوز هم زن پادشاه نروژ باشد . واقعا" در صباحت و زیبائی خداوند این خلقت نمائی کرده بود در زیبائی این زن خدای من گواه است بله بله.

س ـ قوام هم زنش زنده بود تا آخر ؟ چند تا زن داشت قوام ؟

ج ـ یک زن داشت قوام بله.

س ـ یکی ؟

ج ـ بله. قوام الملک شیرازی را میگوئید ؟

س ـ نخیر قوام السلطنه.

ج ـ قوام السلطنه یک زن داشتش.

س ـ فرزندی هم داشت او ؟

ج ـ نه قوام السلطنه یک زن داشت خانم اشرف الملوک ، زن حسابی . او البته همه‌کار بود خانم اشرف الملوک زنده بود. بعد قوام السلطنه یک سال رفته بود در گیلان و آنجاها در لاهیجان آنجا یک ملک زراعتی داشتش . باغ چائی التفات میفرمائید؟ یکی از آن دخترهای چایکار را که یک روز آمدند توی زمین دارند چائی میکارند دیده بود و خوشش آمده بود. به آن متصدیش گفته بود این دختره را یک کارش کن ، او هم شب دختره را برده بود برای قوام ، قوام دیده .....

روایت‌کننده : آقای محمدابراهیم امیرتیمور
تاریخ : ۳ فوریه ۱۹۸۲
محل : شهرلاهویا ـ کالیفرنیا
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوارشماره ۱۰

س ـ آنوقت زنش لابد؟
ج ـ نه هیچی ، بعدزن این پسررا خیلی بهش مراقبت میکرد .
س ـ امابایدیک صیغه ای ، عقدی چیزی کرده بودند؟
ج ـ آنکه بله .ولی آن پسررا خودخانم اشرف‌الملوک بردنگهداری میکردپیش خودش مثل فرزندخودش خیلی بهاومراقبت میکرد. اشرف‌الملوک خیلی زن فهمیده ای هم بود .خانم‌اشرف‌الملوک جواهرات‌زیادی هم داشت . جواهرات‌زیادخانم اشرف‌الملوک راشنیدم خانم همین علی امینی نزدیکی مرگ آن خانم ناخوش‌بوده‌است‌نمیدانم بچه حقه ای رفته بوداز دست اوخارج کرده‌بود که‌آن جواهرات همه پیش‌این خانم علی امینی است . شاید مثلا" ده‌میلیون قیمت‌آن جواهرات درآنموقع بیشتربوده‌است‌که حالاچقدر خواهدشد . جواهرات نمره یک است .هیچکس دردنیالات ترازمن پیدانمیکنید بین اینها . آنهارفتند ، آنهااقلا" اویک دکان داشت ، اویک مغازه داشت ، اویک چیزی ، من بدبخت‌خودم وهمین دوتا (؟) هیچی ندارم .
س ـ بلاآخره‌سردارفاخرکی ازدورخارج شد؟
ج ـ سردارفاخرهم دیگربعدهمینطور که کارمجلس واینهاکه‌دیگربه‌اینصورت شل وول افتاده‌بودوهم دیگرازکار چی شد بله .
س ـ اواخرعمرش میدیدنش ؟مثلا" راجع به اوضاع مملکت‌صحبت‌میکردید؟
ج ـ ابدا صحبت . چرااغلب میدیدیم هم رابرای بازی پوکر بله .
س ـ افسوس نمیخورد؟

ج - بهیچوجه . نخیر.

س - با سیدجلال تهرانی هم آشنا بودید؟

ج - خیلی زیاد بله . سیدجلال مردحسابی نیستش .خیلی آدم شارلاتانی است . بله خیلی آدم کمپلی فو نیستش ،جنبه‌شارلاتانیش مافوق جنبه هایش . ولی با او خیلی آشنائی داشتم بنده ،سابقه‌داشتم این حقیقتش .

س - یک وقتی بودشایع بودکه میگفتند خیلی ایشان روی شاه نفوذ دارد؟

ج - شاه البته خیلی اوخودش رالوس میکردوبه‌شاه میخواست نزدیک میکردبه این جهت نایب التولیه آستانه شده‌واینها ولی دیگربیش ازاین پیشرفت نشدش التفات میفرمائید ؟ ولی مردخیلی کمپلی فو نیستش که‌بشودبه اوتکیه کرد.

س - این اخیراً" هم رئیس آن شورای سلطنتی شد ؟

ج - این نشد آنرا قبول نکرد اگر مثلاً" یک مردخودخواهی نبودوبه‌شاه حس احترامی میداشت حتماً" قبول میکرد . همان کارراهم نکردش این بی‌احترامی به شاه بوددیگر.

س - این مثل اینکه قبول کرده‌بودورفت پاریس ؟

ج - نه نکردش .نخیر نکرده‌بود .

س - آقا امیرهوشنگ دولو چی ؟

ج - امیرهوشنگ دولو با بنده خیلی مربوط است .دعوت‌کرده بودبنده رابرای فردا ناهار اتفاقاً" نیمساعت پیش تلفن کردکه‌فرداناهارچون برای من‌محظوری پیش‌آمد خواهش میکنم شماروزشنبه‌ناهاربیائید . گفتم چشم شنبه‌ناهارمیائیم . مقصودبا امیرهوشنگ دولو مربوط هستیم .

س- ایشان دردربار مثل اینکه رفت وآمدداشتند؟

ج - نه امیرهوشنگ دولو بسیارپسرزرنگ وباهوشی وجنبه‌مسخرگی که‌شاه رابخنداندو ازاین چه چیزها .گاهی به‌شاه دیگرپیوندی شده بود وضمناً "چندسال هم‌بودکه‌این خاویار ایران راهم اواجاره‌کرده بود . سال مبالغ هنگفتی ازخاویار میبردبواسطه همان مسخرگی واینها شاه هم به‌اوچیزی نمیگفت واینها . این چندسال اخیرهم به‌شاه نزدیک شد استفاده خیلی‌کاملی اوازشاه‌بردش . چندین میلیون تومان . فقط او و

عشقش وتریاک هیچ چیزدیگرنیست خیلی به‌تریاک علاقه دارد همه‌عشقش تریاک است . بله .

س ـ بله میگفتندکه بظاهرطوری وانمودمیکرده است‌که انگارمثلا" متوجه نیست ولی خیلی زیرک وباهوش است .

س ـ فوق العاده .همین نیمساعت پیش بمن تلفن کرد اینجا عرض‌کردم بنابودفردا تاهاربروم آنجا گفت‌خواهش میکنم برای روزشنبه‌تشریف بیاورید. گفتم چشم .

س ـ فکرمیکنید صحبت‌با ایشان مفیدباشد ؟

ج ـ ازچه‌بابت ؟

س ـ همین ضبط خاطرات ایشان .

ج ـ نه ضبط خاطراتی نداردا ولا" نخیر .وثمنا " آن امیرهوشنگ دولو پسرعموی خانم سابق من است این رابعرضتان برسانم که ازاینجهت هم باخانم سابق من یک نسبتی داشتنداز اینجهت . مادرش دختر باصطلاح امیرکبیر پسرناصرالدینشاه است . که خانم مادرش هم هنوزدرقیدحیات‌گویاباشد وگویاخانم مادرش حالا شایدقریب ۹۰ سال عمرش است .

س ـ این آشنائی اش‌باشاه وورودش‌بدربار بچه‌صورتی بوده‌است ؟

ج ـ امیرهوشنگ عرض‌کردم خیلی زرنگ وباهوشی ، پسرباهوشی ، همین بوسیله‌مسخرگی وفلان واینها بورودشاه رابخنداند فلان واینها اینهایواشکی این بلا آخره یک حبه تریاکی درست‌کند به‌دهان شاه‌بگذاردازاینجوربازی هاخودش‌راپیش شاه عزیز کرده‌بود بله .

س ـ این ورودش‌بچه قراربود؟

ج ـ آن رادیگربنده نمیدانم . بعد دوستان کسیکه بخواهد یک‌کاری بکندراهش پیدا میکند . خودش‌پیداکرده‌بود

س ـ ضمن صحبت‌هایتان یک ذکرخیری هم‌ازدکترطاهری کردید؟ دکترطاهری یزد؟

ج ـ دکترطاهری خدایش‌بیآمرزد آدم‌زرنگی وخیلی باهوشی بود. وتقریبا "یکی

ازکارگردانهای مجلس بود . بله . ولی آن خصوصیاتی که من با مرحوم آسیدکاظم داشتم سیدکاظم ازنیکان روزگاربود یعنی سیدکاظم راالان بشما به دوکلمه هرغم وغصه ای که شمادردنیا داشتید،هرجورغم وغصه ای که برشما عارض بـــــود وقتی پیش آسیدکاظم میرفتید این طوری باشما نصیحت ودلالت میکردکه غم وغصه رااز دل شما دورمیکرد که وقتی میآمدیدازپیش سیدکاظم بیرون می دیدید این غم وغصه اول را ندارید. اینقدراندازه این آدم اینطور خداش بیآمرزد، خیلی مردپاکی ،مهربانی، واقعاً "خیرخواهی ، وطن پرستی . درامورسیاسی واردولی اظهارنمیکرد ولی ماکه چیزمیکردیم راهنمائی میکرد. راهنمائی سیدکاظم خیلی پرارزش بود.

س - چه نوع راهنمائی هائی میکرد مثلاً" ؟

ج - مثلاً" ازنظرروسها میگفت اینکاراگربا آنها بشه خوب است .اینکار بشه نشه . یا مثلاً" درکارداخلی اینکاربشه خوب است اینکار بشه . خیلی مردبسیارفهمیده ای بودخداش بیآمرزد .خیلی هم بمن محبت داشت .یعنی من اورا مثل پدرخودم دوست میداشتم . وآن بدبخت (؟) دوپسر دارد که آمحمدحسن ،یک پسردیگرهم محمد علی واینها هردوشان توی فرهنگ وزارت خارجه بودند .دیگرحالانمیدانم کجا هستندپسرانش. بله.

س - فامیل اینهاچه بود ؟

ج - فامیل آسیدکاظم ، یزدی . بله خداش بیآمرزد. خیلی سیدکاظم آدم . من بخوبی آسیدکاظم درتمام ادوارمجلس درمجلس آدم به نیک نفسی اوندیدم آقا این اندازه نیک نفس بود مقصودم ازاین .

س - آنوقت نسبتش با دکترطاهری چی بود ؟ با اوفامیل بود؟

ج - فقط نه دوستی بود . هزارمرتبه با دکترطاهری مقام چیز ومرتبه اش چیزتربود. دکترطاهری درسایه آسیدکاظم وکیل میشد والا که خودش محلی ازاعراب نداشت .التفات میفرمائید؟ درسایه محبت ودوستی ، تاءیید آسیدکاظم وکیل میشد. آن دکترطاهری هم خیلی زرنگ بود ودیگراخیراً " شده بودجزو یکی ازکارگردان های مجلس دکترطاهری . خیلی زرنگ بودش بله.

س - باکی ها همراه بودوباصطلاح ؟

ج - خب دسته بندی میکردند مثلاً" بافلان کابینه جزو خودشان وجزوهواخواهان آن کابینه

مثلا" درمیاوردندیا اینکه چیزمیکردند اینجوری .

س ـ مثل اینکه یکی ازکسانیکه اصرار بەعدم قبول اعتبارنامه پیشه وری داشت دکترطاهری بود؟

ج ـ هم دکترطاهری ، یک عده زیادی بودندکه چیزکردند همان روزی که اعتبارنامه آن پیشه وری درتحت ریاست بنده ردشد خب البته اینهاراءی دادند. قبلا" هم اینها با من مذاکره کردەبودند که شما اعلان راءیمخفی بکنید منهم اعلام راءی مخفی کردم اکثریت هم بەردش کردند . راءی علنینگرفتند.

س ـ چرا ؟

ج ـ دوجورراءی داردمجلس

س ـ بله چراراءی علنی نگرفتند؟

ج ـ گفتمبعضی ها ممکن است توروی دربایستی گیربکنند .

بەاکثریت آراء ردشد . بینیدتمام تودەای هاراآن روزمن ردکردمدرتحت ریاست بنده اینکارشدەاست هااین یکی ازافتخارات بنده همین هائی کەبشماعرض میکنم .

س ـ یعنی غیرازپیشه وری کس دیگری که ؟

ج ـ تمام همان وکلائی که آن دوره مال توده ای هابودنداسامیشان راخاطرمنیست دیگر مال آذربایجان واینهابود .ومتاءسفانه یک بیچاره وبدبختی راهم که هیچ تقصیری نداشت ازآذربایجانی فهمیدید؟ گفتند برای اینکه همش تودەای هانگوئیدچیز بشوند آن بیچارەراهم بیجهت ردش کردند اسماوراهمفراموش کردم بله .

س ـ ازآقای علی دشتی قبلا" میفرمودید؟

ج ـ بله دشتی بسیارمردزرنگی باهوشی ، بامنهم خیلی دوستی .

س ـ آخوندی چیزی بودایشان ؟

ج ـ بله (؟) عمامه گی داشتش ودشتی هم خیلی آدم واردیهست درهمه جریانات هم دشتی بوده خیلی .دوسه مرتبەدررضاشاه حبس شد بازآزادشد.

س ـ چرا ؟ چکارکردەبود؟

ج - چه میدانم درآن اوایل دیگر روزنامه‌شفق مینوشت و بعدازآن و اینها شاه ازش چه شده و حبس‌کرده ولی بعد آزادشد. خیلی دشتی زرنگ و باهوش است. ولی دیگر حالا اون بدبخت هم ازمن چهارپنج سال بزرگتر است نود سال عمرش‌را آورده این جریان این لوتی بازی هم دو مرتبه بدبخت‌را حبسش‌کردند. و چیز بود که ممکن است اصلا" اعدامش‌کنند خدا نخواست زنده مانده هنوز زنده است. الهی زنده بماند. من دشتی را بسیار دوست میدارم. دشتی خیلی مرد فهمیده‌ای است الان اگر شما درهر امری با دشتی صحبت‌کنید و مشورت‌کنید بطوری شما را راهنمائی میکند، یعنی بطوری اظهار عقیده میکند که نمیتوانید بالای عقیده دشتی شما یک عقیده بهتری اظهار بکنید. التفات میفرمائید؟ این اندازه دشتی وارد کارهاست خیلی فوق العاده وارد است.

س - توی امور سیاسی چه نظراتی داشت؟

ج - توی امور سیاسی همینطور نظریاتی داشتش، ولی خب جائی که پیشرفت داشتش میگفت بدبخت بیچاره .... ساکت میشد.

س - اصولا" میانه‌اش با رضاشاه و ؟

ج - با رضاشاه. تا رضاشاه بود که بصورت ظاهر خیلی خوب بود. بعد که رضاشاه رفت دو سه تا نطق سختی علیه رضاشاه کردش بعد دیگر یواش یواش با این شاه بست. با آن شاه بست و گفت پدر شما با من بد کرده و او مرا حبس‌کرده و فلان و اینها. با این شاه بست و با آن شاه هم تا روز اول خوب بودش چرا برای خرابی این شاه چیزی نکرد. حتی در یک دوره دو دوره قبلش هم بود شاه پا شد دشتی یک نطقی در تأئید شاه کرد، گفت هیچوقت سیاست خارجی ایران به روشنی امروز نبوده وامروز سیاست خارجی ما از هر دوران روشنتر است. خیلی درتجلیل شاه، آن نطق دشتی مؤثر بود، خیلی فوق العاده. رویهمرفته دشتی هم اولا" مرد ناطقی است. خیی ناطق زبردستی است میتواند برای شما پنج ساعت صحبت‌کند و میتواند حسابی حرف بزند. نسبتا" باسواد هم هستش، آدم خوبی هم هستش اینها. زن هم نگرفته او هم

تنها عشقی که داشت خانم بازی بودش .

س ـ آنوقت مطالعاتی در امور مذهبی هم داشته ایشان ؟

ج ـ بله اولش یک عمامه‌گی بود چیزهای مذهبی بوده .

س ـ چون یک کتابی هست که میگویند ایشان نوشته به اسم ۲۳ ؟

ج ـ این اخیرا " منتشر شد . حالا نمیدانم این کتاب را او نوشته یا اینکه این کتاب در خارج نوشته شده ولی به اسم او چیز شده این اخیرا " منتشر شد بله .دشتی اصولا" اعتقاد زیادی راجع به کارهای مذهبی ندارد خلاصه مطلب .

س ـ حکیم‌الملک چه جور آدمی بود ؟

ج ـ حکیم‌الملک خیلی آدم ملایمی بود ، آدم خیلی خوبی بود ، ولی خیلی آدم ساکت سالمی . ُتوریته نداشت این فکر کنید . ولی مردپاکی بود از رجال قدیمی و پاک ایران بودش .

س ـ چند بار نخست‌وزیر شد ؟

ج ـ یک مرتبه ، در حقیقت یک مرتبه نخست‌وزیر بله بسیار آدم پاکی بود خیلی . و مرد با برشی ، با اتوریته‌ای چیزی باشد نبود اوتوریته هیچ نداشتش آقا .

س ـ درواقع مثل اینکه بعنوان نخست‌وزیر محلل میآوردنش ؟

ج ـ تقریبا " همینطوری که میفرمائید . خدایش بیآمرزد . خدای همه را بیآمرزد الهی خدا ما را بیآمرزد .

س ـ داستانهای جالبی راجع به جمال امامی شنیدم خیلی آدم رکی بوده است .

ج ـ جمال امامی بله خیلی چیز بود او بادشتی خیلی دوست بود . دشتی خیلی جای امامی را او آورد بالا . و بعد جمال امامی هم اخیرا " خوب صحبت میکرد و بعد سناتورشد . در مجلس سنا همیشه جزء واقعا " ناطقین درجه اول جمال امامی بود پا شد در جمیع مسائل اظهار نظر میکرد و رد میکرد ، تنقید میکرد . مرد بسیار چیزی بود جمال امامی بله . او هم هیچ زن نگرفته در مدت عمرش بله .

س ـ تقی زاده چی ؟

!

ج ـ تقی زاده، من نمیتوانم بگویم اوایل مشروطیت که از تقی زاده خیلی چیزها گفتند. رویهمرفته آدم وطن پرستی بود تقی زاده، ولی آدم خشکی بود، و عاطفه هم نداشتش، التفات بفرمائید که مرد با عاطفه‌ای باشد، مثلا" شما نسبت به او یک عمر خدمتگزاری بکنید، جانفشانی بفرمائید بعد بایستد برای شما اظهار عاطفه بکند، من عواطفی از او ندیدم. ولی تقی زاده را من آدم وطن پرستی، مرد خیرخواهی، در اوایل مشروطیت ایران هم او خیلی حدیت کرده بودش، التفات بفرمائید؟ بیش از این دیگر من.

س ـ قبلا" این یک نطقی کرده بود که آن قرارداد نفت را من با زور امضاء کردم، قرارداد نفت ۱۹۳۳ را.

ج ـ بعد دیگر بزور که کسی را نمیتوانند که چیزی را امضاء بخواهند. با انگلیسی ها هم محرمانه مربوط بود تقی زاده از روز اول محرمانه تا دم آخر با این انگلیسی ها مربوط بود، التفات میفرمائید؟ منتها سیاستش را طوری بازی میکرد که نمی گذاشت این حقیقت مشخص بشود، التفات میفرمائید؟ طوری بازی را میچرخاند که یعنی صلاح ما همین است این کار را بکنیم. و در این کار هم احتمالا" صد و نود درصد مثلا" به نفع انگلیسی ها بود. توجه میفرمائید؟ اینطور. خیلی مرد در این کار زبردست بود ولی خیلی با هوش، زرنگ، طوری نبود که کسی بتواند به او اعتراض بکند یا به او ایرادی بگیرد. اولاد هم نداشت آن بدبخت. فقط یک زن آلمانی داشتش، به زنش خیلی علاقه داشت و بدبخت مردش و رفتش و اینها.

یک وقت به من میگفت فلانی اجازه بده من ترا میخواهم وکیل وصی خودم بکنم که بعد از من از این خانم نگهداری بکنی . دیگر همینطور به تعارف گذشت و نفهمیدم دیگر آن چه شد، بله .

س- رئیس مجلس سنا هم شد او ؟

ج- یادم نیست . نخیر نشد نخیر. عکسش در آنجا هستش .

س- با صدرالاشراف هم که مربوط بودید شما .

ج- خیلی زیاد با صدرالاشراف ...

س- وقتی نخست وزیر شد خیلی مصدق و اینها بر ضدش فعالیت کردند؟

ج- نه نکردند. نخیر.

س- مجلس چهاردهم ؟

ج- نخیر.

س- جلسات مجلس را از اکثریت می انداختند و نمی گذاشتند تشکیل بشود ؟

ج- نخیر همچین چیزی نیست .

آقای لاجوردی من در عمرم براستی باور کنید تا این دقیقه به احدی اهانت نکردم و نمیدانم خداوند تعالی چرا رضایت داد که به خانم بنده اهانت بشود. بحق خدا و به ذات پاک او از روزی که به خانم من اهانت شده هر شب خوراک من اشک چشم خون ، اشک چشم خون قلبم میخورم . این

ا نـــــــــــــــــــد ازءنا راحت هستم وفقط وفقط یک آرزوبدرگاه اودارم‌که اولا" زنده‌بمانم که‌من تلافی این‌بدادبی رابکنم وبعدهم ازخدامیخواهم که آنا" من رامرگ بده دیگر . هیچ ازخداتمنائی ندارم نه زندگی میخواهم ، نه میخواهم بمانم ، نه چیزی،ولی‌ازاین بی‌ادبی وبی‌احترامی که بخانم مــن شده هرشب خوراک من اشک‌چشم هرشب خوراک من گریه است ،هرشب من درنا راحتی میگذرانم . با وربفرمائیدکسی شایدشماپیدانکنید که‌بقدرمن ناراحت وبقدرمن گریـــان ، بقدر من بیچاره باشد. با ورکنید . این هم‌بواسطه‌بی‌ادبی است که‌بخانم من شده ، خانم بی تقصیری ،بی چیزی ، بدبخت بینوا بروداَنجاشش‌شب ببرندش زندانش بکنند. خدایا مرگم بده .

س - چه‌راهی داردکه این وضع ایران رابشود یک‌کارش‌کرد ؟ چه راهی دارد؟

ج - این راعرض میکنم .

س - اینهم‌یک دستجات هستندجلسه‌میکنند ؟

ج_این رابشما میگویم . تمام این دستجات وجلسات ، مذاکرات اینهادوتاپول سیاه ارزش‌ندارد. اولا"برای‌اینکه‌اینهااشخاص‌کمپلی فوی نیستند ، ثانیا" باهم موافق نیستند. هریک ،یک راهی میروند وهرکسی یک خیالی برسر دارد . آن که‌دلش‌میخواهد بشودنخست‌وزیر ، یکی میخواهدوزیرفلان ، وآن یکی دلش‌میخواهد بشودعرض‌کنم فرض کن سرپیری فلانجا . اینهاباهم یک دل ویک جهت نیستندکه‌بگویندما ایران رانجات بدهیم وبعد اینکه ایران رانجات دادیم بشینیم دورهم ببینیم که صلاح کشور ایران چی است ؟ آیا ایران را . من به‌عقیده ام اینست ،عقیده‌شخصی من اینست‌جمهوریت‌سم مهلک است‌برای ایران ، چرا ؟ برای اینکه ملتی‌که رشدسیاسی ندارد ، هرچهارسال یاپنج سال یک مرتبه بایدانتخاباتش‌تجدیدبشود . این مردم یک عده‌شان میافتندبدست روسها ، یک عده‌شان بدست انگلیسی ها ، یک عده شان بدست آمریکائی ها . یک عده‌ای بدست دیگران هم متشتت میشوند وهم‌ممکن است اصـــــــلا" منشعب بشود. این‌عقیده‌شخصی من ایران براش‌سلطنت . ولو

اینکه پادشاه هم نشد . بایدیک پادشاهی برای ایران بتراشند. این‌عقیده‌شخصی
خودم است بشما عرض میکنم .اینکه ایران یک سلطنتی پیدا بکند . این که‌بطور
کلی راجع به‌ایران عرض‌کردم .

ج - اما راجع به‌چه بودصحبت میکردید؟

س - چه جورمیشودایران را نجات داد؟

ج - هان باحرف نمیشه اینها بایدباهم جمع بشوند بعدبه‌یکی اختیاربدهند فکری‌بکنند
که قوابایدایجادبشود . ماتصدقت تایکی یا دولشکرازخودمان کمپلی فو
محهزنکنیم وباآن لشکرحمله‌نکنیم محال محال که‌ازایران دست بکشنداگر یک لشکر
بوجودبیاید آقای لاجوردی به‌روح پدرم بذات الهی که من راخلق کرده بااین پیری
بااین ضعف نفس ، بااین نبودن قوه من آمادم که خودم درجلوی آن لشکربیافتم و
بیافتم وایران راازاین بدبختی نجات بدهم . حالا این قوا راچه‌جوربایدبوجودآورد؟
مااگرازآن طرف بوجودبیاوریم انگلیسی‌ها میگویند شما باروسها ساختید. از این طرف
بوجودبیاوریم روسها میگویندشما باانگلیسی ها ساختید . باید یک عده ای پیدا
بشرنداشخاص قولی ، توشان اشخاص کمپلی فو باصطلاح آبرومندی ،
بروندبااعز... ه کنند مثلاً"باپادشاه عربستان سعودی بگویندآقا این شتری
که‌درب‌خانه ماخوابیده اگرالان شمافکرش رانکنید فردادرب‌خانه شما میخوابد.
همه‌این بلائی راکه‌این خمینی سرماآورده فردایکی سرشما میخوابد ، شما بیائید
ماحاضریم خودمان رابدهیم به آب وآتش بزنیم این رابرداریم اما شما بما کمک
بکنید. چه‌کمکی بکنید؟ شما بما اقلاً" دریکی‌ازاین پایگاههای خلیج‌فارس ،یک
پایگاه‌بدهید یک قدری هم کمک مالی بمابدهید .ماکمک مالی شما را
هم تعهدمیکنیم بعدازموفقیت همه‌را به‌پردازیم . ازاینها آقا یک سی چهل میلیون
دلار اقلاً" پول میخواهد. بایداین پول گرفته بشود .بعداقلاً" من نمیگویم دولشکر ،
اقلاً" یک لشکربتمام معنا بایدتشکیل بشود یک لشکرمجهز . ببینید تصدقت بروم .
یک لشکر ازهرجهت کاملاً"بایدداشته‌باشد ، اتومبیل داشته‌باشد ، طیاره داشته باشد.

نفرداشته باشد ، افسرداشته باشد . دیگرمجهزش باشد. اگریک لشکر باشدودستورهم بدهند. قول شرف بدهم دوروزه تمام ایران را تسلیم دستشان بکنم . وقول شرف بشما میدهم کت خمینی را ببندم وتسلیم شما بکنم تصدق شما . بدون اینها ببینید حرف نمیشود که من وشما اینجا بشنیم بگویم آقا ما مخالف خمینی هستیم . باش مخالف او ولی جانت در رود . چه ساخته اینجا .مخالف خمینی (؟) وسیله میخواهد .وسیله آن همین کاراست که باید قوه بوجودبیاید . اینها هنوزبه این فکراحمق ها نیافتادند .کسی هم نیست که باین فکرباشد. این را من اولا" کسی لایق نمی بینم که من باش مذاکره بکنم که آقا اینکاربایدبشود زیراکسی نیستش . آن مرتیکه که ازمن دوراست. آقای بختیار ، امینی که اولا" بعقیده من لیاقتش ندارد وبه اندازه ای ازمن دوراست که با من چیزی نیستش . ولی هستنداشخاص دیگری که اگردست من برسد وآنوقت چیز بشود میتوانم من با آنهاکمبینوزون بگیرم که آنها اگرکمک بکنندما بایداولا" محرمانه بوسیله خوداین آمریکائی . که اینها به اعراب بگویندما میل داریم شما به ایرانیان کمک بکنید. فرض بفرمائید ملک سعود، بیست میلیون پاندبه بنده به قرض بدهد. بجاش برنمیخورد ، نه مال آمریکاست نه مال روس . من این را میارم لشکرم را تشکیل میدهم باآن لشکر حمله میکنم ایران را میگیرم. جز قوه کاری دیگری محال است پیشرفت بکند .بجان خودت غیرازاین باشدایران تا چندین سال دیگر دردست این پدرسگ خواهد ماندش .. تصدقت (؟) اینها راکه من میگویم آقای لاجوردی شما یادداشت بکنید اگرغیرازاین بودبرمن لعنت بفرستیدکه براین آدم لعنت که برخلاف حقیقت حرف زد . من حقایق را بشما حرف میزنم .

(؟) بدون قوه ،بدون حرف که تصدقت نمیشه . تا من که بلا آخره این شیشه را اینجا نگذارم که نمیتوانم این گیلاس را بشما تعارف کنم میتوانم ؟ ها ؟ باید این شیشه اینجا باشد بگویم بیا خواهش میکنم این گیلاس را شما بخورید من بسلامتی شما میخورم شما هم بسلامتی من میخورید . خوب باید اول فکراین شیشه بکنیم که هیچکس به این فکرنیست . همشون بهم هی تعارف میکنند ، خودنمائی میکنند ، تظاهرمیکنند. میخواهنــــد خودشان هم معروف میکنند. دوتا پــــول هم نتیجه ندارد.

خمینی پدرهمه‌شان را میبرد (؟)   همه‌شان را غارت میکند ، همه‌شان را ازبین میبرد.
این حقیقت مطلب من است . معهذا اگرخانم من درایران اگر گرو الان نمی بود
می بود اینجا بأ زمن اینطورساکت نمی‌نشستم .هرطوربودخودم را به‌آب وآتش میزدم.
من اولا" گرین کارت ندارم . بهرقیمتی میشود پول خرج میکردم یک گرین کارت میگرفتم
میرفتم‌عربستان سعودی . این ملک سعود را میدیدم بااوحرف میزدم ، به‌اومیگفتم
آقا این شتر درب خانه‌توهم میخوابد .مرتیکه بیا باماکمک کن . هرطورشده‌اوراحاضرمیکردم
اونمیشد ، دیگری ، دیگری ، دیگری . من بلا آخره وسیله فراهم میکردم . ولی بلا آخره
دستهای من همینطوربسته‌است . هیچوسیله ندارم بجان عزیزت اینهم بدبختی قربان
قدت بروم ، تصدقت‌بروم . هیچ ازخدانمیخواهم جز اینکه زنده بمانم و فقط وفقط
تلا فی این بی‌حرمتی که بمن شده بشه انشاء اله وتعالی . زیراکه‌من به کسی بی
حرمتی نکردم چرااینهابمن این بی حرمتی‌بکنند . منکه‌به‌کسی بی حرمتی‌نکردم .

مصاحبه با آقای خسرو اقبال

وکیل و حقوقدان، مشاور حقوقی شرکت ملی نفت

صاحب امتیاز روزنامه نبرد و رهبر حزب پیکار

برادر نخست وزیر منوچهر اقبال

روایت‌کننده : آقای خسرو اقبال
تاریخ مصاحبه : ۲۵ ژوئن ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر واشنگتن دی سی
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای خسرو اقبال در روز سه شنبه چهارم تیر ماه ۱۳۶۴ برابر با ۲۵ ژوئن ۱۹۸۵ در شهر واشنگتن دی سی . مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س- آقای اقبال میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که بخش اول مصاحبه را شروع کنیم با شرح حال خانوادگی شما . لطفا" برای ما بفرمائید که شما کجا بدنیا آمدید و در چه شرایط خانوادگی بزرگ شدید و تحصیلاتتان را در کجا آغاز کردید ؟
ج - من در شهر مشهد متولد شدم در اول بهمن ماه ۱۲۹۱ که ۲۱ ژانویه ۱۹۱۳ میشود . در یک خانواده متوسط و مرفهی بدنیا آمدم . پدرم از ملاکین خراسان بود البته ثروت خیلی زیادی نداشت و اهل کاشمر بود ، هم پدرم و هم مادرم هر دو اهل کاشمر هستند. پدرم مرد بسیار فعالی بود و به رشته فلاحت خیلی علاقه داشت و از همین نظر بود که شغلش ملاکی و ملک داری بود . علاوه بر این ها او مرد خیلی با اراده وبا عزم و با پشتکار و در شهر مشهد خیلی مرد محترمی بود . بطوریکه خانه ما همیشه مرکز مراجعه مردم برای حل و عقد کارهایشان بود و کلیه مأمورین دولتی که از تهران میآمدند به ایران همه‌شان خواه و ناخواه از نظر نفوذ معنوی که پدر من در مردم مشهد داشت به منزل ما مراجعه میکردند. اغلب فرماندهان لشکر، استاندارها همیشه با پدر من در خراسان محشور بودند . پدر من دارای نه فرزند بود که شش پسر و سه دختر . و خودش علاوه بر ملک داری اهل سیاست هم بود و سیاستمدار بود در خراسان. از برادرهای من که فعلا" یک نفر زنده است و بغیر از من و دو خواهر بقیه همه فوت‌کردند . اغلب این ها شغل های سیاسی داشتند . برادر بزرگم چندین دوره نماینده مجلس بود . پدرم خودش در دوره چهارم مجلس نماینده مجلس شد از مشهد . برادر

دیگرم نماینده مجلس بود و استاندار بود . یک برادر دیگرم وکیل مجلس بود وکیل از

س- اینها را ممکن است لطف بفرمائید با اسم کوچکشان ذکر کنید ؟

ج - بله. برادر بزرگم علی اقبال که از وکلای دوره رضاشاه بود.

س- بله.

ج - و وکیل مقتدری بود و تا دوره محمد رضاشاه هم چندین دوره وکیل مجلس بود. بعد برادر دوم من آقای عبدالوهاب اقبال که او هم وکیل مجلس بود استاندار کرمان بود و بعداً" در ده سال اخیر تولیت‌قم را بعهده داشت تا زمان انقلاب . برادر دیگر من مرحوم محمد علی اقبال آن هم وکیل مجلس بود و وکیل عدلیه که در ۱۳۳۶ فوت‌کرد . برادر دیگر من دکتر منوچهر اقبال است که او نخست‌وزیر بوده است و شغل های خیلی زیادی در ایران داشته است که درباره او بعداً" با هم صحبت خواهیم کرد .

س- بله.

ج - یک برادر دیگر هم داشتم که او هم بعد از پدرم در ۱۳۱۱ فوت‌کرد مرحوم‌عبدالعلی اقبال که او البته به کارهای پدر میرسید بیشتر در خراسان بود . از خواهرهای من خواهر بزرگم او هم در مشهد زندگی میکرد که او هم فوت‌کرده است. دو خواهر دیگر دارم خانم ایراندخت‌اقبال که او هم وکیل مجلس بود و فعلاً در مشهد است از من بزرگتر است دو سال او هفتاد و چهار سالش‌است. و یک‌خواهر کوچکتر از خودم دارم خانم توراندخت اقبال که آن هم در لندن زندگی میکند. برادر دیگر من آقای احمد اقبال هستند که او سفیر ایران در کشورهای مختلف بوده است و معاون وزارت خارجه بوده و آخرین شغلش‌هم قبل از انقلاب سفیر دولت‌ایران در هلند بوده است . واو هم فعلاً با خانم فرانسویش‌در پاریس زندگی میکند. این بطور خلاصه‌شرح زندگی خانوادگی‌من بود . اما من خودم ،تحصیلات ،پدرم خیلی مرد روشنفکری بود. در همان ایام هم در خراسان به تأسیس چند مدرسه ابتدائی دست‌زد که در آن وقت آنجا خیلی بی سابقه بود و چون به آستان ، نسبتاً" مرد مذهبی نه متعصب معتقدات مذهبی داشت، این بود که به آستان قدس‌رضوی خدمات‌مفصلی انجام داد . از جمله

در چندین ساختمان در صحن مشهد انجام داد و من یادم هستکه در آن وقت که آستان رضوی وضعش خیلی بد بود وضع مالی بدی داشت، پدرم صبح های زود که از خواب بلند میشد ما را همه را بیدار میکرد و با او میرفتیم به حرم حضرت رضا و چون آنجا کسی نبود که حرم را تمیز کند ما باکمک او همیشه حرم را جارو میکردیم و تمیز میکردیم . من تحصیلات ابتدائی خودم را مقدمتا" در مشهد کردم ولی بعدا" به اتفاق برادرم مرحوم دکتر اقبال و عبدالوهاب اقبال پدرم مارا به تهران فرستاد برای تحصیلات . و این موضوع بعد از کودتای ۱۲۹۹ است و مه ۱۳۰۱ آمدیم به تهران . در منزل خیلی کوچکی زندگی میکردیم هر سه برادر و مدرسه میرفتیم . بنابراین من مدرسه ابتدائی را در تهران تمام کردم در مدرسه ثروت و مدرسه متوسطه را هم در مدرسه علمیه تهران بپایان رساندم . از خاطرات کوچکی خودم که قبل از اینکه بیایم به تهران داستان کودتای ۱۲۹۹ بود که من یک بچه هشت‌ساله‌ای بودم . پدرم با مرحوم قوام السلطنه که آنوقت استاندار خراسان بود خیلی مربوط بودند خیلی باهم رفیق بودند و روز سیزده یک نوروزی بود که پدرم با قوام‌السلطنه و عده زیادی رفته بودند به خارج شهر برای سیزده‌بدر و وقتی که برگشتند آقای مرحوم کلنل محمد تقی خان که فرمانده ژاندارمری خراسان بود به دستور سید ضیاء الدین قوام السلطنه و عده زیادی از همراهان او را توقیف کردند. ومن بچه خیلی کوچکی بودم رفته بودم به تماشا و وقتی که قوام السلطنه با پدرم و اینها با کالسکه از بیرون شهر میآمدند که بیایند شهر مرحوم کلنل محمد تقی خان ، هیچوقت این منظره را فراموش نمیکنم، آمد جلوی کالسکه قوام السلطنه سلام نظامی داد و یک فرمان توقیفش را به قوام السلطنه نشان داد . در آنجا یک کاروانسرائی بود در همان خیابان ارگ مشهد، بنابراین تمام این کالسکه‌ها رفتند به آنجا و هر کسی هم همراه قوام السلطنه بود با پدرم من همه را توقیف کردند. این اولین خاطره سیاسی کوچکی من بود در مشهد، و دومین خاطره سیاسی مرگ کلنل محمد تقی خان بود در مشهد که او در جنگ با اکراد وقتی قوام السلطنه نخست‌وزیر شد در تهران بنا به خصومتی که داشت با مرحوم کلنل محمد تقی خان در

غائله قوچان جنگی راه افتاد آنجا بین اکراد کرد و قوای دولتی و مرحوم کلنل محمد تقی خان در آن جنگ با شهامت زیاد جنگید خودش و همراهانش تمامشان کشته شدند و سر او را کردها بریدند و مردم خراسان تشییع جنازه بسیار بسیار مجللی از این مرد کردند که من هیچوقت این کار را فراموش نمیکنم و یک طفلی که بودم این را یک نقشی است در ذهن من همیشه مانده است . چون مرحوم کلنل محمد تقی خان مرد بسیار وطن پرست و یکی از افسران تحصیل کرده و شجاع ایران بود و فقدان او برای ایران بنظر من یک ضایعه بسیار بزرگی بود. مرحوم کلنل اگر زنده بود تقی خان زنده بود حتما" وقایع تغییر سلطنت به آن کیفیتی که در ایران شده بود پیش نمی آمد و او یکی از رهبران لایق ایران میشد که ایران را ممکن بود سیر تاریخ ایران را بکلی عوض بکند. و این هم یکی دیگر از خاطرات ایام کودکی است که در این ضمن میگویم . من تحصیلات خودم را در مدرسه حقوق تهران در ۱۳۱۴ به پایان رساندم بعد از آن خدمت نظام وظیفه کردم به مدت یک سال شش ماه در دانشکده افسری و شش ماه در با درجه ستوان سومی در ارتش ایران خدمت کردم. در صف سوار خدمتم را انجام دادم و یکی از حوادثی که باز خیلی خوب است که اینجا گفته بشود که بعد فراموش نکنم اینستکه ما روز نوروز ۱۳۱۴ بود که ما درجه گرفته بودیم از دانشکده افسری و هشتاد نفر افسر وظیفه بودیم و رفتیم برای اینکه به رضاشاه معرفی بشویم. در آن روز رضاشاه بعد از اینکه سلام تمام شد آمد به بازدید افسرهای وظیفه. اولین دوره‌ای بود که ما هشتاد نفر افسر وظیفه بودیم ، دوره‌های قبل از آن خیلی کمتر حد اکثر بیست تا سی تا بیشتر نبودند. من شاگرد اول سوار بودم در صف سوار ایستاده بودیم اول پیاده‌ها بعد سوار بعد توپخانه بعد مهندسین. زیر دست من نفر سوم یک دوستی داشتیم بنام رضا لطفی که این پدرش مرحوم لطفی ای بود که در عدلیه مقامات مفصلی داشت و این رئیس عدلیه خراسان بود در ۱۳۱۴ که آن غائله خراسان راه افتاد که بهلول در آنجا قیام کرد و بمناسبت رفع حجاب و رضاشاه دستور حمله به حرم را داد و این آقای سرلشکر مطبوعی که فرمانده لشکر خراسان برد به رفع

غائله به حرم حمله کردند و آنجا خون ها ریخته شد و درنتیجه لطفی هم متهم شد که در آن غائله دست داشته به حبس افتاد. پسرش آن روز شهامت عجیبی بخرج داد،آن ابهت رضاشاه وآن اقتدارش واین حرفها ،وقتی که به لطفی رسیدبا همه دست میداد رضاشاه، لطفی دست رضاشاه را نگهداشت و گفت که " اعلیحضرت من پدرم را از شما عیدی میخواهم." رضاشاه پرسید که " پدرت کیست ؟ " گفت،" لطفی و بیگناه در حبس است." رضاشاه رویش را کرد به مرحوم شکوه الملک که آن رئیس دفترش بود آن گوشه ایستاده بود، گفت " شکوه بگو لطفی را آزادش کنند." و این یکی از وقایع بسیار بسیار جالب بسیار مهمی بود و آن روز فرمانده دانشکده افسری و تمام آنهائی که شاهد این قضیه بودند مثل بید به خودشان میلرزیدند که الان چه اتفاقی خواهد افتاد که یک افسر وظیفه‌ای این شهامت را این جرأت را کرده که به رضاشاه این حرف را بزند. البته اتفاقی نیافتاد و پدر او هم آزاد شد. من بعد از خاتمه خدمت وظیفه‌ام از نظر عشق وعلاقه‌ای که داشتم تصمیم گرفتم بروم به وزارت خارجه . مرحوم سمیعی وزیر خارجه بودو خیلی مرد خوبی بود ، وزیر خارجه بسیار خوبی هم بود. مرحوم علی سهیلی معاون وزارت خارجه بود . آن وقت اشتغال در وزارت خارجه بسیار مشکل بود خیلی کار سختی بود.

س- معذرت میخواهم شما در رشته قضائی فارغ التحصیل شده بودید ؟

ج - من در رشته قضائی فارغ التحصیل شدم .

س- بله.

ج - رفتم به وزارت خارجه و بالاخره با فشار و این حرف ها ما را قبول کردند که برویم به وزارت خارجه مشغول کار بشویم . ولی در آن چند روزی که من وزارتخارجه ماندم این محیط را بقدری کوچک و بد دیدم که آن عشق و آن چیز از سرم رفت بیرون بکلی . مردمان تنگ نظر، بی اطلاع ، بیسواد ، حرف های خیلی کوچک . من در اداره قنسولی آنجا که پرکارترین اداره وزارت خارجه بود مشغول کار شدم . و یک روزی بعد از ۱۵ روز دیدم که این محیط محیط من نیست و رفتم پهلوی مرحوم سمیعی ، مرحوم سمیعی گفت " با من کاری داشتید ؟ " گفتم که" آمدم از شما اجازه مرخصی

بگیرم ." گفت ،" مرخصی میخواهید بروید شما ؟ " گفتم ،" نه ، میخواهم از خدمت وزارت‌خارجه بروم ." یکه خورد و گفت ،" چطور آقا ؟ شما نیم ساعت‌به من فشار آوردید اینجا مستخدم بشوید حالا چطور شده بعد از ۱۵ روز میخواهید بروید ؟ " گفتم که ،" این محیط محیط من نیست . محیط خیلی کوچکی است برای من . آدم های خیلی تنگ‌نظر و حرف های کوچک و اینجا جای من نیست که محیط برای من ." به من گفت‌که " شما میخواستید مثلا" روز دوم شما را سفیرتان بکنند ؟ " گفتم ،" نه اتفاقا" یک همچین آرزوئی نداشتم . میخواستم یک‌جائی بروم کار یاد بگیرم اینجا جائی نیست که من کار یاد بگیرم . اینجا آنچه هم که بلدم از دستم میرود ." به من گفت‌که" من از شما خواهش میکنم که شما بروید یک‌چهل وهشت‌ساعت‌فکرکنید‌بعد دوباره بیائید پهلوی من ." گفتم ،" نه ، فکری ندارد تصمیمم را گرفتم و خیلی هم متشکرم آمدم از شما خداحافظی بکنم ." خدمت‌وزارت خارجه را ترک‌کردم . بعد از آن از آن روح آزادمنشی و آزادی که توی خودم داشتم میخواستم بروم عقب یک‌کار دولتی ای که مستقل و آزاد باشم این بود که رفتم در وزارت عدلیه . مرحوم دکتر متین دفتری وزیر عدلیه بود. در یک‌شبی که یک‌جا مهمان بودیم من هم بودم او به من گفت که " شما چرا نمیآئید وزارت عدلیه ؟ " گفتم که ، گفت ،" فردا بیائید مرا ببینید من ترتیب کار را میدهم شما بیائید آنجا کاربکنید." من رفتم به وزارت عدلیه و اولین شغل من در آنجا با رتبه سه قضائی رفتم آنجا پنجاه و دو تومان حقوق میگرفتم در ۱۳۱۵ . شغل اول من در آنجا بازپرس‌بود بعد شدم عضو علی البدل دادگاه شهرستان تهران . بعد شدم امین صلح تهران و بعد هم شدم رئیس‌دادگاه تجارت تهران . و این مراحل را من درمدت‌چهارسال طی کردم یعنی خیلی سریع در عدلیه هیچ کسی به سرعت من در عدلیه این مراحل را طی نکرد که من طی کردم . آدمی بودم پرکار محکمه هم کارش‌خیلی زیاد بود و همه کارها را انجام میدادم تا وقایع شهریور . وقایع شهریور که اتفاق افتاد ناچارا" روی همان عشق‌سابق‌به سیاست و این حرف ها از خدمت وزارت عدلیه دست کشیدم . دست‌کشیدم و به شغل روزنامه‌نویسی و تأسیس یک‌حزب‌سیاسی بنام حزب

سیاسی"پیکار" و روزنامه، روزنامه " نبرد " با کمک یک عده از رفقا و دوستداران خودم به این کار پرداختم . این خلاصه شرح حال زندگی بنده است تا آن وقتی که این کار را کردم .

س- در چه تاریخی بود آقا تأسیس این حزب ؟

ج - ۱۳۲۱.

س- ۱۳۲۱.

ج - ۲۱ بله.

س- یعنی در زمان اشغال ایران .

ج - جنگ ، بله ، بله. زمان اشغال ایران، بله.

س- ممکن است یک مقداری توضیح بفرمائید راجع به همین حزب "پیکار" که اصولاً چه افرادی در تأسیسش شرکت داشتند ؟ عضو هیئت مؤسسانش چه کسانی بودند؟

ج - بله ، عرض کنم که من این حزب را

س- و عرض کنم خدمت شما، مبلغ چه ایده‌ئولوژی ای بود این حزب ؟

ج - بله، عرض کنم من " حزب پیکار " را با کمک یک عده از دوستانم که از آن جمله آقای جهانگیر تفضلی ، آقای اسمعیل پوروالی و آقای جلال شادمان ، آقای آقاسید حسین دهاء و عده دیگر از جوان ها آنجا تشکیل دادیم ."حزب پیکار" مرام خیلی مترقی داشت ،

س- بله.

ج - که در آن وقت اصلاً برای همه حیرت‌انگیز بود . در مرامنامه " حزب پیکار " ما اینطور نوشته بودیم " کسانی باید بر ایران حکومت کنند که برگزیدگان اکثریت مردم ایران باشند و اکثریت مردم از آنان پشتیبانی کنند. هر ایرانی باید کاری فراخور استعدادش داشته باشد و پاداشی فراخور کارش. حکومت باید ناتوانان و کودکان بی سرپرست را نگهداری کنند . وسائل پرورش، آموزش و بهداشت را حکومت برای همه ایرانیان باید فراهم کند." این اصلی مهمتر از همه است که بی سابقه بوده در ایران.

" هر ایرانی از هر کیش باید بتواند هر ایرانی از هر کیش‌را که بخواهد به نمایندگی خود ب[illegible]د. زنان و مردان در همه حقوق اجتماعی باید با یکدیگر برابر باشند. کشاور[illegible]ید مالک زمین باشند و مالکیت زمین های کشاورزی باید محدود گردد . بالا بردن سطح زندگانی توده مردم و نظارت در پخش عادلانه ثروت باید نخستین هدف اقتصادی حکومت باشد . " ما در اطراف این هدف موفق شدیم که طبقه جوان مملکت‌را به سمت خودمان جلب کنیم . و روزنامه " نبرد " یکی از پرشورترین روزنامه‌های ایران بود که اسمش در تاریخ روزنامه‌نگاری ایران برای همیشه باقی خواهد ماند. سبک روزنامه‌نگاری را ما در ایران بکلی عوض کردیم . این سبک روزنامه‌نگاری جدید ایران را ما پایه‌گزاری کردیم ، گروه ما پایه‌گزاری کرد بکلی . ما موفق شدیم که بسرعت در تمام ایران تمام جوان ها را بدور خودمان جمع بکنیم و شعبات حزب را در تمام ایران تأسیس بکنیم بطوریکه این امر باعث نگرانی حزب توده و انگلیس‌ها هردو شد . البته ما تجربه کافی نداشتیم و متشکل ترین حزب در ایران حزب توده بود که تشکیلات مرتب و منظم داشتند و پشتیبانی شوروی ها را هم داشتند. ولی ما نه تجربه داشتیم و نه وسایل مادی در اختیار داشتیم . همه روی پای خودمان ایستاده بودیم با کمک خودمان این دستگاه را میچرخاندیم . حتی روزنامه را ما یک دینار از هیچ کسی کمک نگرفتیم همه‌با کمک اعضای حزب با کمک شخص خود من . یک مقدار ارثیه مختصری که از پدرم باقی مانده بود آن را فروختیم در راه روزنامه خرج کردیم بقیه هم کمک کردند و این روزنامه به راه افتاد. روزنامه در مدت انتشارش که مدتش خیلی کوتاه بود دچار توقیف های شدیدی شد بعلت مقالات میهنی که مینوشتیم در روزنامه ، انتقادی که از دولت‌ها میکردیم و فلان میکردیم ، همیشه در محاق توقیف بودیم . ولی خوب ، همیشه ما چندین روزنامه یدکی داشتیم که این توقیف میشد روزنامه دیگر میدادیم بیرون . حزب توده چندین بار مرحوم ایرج اسکندری به ما مراجعه کرد که بیائید با ما ائتلاف بکنید فلان کنیم ما همه این ها را رد کردیم . گفتیم ما یک حالت ناسیونالیستی داریم و شما این حالت را ندارید بنابراین ائتلاف ما ممکن نیست با همدیگر به هیچ عنوانی.

انگلیس‌ها از این حزب خیلی به وحشت افتادند بعلت اینکه ما احساسات ملی زیاد داشتیم و احساسات ضد انگلیسی مان هم شدید بود بدلیل اینکه مملکت ما از انگلیس‌ها همیشه صدمه زیادی خورده بود. احساسات ضد روسی مان، احساسات ضد انگلیس مان خیلی شدید بود. این بود که آنها خیلی به وحشت افتادند و انواع و اقسام به توسط حکومت‌های ایران ما را تحت فشار قرار گذاشتند. از جمله چیزهائی که اتفاقاتی که افتاد این بود که مرحوم حسن ارسنجانی که او از نویسنده‌های روزنامه ما بود آن وقت جوان بیست ساله‌ای بود و از نویسنده‌های روزنامه بود و ما او را آورده بودیم آنجا جزء حزب ما او را پرورش داده بودیم، یک سلسله مقالاتی نوشت در اشتباهات سیاسی انگلستان در ایران. درنتیجه آن سفیر انگلیس Sir Reader Bullard از من شکایتی کرد به دادگستری ایران و مرا تحت تعقیب قرارداد و من با این مرد در دادگستری ایران به مدت چهارسال محاکمه کردیم و آخر سر هم من تبرئه شدم. و عجیب تر از همه اینستکه یک روزی مرحوم سهیلی که نخست‌وزیر بود به من تلفن کرد گفت که " آقای اقبال شما مرا مستأصل کردید. این سفیر انگلیس هر روز یک دفعه به من تلفن میکند هفته‌ای دو دفعه میآید اینجا و میگوید این کار این محاکمه چه شد؟ شما بگذارید یک محکومیت دو ماهه‌ای برای شما درست بکنند و از این کار خلاص بشویم ما." گفتم که " آقای سهیلی شما خجالت نمیکشید این حرف را به من میزنید؟ شما یک ایرانی هستید من هم یک ایرانی هستم. شما عوض اینکه مفتخر باشید که من یک نفر ایرانی با سفیر انگلیس توی محاکم ایران دعوا میکند، شما به من میگوئید که من محکوم بشوم؟ من هیچوقت این کار را نمیکنم و می جنگم تا آخر سر و این محاکمه را هم خواهم برد." که البته این محاکمه را هم بردیم. بعد از اینجا که این ها زورشان به ما نرسید اگر نظرتان باشد خاطرتان باشد این ها یک عده زیادی را به دولت ایران فشار آوردند که به جرم همکاری با آلمان ها توقیف بکنند که تمام رجال مملکت از نظامی ها تمام نظامی های درجه اول، رجال مملکت، وزراء اینها همه جزء ش بودند، مأمورین راه آهن که از آن جمله شریف امامی که آن وقت عضو

راه آهن بود او هم بود و عده زیادی ، یک عده چهارصد نفری . و ما را هم بر زدند جزءاینهـا ما را توقیف کردند . درصورتیکه ما نه با آلمان ها ارتباطی داشتیم نه سندی اینها داشتند که ما با آلمان ها ارتباطی داشته باشیم . از این فرصت استفاده کردند مرا وآقای تفضلی را که به اصطلاح گردانندههای عمده این کار بودیم هر دو را گرفتند و لیست دادند و ما را توقیف کردند. البته بردند ما را به عراق در زندان عراق بودیم همه با هم آنجا و چون بر علیه من یک شخص بخصوص ، هیچ نوع دلیل و مدرکی نداشتند نه از من سئوالی کردند نه چیزی بود قضات ایرانی هم میآمدند آنجا نظارت در کار این بازداشتی ها میکردند در کار سئوال و جواب و اینها ازمن در تمام این مدت یک بار هم سئوال نکرده بودند چون من نه با آلمان ها کاری داشتم و من میدانستم که جرمم چیست . جرمم همین نبرد با انگلیس‌ها بود که توقیفم کردند. مرا بدون سئوال و جواب بعد از شش ماه آزادم کردند البته .

س- شش ماه شما عراق بودید ؟

ج - بله.

س- و این در سال ۱۳۲۱ است آقا ؟

ج - بیست و دو.

س- بیست و دو است.

ج - بیست و دو است، بله.

س- بیست و دو .

ج - بله. در عراق بودیم بعد هم از راه بندر مرا آزاد کردند من آمدم به تهران . البته در غیبت ما تمام این تشکیلاتی که ما درست کرده بودیم تمام این ها بهم خورد، تمام تشکیلات حزبی بهم خورد ، روزنامه درحال تعطیل بود بهم خورد و اینها . بکلی بساط تشکیلات ما اصولش که ریخته بودیم اینها همه‌اش داغان شد یعنی از آن راه نتوانستند از این راه تشکیلات ما را بهم زدند و اصلاً دیگر .

س- بله. بعد از این شما به چه فعالیت‌هائی ادامه دادید آقای اقبال ؟

ج ـ بعد از این ما یک روزنامه دیگر درست کردیم بنام روزنامه " ایران ما " .

س ـ بله .

ج ـ که مدیرش آقای تفضلی بود . یک مدتی آن روزنامه را اداره‌اش میکردیم و دنباله " حزب پیکار " را میگرفتیم ولی تشکیلات چیز زیادی نداشتیم هنوز بعنوان یک روزنامه بود در واقع . ولی آن روزنامه را هم من وسط کار دیگر ولش کردم بعلت اینکه یک حالت چپ روی پیدا کرده بود از حالت

س ـ بله ، بله .

ج ـ یک حالت چپ روی پیدا کرده بود مثلاً از نهضت پیشه‌وری در تبریز پشتیبانی میکردند فلان میکردند این بود که من آن روزنامه را هم دیگر بعد از یک مدتی ول کردم . ول کردم و در وقتی که مرحوم قوام السلطنه نخست وزیر بود برای رفع غائله آذربایجان رفت به مسکو

س ـ بله .

ج ـ که البته آن وقت از طرف همان روزنامه " ایران ما " آن آقای تفضلی رفت به مسکو جزء هیئت قوام السلطنه . سال بعد من رفتم به مسکو با والاحضرت اشرف . از مسکو که من مراجعت کردم بعد تصمیم گرفتم که یک مدتی کار سیاسی را ترک بکنم چون خیلی هم‌خسته شده بودم ، به این نتیجه رسیده بودم که با این اوضاع و احوالی که در ایران هست آن فکر بلندی که ماداریم که دلمان میخواهد که چه کار بکنیم مملکت آزادی درست کنیم محیط آزادی درست کنیم ،این کار به این آسانی ها اینجا عملی نیست به هیچ عنوانی عملی نیست . این بود که گفتم که این کار را ول بکنم فعلاً " و بروم یک مدتی بیرون از ایران . مرحوم قوام السلطنه به من پیشنهاد کرد که یک پستی در لندن خالی است اگر میخواهید شما بروید آنجا . و آن پست این بود که ما در آن وقت یک هیئت نمایندگی داشتیم در شرکت نفت ایران و انگلیس بعنوان ناظر به اصطلاح . و پست معاونت این نمایندگی خالی بود چون اخیراً " آقای دکتر شادمان آنجا بود که از آنجا آمده بود به ایران و این پست خالی بود . مرحوم قوام السلطنه

به من گفت که شما اگر میخواهید که من به شما ابلاغ بدهم بروید آنجا . من هم چون خسته شده بودم و چیز بودم این بود که رفتم به لندن . ولی آنجا هم آرام نبودم بعلت اینکه به عقیده خودم بزرگترین کار خدمت به مملکت را در همان پست انجام دادم . شما اگر نظرتان باشد در جریان نفت مرحوم دکتر مصدق السلطنه و عده‌ای دیگر طرحی داشتند که حقوق تضییع شده ایران را از شرکت نفت بگیرند. من در لندن در ۱۳۴۸ ، در تابستان ۴۸ یک روز روزنامه تایمز را میخواندم ،

س- ۱۳۴۸ ؟

ج - ۱۹۴۸ ببخشید.

س- ۱۹۴۸ .

ج - ببخشید ۱۹۴۸ روزنامه تایمز را میخواندم به یک موضوعی برخوردم که خیلی جالب بنظرم آمد . در مجلس انگلستان سئوالی از مرحوم بوین وزیر خارجه انگلستان کردند. خیال میکنم کابینه سر استوارت‌کریبس بود، کردند که دولت‌بیرمانی نفت خودش‌را ملی کرده و چرا دولت انگلستان به این امر اعتراض‌نمیکند ؟ مرحوم بوین جواب داد که ملی شدن و ملی کردن حق هر ملتی است مشروط بر اینکه خسارات طرف را بدهند.

س- کی پاسخ داد آقا این را ؟

ج - وزیر خارجه انگلستان به دولت.

س- بله .

ج -"ملی شدن حق هر ملتی است حق هر دولتی است مشروط بر اینکه خسارات طرف را بدهند. ما با دولت بیرمانی مشغول مذاکره هستیم و این موضوع را تعقیب میکنیم ." بنده از این نطق استفاده کردم و این نطق را چیدم و فرستادم تهران برای دوستم مرحوم عباس اسکندری که وکیل مجلس بود. به او گفتم که این بهترین سندی است که ما میتوانیم نفت‌مان را ملی کنیم . و شما بلندشویدالبته بموجب این سند تقاضای ملی شدن نفت را بکنید. عباس اسکندری در شهریور ۲۷ در ضمن استیضاحی که از دولت هژیر

کرد این موضوع را مطرح کرد و گفت که " امروز نامه‌ای بدست من از طرف یک ایرانی وطن پرست که اجازه ندارم اسمش را فاش بکنم از لندن رسیده و سندی برای من ارسال داشته است که بموجب این سند من امروز در این مجلس پیشنهاد میکنم که اصلا" ما باید نفت‌مان را ملی بکنیم . " و آن سند را در مجلس خواند و گفت،" من از این ایرانی پاک نهاد تشکر میکنم . " بعد هم یک نامه‌ای به من نوشت که آن نامه را هم الان اگر بخواهید بعد به شما یک نسخه‌اش را میدهم به شما که در آرشیو تان داشته باشید که " بله کاغذتان به من رسید و من حقش را ادا کردم در مجلس چهار ساعت نطق کردم و از تو هم تشکر کردم و چون از تو اجازه‌ای نداشتم اسم ترا هم نگفتم . " بعد Elwell - Sutton که یک نویسنده انگلیسی است که سابقا" هم در تهران در سفارت انگلیس کار میکرد و بعد هم استاد دانشگاه آکسفورد شد در یک کتابی که راجع به نفت نوشته است اینطور مینویسد که " در نطقی که عباس اسکندری در مجلس شورای ملی کرد او پایه ملی شدن صنعت نفت را در ایران گذاشت. در نطقی که کرد در مجلس نطق او باعث شد که پایه ملی شدن نفت. " بنا بر این من خیلی خوشحال هستم که باز در همان مأموریتی هم که در آنجا داشتم به مدت چهارسال تا ۵۱ که نفت ملی شد برگشتم به ایران ، توانستم یک کار خیلی مهمی یک صنعت مهمی را در صورتیکه این کار وظیفه سفارت‌خانه‌های ما بوده که هیچ کدام اینها اصلا" توجهی به این کارها ندارند آنها مأمور هستند که بنشینند مهملات بنویسند بفرستند به تهران. آنها را باید آنها میکردند که اصلا" نه کسی متوجه بود نه فلان بود. من خودم خیلی خوشحال هستم که با فرستادن این سند نطفه ملی شدن صنعت نفت را در ایران در آن مدت کاشتم بعد نتیجه‌داد. بعدا" من در هزار و سیصد و چیز بعد از ملی شدن برگشتم به ایران . چون آن دستگاه هم که برچیده شد نمایندگی نبود برگشتم به ایران .

س- بعد از هزار و سیصد و سی و دو

ج - سی و یک .

س ـ هزار و نهصد و

ج ـ سی و یک .

س ـ در سال ۳۱ شما آمدید

ج ـ ما ۳۱ که بعد نفت ملی شد ، ۳۱ ملی شد دیگر بله .

س ـ بله ، بله .

ج ـ ۳۱ ملی شد من برگشتم به ایران .

س ـ درزمان نخست وزیری دکتر مصدق .

ج ـ مصدق . برگشتم به ایران . البته در آن مدت باز برگشتم فکر این بودم که‌روزنامه را منتشر کنم یک روزنامه

س ـ چطور شد آقا شما برگشتید به ایران ؟

ج ـ ملی شد نفت دیگر . ملی شد آن

س ـ بله ، شما دیگر آن شغلی که در لندن داشتید چه کار کردید ؟

ج ـ هیچی دیگر آن شغل دیگر از بین رفت بکلی .

س ـ بله .

ج ـ چون من جزء هیئت نمایندگی دولت بودم در شرکت‌نفت .

س ـ بله .

ج ـ و چون نفت ملی شد دیگر شرکت‌نفتی نبود دیگر که

س ـ بله .

ج ـ این بود که من برگشتم به ایران بعد از ملی شدن صنعت نفت و بعدا " یک مدتی روزنامه " نبرد " را دوباره منتشر کردم مدت خیلی کوتاهی که مصادف شد بعد باوقایع سی تیر معروف که و آن اوضاع که بعد از آن هم دیگر من روزنامه را منتشر نکردم و افتادم به کار وکالت دادگستری بعد از آن . این خلاصه مطلب‌است تا آن تاریخ.

س ـ بعد از جریان سی تیر شما پرداختید به کار وکالت دادگستری .

ج ـ بله در کار دادگستری بودم و البته

س- خوب بعد از آن سی تیر وقایع مهمی در ایران اتفاق افتاد .

ج - خیلی .

س- شما بعنوان ناظر بر آن وقایع

ج - بله .

س- خاطراتان را ممکن است برای ما

ح - خاطرات خیلی مفصلی دارم .

س- توضیح بفرمائید؟

ج - ناظر بر آن وقایع خیلی خاطرات مفصلی دارم . اولاً که در همان کار کودتا البته من در آن دستی نداشتم ولی با مرحوم زاهدی خیلی رفیق بودم .

س- بله .

ج - چون زاهدی هم یکی از آنهائی بود که در زندان افتاد در ، زندان متفقین افتاد در مدت جنگ .

س- بله .

ج - او را از اصفهان گرفتندش وبردندش به فلسطین آنجا حبسش کردند. بعد که از آنجا آمد بیرون ما با هم خیلی رفیق بودیم دوست بودیم با همدیگر . او در جریان نخست وزیریش در جریانی که افتاده بود بر ضد مصدق اختلالاتی بکند یک روزی از من کمکی خواست . مرحوم ، نه نمرده ببخشید، آقای ابوالقاسم امینی آن وقت کفیل وزارت دربار بود که البته وابسته به مصدق هم بود ، برادر دکتر امینی ، او هم با من خیلی مربوط بود خیلی زیاد رفیق نزدیک بودیم با همدیگر . به من مرحوم زاهدی یک روز گفت که " اگر ممکن است،" البته او خودش هم با زاهدی خیلی رفیق بود، به من گفت که " اگر ممکن است این آقای امینی را بیاور من یک پیغامی دارم به شاه بدهم ." البته فراموش نکنید که شاه همیشه با زاهدی بد بود هیچ از زاهدی خوشش نمی آمد، خیلی با او بد بود . گفت ،" من یک پیغامی دارم به شاه بگو این پیغام را به شاه بدهد . " من به امینی گفتم امینی گفت که" من نه منزل زاهدی نمیآیم چون

مصدق خیلی مواظب است و اگر پیغامی دارد به تو بگوید و تو به من بگو من به شاه میدهم پیغامش را . " من به زاهدی گفتم و زاهدی گفت که " پیغام من این است به شاه ، که شما فرمان نخست وزیری مرا بدهید ." این در اسفند ۱۳۳۱ است دارم صحبت میکنم . به من گفت که ،" شما فرمان نخست‌وزیری را به من بدهید من اگر موفق شدم که به نفع شماست اگر موفق نشدم خوب من از بین میروم اهمیتی ندارد . " من به امینی گفتم امینی گفت " من پیغام را به شاه میدهم . " فردایش به من تلفن کرد و من رفتم منزل امینی ، گفت که " من به شاه گفتم شاه به من نگاهی کرد و گفت که من به دست این دزد فرمان بدهم ؟ دستم را ببرند فرمان نخست وزیری به این نمیدهم . بگو برود پی کارش . " به امینی گفتم که " من که این پیغام را این طور نمیدهم به او که . " گفت که " حالا چه میگوئی به او ؟ " گفتم " به اومیگویم که شاه گفته است که حالا وقتش نیست هر وقت وقتش باشد من فرمان را به شما میدهم بهر صورت . " چون من شاه را میشناختمش ، شاه بسیار بسیار آدم ضعیف یعنی ازاین ضعیف تر آدم در دنیا شما کمتر میتوانستید پیدا کنید و من با این زندگی های خیلی بخصوصی داشتم در مدت شاهی اش چه قبل از مصدق و چه بعد از مصدق . این مرد بسیار بسیار ضعیفی بود و این هر وقت تحت‌فشار بود مثل پیراهن عوض‌کردن تغییر عقیده میداد همیشه . و من میدانستم که بالاخره این یک روزی تحت فشار قرار بگیرد فرمان نخست وزیری این را خواهد داد و کما اینکه هم داد بالاخره . این یکی ازوقایع خیلی جالبی بود که درزمان ... البته من در خود کودتا دخالتی هیچ نداشتم با آقای زاهدی همکاری در خود کودتا نمیکردم . این کمکی بود که از من خواسته بود که پیغام را به او بدهم دادم و آن هم جوابی بود که آن داد بهر صورت‌شد نخست‌وزیر هم . این هم یکی از این چیزهای جالب زندگی بنده بودکه‌برای شما گفتم .

س - بله . خوب ، آقا ، بعد از کودتای ۱۳۳۲ وقایع مهمی در ایران اتفاق افتاد . شما در آن دوره آیا هیچ سمت‌دولتی داشتید ؟

ج - هیچ . من بعد از آن هیچگونه سمت دولتی اصلا" قبول نکردم . حتی مرحوم دکتر

اقبال وقتی که نخست وزیر شد به من چند دفعه پیشنهاد کرد هیچوقت قبول نکردم .

س - بله .

ج - و علتش هم این بود که میگفتم که آقا من یک آدمی هستم آزادم آزاده‌ام آزاده فکر میکنم . دلم میخواهد در یک جائی کار کنم که حرفم را بتوانم آزاد بزنم . و من جلوی زبانم را نمیتوانم بگیرم اصولا" ، عقیده‌ام را نمیتوانم نگویم . وکیل شدن من یا وزیر شدن من این به ضرر شخص شما تمام خواهد شد بعلت اینکه من آنجا نه وکیلی هستم که با دکمه بزنند فشار بدهند بلند شوم بنشینم و نه وزیری هستم که حرفی به من بزنند گوش بکنم . بنابراین من حرفم را خواهم زد و این خوب ، سر مدت کوتاهی طول خواهد کشید چه وزارت من چه وکالت من مدت‌کوتاهی طول‌خواهد کشید و بعد یا مجبور میشوم استعفا بدهم یا اسباب زحمت شما بشوم بنابراین بهتر این است که هیچوقت کاری نکنم . شاه هم این مطلب را میدانست . شاه با من هیچوقت‌به تمام چیز از ته قلب هیچوقت با من بد نبود . ولی با من نسبتا" احترام داشت چون میدانست که من طرز فکرم چه جوریست . ولی همیشه میگفت که این آدم ناسازگاری است .این‌لقبی که به من داده بود هیچوقت، میگفت" این ناسازگار است. سازگارنیست اصلا" . " حتی یک وقتی که دکتر اقبال میخواست انتخابات کند به او گفته بود که " خسرو را وکیلش بکنید. " گفته‌بود " نه خسرو بدرد وکالت نمیخورد . شما یک برادر دیگری دارید او خوب است برای وکالت. " او برادر کوچکتر من بود محمد علی بود که او وکیل شد البته (؟) البته من از دکتر اقبال هم برای این کار خواهشی نکرده بودم به‌اینکه وکیل بشوم . حتی مرحوم زاهدی هم وقتی رو کار آمد به‌من پیشنهاد کرد که وکیل بشوم . گفتم " نه آقا بدرد من نمیخورد. این وکالت‌ها اینها بدرد من نمیخورد . من همیشه آزادی خودم را حفظ کردم حالا هم حفظ میخواهم بکنم. من خودم را نمیخواهم آلوده کنم با این دستگاههای ...

س - خوب شما بعدا" پرداختید به کار وکالت باز هم ؟

ج - بله. من دفتر وکالتی داشتم در تهران . دفتر وکالتی داشتم و پنج شش نفر ازوکلا

باهم کار میکردیم یک law firm داشتیم . یعنی اولین بار بود در ایران یک law firm درست کردیم در ایران .

س ـ اسم law firm شما چه بود آقا ؟

ج ـ همراز .

س ـ همراز ؟

ج ـ دفتر وکالت همراز . بله

س ـ آقایان دیگری که با شما کار میکردند کی ها بودند ؟

ج ـ آقای محمود هرمز بود که از وکلای درجه اول تهران بود .

س ـ بله .

ج ـ آقای دکتر باقری بود از وکلای درجه اول تهران بود . آقای ابوالقاسم تفضلی بود . آقای شمس‌الدین‌بهبهانی بود . آقای چیز دیگر داشتیم که اهل کاشان بود، جوانی بود که یک‌پسر خیلی خوبی بود . پنج نفر بودیم که باهم کار میکردیم آنجا در تهران، بله .

س ـ بله .

ج ـ بله .

س ـ خوب ، آقا شما در تمام این دوران از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا انقلاب ۱۹۷۹ ناظر بر خیلی رویدادهای سیاسی

ج ـ اولاً خیلی

س ـ بودید .

ج ـ بله .

س ـ من میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که شما دیگر خودتان‌ادامه‌بفرمائید و آن‌خاطرات سیاسی ای را که دارید و ناظر بر رویدادهائی که بودید آنها را آنطور که میل خودتان است برای ما توصیف بفرمائید .

ج ـ اولاً" بگذارید یک‌مقداری هم باز از قبل از کودتا به شما بگویم .

س ـ تمنا میکنم بفرمائید .

ج ـ قبل از کودتا ما در آن مدتی که حزب داشتیم اولین خاطره من بود اولین ملاقات من با شاه در شهریور ۲۱ بود در کاخ سعدآباد با او ملاقات کردم .

س ـ بله .

ج ـ آن وقت جوانی بود البته در حدود ۲۲ سال ، گمان میکنم بله ، بیست و دو سه سالش بود ، تازه هم رو تخت نشسته بود . من رفتم پهلویش و مرامنامه " حزب پیکار " را که برای شما خواندم با تشکیلات اینها برایش بردم . شاه خواند و گفت " خیلی خوب است خیلی خوب است من اگر که شاه نبودم حتما" عضو حزب شما میشدم . " بعد ما با او ،خوب ، آن وقت ها ما خیال میکردیم که واقعا" خوب جوانی است دیگر جوانی است که آلوده نشده بود و آن وقت آدم خوبی بود ، خیلی آدم خوبی بود . احساسات وطن پرستی داشت . مرد خوبی بود آن وقت . وفکر میکردیم که خوب دیگر تقویت او باشد به صلاح مملکت است این بود که ما در قدم اول مان او را تقویتش میکردیم زیاد و بنابراین بود که ما رابطه خوبی با شاه داشتم آن وقت و اغلب میدیدمش . و حتی در زمان غائله توده‌ای ها و در اوج عظمت توده‌ای‌ها که آن تظاهرات را در تهران میکردند

س ـ تظاهرات برای پشتیبانی

ج ـ برای نفت و

س ـ از تقاضای نفت ؟

ج ـ نفت و مردم یک خرده قدرت نشان میدادند فلان میکردند ، این را من اغلب میدیدم ، آن وقت هم خیلی تنها بود و در سعدآباد میدیدمش گاهی ، میدیدمش صحبت میکردم . دلداریش میدادیم که آقا چیز نکنید . حالا این آن وقت آنقدر ضعیف بود که همان وقت میخواست که از ایران برود . این را من به شما امروز میگویم . جرج آلنی بود سفیر آمریکا در تهران ، او با من مربوط بود که بعد آمد اینجا سفیر خوبی هم بود . قبل از آن هم آن آقای Dreyfus بود در تهران آن هم سفیر خوبی

بود خیلی محبوب بود او را انگلیسی ها برداشتندش از تهران چون خیلی محبوب بوددر ایران هم زنش هم خودش ، خیلی آدم های محبوبی بودند. ما اطلاع پیدا کردیم از داخله شاه که شاه صحبت رفتن میکند میگوید اینجا جای ما نیست ما دیگر نمیتوانیم اینجا بمانیم . از تظاهرات توده‌ای ها خیلی ترسیده بود خیلی میترسید. من و یک دوست دیگرم ، حالا اسمش را نمیخواهم ببرم ، که او هم با جرج آلن خیلی رفیق بود، گفتیم که برویم پهلوی جرج آلن و به او بگوئیم و برود به این قوت‌قلب بدهد این جا خالی نکند چون رفتن این از ایران در این موقع حتما" مملکت را میاندازد دامن کمونیست‌ها . ما به جرج آلن گفتیم جرج آلن گفت" من چه میتوانم بکنم ؟ چه جوری بروم به این بگویم ؟ " گفتیم که " شما برو دیگر برو البته یکی دوسه روز با او تنیس بازی کن ، قوت‌قلب به او بده فلان بهش بده. گفت:" آخر من با اتومبیل سفارت‌نمیتوانم بیایم ." رفیق من گفت " من شما را با اتومبیل میبرم میرسانم تا سعدآباد و شما را برمیگردانم ." و این رفیق من در مدت یک ماه این کار را کرد . جرج آلن را میبرد به سعدآباد با شاه تنیس بازی میکرد. و این را تقویتش‌کرد و آنجا ماند. و اگر جرج آلن نبود و ما هم این فکر را نکرده بودیم این شاه چون آدم خیلی ضعیفی بود همان وقت رفته بود. همان وقت ازایران رفته بود و مملکت‌را به این وضع چیز انداخته بود . خیلی وضع ناگوار بدی بود آن وقت. بعد ما از کارهائی که درآن وقت کردیم در قسمت روزنامه نویسی این بود که ما اولین press association ایران را درست کردیم ، اولین انجمن روزنامه‌نگاران ایران را درست کردیم که خود من هم رئیسش بودم و یک مدت زیادی رئیسش بودم . وبرای اولین بار در ۱۹۴۶، یعنی‌درست بعد از جنگ ، من رفتم به نمایندگی انجمن روزنامه‌نگاران در اولین کنگره روزنامه نگاران بین المللی در پراگ که تشکیل شده بود شرکت‌کردم . درآنجا هم یک نطقی راجع به آزادی مطبوعات واینها کردم . وقتی میرفتم به پراگ شاه به من گفت که من یک پیغامی دارم به بنش رئیس‌جمهور چکسلواکی شما بدهید به او. به اوگفت که از قول من سلام برسانید ، چون بنش در مدت جنگ از طریق ایران آمد رفت به

مسکو یک سفری ، بنابراین با شاه آشنا بود. به من گفت که " از قول من به او سلام برسانید و بگوئید که ما در وضع خیلی دشواری هستیم اینجا شاید شما بتوانید به ما یک کمکی بکنید ." من رفتم در قصر بنش ، با او یک عکس خیلی خوبی هم دارم ،پهلوی بنش و پیغام شاه را دادم . آن وقت اوضاع چکسلواکی خیلی بد بود. مازاریک بود وزیر خارجه چکسلواکی بود که خیلی مرد وطن پرستی بود و کمونیست‌ها داشتند که اوضاع را میگرفتند در دست ، هنوز چون کمونیست نشده بود چکسلواکی ، ولی نزدیک بود که بگیرندش در. من رفتم بنش را دیدم پیغام شاه را به او دادم . بنش به من گفت که" به شاه از قول من سلام برسانید بگوئید که ایران و چکسلواکی در آسیا و اروپا هر دو در یک وضعیت هستند نسبت به شوروی ها . ما ازبین رفته هستیم امیدوارم شما از بین نروید. " بنش این پیش‌بینی را همان وقت میکرد . شش ماه بعدش هم آنجا سقوط کردند و دولت به دست کمونیست‌ها افتاد. بعد در آنجا شش ماه بعد دولت چکسلواکی به دست کمونیست‌ها افتاد . البته در آن انجمن روزنامه‌نگاران از همه جا بودند از انگلستان بودند که ما باآنها آشنا شدیم و همه آن روزنامه‌نگاران آنجا بودند. بعد من از آن سفر که برگشتم سفر شوروی پیش‌آمد برای من . در سفارت شوروی در تهران دو دسته شده بودند یک دسته‌ای بودند که میگفتند که باید که در ایران نفوذ کرد از طریق حزب توده . یک دسته‌ای هم بودند که میگفتند که در ایران باید نفوذ کرد از بالا از دربار. سردسته آن دسته‌ای که میگفتند که در ایران باید نفوذ را از دربار شروع کرد یک دکتری بود بنام دکتر بارویان ارمنی بود .

س. - بارویان ؟

ج - بارویان . این رئیس مریضخانه شوروی بود در تهران . این موفق شد یک مسافرتی درست بکند به مسکو و والاحضرت اشرف را دعوت کردند از طرف صلیب سرخ شوروی بمدت یک ماه . مرحوم امیرالملک مرزبان وزیر بهداری بود که او هم همراه بود . دو سه تا از خانم ها همراهش بودند . مرحوم سرلشکر شفائی که تحصیلاتش را در روسیه کرده بود زبان هم خوب میدانست ، او هم بعنوان آجودان والاحضرت همراهش بود . بنده هم که

هم باوالاحضرت آشنائی داشتم و همین که رئیس انجمن روزنامه‌نگاران بودم بعنوان روزنامه‌نگار باآنها رفتیم به مسکو . این سفر ما یک ماه طول کشید، در بادکوبه اولین جایمان بود که رفتیم . بعد رفتیم به مسکو ، لنینگراد و کیف و خارکف و استالینگراد و بعد برگشتیم به ایران . البته این باروبان خیلی آدم شوخی بود ، خیلی آدم خوشمزه‌ای بود. به بادکوبه که رسیدیم اول که نهار میخواستیم بخوریم این زنگی آنجا بود میزد کسی بیاید کسی نیامد . اول گفت که دموکراسی بزرگ شروع شد باید هر کسی کار خودش‌را خودش بکند. بلند شد و رفت پیشخدمت را صدا کرد که بیاید که یک‌کاری بکند . آن سفر برای من سفر خیلی آموزنده‌ای بود چون من خودم هم آدم خیلی curieux بودم کنجکاوی هستم از اینها ،و روسها هم پذیرائی خیلی عجیبی کردند ، پذیرائی خیلی عالی کردند . با وجودی که بعد از جنگ بود و هیچ چیز در روسیه نبود واقعا" رقت آور بود ، غذا و ، هیچ هیچ، خیلی وضع بدی بود. و اینها پذیرائی درجه اولی سنگ تمام گذاشتند و جاهای مختلف رفتیم دیدیم . ولی من خود من آدم خیلی کنجکاوی بودم شب ها اغلب مهمانی ها نمیرفتم میرفتم توی شهر گردش میکردم با مردم صحبت میکردم اینور آنور صحبت میکردیم . بطوریکه در یک در خارکف یادم میآید که یک‌شبی که رفته بودم یک‌جائی صحبت میکردم یا معلوم شد این ها خبر شده بودند البته همه تحت‌نظر بودیم ما آنجا . صبحی سوار طیاره که شدیم یک میزی بود چهار نفری من و باروبان واسمعیل خان شفائی و یک‌نفر دیگر با هم نشستیم میزی هم وسطمان بود. این باروبان درآمد به اسمعیل خان گفت که ،شفائی که، "این اقبال آخرش مرا به کشتن میدهد." گفت " چرا؟" گفت " او شب ها میرود این ور و آن ور ." گفت،" این شب ها میرود این ور و آن‌ور و با مردم صحبت میکنند فلان میکنند . این خیال میکنند ما هم خبر نداریم از این ها . و من هم مسئول این مسافرت هستم خواهش‌میکنم این بقیه مسافرت را این کارها را نکنید چون من جانم در خطر است ."

ما هم به او قول دادیم گفتیم " چشم ، نمیکنیم دیگر از اینکارها ." و ما وقتی

برگشتیم به تهران رفقای من آمده بودند به فرودگاه دیدن من . همه از من با یک ولع و حرص میپرسیدند که "خوب ، چه خبر بود روسیه ؟" فلان از این حرف ها . من به آنها گفتم که سرتان را بگذارید زمین و سجده‌ای بکنید. قدر این مملکت‌را بدانید زمین را سجده کنید . شما باید بروید آنجا‌را ببینید چه خبراست‌تا دیگر هوس ، نمیدانم کـــه ، چپی بودن و نمیدانم کمونیست بودن و فلان اینها از سر همه‌تان بیاید بیرون.
آنجا داستان دیگری است ، وضع دیگری است ، مملکت‌دیگری است اینها . اصلاً نه بـــا روحیات ما نه با اخلاق ما با هیچ چیز ما سازگار نیست. شاه به من گفت‌که " شمـــا از این مسافرتتان مقاله مینویسید ؟ " گفتم،" نه. " گفت،" چرا ؟ " گفتم ،" آن چیـــزی که من دلم میخواهد بنویسم که نمیتوانم بنویسم و صحیح هم نیست بعلت اینکـــه مـــن مهمان یک‌مملکتی بودم برگـردم از آنجا یک‌چیزهائی بر ضد آنها بنویسم، مشاهـــدات حقیقی خودم را بنویسم صحیح نیست چیز خوبی نیست. " گفت،" آخر چیزی هم کـــــه ننویسید بد است. " گفتم ،" من میتوانم بنویسم فقط مینویسم که امروز وقایع روز را مینویسم که رفتیم امروز آنجا فلان جا را دیدیم ، فلان موزه را دیدیم ، فلان جـــا را دیدیم . فلان جا نهار خوردیم ، فلان جا شب بودیـــم . هیچ تفسیری غیر از این نمیتوانم بنویسم . چون آنچه که باید بنویسم آن برخلاف ادب است‌و نزاکت است و صلاح ما هـــم نیست. " گفت که ،" خیلی خوب ، پس‌یک‌چیزی بنویسید. " بنده دو تا مقاله نوشتـــم و یـــک روز تلفن کردند از دربار که بنده عصری رفتم پهلوی شاه، گفت،" آقـــا این ها‌را که ننویسید بهتر است که. " گفتم ،" خوب ، بنده ،" گفتم به شما که من چه مینویسم بهر صورت ،من وقایع را مینویسم چیز دیگری نمینویسم . "
س ـ کجا منتشرش‌کردید آقا ؟ "ایران ما" ؟
ج ـ اطلاعات .
س ـ اطلاعات؟
ج ـ بله. در هر حال من به اینهـــا گفتـــم که نه من اینی کـــــــــــــــــــه مینویســـــم همین است دیگـــــر روز کجا بودیم ، شب کجـــا بودیـــــم .

غیر از این نمیتوانم بنویسم . صلاح نیستش‌واینها را هم‌دیگر موقوفش کردیم‌ونتوشتیم‌اصلا" .
این شاه همانطوری که خدمتتان عرض‌کردم آدم خیلی ضعیفی بود بسیار بسیار ضعیف بود
و هیچوقت خودش‌درباره خودش‌تصمیم نمیتوانست‌بگیرد. هر وقت‌مشکلی پیدا میشد
باید سایرین درباره‌اش‌تصمیم بگیرند . یعنی یک همچین آدمی بود. کما اینکه شما
دیدید که در وقایع کودتا ۱۳۳۲ هم خودش‌گذاشت ورفت دیگر آمریکائی ها تصمیم گرفتند
برگرداندندش. این واقعه اخیر هم خیال میکرد همینطوری میشود برای همین هم بود
که عوض‌اینکه بیاید به آمریکا ، چون قرار بود بیاید به آمریکا ، آمریکائی ها
موافقت کرده بودند که از تهران مستقیما" بیاید به آمریکا برود در کالیفرنیا در
آن منزل علم برود بماند. ولی این باز خیال کرد که این وقایع هم وقایع ۱۳۳۲ است
رفت‌به مصر آنجاها نزدیک‌ها نشست ، گفت‌که اگر قرار است برگردانند زودبرگردد
به‌ایران، میدانید؟ولی نه‌این‌آدم آدمی بود بسیار بسیار ضعیفی بود خیلی خیلی
ضعیف بود شما هیچ فکرش‌را نمیتوانید بکنید. ضعف این بقدری است که ایرانی ها یک
مثلی داشتند میگفتند که این با خواهر دوقلویش‌وقتی که مادرش‌حامله بوده‌آن خواهرش
مردی این را برداشته برای خودش، به این درجه معروف بوده داستان . خیلی آدم
ضعیفی بود . این آدم بنظر من اصولا" آدم خوبی بود و تا کودتائی که در ۳۲ شد این
آدم مسلما" هم آدم تمیزی بود و هم آدم خوبی بود. چون وقتی که پدر این رفت‌برای
این هشتاد میلیون تومان پول نقد گذاشت و مقدار زیادی ملک. تمام این پول را از
این به انواع و اقسام وکلا و اینها اصلا" گرفتند مدرسه بسازند فلان ، این پول ها را
همه را داد. بعد املاک‌را هم که آمدند و گرفتند و تقسیم کردند و نمیدانم یکی
بگیرد بردارد ببرد . بنابراین این خودش‌نه آدم مادی بود و نه آدمی بود
که عقب‌پول و مول و فساد و این حرف ها باشد. از بعد از مرداد که برگشت‌به ایران
این را ما ایرانی ها این کارش‌کردیم ، یعنی ما ایرانی هامیخواهم‌بگویم طبقه بخصوص
ایرانی ها،و از خصائص‌ما ایرانی ها این است که اصلا" بی تاس‌و تراشیم . برای

اینکه ملتی نیستیم که حس مسئولیت داشته باشیم برای خودمان همیشه دلمان میخواهد یک بتی را بتراشیم بگذاریم آنجا و دور این بت جمع بشویم تمام کارها را بیندازیم روی دوش آن ، تمام بدی ها مال او باشد ما خودمان در اینجا مشغول زندگی مرفه وخوب و مشغول چپاول و دزدی خودمان باشیم . این هم وقتی برگشت از رم برگشت و دلیل اینکه این هیچی نداشت وقتی که وارد رم شد آن مرحوم اریه که وکیل مجلس بود دسته چکش را برد پهلوی این و یک چک سفید امضاء کرد و داد به اینجا و گفت " شما اعلیحضرت هر چقدر پول میخواهید از حساب من میتوانید بردارید . " و این در رم هم یک شاهی پول نداشت بهیچوجه به هیچ عنوان پول نداشت . این که برگشت به ایران آقای علم و دار ودسته اش دورش جمع شدند و گفتند که ملاحظه فرمودید ؟ تشریف بردید آنجا یک شاهی هم پول نداشتیدو اینستکه اعلیحضرت باید فکر خودتان باشید. البته اینها فکر اعلیحضرت نبودند فکر خودشان بودند منتهی به این کیفیت گفتند به اعلیحضرت " اعلیحضرت هم باید به فکر خودتان باشید . "

روایت کننده : آقای خسرو اقبال
تاریخ مصاحبه : ۲۵ ژوئن ۱۹۸۵
محل مصاحبه : واشنگتن دی سی
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۲

این ها مقدمه چیدند و شاه را انداختندش توی راه بد توی راه فساد . دورش را محاصره کردند ارتباط شاه را با مردم و با آن آدم‌هائی که خوب بود ممکن است با او چیز بکنند، بکلی قطع کردند . دورش یک حلقه‌ای درست کردند از یک مشت آدم فاسد و خودشان مشغول چپاول شدند و او را هم آلوده‌اش کردند و از او هم دیکتاتور ساختند و این را انداختند توی این راهی که آخرش هم به این روز به این بدبختی افتاد که هیچ جا قبولش نکردند و در نکبت و فلاکت مردش به هر صورت. البته این آدم تا آن وقت مسلماً" آدم خوبی بوده مسلماً" آدمی بوده است که به مملکتش علاقه داشته دلش میخواسته ایران خوبی باشد هیچ در آن تردیدی نیست اساساً". ولی متأسفانه ما ایرانی ها اینطوری هستیم . پدرش را هم ما خرابش کردیم بعلت اینکه مرحوم رضاشاه وقتی که به سلطنت رسید او هم چیزی نداشت در هزار و سیصد و هشت و نه دو سه سال بعد از سلطنتش یک روزی آن سرلشکر خدایار خان میرود پهلویش میگوید" قربان اهالی رود هن آمدند این اسناد مالکیت را میخواهند تقدیم کنند به اعلیحضرت ." شاه عصبانی میشود اسناد را پرت میکند توی صورت این میگوید که من احتیاج به سند ندارم . احتیاج به ملک ندارم تمام ایران مال من است . برو پی کارت." البته ما ایرانی ها که نقشه داریم از در بیرون میکنند از پنجره ، از پنجره بیرون میکنند از توی راه آب بالاخره .این را دو سه دفعه دیگر این کار را (؟) که آخرسر شد بزرگترین ملاک ایران . املاک مردم را گرفت و فلان را گرفت و افتاد توی این کار،مقصودم این است که میخواهم بگویم ما ایرانی ها این خاصیت را داریم اصلاً" یک ملت خیلی خیلی بخصوصی هستیم که در دنیا بنظر من نظیر ما خیلی کم است و علتش هم این صفاتی که داریم علتش

اینستکه ما کمتر ملتی یا مملکتی در دنیا شم' می بینید که به اندازه ایران تهاجم داشته باشد و این مهاجمین برای ما یک اخلاق های بسیار بسیار بدی گذاشته‌اند . اولا" که ما یک نژاد خالصی نیستیم برخلاف اینکه همه میگویند . نژاد خالصی هستیم ؟ عرب آمده چندین قرن در ایران مانده، مغول آمده چندین قرن در ایران مانده . اسکندر آمده در ایران مانده ، این ها همه زاد و ولد کردند این ها همه چه کار کردند. ولی ما یک نژاد مخلوطی هستیم . آن وقت این هر مهاجمی که آمده، روید هر مهاجم هم اینطوری است‌دیگر ، مردم را به‌هم میاندازد جاسوسی میکنند برای همدیگر ، عدم اعتماد بهم دارند و خبرچینی میکنند درمقابل قدرت تسلیم هستند و در مقابل ضعیف به ضعیف زور میگویند ، این خاصیتی است‌این صفاتی است که برای ما گذاشتند اینهاهمه . واین ها همه رفته توی خون ما ، بنابراین ما ایرانی ها اولاً بهمدیگر هیچ اعتماد نداریم عادت نداریم حرف راست حرف حاف و پوست‌کنده بزنیم به هیچ عنوانی . در مقابل قدرت تسلیم هستیم . هیچ ملتی به اندازه ما دیکتاتوری نداشته و تحمل دیکتاتوری نکرده . هیچ ملتی دردنیا به اندازه ایرانی به دیکتاتوری عادت ندارد و تحمل دیکتاتوری را نکرده. تمام تاریخ ایران را شما ورق بزنید پر از پادشاهانی بوده است که همه دیکتاتور بودند. ما یک روزی با مرحوم عباس‌اقبال و مرحوم تقی زاده در دفتر مجله " یادگار " در تهران نشسته بودیم صحبت میکردیم و گفتند " آقا ببینیم از این پادشاه‌های ایران کی خوب بوده ؟ " پانصد و شصت پادشاه این ها یادداشت کرده بودند و به سوابق این ها که میرسیدند یک‌نفر از اینها را نتوانستند اینها بگویند که یک‌نمونه‌ای ما یک پادشاهی خوب باشد . شاه‌عباس‌کبیر از آن ظالم های درجه اول بوده . کریم خان زند ازآنها بود انوشیروان عادل از آن‌بدتر از همه . تمام این ها ظالم و نادرشاه با آن کور کردن پسرش چشم درآوردنش . تمام این ها یکی از یکی بدتر ، هیچ‌کدام این ها پادشاه خوبی ما نداشتیم . فقط رسیدند به یک‌کسی آن قازان خانی بود که آن هم چنگیز بود گفتند " این passable است این را میشود از ازش‌گذشت . این نسبتا" توی این هاخیلی...او

هم مغول بوده اصلا ". بنابراین ما این اخلاق در تمام ما ایجاد شده که به دیکتاتور تعظیم میکنیم هیچوقت حرفمان را نمیزنیم هیچوقت عادت نداریم ما حرف بزنیم حرف روراست بزنیم . من یادم هست که همین شاه یک روزی هم به او گفتم که همان اوائل قبل از مصدق اینها ، " شما چرا یک شورای مشورتی شما جوان هستید شما چرا یک شورای مشورتی درست نمیکنید که این مسائل مملکتی اینها را مشورت کنید صحبت کنید؟ " به من گفت که " پدرم به من یک نصیحت کرده گفته که با ایرانی دستجمعی مشورت نکن . با ایرانی تنها تنها صحبت بکن چون اینها وقتی دستجمعی میشوند حرف نمیزنند. این ملاحظه این را میکند آن ملاحظه آن را . در دستجمعی در اجتماع ایرانی حرف نمیزند این ملاحظه این را میکند آن ملاحظه آن را باید بکند، هیچوقت در دستجمع مشورت نکن و همیشه تک تک اگر حرفی هم بزنند تک تک میزنند هیچوقت دستجمعی مشورت نکن." بنابراین ما هیچوقت ملتی هستیم که صراحت لهجه نداریم، صمیمیت نداریم ، اعتماد نداریم ، ما به خارجی بیش از خودمان اعتماد داریم بیش از خود ایرانی ها ، ایرانی ها به یک خارجی اعتماد میکنند ولی به یک ایرانی خیلی کمتر اعتماد میکنند . اینهاست که معایب اجتماع ماست و این ها توی خون ما رفته اینها هم جز با تربیت، جز با تعلیم و تربیت با چیز دیگری بیرون نمیآید از خون ما . و عجیب است که، این را من به شما بگویم که ما محصل هم که میفرستادیم به اروپا آنهائی هم که میرفتند اروپا تحصیل میکردند و برمیگشتند به ایران این عادت را ترک نکرده بودند یعنی این بقدری قوی است در ما هنوز توی خون ما مانده است که هنوز با تحصیل خارج هم رفع نمیشد هنوز . این ها میآمدند به آنجا یا مقاومت نمیکردند میگذاشتند میآمدند یا اگر میماندند آنجا همرنگ اجتماع میشدند عین اجتماع میشدند همرنگ اجتماع میشدند این کارها را میکردند عین کار . این اینقدر در ما قوی است . من خودم از آنهائی هستم که معتقدم که بلا و بدبختی ما ایرانی ها و این مملکتی که امروز داریم سر دو چیز است . یکی از وقتی است که اسلام آمده به ایران که اصلاً مملکت ما را بکلی زیر و رو کرده با این خرافاتش و با این حرفها مخصوصا" شیعه‌ای که ما درست کردیم .

اما اسلام اول عیبی ندارد که ولی این شیعه‌ای که ما درست کردیم که الان نمونه‌اش را شما می بینید این بلای جان این مملکت شده که هیچوقت به این زودی ها هم خلاص از آن نمی شویم اصلا" . یکی دیگر هم رژیم سلطنتی ایران است ، رژیم سلطنتی هیچوقت در ایران نمیگذارد که مردم به سوی دموکراسی بروند. نه اینکه او نمیگذارد آن عده‌ای هم که منفعتشان نیست که ایران به سوی دموکراسی برود آنها هم نمیگذارند اصلا" . رژیم سلطنتی را اینها تقویت میکنند . الان همین عده‌ای که افتادند دنبال پسر شاه . آقا شما از همین ها بپرسید " آقا در این اوضاع آشفته ایران، دراین وضعی که ایران دارد این اوضاع بین المللی یک جوان ۲۴ ساله‌ای که مملکتش را نمیشناسد تجربه‌ای ندارد این چه امیدی میتواند برای مردم ایران باشد ؟ این را شما به من بگوئید. یک جواب بدهید آقا این جوان چه میتواند بکند برای این مملکت ؟ چه امیدی میتواند برای ایران باشد که شما دور این جمع شدید ؟ " ولی دور این جمع شدند برای چی ؟ برای این که این را هم مثل پدرش بکنند آنجا اگر موفق بشوند که موفق نخواهند شد بنظر من ، این را بگذارندش آنجا دورش جمع بشوند یک حلقه‌ای درست بشوند وهمه‌را بگیرندو عین باباش بروند همان بلائی که سر باباش درآوردند دربیاورند و برود پی کارش وسط راه . این سلسله پهلوی خوب از سلسله‌های کم نظیر دنیاست دو تا پادشاه داشته هر دو هم یک‌جور روی کار آمدند هر دو هم به یک‌سرنوشت مبتلا شدند هر دویشان ، هر دویشان به یک‌سرنوشت مبتلا شدند هم او پدرش به‌آن صورت مرد این هم به همان سرنوشت مبتلا شد . این دو چیز بنظر بنده باعث بدبختی ایران است و تا این دو کار هم حل نشود این ما روی آسایش و خوبی نخواهیم دید اصلا" . و این هم واقعا" آقای درخشش یک سئوالی کرده بود هفت‌هشت‌تا سئوالی کرده بود چند وقت پیش ،

س- بله، بله.

ج - که بنده یک جوابی به او دادم که البته حالا بعد چاپ‌خواهد کرد شاید آن را هم بعد ملاحظه بفرمائید ضمنا" ، این نوشته بود که دموکراسی‌چه‌جور میشود در ایران برقرار

کرد ؟ گفتم ،" آقا دموکراسی یک راه خیلی طول و درازی دارد . و این مملکتی که مردمش اینقدر اکثریتش بی سواد هستند و حتی وزرای این مملکت هم قانون اساسی شان را نمیدانند چیست ؟ یعنی شما از تمام این ها که الان سنگ قانون اساسی به سینه میزنند بپرسید قانون اساسی ایران چیست ؟ چه میگوید قانون اساسی ؟ اگر کسی به شما توانست بگوید ، نود و نه درصدشان اگر توانستند به شما بگویند بنده به شما هر چه بخواهید به شما میدهم . همان طبقه حاکمه‌ای هم که در ایران بودند هیچکدام قانون اساسی را نخوانده بودند نمیدانستند چون موجبی نبوده بخوانند . چون یک رژیمی بوده با یک سیستم دیگر برخلاف قانون اساسی اداره میشده

س - بله .

ج - اصلاً موجبی نبوده برای قانون اساسی یعنی رئیس الوزرایش هم نمیدانسته قانون اساسی چیست ، وزیرش هم نمیدانسته ، وکیلش هم نمیدانسته قانون اساسی چیست . الانش هم نمیدانند اصلا " . گفتم بنابراین در یک همچین وضعیتی برقراری دموکراسی خیلی کار مشکلی است . گفتم بنظر من اولش اینستکه باید یک جمعیتی درست بشود که معتقد باشند که دموکراسی برای ایران خوب است و این ها جمعیت حمایت از برقراری اصول دموکراسی در ایران .

س - آقای اقبال میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که فعلاً بحث ، اگر اشکالی ندارد ، بحث نظری و تحلیلی را بگذاریم کنار بپردازیم به توصیف آن رویدادهای مشخص تاریخی که شما ناظر بر آنها بودید .

ج - از بعد از چی داشتیم ؟ بعد از

س - من سئوال را مطرح کرده بودم از بعد از کودتا تا دوران انقلاب ، خوب ، شما دوران انقلاب را هم قبلاً " به من گفتید که با آقای خمینی ملاقات داشتید

ج - بله ، بله ، بله .

س - و شما فرمودید که شروع بکنیم از قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ،

ج - بله

س- و بنابراین شروع کردید از ملاقات خودتان در سال ۱۳۲۱ با محمدرضا شاه.
ج - بله.
س- و بنابراین میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که از همان جا شروع بکنید و آن رویدادهای مشخصی را که شما ناظر بر آنها بودید آنها را برای توصیف بفرمائید که اهمیت تاریخی دارد.
ج - رویدادهای مشخصی که من برای شما بتوانم یکی یکی بگویم چون که رویدادهای مشخص ایران بعد از کودتا در آن زمان زاهدی و عرض‌کنم،
س- بله، که چطور شد مثلاً زاهدی برکنار شد؟ آیا شما اطلاعاتی از برکنار شدن و چگونگی برکنار شدن آقای زاهدی دارید؟
ج - بله، زاهدی را ملاحظه بفرمائید، وقتی زاهدی برکنار شد، خوب، من با سابقه قبلی زاهدی با شاه خوب نبود هیچوقت، یعنی شاه هم با زاهدی خوب نبود، بهیچوجه با هم میانه‌ای نداشتند. بنابراین مخصوصاً" چرن که نظامی بود اصلاً" چون که نظامی بود آمده بود سر کار و شاه خوشش
س- بله.
ج - نمیآمد که نظامی سر کار بیاید. یک‌وقتی هم که رزم آرا آمده بود سر کار شاه گفته بود که این یک مورد استثنائی بوده است‌که سر کار آمده. دیگر این نظامی ها پشت گوششان را ببینند نخست وزیری را ببینند پس‌بنابراین
س- بله.
ج - اصلاً" از نظامی خوشش‌نمیآمد که بیاید سر کارقدرت‌دستش‌بگیرد. واین بود که همیشه با او کلنجار میرفت با زاهدی. همیشه با زاهدی کلنجار میرفت چوب لای چرخش میگذاشت اذیتش‌میکرد اصـلا". با اینکه بالاخره آمریکائی ها را قانع کرد که این زاهدی را برش‌دارند. آمریکائی را قانع کرد و زاهدی هم بطور خیلی فرم بدی برداشتش خیلی. پیغام به او داد که " بروید شما استعفا بدهید." علم را فرستاد پهلویش که " شما بروید استعفا بدهید." بطور خیلی زننده‌ای برداشتش. خوب، آن هم استعفا

داد و بعد رفت به سوئیس فرستادش به سوئیس که آنجا سفیر شد درسوئیس بهرصورت. و بعد از آن خوب آقای علاء آمد روی کار .

س - بله.

ج - آن وقت هم هنوز شاه باز چیزی نبود در زمان کابینه علاء هم البته شروع شد به تمایل به سمت کار آمریکائی ها رفتند و کارهائی شد که تمایل به سمت آمریکا پیدا شد آن وقت. از بعد از علاء کابینه مرحوم دکتر اقبال روی کار آمد . در اینجا من به شما خیلی چیز میتوانم بگویم در کار کابینه مرحوم دکتر اقبال .

س - تمنا میکنم .

ج - بنده با مرحوم دکتر اقبال توی برادرها از همه بیشتر نزدیک بودم یعنی با تنها کسی که نزدیک بود من بودم . مرحوم دکتر اقبال مرد بسیار بسیار شریف و خوبی بود فوق العاده . و این تنها آدم درست این دستگاه بود یعنی تنها آدمی که درست بود در دستگاه شاه این بود . حسابش هم باشاه با حساب سایرین فرق داشت. این حسابش با شاه رسمی بود این در زندگی خصوصی شاه شریک نبود . در صورتیکه علم و اینها همه در زندگی خصوصی شاه شریک بودند، مهمانی های شبانه اش ، نمیدانم، فلان . ولی این همیشه در ضمن اینکه به شاه نزدیک بود ولی داخل زندگی خصوصی شاه فعل و انفعالاتش ، کارهای (؟) بهیچوجه نبود اصلاً . شاه دکتر اقبال را خیلی دوستش داشت چون این دکتر اقبال خیلی آدم صمیمی ای بود به شاه و روی عقیده به شاه خدمت میکرد یعنی معتقد بود که واقعاً" وجود این آدم برای این مملکت لازم است جز این هم alternative دیگری نیست . روی این بود که تمام تخم مرغ هایش را در سبد شاه گذاشته بود و واقعاً" از هیچ کاری هم برای این مضایقه نمیکرد. خالصاً " مخلصاً" با شاه چیز بود یکی بود . من به مرحوم دکتر اقبال وقتی که البته خوب آن در دوره مصدق مورد غضب قرار گرفت مورد غضب مصدق قرار گرفت و استاندار آذربایجان بود و از آنجا مصدق برداشتش و آمد به تهران . و به شما میخواهم بگویم که شاه چقدر ضعیف بود ، این دکتر اقبالی که با شاه اینقدر رفیق بود از ۱۳۲۲ که

معاون وزارت بهداری شد و بعد همانطور با شاه بود ، این از ترس مصدق دکتر اقبال را نمیپذیرفت اصلاً ، استاندارش بود دیگر از آذربایجان آمده بود آن هم نزدیکیش با همین فلان از این حرف ها ، نمیپذیرفت از ترس مصدق این قدر آدم ضعیفی بوده . بعد هم خوب ، زاهدی که آمد این را رئیس دانشگاهش کردند البته در زمان زاهدی رئیس دانشگاه شد .

س - بله .

ج - البته آنجا خوب ، جوهر خودش را بیشتر نشان داد که البته نظامی ها را برداشت از آنجا و (؟) دانشگاه را یک تکانی داد و فلان کرد و این ها . دکتر اقبال ذاتاً بنظر من مأمور خیلی خوبی بود یعنی یک عضو دولت خیلی خوبی بود . یک رئیس دانشگاه خیلی خوبی بود . اولاً تحصیلات خیلی عالی داشت ، تحصیلات خیلی عالی در فرانسه داشت و ذاتاً هم آدم پرکاری بود ، آدم درستی بود ، آدم خوش فکری بود . یک عضو دولت خیلی خیلی خوبی بود . ولی بنظر من یک سیاستمدار بسیار بسیار بدی بود . یعنی اصلاً سیاستمدار نبود بهیچ عنوانی این مرد سیاستمدار نبود که نبود . بنده با این همیشه در سر نزدیکی اش با شاه صحبت میکردم و او با تعصب زیاد میگفت که من اشتباه میکنم . من میگفتم که نه شما بی خود این قدر به شاه چیز هستید (؟) و اینقدر اطاعت از او میکنید و حرفش را گوش میکنید و هرچه اینقدر کار برایش میکنید . بی خود شما تخم مرغ ها را توی سبد شاه گذاشتید . شما باید که در مقابلش هم مقاومت بکنید . این کار را بکنید این کار را بکنید این کار را . و او میگفت ، نه باید که در مقابلش تسلیم بود . ما همیشه با هم این بحث را همیشه داشتیم با همدیگر سر این این اختلاف سلیقه را باهم داشتیم . من وقتی که این وزیر دربار شد ، بعد از دانشگاه که وزیر دربار شد ، گفتم به او " خوب ، شما الان آنطوری که من می بینم در خط صراط نخست وزیری هستید . میروید به سمت نخست وزیری پس بنابراین شما بیائید من برایتان یک کاری بکنم . و بیائید الان که وقت دارید وقت مطالعه دارید یک دولتی برایتان تشکیل بدهم و اعضایش را الان معلوم بکنیم . و

شما با این هیئت دولت جلسات داشته باشید . بنشینید فکرکنید اگــــــر روزی روی کار آمدید چه کار خواهید کرد ؟ با چه برنامه‌ای بیائید روی کار ؟ چه کار میکنیـــد؟" این فکر بنده را پسندید و ما یک‌عده از رفقایش‌را که بعدا" همه توی کابینــــه‌اش آمدند جمع کردیم . جمع کردیم و هفته‌ای یک‌روز ما باهم جلسه داشتیم با اینها . اسـم تهیه میکردیم که کی برای استانداری خوبست ، کی برای وزارت خوبست ، کی برای فلان خوبست ، از این حرف ها . برنامه تهیه میکردیم برای (؟) ودر تمام ـــــــن جلسات من یادم هست که دو سال طول کشید این جلسات البته هفته‌ای یک‌دفعه مادوسال جلسه داشتیم با آنها ، یک موضوع مطرح بود این راهمیشه من‌مطرح میکردم ، میگفتم کـه " فراموش‌نکنید آقایان که در مقابل شاه شما تسلیم نباید بشوید . شما وزیر هستیـد مسئولیت دارید تسلیم شاه نشوید . به‌شاه احترام‌میگذارید شاه مقـــام طبق‌قانــــون اساسی‌است‌فقط.تسلیم شاه‌نشوید نگذارید شاه سوار شما بشود . " همه یادم هست‌توی هـر جلسه‌ای ختم میشد با این موضوع . شب نزدیکی های عید بود ، عید ۱۳۳۶ که دکتـــــر اقبال همان سال بعد نخست وزیر شد . من در اسفند بود میآمدم به آمریکا دکتر علــی امینی اینجا سفیر بود در آمریکا . من با او خیلی مربوط بودم خیلی زیاد. آمدم اینجا و قبل از اینکه خواستم بیایم از ایران دکتر اقبال به من گفت که " من باشاه دارم میروم به مکه و شاه به من گفته است که خودتان آماده باشید بعد از عید شمامیآئید روی کار."و من هم چون مسافرت میآمدم از من خواهش‌کرد که آن صورت‌ها و اسامـی و لیست‌ها اینها همه‌را بگذارم پهلویش‌باشد که‌اگرکار... گفتم‌خیلی‌خوب. بنده‌آمدم‌به‌آمریکا و پهلوی همین سفارت پهلوی علـی امینـی بودم و منزلم آنجا بود اصلا" . خبـــــر از تهران آمد که کابینه دکتر اقبال تشکیل شده است و بعد امینی گفت که خوب ، کی ها هستند وزرایش ؟ گفتم ،" بردار بنویس ." گفت ،" تو از کجا میدانی ؟ " گفتم که ، " والله این کار را برایش‌کردم ." گفت ،" عجب کاری کردی برایش . " و بعد از همان جا به بنده یک تلگرافی کرد که شما هر شغلی میخواهید بگوئیدکه ما بــــرایــــش... من جواب به او دادم که من در جلسات‌هم به شما گفته بودم حالا هم به شما میگویـــم

که شغلی خودم نمیخواهم . بنده از اینجا که برگشتم از آمریکا که برگشتم به تهران چند تا از وزرایش آمده بودند به فرودگاه که مرا ببینند، توی راه به من گفتند " آقا آن صحبت‌هائی که ما میکردیم در اینکه دکتر اقبال تسلیم شاه نشود، عوض‌شده و این حالت تسلیم پیدا کرده به شاه ." گفتم :" پس‌مرا شما به منزل نرسانید من میروم نخست وزیری یکسره دکتر اقبال را میبینم ." رفتم به نخست‌وزیری و دکتر اقبال را دیدمش و گفتم که " کارتان چطور است و فلان ؟ " گفت :" خوبست‌و مشغول هستیم و پیشرفت میکنیم . " گفتم که " رفقایتان یک‌همچین صحبتی با من میکنند،این صحت دارد ؟ " گفت:" نه، " گفت :" من اگر تا سه ماه دیگر نتوانم آنطور که دلم میخواهد کار بکنم استعفا میدهم و میآیم بیرون . " البته خوب ، آن کار که نشد وکار هم برعکس شد و همینطور که خارجی ها هم نوشتند در کتاب هایشان . مثلاً Cottam در یک‌کتابش نوشته خیال میکنم اینستکه پایه دیکتاتوری شاه را متأسفانه دکتر اقبال گذاشت در ایران ، متأسفانه. و آن وقتی بود که رفت در مجلس، شاه در آمریکا بود مسافرت کرده بود به آمریکا ، و از او استیضاح کردند دکتر اقبال را . این رفت به مجلس و جواب داد اینطوری که " آقایان من به رأی شما احتیاجی ندارم. من رأی یک‌نفر را میخواهم و آن یک‌نفر هم اینجا نیست باید صبر کنم تا آن یک‌نفر برگردند اعلیحضرت همایونی ، اگر اجازه دادند من جواب استیضاح شما را میدهم . اگر ندادند نمیدهم اصلا" . " و آن روز بود بنظر بنده که فاتحه همان دموکراسی ظاهری و همان اصولی‌که ظاهرا" هم بود که خوب ، گاهی هم خودشاه رعایت میکردند . پدرش بیش‌از همه رعایت میکرد ، پدر این هر کار که میخواست بکند همه‌اش‌از راه قانون میکرد . این مجلس‌را میبرد فلانش‌را میبرد کسی این حرف ها را هم نمیزد که میگفت مجلس مجلس‌است فلان و فلان . ولی این آن روز دکتر اقبال که این حرف را زد این پایه دیکتاتوری شاه گذاشته شد و پایه‌اش دکتر اقبال‌بود.خوب بعد دکتر اقبال رفت به‌آن‌سمتی که حتی یک‌روزی یک‌کسی به شاه گفته بوده است که " شما چرا به دکتر اقبال اختیار نمیدهید کارهایش‌را بکند ؟ " گفته بود که" اختیار را نمیدهند اختیار

را میگیرند . دکتر اقبال وقتی میآید پهلوی من برای یک مرخصی رئیس بانکش از من اجازه میخواهد این اختیار نمیخواهد از من . " آن وقت آن نتیجه آن کار این شد که شاه عادت کرد که از تمام جزئی ترین کارها مطلع باشد و همه کارها با اجازه اوبشود. این این عادت را گذاشت دکتر اقبال که افتاد مملکت روی سراشیبی آنجوری که دیدیم که خود دکتر اقبال هم روی همین کار رفتش که آن داستان مفصلی است که بعد بهموقعش به شما میگویم . که افتاد مملکت رو به سراشیبی و کارها از جریان خارج شد و هرکه هر کار دلش خواست میکرد میرفت پی کارش . یکی از کارهای مهمی که دوره دکتر اقبال شد که بعد کار به فساد و بدی کشید این پایهگذاری صنایع ایران بود . در آن وقت در کابینه دکتر اقبال آمدند و گفتند مملکت باید صنعتی بشود. و برای این کار پول که نداشتند آن وقت و گفتند پول از کجا بیاوریم ؟ گفتند بیائید پشتوانه اسکناس را که طلا بود اینها را تقویم بکنیم جواهرات سلطنتی ایران ، و این ها ارزش خیلی بیش از این هاست و ما آن وقت صد در صد پشتوانه داشتیم پشتوانه طلا و جواهرات داشتیم برای اسکناس مان . آمدند تقویم کردند سیصد میلیون تومان اضافه درآمد . گفتند " خوب ، این سیصد میلیون تومان را میگذاریم برای توسعه صنایع . آقای شریف امامی وزیر صنایع بود و آمدند و گفتند که هر کسی که بخواهد کارخانه وارد کند نصف سرمایه را خودش بدهد نصفش را هم ما میدهیم و حمایت میکنیم صنایع ایران را درست میکنیم . یکی از بدترین کارهای ایران بود این صنایعی که در ایران اینها درست کردند به این کیفیتی که این ها درست کردند که تمام صنایع مونتاژ بهضرر مصرفکننده . این آقایان چه کار کردند ؟ آقایان آمدند رفتند فاکتورهای جعلی درست کردند کارخانهای که یک میلیون تومان میارزید فاکتور گرفتند دو میلیون تومان آمدند گفتند که بنابراین شما یک میلیون تومان به ما قرض بدهید دیگر، این فاکتور دومیلیون تومان می ارزد یک میلیونش را ما میدهیم یک میلیونش را شما بدهید . بنابراین پولی نداشتند تمام پول کارخانه را از دولت گرفتند. بعد دولت به ضرر مصرفکننده تمام مواد اولیه این ها را از گمرک معاف کرد بعد روی واردات مشابه این ها تاکس

گذاشت از خارج و این ها با آزادی عمل افتادند به غارت مردم به ضرر مصرف کننده بدون اینکه مالیاتی بدهند. پنج سال ده سال معافیت مالیاتی به اینها داد . مواد اولیه را اصلا" چیزی گمرک نگرفت . هر قیمتی خواستند اینها اینها گذاشتند به ضرر مصرف کننده بدبخت بیچاره مردم ایران . یک صنایع قلابی پوشالی مونتاژ برای ایران درست کردند و شروع کردند این ها به غارت مملکت. تمام مملکت را اینها غارت کردند از همین راه. البته هم وزیر صنایع‌اش هم معاونینش در تمام این کارخانجات همه سهم گرفتند اینها همه‌شان ، تمام‌شان ، همه اینها سهم داشتند ،تمام‌شان . و با کمک این آقایان تمام آن کاری که توانستند اولین پایه سقوط این رژیم وخرابی مملکت روی این کار گذاشته شد بنظر من . این اولین پایه‌اش بود که بعد افتاد به اشل های خیلی بزرگ و مفصل . دکتر اقبال روی همان خلوص عقیده‌اش و صمیمیتش و صداقتش و از این حرف ها ، خوب ، افتاد کار عقب شاه و رفتند و رفت و رفت تا آن انتخابات معروف انجام گرفت . در آن انتخابات که البته آن هم با نظر شاه بود ،

س ـ دوره بیستم ؟

ج ـ نخیر دوره چندم بود که ؟ بیستم نبود . انتخاباتی که زمان دکتر اقبال شد دوره بیست نبود . بیست و چندم بود.

س ـ بیست و یکم بود آقا .

ج ـ بله ، که مجلس را منحل کردند بعدش .

س ـ بله ، بله ، مجلس ۲۱ بود .

ج ـ آن‌دوره انتخابات شد که آن وقت حزب مردم بود و حزب

س ـ ملیون .

ج ـ ملیون بودند و دکتر اقبال ملیون بود و آقای علم هم مردم بودند و پست‌ها را با نظر خود شاه در جلسه‌ای که با شاه کردند تقسیم کردند که این قدر وکیل مال اینها باشد این قدر وکیل هم مال اینها باشد. اینها همه اینها شد با نظر خود شاه توزیع‌شد. بعد از انتخابات یک کمی سروصدا بلند شد و فلان شد . خوب ، انتخابات هم شاه آمد

بهم زد . بهم زد و دکتر اقبال در نتیجه آن کار از کار استعفا داد رفت کنار بعد از آن . البته شاه آنجا همیشه یک فدائی میخواست برای هر کاری که میشد ولی این انتخابات مثل همه انتخابات بود همه‌اش قلابی بود با نظر خود شاه هم بود با نظر سازمان ها بود همه میدانستند خوب عده‌ای ناراضی شده بودند فلان شده بودند آمدند بهم زدند و دکتر اقبال هم رفت کنار و استعفا داد. استعفا داد و بعد هم که مجلس منحل شد و انتخابات دوباره کردند و آقای شریف امامی سر کار آمد که انتخابات مجددی کردند و دکتر اقبال هم آنجا تهران بود و سناتور شد آنجا . بعد از اینکه کابینه امینی سر کار آمد قبل از اینکه امینی روی کار بیاید پست سفارتی دادند به او در لندن که امینی آمد آن را بهم‌اش زد. بعد یک پست سفارتی در اسپانیا به‌او دادند که بعد آن هم بهم خورد و بعد شد سفیر ایران در یونسکو شد رفت به پاریس . یک دوسالی رفت به پاریس تا برگشت رئیس شرکت ملی نفت شد. میخواستم بگویم راجع به کار دکتر اقبال صحبت میکردم .

س- بله.

ج - بعد از آن آمدیم کابینه آقای شریف امامی آمد روی کار دیگر.

س- بله، بله.

ج - آنها هم که دنباله همان برنامه‌هائی که بود گرفته بودند و دیگر خط مشی معلوم شده بود دیگر اصلا" . آن وقت خط مشی مملکت معلوم شده بود که هر چه شاه میگوید همان حرف است و کسی هم جرأت حرف زدن‌ندارد و عرض‌کنم ، راه این است . عده‌ای هم که مجهز شده بودند با پول زیاد و آنها هم مشغول دزدی و چپاول خودشان . تبعیض‌و نمیدانم، اینها هم که به حد اعلی در مملکت شده بود. و این ها شروع کردند طبقه جوان را و تحصیل کرده را ناراضی درست‌کردن و نطفه این کار انقلاب ایران از ۱۳۴۰ گذاشته شده بود این کاری نبود که دو روزه بشود . در بین محصلین که همان محصلین در خارج محصلین در داخل ، استادهای دانشگاه، درنتیجه اینها نطفه این کار در آن وقت گذاشته شد در نتیجه همین تبعیضات در نتیجه همین

ناروائی ها نطفه گذاشته شده بود . که بعد واقعه خمینی اتفاق افتاد ۴۲

س ـ ۱۵ خرداد.

ج ـ ۱۵ خرداد اتفاق افتاد در زمان کابینه آقای علم و آن کشتاری شد در تهران که نطفه این کار خمینی هم در آن روز کاشته شد البته. البته عده خیلی زیادی عقیده دارند حالا نمیدانم اگر درست یا غلط است که این کار انقلاب نطفه‌اش همان وقت زمان خمینی کاشته شد و بدست انگلیس‌ها کاشته شد چون میگویند که انگلیس‌ها آخوند همیشه نوکر انگلیس‌است و شکی هم بر این کار هست که‌آدم این را بتواند دلیل قبولی باشد اینستکه همین خمینی را شاه میخواست بکشدش و علم که وابسته به انگلیس‌هاست و وابسته نزدیک به انگلیس‌ها و همه‌کاره انگلیس‌ها بود درایران رفت پهلوی شاه، او واسطه شد و نجاتش داد و الا شاه میخواست خمینی را بکشدش .

س ـ شما در ایران تشریف داشتید در ۱۵ خرداد ؟

ج ـ بله، بله.

س ـ آیا در آن موقع جریانی بود که شما خودتان مستقیما" در آن شرکت داشتید ؟

ج ـ نه.

س ـ یا ناظر بر آن بودید ؟

ج ـ نه.

س ـ که شما اطلاعی داشتید در

ج ـ نه، نه. در کجا ؟

س ـ در ارتباط با وقایع ۱۵ خرداد ؟

ج ـ نه، نه، نه، من هیچ ارتباطی نداشتم ولی فقط شاهد آن کشت‌و کشتار بودم که آن روز توی خیابان بودم اتفاقا تیراندازی هائی که میشد

س ـ بله.

ج ـ و کشت‌و کشتار مفصلی هم کردند از این ها .

س- شما در آن موقع هنوز در سمت‌وکالت دادگستری

ج - بله، بله من

س- فعالیت میکردید .

ج - من تا آخر آنموقـــــــع تا وقتی که انقلاب هم شد شغل وکالت دادگستری داشتم .

س- آیا شما بین خودتان دوستانی یا یک‌گروه سیاسی داشتید که از آن طریق بتوانید که نقشی در رویدادهای سیاسی که در ایران بود بازی بکنید یا اینکه ناظـــــــــر باشیــــــد ؟

ج - من خودم منفردا" . نه، نه گروه آنطوری نداشتم ولی خودم من منفردا" به اصطــلاح گاهی اوقات یک‌کارهائی میکردم که توی کار مملکت مؤثر بود بدون اینکه کسی هـــم بداند بدون اینکه صحبتی . این قضیه مثلا"

س- بله آن کارهـــا را ممکن است برای ما توضیح بفرمائید ؟

ج - حالا مثلا" این قضیه مثلا" همین ملی شدن صنعت‌نفت را این تازه مثلا" رو شده مثلا" یک‌سال است رو شده من تا آن وقت‌به هیچکس‌نگفته بودم .

س- بله .

ح - آن هم نتیجه‌اش‌این بود که این آقایان روزنامه " ‌بهه" ای هست د لنــــــــدن منتشر میشود

س- بله .

ج - آنها هم یک‌نشریه‌ای منتشر میکردند راجع به کودتا یک‌روز از من سئوالی کردنـد که اینجا ما به یک‌مطلبی برخوردیم که Elwell - Sutton یک‌همچین کتابـــی نوشته گفته که عباس‌اسکندری این کار را کرده ما هم نطق عباس‌اسکندری را گرفتیـــم او اشاره به یک‌شخصی کرده است که آن فکر را داده . آن شخص‌را شما میشناسید یـــا نمی شناسید ؟ اول بنده انکار داشتم بگویم و بعد بالاخره گفتم که بله آن شخص مـــن هستم به هرصورت . چون تاآنوقت هم ابرازی نکرده بودم چون بنظر بنده آدم اگـــــر کاری انجام میدهد که قصدی جز خدمت به مملکتش ندارد گفتنی هم ندارد تظاهری هـــم

ندارد گفتنی هم ندارد

س - بله .

ج - به هر صورت. بله تا آن روز شد . بله، عقیده دارند عده زیادی که چون این نجات یافته دست علم است و علم خودش ارتباط با انگلیس‌ها دارد این نطفه را از آن روز کاشتندش و این را بردندش بیرون بعد نشو و نما منتظر یک فرصتی بودند که این را بیاورندش برگردانندش پیاده‌اش بکنند در ایران . و در این کار هم میگویند خوب ، نظرهای مختلفی داشته . اولاً با آمریکائی یک حساب خرده‌ای داشتند در سر کار نفت ایران تصفیه کنند با ایشان بعد هم بازارهای خاورمیانه از دستشان رفته بود در مقابل سایرین این ها میخواستند بازارها را دوباره بگیرند که البته در این دستگاه خمینی اینها خیلی استفاده کردند خیلی پول گرفتند خیلی تجارت کردند . با سایر ممالک خاورمیانه هم همینطور . دلائلی میگویند البته اینها همه حدسیات است کسی دلیل متیقنی ندارد ولی خوب دلائلی است حدسیاتی است که میشود کمی باور کرد یک کمی رویش صحبت کرد که ممکن هم است که این طور باشد ولی کسی دلیل قطعی ندارد برایش . این کار کار خمینی را میگویند ساخته و پرداخته کار آنها است بهرصورت که الان هم آنها تقویتش میکنند که مانده سر کار .

س - بله .

ج - و تا آنها هم نخواهند این کار حل نمیشود دست‌خودشان است بطوریکه میگویند شایع است که این اینطوری میگویند بهر صورت. بله از آقای دکتر اقبال صحبت میکردیم و بعد هم که آقای منصور آمد که با آن وضع بد رفت که بدست همین چیزها رفت بدست همین مسلمان ها کشتندش او را . توطئه‌ی همین ها بود .

س - بله .

ج - که دنبال آن از بین رفت . او هم بیشتر سر قراردادی بود که با آمریکائی ها بست . بر سر این بود که درواقع یک نوع کاپیتولاسیون را برای آمریکائی ها در ایران درست کرد که اگر نفرات آمریکائی کسی را زیر بگیرند کسی را بکشند

س ـ بله ، بله .

ج ـ آن مردم را تحریک کرد بعد هم بالاخره از همان طریق فدائیان اسلام او را زدند و کشتندش .

س ـ آقای اقبال شما در این دوره هیچوقت با شاه ملاقات کردید ؟ یا با مسئولین مملکت در سطح بالا مثلاً" با نخست وزیر یا وزیر

ج ـ همیشه ، همیشه .

س ـ و یا سفارتخانه‌ها

ج ـ بله ، بله .

س ـ اینها تماسی داشتید ؟

ج ـ بله ، بله .

س ـ ممکن است که اینها را برای ما توصیف بفرمائید

ج ـ عرض کنم که ،

س ـ که در چه موقعیتی بوده و در ارتباط با چه رویدادی ؟

ج ـ بله الان عرض میکنم خدمتتان . البته بنده با سفارت آمریکا که در اول جنگ ارتباط داشتم وقتی که آن دریفوس سفیرشان بوده آن موقع مربوط بودم بهر صورت . میدیدم گاهی او را همیشه هم صحبت‌های بنده همین صحبت‌های اصولی و صحبت‌های .قدیم همیشه

س ـ بله .

ج ـ اینها را برحذر میداشتم همیشه آمریکائی ها را از کمک زیادی به شاه و از مخصوصا" کار نظامی . همیشه به آنها میگفتم این کارها را نکنید این کارها عاقبت ندارد (؟) چندین بار با چندین آتاشه های نظامی شان با سفرایشان اغلب . باسفرایشان اغلب . ارمین مایری بود درتهران ، یک

س ـ بله .

ج ـ مک آرتوری بود در تهران از همان زمان ها با این ها مربوط بودم با همه

اینها صحبت میکردم اغلب با اینها صحبت میکردم و همه‌اش هم تکیه‌کلام من این‌بود که آقا این کارهائی که شما اینجا میکنید همه‌اش‌کار نسنجیده است این کارها عاقبت خوبی ندارد . بی خود اینقدر نظامی را تقویت نکنید شاه‌را اینقدر تقویت اینطوری نکنید شاه را هدایتش‌بکنید در کارهایش . ولی متأسفانه یک‌طوری شد که شاه سوار آمریکائی ها شد در ایران نه آمریکائی ها سوار شاه. یعنی یک‌بساطی درست‌کرد شاه که شاه مخصوصا" بعد از نیکسون سوار آمریکائی ها شد نیکسون کارت‌بلانش به شاه ایران داد با کسینجر و شاه سوار این ها شد بکلی . و اینها ازاوضاع ایران،باور بکنید که اصلا" غافل بودند هیچ خبر اصلا" نداشتند از اوضاع ایران چه میگذرد در ایران ، چون که نه با اپوزیسیون جرأت میکردند تماس بگیرند بهیچوجه ، با این ها شرط کرده بود که شما با هیچکس تماس نباید داشته باشید . این ها با هیچکسی تماس نداشتند در جریان انقلاب اینها شروع کردند یک تماس پیدا کردن با اپوزیسیون ، اواخر انقلاب بود نه در اوائلش . و این همیشه بنده این ها را برحذر میداشتم از اینکه این کارها را نکنید این کارها کار خوبی نیست عاقبتی ندارد . بعد با آمریکائی ها که این کارها اینطوری شد بنده دیگر ولشان کردم دیگر برایشان این فایده ندارد دیگر اینها افتادند توی یک‌خطی اصلا" گفتن و نگفتن ، اینها میروند اثری ندارد . بنده با این آقای دکتر رضا امینی این خودش شاهد بزرگ‌بنده است که همیشه به بنده میگوید، همین گاهی میدیدمش‌گاهی با هم نهار میخوردیم اینها ، همیشه این مطالب را میگفتم فساد مملکت را میگفتم ، فلان را میگفتم ، میگفتم " رژیم قابل دوام نیست این رژیم سقوط میکند . به این رفقای آمریکائی تان بگوئید که ما بیخود این سیستمی‌که‌در ایران عمل میکنند سیستم غلطی است و من نگرانم ." از طرف دیگر اصولا" اخلاقا" و عقیده سیاسی بنده در اینستکه ایران با موقعیت جغرافیائی که دارد که ما ایران توی کاسه‌ای است افتاده از هر سمت محصور است مثلا" لبنان نیست که جایش‌آزاد باشد به دریائی باز باشد ، ایران یک‌کاسه‌ای است از جغرافیائی محصور است . یک‌سمتش‌افغانستان است ، شمالش روسیه است ، آن سمت ترکیه و آن سمت عراق وجنوبش هم‌که خلیج فارس

استکه آن هم بسته است و یک چیز محدودی است. ما ناچاریم خواهی نخواهی ما باید که با شوروی ها روابط حسنه داشته باشیم راهی نداریم ما. این مرتیکهایست نشسته آن بالا هزار و پانصد مایل با ما سرحد دارد. آذربایجانی دارد آذربایجانی داریم. ترکمن دارد ترکمن داریم، عرغم به حضورتان که افغانی دارد افغانی داریم.

س- بله.

ج- ملاحظه کردید؟ نژاد دارد مثل مال ما. این ها همیشه، ما زمان تزار هم با اینها گرفتاری داشتیم زمان این ها هم با این ها گرفتاری داریم. بنابراین ما چارهای نداریم جز با این ها روابط حسنه باید داشته باشیم نباید این ها را به هیچ عنوانی تحریکشان بکنیم. یکی از کارهای بدی که شاه کرد بنظر من این بود که شاه آمد اینها را تحریکشان کرد. تحریک شاه هم به اینها این بود که فرض بفرمائید که میرفت با چین کمونیست که با روسیه بد بود روابط نزدیک برقرار میکرد، خوب، این ها بالطبع تحریک میشدند. حالا فرض کنید فردا اگر ما اختلافمان با شوروی پیدا بشود چین کمونیست به ما چه کار میتواند بکند؟ چه کمکی میتوانست بکند به ما ؟ یا میرفت با رومانی که با شوروی اختلاف دارد و یک سیاست مستقل گرفته روابط نزدیک و فلان و فلان برقرار میکرد. حالا فرض کنید فردا اگر ما با روسیه کار ما (؟) رومانی چه کار میتواند با ما بکند ؟ کاری نمیتواند بکند.

یا میرفت در اریتره که آنجا چیزبودند میخواست برعلیه اریتره که با شوروی نمیدانم فلان بود، آنجا در دریای قرمز برود یک کارهائی فراهم بکند. یا اینکه با خود آمریکا این نزدیکی زیادی با آمریکا، یعنی یکی شدن با آمریکا تقریبا"، پنجاه هزار آمریکائی در ایران نگهداشتن بعنوان مشاور و این حرفها اینها بهر حال هیچکدام صلاح ایران نبود به این شدت. ملاحظه میفرمائید؟ اینها همه عواملی بود که اینها را همهرا تحریکشان کرد. تحریکشان میکرد البته چیزی نمیگفتند سیاستمدار هستند و کارشان را بلدند آنها. آنها کارشان را بلدند چه کار میکنند چیزی

نمیگویند ولی اینها عوامل تحریک اینهابودنداینها عواملی است که اینهاراتحریک .
من عقیده‌ام این بود که همیشه عقیده‌ام این بود که ما باید با اینها بدون اینکه
باید بدانیم که‌اینها میخواهند ما را بگیرند . این را باید بدانیم که اینها میخواهند
مملکت ما را بخورند ، اینها همه را باید بدانیم . ولی در عین حال باید اینها را
تحریکشان نکنیم که دست به این کارها بزنند . ما باید با اینها رابطه خوب داشته
باشیم . رابطه خوب مان هم یعنی رابطه خوب فرهنگی داشته باشیم . آرتیست‌هایشان
بیایند بروند ایران . سابقا" هم ایران این کارها را میکردند خواننده‌های روسی
میآمدند میرفتند توی ولایات نمایش میدادند یکچهار تا ادبیات ایرانی میرفت
آنجا درهر حال در این حدودی که به کار اساسی ما لطمه نزنند این ها را راهشان
ندهیم که توی ایران نفوذ بکنند ، این ها را باید با اینها ما رابطه خوب داشته
باشیم . این عقیده شخصی - سیاسی ام است الان هم عقیده سیاسی ام این است . هیچ ما
راه دیگر نداریم . بنده حتی این عقیده سیاسی را در ۱۳۴۲ در یکی ازروزنامه‌های
تهران منتشر کردم در همان عین قدرت شاه . یکطرحی از طرف مرحوم سید ضیاءالدین
بحث شد در ایران که آیا ایران باید بیطرف باشد یا نباشد ؟ بنده در آن طرح همین
مقاله را نوشتم بعد هم یک مقاله نوشتم در آنجا این را صراحتا " نوشتم " ما باید
که بیطرف باشیم بیطرفی ما راهم بایدکه آمریکا ، انگلیس ، شوروی هر سه تضمین بکنند.
این سه نفر اگر هر سه‌تایشان تضمین کردند بیطرفی ما را ، آن بیطرفی برای ما معتبر
است و ما میتوانیم زندگی کنیم . هرکدام اینها بدرد ما نمیخورد . آمریکای تنها
بدرد ما نمیخورد ، شوروی تنها بدرد ما نمیخورد ، انگلیس تنها بدرد ما نمیخورد.
الان هم عقیده‌ام اینستکه اگر که ماکلید سیاسی ایران الان اینجاست که اگر ما موفق
بشویم که این سه نفر بیایند یکچیزی با ایران ببندند که بیطرفی ایران را تضمین
کنند هر سه‌شان با همدیگر و ایران بیطرف بماند آن روز روز خوشبختی ایران است. ما
آزادی عمل خواهیم داشت کارمان را بکنیم . مادامی که ایران صحنه کشمکش دعوای بین
آمریکاست و شوروی یاانگلیس و شوروی و یا فلان است، ایران همین بساط است که شما

خواهید دید . هیچ روز هم روز خوشی ما نخواهیم که نخواهیم داشت. و من آنوقت‌هم توی روزنامه نوشتم که ما باید که بیطرف بشویم . قرارداد دو جانبه ایران و آمریکا لغو بشود ، ایران از سنتو بیاید برود بیرون . اینها باید کمک بکنند هرسه‌شان کمک بکنند وضع اقتصادی ایران خوب بشود . این قشون ایران باید کم بشود . قشون بیشتر برای حفظ امنیت داخلی باشد . اگر ما بیطرف‌بمانیم‌کسی کاری با ما ندارد مسلما . و این پول ها باید صرف فرهنگ و رفاه مردم بشود . الان هم معتقد هستم . بنابراین من در این رشته خودم گاهی با ، و اتفاق عجیبی افتاد که حالا این را باید بگویم به شما ، چون شوروی ها هم از توی جنگ ما وقتی روزنامه‌نویس بودیم حزب داشتیم مرا خوب میشناختند که ما چه جوری هستیم ، چه جور فکر میکنیم . ناسیونالیست‌هستم و اهل زدوبست با این ها و باآن ها و این حرف ها نیستیم . این بود که برای گروه ما هم همان وقت ها هم احترام قائل بودند خیلی احترام قائل بودند. هیچگاه از ما تقاضائی ، نمیدانم ، فلان ، بهیچوجه اینها نمیکردند. روی این سابقه هم‌که‌بود بنده در همین اواخر یعنی ده سال اخیر یعنی این ده سال قبل از انقلاب را عرض میکنم اینها خودشان ، درصورتیکه من یک دفتر وکالت داشتم . دفتر وکالت داشتم یک روزی‌ناگهانی یک کسی تلفن کردند آنجا که ما میخواهیم بیائیم شما را ببینیم آنجا . بنده هم خوب چون آنوقت چیز بود دستگاه اینها همه‌شان تحت‌مراقبت بودند در دستگاه انتظامی بود از این حرفها ، به مرحوم نصیری تلفن کردم که من یک همچین تلفنی گرفتم اینها را میخواهم ببینم . شما مسبوق باشید ، همین . نه‌اینکه بخواهم اجازه چیزی بگیرم بهیچوجه . گفتش"خوب ، شما پس‌بنابراین اگر مطلبی بود شما به ما میگوئید ."گفتم" اگرمطلبی‌بودکه‌قابل‌گفتن باشد و چیز باشد راجع به مملکتم باشد به شما میگویم ." این ها آمدند با بنده یک سر ارتباطی برقرار کردند برای موضوعات مزخرفی هم . ولی تمام صحبت‌هائی که با من میکردند صحبت سیاسی میکردند راجع به اوضاع ایران طبق معمول . و من همیشه به اینها میگفتم که آقا این مملکت شما بایستی با ما رابطه مساوی خوب داشته باشید.

این تحریکات کمونیست بازی و توده بازی و اینها را این ها همه را بگذارید کنار. مردم ایران با مردم شوروی هیچ اختلافی ندارند ما همه با همدیگر خوب هستیم . شما اگر اینجا تحریک نکنید اذیت نکنید فلان نکنید ما میتوانیم بهترین دوست با همدیگر باشیم بهترین تجارت را باهم داشته باشیم . تجارت ما باشما بصرفه ماست بصرفه شماست هم مرز هستیم نه ترانسپورت داریم نه فلان داریم میدهیم میگیریم میسازیم با هم . ولی شما رویه‌تان را اگر عوض بکنید ما با شما دعوائی نداریم . ولی مادامی که شما این رویه تحریک را دارید اینها جاسوسی میکنید ، نمیدانم ، فلان وفلان میکنید. بنده همیشه با اینها توی این رشته ... و بنده کاری هم که میکردم کپی این مذاکرات را یک نسخه میفرستادم برای شاه که اینها دیروز آمدند اینجا اینها اینها را گفتند من این را گفتم . میدادم به دکتر اقبال میداد به شاه که در جریان باشد که عقیده من چیست ، فلان چیست. بنده همیشه با اینها این کار را میکردم میگفتم به آنها که آقا شما نباید. در این جریانات اخیر هم که شد اینها البته در بوجود آوردن این نقشی نداشتند ولی بعد خوب ، حد اکثر استفاده را کردند شوروی ها از این کار دیگر در این جریان انقلاب ایران حداکثر استفاده را کردند. آنوقت هم به آنها میگفتم که آقا این کارها را نکنید درایران . این مملکت‌را بگذارید به حال خودش باشد . این مملکت شما اگر ایران دوست داشته باشید بهتر از اینستکه یک ایران هرج و مرج و مزخرف و فلان داشته باشید اصلا" . نکنید این کارها رااصلا" . اینستکه من چون عقیده‌ام این بود اغلب این سفرای خارجی را که میدیدمشان یاآمریکائی ها را یا انگلیس‌ها را یا فلان واینها ، در این رشته همیشه با آنها صحبت‌میکردم در این رشته کلی ها ، نه‌اینکه جزئیات و فلان واینها . از نظر رسم سیاستشان درایران و کارهایشان در ایران همیشه با اینها صحبتی داشتم . با آمریکائی ها که در مدت انقلاب که خیلی دیگر دو ماه تمام من با اینها تماس‌داشتم . اغلب

س- با کی بطور مشخص‌آقا ؟

ج - این لامبارکیس بود آنجا که مستشار سیاسی شان بود.

س - بله .

ج - ملاحظه کردید ؟ او نقطه تماس عمده‌شان با من لامبارکیس بود در مدت انقلاب . و با وجودیکه مدتها با اینها ارتباطی نداشتم از اروپا که برگشتم ماه اکتبر بود آخر اکتبر بود که اوضاع ایران را آشفته دیدم تصمیم گرفتم با اینها صحبتی بکنم دیگر . با اینها صحبت کردم . جلسات متعدد داشتیم که راهنمائی خوب به این ها کردم بنده که اگر این ها را گوش‌کرده بودند آن موقع مسلما" ایران وضعش این جور نمیشد . مسلما" نمیشد حالا خودشان هم معترف هستند که مسلما" ایران وضعش اینطور نمیشد پس‌از این ها . و راهنمائی های بنده هم روی شناسائی ای بود که من از شاه مملکت داشتم،از اوضاع ایران داشتم و شاه‌رابرایشان درست تشریح میکردم . میگفتم " آقا این شاه این است این است این است. این را رویش حساب نکنید . این سر بزنگاه میرود . این سر بزنگاه این خواهد رفت. این آدم قابل اعتمادی نیست بنابراین شما باید که بیائید این کارها را بکنید این قابل نجات نیست این از بین رفته است، راهی ندارد این راه . شما بیائید یک کاری بکنید که این رژیم برقرار بماند یک‌طوری این رژیم بهم نخورد ، چون بهم خوردن این رژیم اصلا" بلائی است برای مملکت ما بلائی است برای شما ، بلا برای همه است . شما بیائید این کارها را بکنید که این رژیم بهم نخورد ." کارش‌هم خیلی ساده بود ، خیلی خیلی ساده بود . من به لامبارکیس روز اولی که ملاقاتش‌کردم در سفارت آمریکا ما نهار خوردیم سه ساعت طول کشید ، همین آقای رضا امینی هم شاهد من است که سر نهار با من بود سه نفری باهم نشسته بودیم ، به من گفت که شما عقیده‌تان این است چه کار باید بکنیم ما الان ؟ حالا ماه نوامبر است اولا" ، اوائل نوامبر است . گفتم که خیلی خیلی ساده است خیلی کارپیچیده‌ای نیست. اولش‌اینستکه این شاه کارش‌تمام است این قابل دوام نیست بهیچوجه. دوم اینکه این باید یک‌کارهائی بکند و استعفا بدهد به نفع پسرش از سلطنت الان . آن کارها را اگر کرد و این استعفا را داد این مملکت نجات پیدا میکند. گفت،" آن

کارها چیست؟ " من گفتم " ها این کارها چیست. " گفتم ،" این باید بیاید پشت رادیو وتلویزیون ،" یادم نمیرود گفتم یک مقدار فلفل هم درست کنید توی چشمش بریزیم گریه کند. " یک نطقی برایش تهیه میکنیم این نطق را باید پای رادیو بگوید تلویزیـــــون بگوید. و این نطق بازش اصولـــش اینستکه من درمقابل مردم ایران سر تعظیم فـــرود میآورم . من از موقع سلطنتم سعی کردم که حیثیت ایران را مقام ایران را مقام ایرانی را در دنیا در همه جا بالا ببرم . مملکت را رو به ترقی ببرم . ولی من سعی خودم را در دو رشته بکار بردم یکی سیاست خارجی ایران ، یکی قشون ایران ، و در این دو رشته هر دویش موفق بودم . هم وضع ایران در خارج خوب بود و هم قشون ایران خوب بود. ولـی در امور داخلی من این کارها را به دولت‌ها واگذار کرده بودم . الان که اوضاع اینطور شده میفهمم که دولت‌ها به وظایف خودشان عمل نکردند ، گزارش‌های دروغ به من دادند . ولی این مانع از این نیست که من در این کار مسئول نباشم من در این کار هم مسئول هستم . من از شما معذرت میخواهم امروز این تصمیمات‌را گرفتم . (۱)- به نفـــــع پسرم از سلطنت استعفا میدهم . اموال خودم و خانـــواده سلطنتـــی را تمام رامیدهم به مردم ایران . خانواده سلطنتی همه از ایران میروند بیرون . دولت مستعفـــــی میشود . شورائی از بزرگان مملکت بعنوان شورای سلطنت ، چون پسرش‌کبیر نبود،تشکیل میدهم ، دولت جدید را این شورا انتخاب میکند . انتخابات مجلس‌از سر میشود. رهـر کس‌که تخلف کرده هر کس‌فلان شده طبق قانون بگیرند محاکمه‌اش‌بکنند من هم ......

گفتم این نطق اولاً این خشم و غضب مردم را پنجاه در صد میآورد پائین . گفتم شـــما ایرانی را نمیشناسید . گفتم شما در نه اسفند که مصدق میخواست شاه را بفرستدبیرون چه شد که شاه نرفت ؟ چمدانش‌را هم بسته بود صبح هم میخواست حرکت کند دیگـــــر. مردم ایران ریخته بودند دم قصر سلطنتی و گریه کردند و فلان کردند و فلان کردند، هی فلان و فلان ، شما نروید ، و شما فـــــلان و بالاخره نقشه بهم خورد دیگر. الان هم این خشم و غضب مردم که اصلاً " وقتی ببینند که آن کسی که باعث‌خشم و غضب است میآیـــد اعتراف میکند به گناهش‌اعتراف میکند به گناهش ، اعتراف میکند گریه میکند فـــــلان

میکند، این خشم میاید پائین پنجاه درصد.آن وقت مجالی پیدا نمیکند که آن یک کس دیگر از آنجا پاشود برود، آخوند پاشود بیاید به ایران . همین جبهه ملی ها همین‌هائی که هستند همان شورای سلطنتی ها این ها کاررا دستشان بگیرند . این کار را دستشان بگیرند این دنباله این کار با یک متد دموکراسی بتدریج ادامه پیدا خواهد کرد. قشون هم بهم نمیخورد فلان نمیکند. به من گفت که خوب ، این زنگوله را کی گردن گربه ببندد ؟ گفتم ،" شما ." گفت ،" چرا ما ؟" گفتم که ایشان به زور ملت‌ایران آنجا ننشستند به زور شماوانگلیس‌ها آنجا نشستند. بنابراین حرف این ور راگوش نمیکنند . حرف شما را گوش میکنند . شما بنابراین اگر بگوئید حرف شما را گوش میکند چون با زور شما آنجا نشسته با زور من آنجا ننشسته حرف مرا گوش‌نمیکند اساسا" . بعلاوه الان این در این مورد ممکن بود حرف دو نفر را گوش‌بکند و آن دو نفر هر دو مردند . یکی مرحوم دکتر اقبال است یکی مرحوم علم است اینها هر دو مردند بنابراین حرف این دو نفر را نیستند حرف کس‌دیگر هم گوش‌نمیکند به‌کسی هم اعتماد ندارد . بنابراین این کار کار شماست. گفت ،" خیلی خوب . "

س- این را به آقای

ج - لامبارکیس گفتم .

س- لامبارکیس گفتید.

ج - گفتم ،" این کار کار شماست کار من نیست. کار هیچکس‌نیست. کار هیچ ایرانی نیست. حرف هیچکس‌را گوش‌نمیکند. " گفت ،" خیلی خوب . " ما نهارمان تمام شد. من از امینی پرسیدم" این چه کار میکند ؟ " گفت ،" این حالا میرود به سفیر گزارش میدهد همین جلسه را گزارش میدهد و ببینیم چه کار میکند،؟ " بعد از یک هفته به من تلفن کرده و گفت ،" من میایم منزل شما . " آمد منزل من و گفت که " رفتیم گفتیم گفته من نمیکنم این کارها را . " گفتم ،" نگفتید به او . " گفت ،" چطور نگفتیم ؟ " گفتم " بعنوان نظر به او گفتید . از او نخواستید که این کارها را بکند. " گفتم ،" خیلی فرق است . یک وقت می روی میگوئی نظر ما بر این است

س- بله.

ج - هیچکس نمیخواهد قدرتش را ول بکنـــــــد کسی قدرتش را نمیخواست ول بکنــد. چرا این کارها را بکنم؟ اتفاقی نیفتاده هنوز که؟ یکوقتی می روی میگوئی آقا باید این کار را بکنید. اگر نکنید ما پشتیبان شما نیستیم.آنوقت آن کار را میکنند. شما نرفتید اینطوری بگوئید." البته خوب، مدتی گذشت و باز چندین جلسه دیگر با اینها کردیم. همینطور دیگر، اوضاع هم بقدری بسرعت جلو میرفت که هر نظری را اگر همان روز اقــــدام نمیکردید فردا دیگر کهنه میشد. بعد از یک ماه لامبارکیس به من گفـــــــت. شاه آن نطق معروف را کرد که "من صدای انقلاب شما را شنیدم..." گفت،" این نطق را کرد." گفتم،" این آن نطق نبود. این که اصلا" پدر خودش را درآورد اصلا". ایـــن اصلا" رفت پی کارش دیگر اصلا". این نطق را که کرد گفت،" ملت ایران من صـــــدای انقلاب شما را شنیدم و من در کنار شما هستم..." و اعتراف کرد به تمام گناهانش که آقا بعد از این قانون اساسی را من اجرا میکنم. بعد ازاین انتخابات فلان درســــت میکنم. دزدی را فلان..." این رفت پـــی کارش اصلا" این. بنابراین دیر شده بود همه کارها دیـــــــــر شده بود که من هم آمدم تا وقتی از ایران مریض شدم، من دو سفر هم به وزارت خارجه آمدم اینجا، با اینجا هم صحبت کردم با دسک ایـــــران با همان آقای که حالا چیز شده دیگر Precht

س- بله.

ج - با Precht و معاونش در اینجا صحبت کردم اصلا" فایده نداشت دیگر. بقدری کارها بسرعت پیش میرفت که

س- ممکن است جریان صحبت خودتان را با این آقایان برای ما توضیح بفرمائید که در چه شرایطی بود،

ج - من به Precht هیچی.

س- و چه مذاکراتی صورت شد؟

ج - همین، من با Precht که آمدم اینجا دو سفر آمدم به آمریکا. خوب، صحبت

کردم اینجا . عرض‌کنم به Precht همین صحبت‌هائی که من ، آنها البته تمـــام گزارش‌های صحبت های مرا به اینهـا داده بودند البته .
س ـ بله .
ج ـ معمولشان است‌دیگر البته گزارشات‌و اینها . آمدم با این ها صحبت‌کردم روی همین زمینه . روی همین زمینه که آقا راه این است چاره این است فلان این است اوضاع‌ایران بعد اینجا شما اطلاع دارید خودتان که در دستگاه وزارت خارجه اینجا یک‌بلبشـــوی عجیبی بود راجع به کار ایران . وزارت‌خارجه یک‌دسته شده بودند برژنسکی و کارتـــر اینها یک‌دسته دیگر بودند بعد آن دارودسته جرج بال و آنها یک‌دارودسته‌ای بودنـد. اصلا" بلبشوی عجیبی بود اصلا" مرکز تصمیم گیری اینجا نبود . سفیر تهران یک‌چیـز دیگر میگفت ، این یک‌چیز دیگر میگفت. این کتابهائی که همه نوشته شده تمام ایـــن چیزها را به جزئیات نشان دادند که آخرین کتابی هم که نوشته شده ،نمیدانم شـــما خواندید یا نخواندید ؟ این مال گاری سیـــک است .
س ـ بله .
ج ـ که کتاب خیلی خوبی است بنظر بنده بهترین کتابی است که راجع به ایران از نظر آمریکائی ها نوشته شده راجع به ایران تمام جزئیات این کارش‌را تشـــریح کـرده . این کتابی است که گاری سیـــک نوشته " All Fall Down " بهتریـــن کتابی است بنظر من راجع به کار ایران از نظر آمریکائی ها نوشته شده . خوب ، کـــه این همه را تشریح کرده اینجا بلبشـــو بوده اصلا" . هیچکس‌اصلا" سگ‌صاحبـــــش را نمی شناخته در وزارت‌خارجه اینجا . هر کسی یک‌چیزی میگفت برای خودش و تمامشـان هم روی بی اطلاعی که از اوضاع ایران اطلاعی نداشتند نمیدانستند ایران چه میگـــذرد و نمیدانستند این ایرانی ها کی هستند این ها چه میگویند ایرانی چه خاصیتـــــی دارد اصـــلا" هیچ هیچ هیچ ، بدون هیچ اطلاعی هرکسی همانطور هم که سیـــک هم تـــوی کتابش نوشته . نوشته هرکسی برای خودش یک‌نقشه‌ای داشت بدون اینکه‌از اوضاع خبـــر داشته باشد که اوضاع ایران چه خبر است چه میگویندهـــر کسی یک‌چیزی میگفت مثلا" .

این بود که این ها هم فایده نکرد. این ها هیچکدام فایده نکرد بالاخره من دیگر مأیوس شدم از همه جا، گفتم، خوب، بروم با خود این مردیکه بنشینم صحبت بکنم.

س- با آقای خمینی؟

ج- خمینی، خمینی را بروم ببینمش. این بود که از تهران یک باجناقی داشت که با بنده مربوط بودش آن را خواستم دفترم و او با این ها تماس گرفت و یک قرار ملاقاتی گذاشت و بنده آمدم به اینجا که خمینی را ببینمش. بعد هم با

س- این زمانی است که آقای خمینی پاریس بود؟

ج- بله پاریس بود بله. این مال دهم ژانویه است

س- بله.

ج- که خمینی اول فوریه آمد به تهران. شاه هم هنوز نرفته بود شاه هم شانزدهم میرفت البته من هم خبر داشتم شاه شانزدهم میرود وقتی آمدم آنجا خبر داشتم شاه شانزدهم میرود. آمدم پاریس و بعد خمینی را با میشری که رفیق من بود و بعد هم وزیر دادگستری کابینه بازرگان شد، او هم به من گفت، "من میآیم با تو خمینی را ببینم." ما هم رفتیم آنجا خمینی را دیدیم بنده با خمینی درحدود بیست و پنج دقیقه نیم ساعت صحبت کردم. شما اگر خیال بکنید از دیوار صدا درآمد از این مرد صدا درآمد

س- پس شما فقط صحبت کردید،

ج- بله.

س- ایشان پاسخی ندادند.

ج- نه. از دیوار هیچ. تم صحبت من هم بر این بود که ایران همیشه در تاریخ اخیرش این قیام هائی که برعلیه سلاطین شده یا اینکه برعلیه ظلم شده همیشه پیشوایان مذهبی چیز بودند ؟

س- نقشی داشتند.

ج- نقشی داشتند. در این کار هم شما حالا نقشی بعهده گرفتید. چون برای

بنده مسلم شد که میآید به ایران دیگرهیچ بروبرگرد نداشت. این نقش بعهده شما واگذار شده‌شما بعهده‌گرفتید.و چون‌معمولا" روحانیون به کار سیاست وارد نیستند در هر قیامی اگر که این ها دستشان را با سیاستمدارها تو دست‌هم میگذاشتند اینها این قیام موفق میشد هر وقت که نگذاشتند این قیام شکست‌خورده. دلیلش‌هم اینستکه قیام مشروطیت وقتی روحانیون و چیزها همه باهم بودند آن قیام به نتیجه رسید. قیامی که به نتیجه نرسید قیام مصدق بود. وقتی که دارودسته کاشانی و ماشانی با مصدق بودند دوتائی شان با همدیگر بودند این کار با سرعت‌و با قدرت‌بود وقتی اینها از هم جدا شدند دو تا طرف مختلف شدند آنها هر دو شکست خوردند هم کاشانی شکست خورد هم مصدق، هر دو از بین رفتند. بنابراین من از شما خواهشم اینستکه اوضاع ایران خیلی بد است وضع اجتماعی ایران الان بد است اعتصابات همچنین کرده اقتصاد ایران خراب است. و شما فراموش‌نکنید که شمال مملکت شوروی نشسته واینها به خاک ایران نظر دارند اینها اگر آنجا بلبشوئی بشود شلوغی بشود اوضاع بدتراز این بشود تنها استفاده کننده حقیقی اینها خواهند بود.

روایت‌کننده : آقای خسرو اقبال
تاریخ مصاحبه : ۲۵ ژوئن ۱۹۸۵
محل مصاحبه : واشنگتن دی سی
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۳

بعد استفاده کننده حقیقی گفتم فقط شوروی‌ها خواهند بود هیچکس دیگر نخواهد بود و بالمآل (؟) اینها استفاده خواهند کرد . و بنابراین شما که تهـــران میروید با این سیاستمدارها که باقی ماندند فلان دست‌به یکی بکنید و یک‌وضعی پیش نیاورید که وضع این مملکت آشفته‌تر و بدتر ازاین بشود. من خودم شخصاً" یک‌حالتی دارم که عقیده‌ام اینستکه چشم هرکسی معرف خیلی از صفاتش‌است. بنده خودم از راه چشم خیلی میتوانم قضاوت کنم که این آدم ها چه جوری هستند، صادق‌هستند، صادق نیستند، آدم های نرمی‌هستند، آدم های تندی هستند چون چشم آئینه خیلی چیزهای آدم است خیلی . بنده در این صحبتی که با این میکردم که این البته هیچ جـــواب نمیـــــــــــداد گوش‌میکـــرد همینطـور ، سعی میکردم که چشم این راببینم و این شگرد خیلی بخصوصی داشت من وقتی که نگاهش میکردم این سرش‌همینطور پائیـــن بود نگاه نمیکرد . وقتی که من او را نگاهش نمیکردم اومرا برانداز میکرد. بنده در این تمام این مدت در دو لحظه چشمم به چشم این افتاد بفاصله چند ثانیـــــه، بنده این چشم ها را دیدم یک‌چشم های انتقامجو، یک‌چشم های بیرحم بی عاطفه، هیـچ عاطفه‌ای بنده در این چشم اصلاً ندیدم . یک‌چشم های انتقامجو و شقـی . بعد تمـام شد صحبت ما . گفت‌که " مطلب تمام شد ؟" گفتم که " به اختصار بله تمام شد. "گفت که " متشکرم فکر میکنم ." این تنها جوابی بود که به بنده داد. در آن جلســـه علاوه بر مبشری آقای یزدی دکتر یزدی و آقای اشراقی هم بود
بلند شدیم و به او تواضعی کردیم . مبشری دستش‌را بوسید در خداحافظی . بنده کـــه بیرون آمدم گفتم " مبشری تو تحصیل کرده هستی با سواد هستی . یک‌عمری‌درس و بدبختی

دست این را چرا بوسیدی ؟ دست آخوند را چرا بوسیدی اصلا" تو؟ چه کار بود کردی ؟ عقیده‌ام از تو برگشت اصلا ". " بعد به او گفتم . گفت،" حالا کردم دیگر . " گفتم به او که " مبشری من آمده بودم اینجا خمینی را ببینم برگردم بروم ایران . ولی الان تصمیم را گرفتم الان تصمیم گرفتم به ایران برنگردم . با وجودی که نه در دستگاه دولت هستم نه شغل دولتی داشتم نه‌دردستگاه‌واینها . نه این ها بر علیه من پرونده‌ای دارند نه فلان اینها ، ولی تصمیم گرفتم به ایران برنگردم چون با آمدن این به ایران کار ایران تمام است اصلا" محیط محیط قابل زندگی در ایران نیست بهر صورت . و به تو هم یک‌چیزی بگویم "، گفتم "به شما چیزی نمیرسد . به جبهه ملی چیزی نمیرسد. شما موقتی هستید بعد شما را هم بیرونتان خواهد کرد. " به من درآمد مبشری گفت ، حالا خودش زنده است ، که " آقا تو اصلا" گاهی افکار بدبینی داری ، بدبین هستی. نه آقا مگر نطق هایش‌را ندیدی چه نطقی کرده اینجا ؟ آزادی چه گفته راجع به چه گفته ، چه گفته و همه را . " گفتم ،" این ها همه‌اش شما را اغوا کرده گول خوردید شما منتهی آدم های بزرگی هستید گول خوردید . من که این را بیست دقیقه‌است دیدم بیست و پنج دقیقه ، عقیده‌ام این است . " گفت ،" اشتباه میکنی . " گفتم ،" خدا کند من اشتباه کنم . " گفتم که " خدا کند که از مواردی است که من دلم میخواهد که خدا کند من اشتباه بکنم اصلا" . ولی به شما چیزی نمیرسد شما را هم بیرونتان میکنند اصلا" . " بنده از آنجا آمدم شب دو تلفن کردم به تهران . یکی به مرحوم سناتور موسوی یکی هم به آقای دکتر رضا امینی که معاون اداره اطلاعات سفارت آمریکا بود. تلفن را به امینی از این نظر کردم که آمریکائی ها اطلاع داشتند که من میآیم خمینی را می‌بینم و منتظر بودند ببینند نتیجه ملاقات من با خمینی چیست . من به امینی گفتم که " رضا به لامبارکیس بگو من آمدم این آدم را دیدمش . این آدم اصلا" قابل صحبت و قابل معامله و قابل هیچ چیز نیست . رسیدن پای این به ایران ، ایران فاتحه‌اش خوانده شده . آمریکائی ها هم که اصلا" بکلی فاتحه‌شان خوانده شده. هیچ راهی ندارد. این یک هیولای متکبری است و بعلاوه ما از گرفتار دیکتاتوری نظامی گرفتار دیکتاتوری

نعلین خواهیم شد . من هم تصمیم گرفتم به ایران برنگردم . " امینی گفت " من پیغام را میرسانم . " البته پیغام را رسانده بود دلیلش‌هم اینستکه توی اسناد سفارت‌آمریکا عین همین جملا بنـــده آنجا نوشته شده و اینها هم ترجمه کردند به فارسی خوانده‌شده بهر صورت . اما یک پیغامی که بنده به سناتور موسوی گفتم که به بختیار بدهد،دلیلش این بود که من قبل از اینکه بیایم خمینی را ببینم این مرحوم سناتور موسوی از رفقای خیلی خوب من بود ، آدم خیلی خوبی هم بود ، سناتور خوزستان بود، با هم خیلی مربـوط بودیم ، جلسات سیاسی زیاد با هم داشتیم . و این در این سه دولت اخیری کــــه در ایران تشکیل شد ، دولت‌های بعد از چیز ، نقش موافق مشروط را داشت . آقای جلالـــی نائینی مخالف صحبت میکرد ، سناتوری بود مخالف صحبت میکرد این در سنا موافــــق مشروط صحبت میکرد در هر سه کابینه ، از کابینه شریف امامی ، کابینه ازهـــاری، کابینه آقای بختیار . و این چون با بختیار هم آشنا بود رئیس‌کار خوزستان بود یــک وقتی ، این ها هم خوزستانی بودند ، بختیار را که دیده بود گفته بود فلانکس میخواهد برود به پاریس خمینی را ببیند . گفت :" من از شما خواهش میکنم که اگر ممکن باشـد چند دقیقه‌ای من فـــلانکس را ببینم . " به من گفت ، گفتم :" والله من بختیـــار را نمی شناسم . من تمام عمرم بختیار را دو دفعه توی کلوب یک دفعه توی کلوب فرانســه دیدمش . با او آشنائی ندارم . بعلاوه من این کاری که میخواهم بروم بکنم از نظر خـود من از نظر مملکتم است میخـواهم بروم با این مردیکه صحبتی بکنم . نه به بختیار کاری دارد نه به دولت بختیار کار دارد ." گفت :" حالا این از من خواهش‌کرده . شما محض خاطر من بیائید برویم با همدیگر . " ما یک‌شبی رفتیم آنجا ، روز چهارم نخست‌وزیریش بود ، روز شنبه‌ای بود یادم نمیرود، رفتیم دفتر بختیار با آقای موسوی اطاقش‌رفتیـم توی اطاقشان خیلی گرفتاری داشتند راجع به کارهای کردستـــان آنجـــا . کردهـــا خلـع سلاح کرده بودند یک پادگانی را ، رؤسای انتظامی آنجا بودند و همین آقای قره‌باغـــی آنجا بود و همه‌شان آنجا بودند جمع بودند . من اولا " قره‌باغی را که آنجا دیدمـــش ، گفتم که " تیمسار چه خبر است ؟ " این وسط اطاق نخست وزیری دستش‌را به هوا کـرد،

گفت ،" خدا مگر خودش کمک بکند. " این فرمانده ارتش ، گفت ،" خدا مگر خودش کمک بکند . " بعد بختیار را دیدیم و بختیار به من گفتش که " شنیدم شما میخواهید که بروید به پاریس و خمینی را ببینید من یک پیغامی دارم شما این پیغام مرا به خمینی میدهید یا نمیدهید؟ " گفتم ،" پیغامتان چه باشد ؟ " گفت ،" به خمینی بگوئید که به من دو ماه تا شب عید مهلت بدهد . اگر من آن کارهائی که میخواست نکردم میآیم دستش را میبوسم مرخص میشوم. " البته من خندیدیم به بختیار و بختیار گفت ،" چرا میخندید ؟ " گفتم ،" آقا من این پیغام را هیچوقت نمیدهم . این پیغام پیغام یک مرد سیاسی نیستش . آخر آن مرتیکه که این بامبول ها را درست کرده این بایستی بیاید خودش این کارها را بکند به شما چه کریدیتی میخواهد بدهد؟ شما چه کارهائی میخواهید بکنید ؟ آن کارها را خودش میخواهد به سبک خودش بیاید بکند . آن کارهای شما بدرد او نمیخورد اصلا" . من که این پیغام را به او نمیدهم ." بعد به سناتور موسوی گفتم که " به بختیار از قول من بگو که ، من که پیغام شما را به او ندادم . ولی من یک پیغام برای شما دارم و آن پیغام اینستکه بهر قیمتی که شده شما باید از آمدن این مرد به ایران جلوگیری کنید . خمینی را شما نباید بگذارید پایش به ایران برسد ولو اینکه صدهزار ایرانی کشته بشود این کار ارزش دارد ."حالا موسوی مرده بختیار را هم من ندیدمش بعد بپرسم که این پیغام مرا به او دادند یا ندادند بهر صورت .

س - بعدا" دیگر شما

ج - من دیگر برنگشتم به ایران و بعد از آن هم باز روی آن فاصله‌ای

س - فرمودید برنگشتید به ایران ؟

ج - برنگشتم به ایران نه دیگر

س - بله .

ج - پاریس ماندم و برنگشتم به ایران و دو سفر باز آمدم به آمریکا اینجا با اینها صحبت کردم و بعد هم از سوم نوامبر ۷۹ روز قبل از اینکه گروگان گیری بکنند اینها ،

بنده آمدم به آمریکا . روز سوم آمدم روز چهارم هم دیگر گروگان گیری شد نتوانستم برگردم دیگر بهر صورت به اروپا .

س- بله.

ج - اینجا ماندم و تا اینکه حالا مقیم اینجا شدیم متأسفانه بهر صورت دیگر بله.

س- من آقا امروز دیگر مصاحبه را در همین جا خاتمه میدهم .

ج - خیلی متشکرم .

س- و بقیه را میگذاریم برای جلسه آینده .

ج - بسیار خوب هروقت دلتان خواست

س- خیلی ممنون از لطف شما.

ج - بله، مرسی ، متشکرم .

روایت‌کننده : آقای خسرو اقبال
تاریخ مصاحبه : ۲ جولای ۱۹۸۵
محل مصاحبه : واشنگتن دی .سی ـ واشنگتن
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۴

ادامه مصاحبه با آقای خسرو اقبال در روز سه شنبه یازده تیر ۱۳۶۴ برابر با ۲ جولای ۱۹۸۵ در شهر واشنگتن دی .سی . مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س ـ آقای خسرو اقبال میخواهم که از حضورتان تقاضا کنم در ابتدای این مرحله دوم مصاحبه برای ما صحبت بفرمائید که چه چیزهائی بخاطر میآورید راجع به ملاقات اشرف پهلوی با استالین ؟

ج ـ طوری که خدمتتان عرض کردم این دعوت دعوت دولت شوروی نبود دعوت صلیب، سرخ شوروی بود از والاحضرت اشرف . بنابراین در آنجا ظاهراً " ملاقاتهای سیاسی انجام نگرفت مگر یک ملاقات خصوصی بین والاحضرت اشرف و استالین که در آن کسی شرکت نداشت ولی آن قدری که ما آنوقت شنیدیم و والاحضرت هم به خود من گفتند بیشتر این ملاقات در اطراف قضیه آذربایجان دور میزد که تخلیه بشود قوای شوروی از آذربایجان ـ در آن و بهبود روابط ایران با شوروی و آنقدری که من شنیدم در آن جلسه استالین از والاحضرت اشرف خیلی تعریف و تمجید کرد و شخصیتش را و اینکه مملکت را اصلا".. این تنها اطلاعی است که من دارم از این امر، اطلاع دیگری ندارم .

س ـ آقای اقبال در چه دوران تاریخی مطبوعات ایران از حداکثر آزادی برخوردار بودند و جامعه تا چه اندازه از این آزادی نفع برد و یا زیان دید؟

ج ـ من آنقدرکه یادم میآید دردومرحله مطبوعات ایران ازآزادی کامل برخوردار بودند یکی درموردکودتا وبعدازکودتای سیدضیاءالدین ۱۲۹۹ تاتقریبا " ۱۳۰۵ که اینها ازآزادی برخوردار بودند .آزادی یکه برخوردار بودنداینها البته خیلی مردم استفاده کردنداز این آزادی ولی این آزادی یک مقداری هم به زیان مطبوعات تمام شد وعلتش هم این بود افراط تفریط هائی بودکه درمطبوعات پیش میآمد . مقالات زننده ای بود گفته میشد .

س ـ هیچ مثالی بخاطرتان میآیدکه برای ما ذکربفرمائید؟

ج ـ بله . الان عرض میکنم که مثلا" درآن تاریخی که من یادم هست که واقعا " بچه ای بودم روزنامه ای بود بنام روزنامه "قرن بیستم" که مرحوم عشقی منتشرمیکرد . ویک روزنامه ای بود " طوفان"که مرحوم فرخی که هردوی آنها ازآزادیخواهان معروف ایران بودند . دراین هردوروزنامه مقالات بسیارتندوشدیدی نوشته میشدوحملات بسیاربسیارشدیدی برعلیه این طبقه حاکمه ایران انجام میشدند که البته اینها درروشن کردن افکارعمومی وسوق مردم بسمت آزادی بسیاربسیارخوب بود . ولی درهمین روزنامه ها آنوقت بطوربسیارزننده ای نه انتقادآمیز تنها نسبت به اشخاص حمله میشدکه این یک نوع نگرانی درتمام مردم ایجادمیکردکه آقافردا ممکن است که همین انتقادات ، همین فحاشی ها همین چیزها برعلیه مابشود . این باید که اینکارمقدمه میشدکه مردم یواش یواش یواش یواش یواش خودشان راآماده میکردندبرای اینکه جلوی این افراط تفریط ها گرفته بشودوبه حکومت وقت این فرصت رامیداد که یواش یواش جلوی اینها رابگیردکه کما اینکه هردوموفق شدندکه اینکارراکردند .

س ـ آقای خسرواقبال ، درچه دوران تاریخی

ج ـ حالا ..

س ـ معذرت میخواهم بفرمائید .

ج ـ بعدیک دوره ی دیگری که مطبوعات ایران بسیاراستفاده کردند دوره بعدازشهریور

بود، بعد از شهریور ۱۳۲۰. درآن دوره که من خودم یکی از بنیانگزاران مطبوعات جدید ایران بودم وروزنامه "نبرد" داشتم مطبوعات آزادی بسیار بسیار کاملی داشتند درنوشتجاتشان واقعا" درآن دوره بسیار بسیار کوتاه البته ، دوره‌کوتاهی بود رشدمطبوعات ایران خیلی خیلی سریع بود. نویسنده‌های بسیار خوبی پیدا شدند با افکار خوب ومقالات خوب ویک محیط ویک حالت دموکراسی درایران ومطبوعات ایران ایجاد شد. ولی درهمین دوره هم بازما گرفتار همان افراط تفریط های مطبوعاتی شدیم یعنی هیچ کسی مصونیت ازدست مطبوعات نداشت بطورکلی ، مردم شب خواب راحت ازدست مطبوعات نداشتند. هتاکی میکردند فحاشی میکردند واین روشی بودکه همیشه بضرر مطبوعات تمام میشد. من خودم خیلی سعی کردم با تشکیل انجمن روزنامه‌نگاران ایران که برای اولین باردرایران تشکیل شدوخودمنهم رئیسش بودم این مطبوعات را بیاندازیم به یک راه دموکراسی صحیح.یعنی فحاشی وبدگوئی راجدا بکنیم ازانتقاد ولی متاسفانه توفیقی پیدا نکردیم ودرآن موردهم مایک محدودیتهائی داشتیم درمورد جنگ که پیدا شدوآن وجودمتفقین درایران بود ووجودمتفقین درایران آن آزادی که مطبوعات داشتند ازآنها گرفته میشد بدلیل اینکه‌آنها نمیتوانستندانتقادبکنند ، نمیتوانستندازکارهای آنها درایران انتقادبکنندوآنها هم یک ترمزدیگری بودندجلوی آزادی مطبوعات را گرفتندودرنتیجه دولتها تقریبا" ازهزاروسی .. این کارادامه‌داشت نسبتا" یواش یواش کم شد دردوران مصدق که وقتی وکیل مجلس بود مطبوعات نسبتا" آزادی داشتند واین تضییقاتی که برای دولت فراهم میکردند بیشترش با توقیف مطبوعات بودزیاد محاکمه‌ای کسی را نکردندهیچوقت محاکمه‌ی مطبوعاتی درست من یادم نیست . من خودم فقط یادم هست که محاکمه مطبوعاتی باسفیرانگلیس داشتم ولی دولت کسی را محاکمه نکرد، کسی راپای میزمحاکمه نبرد ولی تنها کاری که میکردند توقیف بود توقیف مطبوعات بودبکرات که بسرروزنامه‌خودما آمد ده‌دفعه ما توقیف شدیم روزنامه‌های دیگرهم همینطور، همه‌درهمین راه بودند. مثلا" درهمین دوره اخیر روزنامه

" مردا مروز " با محمدمسعود یک روزنامه فوق العاده‌خوبی بود، قلم خوب بود فلان بود ولی روزنامه‌ای بودنسبتا " فحاش بود واین فحاشی ها سبب شدکه جلوی این مطبوعات را دولت بگیرد ومردم هم ناراضی ازاین کارنبودند. یک روزنامه نویس دیگری بود کریم پورشیرازی

س- روزنامه "شورش"

ج- "شورش" که واقعا " وقاحت میکرد. انتقادنمیکرد وقاحت وفحش ناموس وفلان و اینها که برخلاف شئون مطبوعات است. اینها سبب شدکه این اختناق مطبوعات دوباره درایران برقرارشد وجلویش راهم دولتها موفق شدندبگیرند.

س- یعنی تاآنجائی که‌شما بیادمیآورید میشودگفت دوران بعدازشهریور ۲۰ دورانی بود که مطبوعات ایران ازحداکثرآزادی برخوردار بودند؟

ج- ازحداکثرآزادی، در یک مدت کوتاهی البته .دریک مدت کوتاهی برای ۴ سال ۵ سال ازحداکثرآزادی برخوردار بودندوخیلی هم دوره‌خیلی خوبی بود.

س- تاآنجائی که شما بخاطرمیآورید آیا جامعه ازاین برخورداری ازآزادی مطبوعات سودبردیا زیان دید؟

ج- دراوائلش بنظربنده‌سودبرد، اوائل کارسودبرد ولی وقتی مطبوعات افتادندبه آن راه واینها مجبورشدندجلویشان رابگیرند البته زیان برددیگر. بعددیگرگرفته شدجلوی مطبوعات آن دریچه‌اطمینان بسته شددرایران آنوقت دولتها توانستندآنرادانه هرکاردلشان میخواست بکنندبهرصورت البته زیان بردند آخرسر. چون یک آزادی منطقی نبودکه‌ودلیلش هم این بودکه مردم بعدازآن فشاردوره اواخرپهلوی که‌همه چیزسانسور بود یکدفعه آزادشدند ودراین آزادی دیگرهرکس هرچیزدلش میخواست میگفت رعایت هیچ چیزرانمیکردند درصورتیکه خوب آزادی مطبوعات،همانطوریکه شما خودتان میدانید درهمه‌جای دنیا اصولی دارد و آزادی مطبوعات آدم بایدآن اصول رارعایت بکند اگر میخواهدمطبوعات آزادی باشد بایدآدم اصول وپرنسیپ های آزادی مطبوعات رارعایت

بکندبهرصورت. (؟) آن پیدا بودکه‌دوام نخواهدداشت آن آزادی که بقـــول بنده لجام‌گسیختگی شده‌بود ودوام پیـــدا نمیکردو همین طورهم شد.

س - آقای اقبال، درچه‌دورانی قوه قضائیه ایران دارای حداکثراستقلال بود وتـا چنداندازه‌ای ازقوه‌مجریه مستقل بودوچگونه شدکه‌این استقلال ازقوه مجریه رابتدریج ازدست داد؟

ج - عرض‌کنم که‌من خودم هما نطوریکه گفتم‌یک مدت‌کوتاهی قاضی بودم ودرعدلیه کـار میکردم. آنقدری که‌من یادم هست عدلیه ایران را مرحوم داوربنیانگزاری کـــرد وقتی ازفرنگ برگشت‌آن عدلیه قدیمی که یک عدلیه متروک بدی بود وقضات‌قدیمـــی داشت این را منحل کردبموجب یک قانونی که ازمجلس‌گذراندویک عدلیه جدیدی طبـــق سیستم اروپائی واینها مرحوم داوردرایران درست‌کرد. دراین عدلیه‌ای که مرحـــوم داوردرست‌کرد یک مقدارزیادی تعدادزیادی ازقضات‌تحصیلکرده اروپا رفته به‌سرکار آوردمرحوم داور ویک مقدارهم ازقضات‌قدیمی که‌فقیه بودندو خوب‌هم بودندهمه‌اینها. همه‌اینها آدمهای مستقلی بودند آدمهای باسوادی بودند اینها راهم سرکارآورد.

بنابراین عدلیه‌ایران اززمان مرحوم داورکه عدلیه ایران راتشکیل دادمسلمـا " از استقلال کامل قضائی برخورداربود صرفنظرازاینکه‌بگذریداگرهم دستگاهی دارنـــد اگریک‌قـاضی شخصا " رشوه‌گیرپیدا میشد اوبکاراستقلال مملکتش ارتباطی نداشـــت استقلال قضائی ارتباطی نداشت ولی اصولا" قضات‌درکارخودشان آزادبودند. ایـــن کار، دامه‌پیداکردتاوقتی که مرحوم رضاشاه بنظرمن آلوده شدبکارخریدن وملکـداری درآن دوران شروع‌شدبه‌اینکه استقلال قضائی مملکت به‌آن لطمه وارد کرد ودلیلـــش هم این بودکه دعاوئی مطرح میشددرعدلیه ایران گاهی که این دعاوی نتیجتا "اگـــر قضات میخواستند رأی درست بدهند برخوردمیکرد با منافع رضاشاه‌ازسـرملک هائـــی که‌خریده‌بود. مثلا" یک ماده‌ای بوددرقانون ثبت‌اسنادگذاشته بودند که‌وقتی که‌یـــک ملکی دردفتراملاک ثبت‌شد هیچ دعوائی برعلیه این پذیرفته نمیشود درعدلیـــه

درصورتیکه آنجا یک کلمه‌ای دارد " اگریک ملکی قانونا " دردفترا ملاک صحیحا " به‌ثبت رسید ." بنابراین اگرتشریفات ثبت یک ملکی غلط باشد پس ازاینکه ثبت شدباید هرکسی حق داشته باشدکه برودواعتراض بکند بگوید آقا این ثبت برخلاف قانون است وقتی در محکمه رای دادکد برخلاف قانون است آن ثبت باید عوض بشود . ولی این کارچون بر میخوردبکارمرحوم رضاشاه ، اواملاک مردم رابزورگرفته بودوفلان کرده بود اگریک جا تخطئه‌ای پیدا میشداین بود اولین قدمی که برداشته شد درکارمحدودیت قضات ودخالت قوه‌قضائیه‌این کاربودکه من خودم یادم هست‌که‌دریک محکمه‌بدایت‌که وقتی من بودم دعوائی درآنجا مطرح شدبه‌همین استناد کسی اقامه دعواکرده‌بودکه‌این ملکی که بنام طرف من ثبت‌شده‌است درثبت‌این رعایت‌قانون نشده بنابراین محکمه بیاید رسیدگی بکندبه‌این وثبت راباطل بکند . محکمه که‌به‌اینکاررسیدگی میکردبه‌ریاست مرحوم دکترسیدحسن امامی امام جمعه‌تهران بود آنوقت . آقای دکترامامی درآنوقت یک قراری صادرکردکه به‌اینکاررسیدگی بشود . درسرصدوراین قرار جنجالی برپاشد ،چون اینکارصدمه میزدبکارمرحوم رضاشاه ، ونتیجتا " اقداماتی شدکه آن قرار فسخ شدوبه‌آن کاررسیدگی نشد ومحکمه‌هم رأی داد براینکه نه چون ملک ثبت شده است هیچ دعوائی برعلیه‌اش پذیرفته نمیشود به‌هیچ عنوان.بنابراین دردوران رضاشاه‌علت عمده‌اش هم این کاربود . این بودویک دلیل دیگرش هم این بودکه آنجا یک دسته‌ای کمونیستی پیدا شدنددرایران که به‌ریاست مرحوم ارانی بود وا ینها رامیخواستند دولت مجازاتشان بکند فلان بکند برسرآن کارهم‌دولت باکمال قدرت درقضات عدلیه اعمال نفوذ کردکه آن رائی راکه دلش میخواست‌آنها بدهند وآنها هم دادند البته .بنابراین ازاواخرحکومت رضاشاه یعنی از۱۳۱۶ ، ۱۳۱۷ دخالت دولت درقوه قضائیه شروع شد آنهم بعلت‌اقتدارضاشاه بود ، اقتدارمنافع شخصی رضاشاه بود وبعدهم بعلت کارهای سیاسی اش بودکه میخواستند بکنننددرکشور . اینجاشدکه عدلیه ایران ضعیف شد . ولی بعدازشهریورهم یک مدتی دموکراسی واینکارها بودکسی درخودعدلیه

ایران دخالتی نمیکرد ولی بعداً " بازبعداً زاینکه خودمحمدرضا شاه قدرت گرفت بعد از رفتن مصدق بازهمان کارهای پدرش را شروع کردواعمال نفوذدرعدلیه وسازمان امنیت واینها تمام دخالت درعدلیه ایران میکردند بطوریکه اصلاً" قضات رااینها بیشتر انتخاب میکردند. البته هنوزهم قضاتی بودنددردیوان کشورآنهائی که زیربارهیچ صحبتی نمیرفتند حرفی نمیزدند کاری نمیکردند حرف دولت راگوش نمیکردند فلان نمیکردند درهمین اوضاع خیلی قضات بودند که آدمهای شریف بودندوبهیچوجه زیربار دخالت دولت نمیرفتند ولی خوب دولت آنجاهائی که لازم بود میخواست منافعش ایجاب میکرد باکمال قدرت عمل میکرد وحتی قاضی ها را عوض میکردندبراحتی قاضی هائی که زیربارنمیرفتند اینها رابکل عوض میکردند و اغلب دادستانها واغلب چیزها راآنهائی میدادندکه موردقبول ساواک بودند. ساواک آنها را میگذاشت سرکار وهرچه دلشان میخواست بدست اینها انجام میداد. میخواهم بگویم که حاشیه‌ای بروم به که دردوره رضاشاه قضات نسبتاً " آزادی عمل بیشتری ازدوره محمدرضاشاه داشتند دردوره اواخررضاشاه . من خودم یادم میآیدکه رئیس محکمه بدایت بودم درآنوقت مرحوم مختاری هم خیلی رئیس شهربانی خیلی قوی برد ویک‌گشتاپوئی بودکه همه ازاومیترسیدند بسیارهم. یکروزی پهلوی من یک محاکمه‌ای مطرح بود که این محاکمه خیلی جالب بود. یک باغبان ازدست یک کسی شکایت‌کرده بودکه این مجرای آب من ازملک این ردمیشود واین مرا اذیت میکند ومجرای آب ملک مرا می بندد ومیخواهدباغ مرا بزورازمن بخرد ومحکمه دستوردادکه این رفع تصرف عدوانی ازاوبشود. البته این آقا طرف توجه مختاری بودخیلی طرفش یعنی طرف موردتوجه مختاری بود واین کاررا رفته‌بودنددرمحکمه اولیه که‌صلحیه بود رای گرفته بودند بنفع همین زارع وبرعلیه اوچیز.. بعداستینافاینهاآمده بود پهلوی من . من یکروز درمحکمه بودم این شریف العلمای خراسانی که‌بعدهم مشاوردینی آقای امینی شدند درکابینه‌شان یکروزآمدبه محکمه پهلوی من ، من محاکمه داشتم وسط محاکمه من آمد

وجلوی میزمن رسید گفت ،" یک عرض محرمانه‌ای دارم." گفتم بنشینید آنجا کار محکمه تمام بشود ودرضمن کارمحرمانه‌نباید بکنیم ، صحبت‌هایتان راباید بلند بکنید. محاکمه من که تمام شد بعدبه‌من گفت که آمد جلوی میز بازهم باصدای ملایمتر گفت ،" تیمسار رئیس‌شهربانی سلام رساندندادندخدمت‌تان گفتند دراین دعوا حق باآن یکی دیگراست. همانطورکه صلحیه رای داده ، این راشما اینجارعایت‌بکنید."
من البته باصدای بلند گفتم به تیمسارسلام برسانید بگوئید اینجاماآرا رابنام شاه میدهیم وهرکس‌حقش‌باشد همانطوررای خواهیم داد. البته من آن رای را شکستم‌ورای دادم بنفع آن زارع والبته آن رای هم رفت‌ودرتمیز هم‌ابرام شد.
میخواستم بگویم که درآنوقت‌هم اگرکه اشخاصی بودندکه میخواستند استقلالشان راحفظ کنند اشکالی نداشت کسی هم کارشان نداشت وبه‌بنده هم هیچ کسی نه اعتراضی کرد ونه چیزی اعتراض شد. همانوقت‌هم قضات‌خیلی خوب‌بودند البته این کارهارا میکردندبهرصورت ازهیچ کس‌هم اعتراض‌نشد.
س ـ شمادربخش‌اول مصاحبه راجع به مشارکت‌تدریجی شاه درفسادصحبت‌کردید.ایشان به چه‌وسائلی سودمالی تحصیل میکرد؟
ج ـ عرض‌کنم که بنظربنده شاه تاوقتی که‌ازرم برنگشت‌آدم سالمی بود وبهیچ عنوان تردیدی درآن نمیشودکرد. این مرد مرد سالمی بود، هیچ آلوده به فسادنبود. ازرم که برگشت ، همانطورکه آندفعه هم خدمتتان گفتم، این آقای علم وعده‌ی دیگری دوراین جمع شدند وبه اوگفتندکه ملاحظه کردید شماکه رفتید رم پول نداشتید این برای شماباید درسی باشد. درس‌این اینطورشدکه دورش‌رااولا" محاصره کردند دورشاه را هرچه‌آدم خوب‌بود ازدورش‌جداکردند ونگذاشتند آدمهای خوب دورش‌جمع بشوندوخودا ینها دور شاه راگرفتندوچون خوداینها همه‌شان مردمان فاسدی بودند میخواستند دزدی بکنندبنابراین چاره‌ای نداشتند جزاینکه شاه راهم آلوده کنند بهاینکار. بنابراین این آقایان شروع کردند به آلوده کردن شاه به اینکارها.

اولا" که برایش بنیاد پهلوی را درست کردند که آنجا بنظر بنده یکی از مراکز فساد مملکت شده بود واین دردرون بنیاد پهلوی که سرمایه اش مال شاه بود از محل املاک شاه بود، املاک را برگردانده بودند دوباره به شاه، اموالی را که سابقا" برگردانده بود بخشیده بود بمردم برگردانده بودند به شاه اینها را سرمایه آنجا کردند. بنیاد پهلوی واردکارهای کارخانه داری ، خریدزمین ، ساختمان ، ساختمانهای هتل تمام این کارها شد واین کارها راهم همش بازدوبست با پولهائی که از بانک ملی میگرفتند با بهره های خیلی کم وعواید این کارهم تمام میرفت به جیب خودشاه . بنابراین شاه درآخرسر بنیاد پهلوی یکی از بزرگترین سرمایه دارهای ایران شده بود که اینها هم ازنفوذ شاه ، قدرت شاه باکمک شاه استفاده کردند واین کارها را کردند. علاوه بر اینها شاه یکعده ایادی داشت دراین کارها که توسط آنها ، آنها کار میآوردند پهلوی شاه وآنها کارها را که میآوردند پهلوی شاه یک سهمی را به شاه میدادند ویک سهمی هم خودشان میبردند وشاه ازهمه این کارها اطلاع داشت. آن ایادی شاه عبارت بودند ازخودهمین علم، مرحوم دکترایادی ، آقای شریف امامی ازنظربنیاد پهلوی که همش کار میبردند آنجا ،بهبهانیان که چیزآن کاربود واردشیرزاهدی وعده ای وچند نفروازهمه مهمتر مرحوم امیرهوشنگ دولو بودکه منزلش یکی ازبزرگترین مراکز فساد این مملکت بودبهرصورت . اینها کارها را میبردندپهلوی شاه چه مقاطعه کاری پیش چه خریدهای ایران . ازهمه مهمتربعدشاه درکارهای خرید اسلحه واردشدکه در آن خریدهای اسلحه شاه بنظرمن وطبق پرونده هائی که درکنگره آمریکا هست واینجا سروصدایش را درنیاوردند بهیچوجه .زمان نیکسون خواباندند سروصدایش را .

اووواسطه هایش . .

س - مسئول آن کارآقای طوفانیان بود .

ج - بله ،بله . آقای طوفانیان و واسطه هاشان اینها درآن کارها پولهای هنگفتی گرفته شده است واین سوابقش هم درکنگره خودآمریکا هست که خواباندندوسروصدایش

را درنیا وردندبهرصورت بطوریکه شاه دراین اواخریکی ازمتمول ترین آدمهای دنیا بود. وبعدهم یک بانکی درست کرده بود شاه بنام بانک عمران بانک خصوصی خودش بودوآنرا هم بعهده شخصی گذاشته بود بنام آقای رام وآن رام هم..

س ـ هوشنگ رام.

ج ـ آن هوشنگ رام هم درآنجا درآن بانک ودرسرمایه‌گذاری شاه درخارج وازاین حرفها غوغا کرد وانواع واقسام آن کارها را مخصوصا " درآمریکا وبانک خودشاه هم درآمریکا همین دارودسته چیز بودند، مال بانک آقای ... دارودسته کیسینجروا ین رئیس بانک چیس مانهاتن ودارودسته همین ها بودندکه اینها هم کارهای آمریکایش را دراینجا اداره میکردند دیوید راکفلر اینها دسته‌ای اینجا داشتند ودارودسته‌ای هما یران داشتند واینکارا را میکردند. بعلاوه اینها خودخانواده سلطنتی همه‌شان ازدم‌شان ازوالاحضرت اشرف گرفته تا محمودرضا گرفته ، عبدالرضا گرفته ، والاحضرت شمس گرفته اینها تمام اینها تمام چیزهای مملکت را تقسیم کرده بودند بین خودشان وتمام معاملات ، هیچ کارمعامله‌ای درمملکت بدون دخالت اینها بهیچوجه انجام نمیشد ودرراس اینها خودوالاحضرت اشرف بود وشهرام پهلوی بود که اینها هرکدامشان ثروتهای هنگفتی واستفاده‌های هنگفتی کردند. عتیقه‌های ایران راشهرام ازمرحوم ربالنوع یهودی که یک عتیقه‌شناسی بود تمام را بدست همین شهرام واینها ازایران خارج میکردندوتمام معاملات حتی شهرام پهلوی ..

س ـ اسمش شهرام پهلوی است یا شهرام شفیق ؟

ج ـ پهلوی نیا . نه ،نه شفیق آن پسردیگرش است که خوب بود ، آن شهریارشفیق بود که اوپسرخوبی بود ، خیلی پسرتمیزی بود . یعنی تنها پسرتمیزاین خانواده همان شهریارشفیق بودوبقیه‌شان همه‌شان فاسد بودند. فقط آدم درست‌شان اوبود فقط .

س ـ پس فامیل آقای شهرام پهلوی نیاست ؟

ج ـ پهلوی نیاست بله ، شهرام پهلوی نیا . واینها ثروتهای هنگفتی بدست میآوردند

مخصوصا " والاحضرت شمس درکارتقسیم زمین هایش درکرج اینها زمینها را بمقدارزیادی اینجا تقسیم کردند وبمقدارزیادی فروختندبه مردم وحتی نمیگذاشتندکه زمینهای کس دیگری آنجا بفروش برود مادامی که زمینهای خودشان رانفروشند. اینها ازتمام چیزهای نامشروع اینها ثروتهای گزافی بدست آوردند. ایران هرقسمتش تقسیم شده بود ودرتیول یکنفربود، شاپورمحمود رضا درجنوب ایران بود، شاپورغلامرضا درگرگان بود ، شاپورعبدالرضا درمهردشت بود وشمس درکرج بود، پهلوی نیا درهمه کارها دخالت میکرد. حتی بنده اطلاعی دارم که درکارمعاملات با شوروی هم هم دخالت میکردند وازآنها هم رشوه میگرفتند حتی ،حتی درکارآنها هم ازآنها کمک میگرفت

س- شما پخش تلویزیونی مذاکرات بازرسی شاهنشاهی ونقشی راکه سپهبد حسین فردوست وآقای معینیان دراین جریان داشتندچگونه ارزیابی میکردید؟

ج- بنظرمن شاه هروقتی گرفتارمیشد یک کسی ،باید فدا میکردبهرصورت ویک دستگاه جدیدی را درست میکرد. چون سازمان شاهنشاهی که درست شده بودشاه هیچوقت همان سازمان شاهنشاهی که درست شد برای بازرسی شاهنشاهی با صطلاح که درست شدکه به شکایتهای مردم رسیدگی بکنند آنجا را هم هیچوقت آزادنمیداشت . مرحوم یزدان پناه رئیس آن چیز بودکه بنظرمن مرددرستی بود، اورئیس سازمان بازرسی شاهنشاهی بود. شکایاتی که آنجا میآمد آنجا را هم همه را سبک وسنگین میکرد، آنکه دلشان میخواست به آن ترتیب اثرمیدادند آنکه دلشان نمیخواست به آن ترتیب اثرنمیدادند. ازآن جمله مثلا" آن چیزی که من بخاطردارم که یزدان پناه برای خودمن یکروز تعریف کرد یکروز شکایتی شده بود ازهمین آقای عصار که رئیس سازمان اوقاف بود آنجاو عماریکی ازرفقا ودوستان بسیارصمیمی ونزدیک مرحوم هویدا بود. ازاوشکایتی شده بود. مرحوم یزدان پناه گفت ،" پرونده ها را ما رسیدگی کردیم حدود ۶ ماه و ۶۰ پرونده تخلف وسوءاستفاده ازاین ما درست کردیم ویکروزی من

بردم پهلوی شاه وگفتم این پرونده‌های عصار است اجازه بدهید بفرستیم اینها را برای رسیدگی به‌عدلیه. شاه بمن گفت"باشد من با نخست‌وزیر صحبت بکنم." نخست‌وزیر که رفته بود پهلوی شاه به اوگفته بود،" این پرونده‌ها را یزدان پناه آورده‌که شما رسیدگی بکنید وبفرستید عدلیه." چون عصار رفیق هویدا بود هویدا اینطور جواب میدهد به‌شاه. میگوید،"قربان،ما اوقاف را ازدست آخوندها گرفتیم اگرما الان اینکار را بکنیم آخوندها ما را هو خواهندکرد که اوقاف گرفته شد دست فکلی ها وببینید چه‌کثافتکاری هائی توی آن انجام شده. اجازه بفرمائید این پرونده‌ها ساکت بماند ومن عصار را ازاین کار برمیدارم." البته پرونده‌ها را ساکت نگه داشتند هیچوقت هم به‌عدلیه نرفت عصار را هم ازآن شغل برداشتندویک شغل بسیار بسیار بهتری به اودادندواودبیرکل سنتوبود واورا فرستادندبخارج ویک شغل بسیار بسیارخوبی بود. البته میبینید درهمان سازمان شاهنشاهی هم کارها را سبک سنگین میکردند آنجاکه دلشان میخواست یک سروصدائی راه بیاندازندویک کسی را تأدیب بکنند میک... آنجائی هم که دلشان نمیخواست نمیکردند واین موردش است. بعد، آنجاکه دیدندنتیجه‌ای نگرفتندوسروصدای مردم بلندشد دوباره شاه آمد این دستگاه تازه را درست کردکه آقای معینیان میآمدآنجا وشکایت را می شنیدولی در واقع بنظرمن دستگاهی بودکه‌محکومیت رژیم شاه رانشان داددراین دستگاه. یاآنجا میآمدومیگفت‌گزارشی راجع به اداره برق رسیده ماآنجا شکایت‌کردیم این، این این، این وزیراینکاررا کرده، این وزیراینکاررا کرده. آنجا بودکه بنظربنده ماهیت‌دستگاه شاه رو آمد کاملا" ازنظرمردم‌قضایا والبته آنجاهم اقدامی نشد باصطلاح یک‌کاری که کسی را برداربنداز‌کار، تنبیه‌ای بکنند فلانی بکنند اینها هیچکدام انجام نشد ولی آنجارا شاه ویک scapegoat ای بودبرایش پیداکرد که آقا ببینید من دارم که به‌کارا ینها رسیدگی میکنم، من دارم به‌معایب‌کار رسیدگی میکنم‌الان ، والا آن دستگاه هم دستگاه بسیاربی اثری بود هیچ کارحسابی

درآن دستگاه انجام نشد جزاینکه آبروی خود دستگاه حکومت شاه برده میشد درآن دستگاه، همه یا علنی میشد مردم ازتلویزیون میدیدند ومیدیدند دستگاه چقدرخراب است وبنظرمن آن دستگاه هم بسیار بسیار کمک میکرد به عدم رضایت مردم ومردم ازخیلی کارهائی که تا آنوقت اطلاعی نداشتند فسادی که در این دستگاه بود، سهل انگاریها ئی که در این دستگاه بود توسط این چیز آگاه شدند وآنهم بنظربنده بسیارکمک موثری کرد به این کار انقلاب وتکان دادن مردم بنظرمن خیلی موثربود.

س ــ آقای دکترمنوچهراقبال درچه شرایطی فوت کردند؟ گفته شده است که ایشان درآخرین شرفیابی موردبدرفتاری شاه قرارگرفته بود.

ج ــ عرض کردم که این را من میخواستم آندفعه با شما صحبت کنم اینـدفعه هم میخواستم صحبت کنم شما خودتان مطرح کردید. همانطوریکه آن دفعه به شما گفتم دکتراقبال صمیمانه، مخلصانه از ۱۳۲۱ به شاه خدمت کرد وبه مملکتش خدمت کرد وخیلی در این کارش معتقد بود یعنی عقیده داشت به شاه که وجوداین برای این مملکت لازم است واوراشخص سالمی میدانست ومردخوبی میدانست. شاه هم با اومدت زیادی خیلی خوب عمل کرد یعنی این را واقعاً" دوستش داشت اوراترقیش دادتا مقام نخست وزیری رساندش.

(؟) درسالهای دوسال قبل ازفوت دکتراقبال شاه نظرش را به دکتراقبال عوض کرد ازاین نظرکه هرخارجی وهرداخلی دریک نقطه متفق بودند راجع به دکتراقبال ومیگفتندکه این آدم دراطرافیان شاه یک آدم درست است وآن دکتراقبال است وشاه تحمل این حرف را اصلا" نداشت، این حرف برای شاه خیلی سنگین بود واین برای این بود ازوقتی که این شایعه قوت گرفت، همه میگفتند چه خارجی ها وچه داخلی ها همه مینوشتند ومیگفتند که ازاطرافیان شاه فقط یک آدم درست است وآن دکتراقبال شاه تحمل اینکار را اصلا" نداشت. این بودکه ازآنروز با دکتراقبال میانه خوبی نداشت وبه انواع واقسام این را ناراحتش میکرد، اذیتش میکردکه این بگذارد وبرود. مثلا" درکارهای نفتی دکتراقبال را همیشه دور میزد ازآن تاریخ ببعد، ازطریق

دکترفلاح ازطریق سایرین کارهایش را انجام میداد ودکتراقبال آنجا بعدا" مطلع میشد. این بودکاری که با او زنظرشرکت نفت کردکه این را ناراحتش بکند. دوم این بودکه اورئیس نظام پزشکی هم بود دکتراقبال ازنظراحترامی که اطبا بهاو دادند فلان داشتند اودرضمن رئیس نظام پزشکی بود. آنوقت این دکترشیخ الاسلام زاده که وزیر بهداری بود اویک طرحی را برده بود که نظام پزشکی را ازاستقلال بیاورد بیرون ببردزیروزارت بهداری که البته تمام اطبا ودکتراقبال با این کارمخالفت میکردند واین شاه یک جنگی راه انداخت بین دکتر شیخ الاسلام زاده ودکتراقبال. البته دکتر شیخ الاسلام زاده اولا" شاگرد دکتراقبال بوده وقتی درمدرسه طب وبعدهم این ازکمونیستهای درجه اول بود خودش وزنش وهردوی اینها یک مدتی حبس بودند درحال پخش اعلامیه اینها راگرفتندوحبس شدند. بعدهم این درهمان قضایائی که اینها درجلوی دانشگاه تظاهرات میکردند همین شیخ الاسلام زاده آنجا نطقی کردبرعلیه شاه وگفت، " شاه را ما باید بیاوریم اینجا با زؤده هایش وروده هایش را ببندیم بهاین تیرهای دانشگاه وخفهاش بکنیم اینجا، این یک همچین آدمی بودولی خوب چون موردتوجه هویدا بودوبرای هویدا رقص شکم میکرد و از اینکارها را میکرد این بودکهشاه هم ازاین موقعیت استفاده کردواین راانداخت به جان دکتراقبال ودکتراقبال راازاین طریق اذیت میکرد. البته شیخ الاسلام زاده موفق نشدکهاین قانون را بهاجرا بگذارد. ولی همیشه یک نقطه کدورتی درست کرده بود، عقدهای رادرست کرده بود برای دکتراقبال چهدرکابینه هویدا چهدرکابینهآقای آموزگار. اینجارا هم این را ناراحتش کرده بود ازاین نظر که این دکتراقبال بگذارد وبرود. دکتراقبال البته ازاین کارخیلی پکر بود. بهمن یکروزگفت،" من دریک سفری که بجنوب میرفتم وملکه توطیاره بود بهملکه گفتم که "شماچرا ازاین آدم حمایت میکنید این آدم آدم فاسدی است اینقدردزدی تووزارت بهداری شده ، اینقدرفلان .. عوض اینکهاینها را رسیدگی بکنید بهکارشان این راشما تقویتش میکنید درمقابل من . برای من فرق

نمیکندکه نظام پزشکی مستقل باشد یا مستقل نباشد ، شما نمیخواهید اینجا مستقل باشد یک قانون ببرید بگیریدش بهرصورت من اصراری به این کار ندارم. یا درکارهای شرکت نفت شما نمیخواهیدکه من آنجا باشم اعلیحضرت بمن میگوید من میروم بهرصورت این کارها چیه میکنندکه مرادور میزنند اشخاص را درمقابل من قرارمیدهند و فلان میدهند. بعدهم ملکه بهمن گفته نه اینطورنیست شما خیال میکنم اشتباه میکنید اعلیحضرت نظرشان نسبت به شما اینطوری است وهیچکس را بهشما ترجیح نمیدهندوا زاین صحبت ها . ولی عملا" این بودکه دردوسال آخرسال عمرش دکتراقبال راشاه خیلی آزارداد، خیلی اذیتش کرده بود. همانطورکه من آندفعه خدمتتان گفتم من همیشه بادکتراقبال ازاول شهریور۲۲ که سرکارآمد واوشد معاون وزارت بهداری ، جریانش هم این بودکه مادروقایع ۱۷ آذرکه اتفاق افتاددرایران با مرحوم قوام السلطنه اختلاف پیداکردیم وبرعلیه اواقدامات زیادی کردیم .

قوام السلطنه من وعده زیاددیگری راحبس کرد بیست نفرمان راحبس کردوچون ، روزنامه ها راتمام تعطیل کردمنتها (؟) که روزنامه نداشت ما راحبس کرد و ما راحبس کرده بودوچون با برادرمن مرحوم علی اقبال که وکیل مجلس بود روابط خوبی داشت بهجبران این کارآمدکه ترمیمی بکند دکتراقبال راآورد ومعاون وزارت بهداری کرد برای اولین بار. من باآن برادرم که بسیارمردخوبی بود مرد شریفی بود، مردوطن پرستی بود نظیرنداشت دررجال اخیرایران با اوخیلی نزدیک بودم وهمیشه هم بهاونزدیک بودم به او. همیشه هم بااودراین کارکه شمابیخود اینقدرتخم مرغها راتوسبد شاه نگذارید، وابستگی بهشاه دلیل تسلیم شدن به شاه نمیشودگفت شما حرفها یتان رابزنید صحبت ها یتان راباهم بکنید... ما با هم خیلی صحبت میکردیم که اوهمیشه عقیده ی خودش راداشتکه ،" نه ،این وجودش برای مملکت لازم است این هرچه میگوید برای مملکت خوب است." واین حرف راصمیمانه میزد چون نه در آلودگیهای شاه دخالتی داشت ،نه درزندگی خصوصی شاه دخالتی داشت ، روابطش هم

با شاه روابط نزدیک رسمی بود یعنی هیچوقت رابطه خصوصی با شاه نداشت ازنظرزندگی خصوصی شاه، درزندگی شبانه شاه بهیجوجه دخالتی نداشت. تا اینکه دراین دوسال اخیریکروزی بمن گفت،" من به این نتیجه رسیدم که حق با شماست ولی من نه راه پس دارم ونه راه پیش هیچ کارنمیتوانم بکنم. من باید اینجا بمانم من که استعفا بده نیستم چون اگراستعفا بدهم میدانم این خوشش نمیآید شاه خوشش نمیآید من اینجا هستم تا وقتی مرا یا جوابم بکند یا بگوید استعفا بده که من استعفا خواهم داد.

بنابراین چون نه راه پس دارم ونه راه پیش چاره‌ای ندارم جزاینکه دندان روجگربگذارم و این جریان را ادامه بدهم."جریان فوت دکتر اقبال را برای اولین بار از زبان من میشنوید شما که چه بود وچطورشد دکتر اقبال فوت کرد. البته وقتی که فوت کرد همانطوریکه شما گفتید شایعه‌های خیلی زیادی بود که دکتر اقبال را کشتندش، دکتر اقبال را قهوه به او دادند سم به اوزدند کشتندش ولی هیچکدام اینها نبود. دکتر اقبال بنظرمن خودکشی کرد خودکشی طبی وجریانش هم اینست که به شما عرض میکنم. پارسون آخرین سفیر انگلیس درتهران درکتابی که نوشته است یک نیم صفحه راجع به دکتر اقبال نوشته درآن کتاب. درآن کتاب اشاره میکند تعریفی که ازدکتر اقبال میکند که این آدم آدم (؟) است آدم سالمی است آدم فلان است نوشته اوضاع ایران بقدری بداست که دکتر اقبالی که به شاه اینقدرصمیمی است درمذاکراتی که با ما میکند همیشه یک حرفهای انتقادآمیزمیزند و ازما میخواهد که برویم این مطالب را به شاه بگوئیم. میگوید،" من آخرین ملاقاتی که با دکتر اقبال کردم ۱۵ روز یا ۲۰ روز قبل ازفوتش بود وآنهم درمنزلش بود و آنشب دکتر اقبال خیلی حرفهای زیادی به من زد ولی من آنشب اورا مصمم دیدم که خودش هم میخواهد این حرفها را به شاه بزند، ازبدی اوضاع مملکت این حرفها را بزند." واین حرف پارسون وآنچه که من به شما میگویم درست تطبیق میکند. من دراواخر اکتبر ۷۷ ازمسافرت اروپا برگشتم به ایران. روز چهارشنبه‌ای بود تاریخهایش درست یادم هست همیشه.دکتر اقبال یک دختری دارد درسوئیس

که زن یک «کترسوئیسی است. اودرپاریس به من تلفن کردکه ،" شماکه میرویدبه تهران به پدرم بگوئیدکه من پنجشنبه شب میآیم بتهران برای من ماشین بفرستید بفرودگاه." من بهاوگفتم که پدرت که تازه ازمسافرت آلمان که برگشته بود شما راآنجادیده شما برای چه میآئیدتهران ؟" گفت ،" من دلم تنگ شده. دلم تنگ شده میخواهم بیایم به تهران پدرم راببینم." گفتم خیلی خوب. من پنجشنبه صبح به دکتراقبال تلفن کردم که مونیک دخترشما میآیدوشما برای اوماشین بفرستید. گفت ،" به من چیزی نگفته؟" گفتم خوب به من گفته است که شما برایش بفرستید. بعدبه من گفت ،" پس شما روز جمعه نهاررا بیائید منزل ماکه باهم نهارباشیم." من جمعه رفتم نهارپهلوی دکتر اقبال ، این جمعه ای است که دوهفته بعددکتراقبال فوت میکند. دیدم خیلی گرفته است وخیلی پکراست روی ایوان منزلش نشسته بودیم باهمدیگر دیدم خیلی پکروتا اندازه ای گرفته است. گفتم به اوکه چرا شما اینقدرپکرهستید؟ چقدر گرفته اید؟ اول چیزی نگفت. گفت ،" نه، پکرنیستم." من اصراری کردم وبه پیشخدمتش گفت ،" اینجاکسی نیاید." بعدیک آهی کشید وگفت ،" من روزسه شنبه که پهلوی شاه بودم اتفاقی افتاد که هم من ناراحت شدم وهم شاه ناراحت شد واتفاق این بودکه من هرسه شنبه ها پهلوی شاه میرفتم برای کارهای شرکت نفت. وقتی کارهایم تمام شد به شاه گفتم عرایضی دارم اجازه میفرمائید بگویم یاخیر؟ شاه بطور خیلی باخشونت گفت بگو. گفتم من قبل ازاینکه صحبتم رابکنم هرشب که به رختخواب میروم ازخدایک آرزو دارم وآن اینست که مرازنده نگه ندارد که برای وقایعی که میبینم بزودی دراین مملکت اتفاق خواهدافتاد من شاهد آن وقایع باشم. اعلیحضرت اطلاع داریدکه من ۱۴ سال است درپست ریاست شرکت نفت هستم ومن هرروز صبح ساعت ۶ سرکارم هستم از ۶ تا ۸ که کارادرایم شروع میشود من درحدود سی نفر چهل نفرآدم میپذیرم واینهاکسانی هستندکه گرفتارند ازآخوند گرفته تاکاسب وهمه اینها. اینها پهلوی من میآیند. آنقدری که کارشان رامن بتوانم

انجام بدهم انجام میدهم وآنهائی راکه من نتوانتم به رئیس الوزراء تلفن بکنم به این تلفن بکنم به آنها کمک بکند. ولی این شش ماه اخیر اشخاصی که پهلوی من میآیند حالت طغیان وعصیان دارندو این بنظرمن علامت اینست که اوضاع مملکت خوب نیست و این گزارشهائی که به اعلیحضرت میدهند همه آن دروغ است، فساد ورشوه و اینها در مملکت خیلی زیاد است من میخواستم به اعلیحضرت عرض بکنم که اعلیحضرت فکری برای اینکار بکنند این مملکت با این وضع قابل دوام نخواهد بود. شاه گفت مطالبت تمام شد؟ گفتم بله قربان . رو کرد به من گفت که دکتراقبال این مملکت مملکتی نیست که شما ۱۸ سال و ۱۴ سال پیش اینجا نخست وزیر بودید برای سه سال ونیم این مملکت بکلی عوض شده شما هم اطلاعی ندارید بروید سرکار خودتان ." گفتم به او که خوب شما برمیگردید به آن حرف اولی که من همیشه به شما میزدم. حالا هم همانطوریکه خودتان میگوئید شما راهی ندارید شما چرا خودتان را ناراحت میکنید؟ باید بسازید با همین که هست دیگر. شما باید بسازید تا روزی که جوابتان بکنند سیستم اینست الان بنظرمن . بیخود اینقدر عصبانی نباشید، ناراحت نباشید بهرصورت تحمل بکنید راهی ندارید.

س - این را چه کسی گفت؟

ج - من گفتم به ایشان .

س - شما گفتید به آقای دکتراقبال .

ج - بله، گفتم شما رسیدید به آن حرفی که من همیشه به شما میزدم بنابراین شما راهی هم که ندارید، استعفا بده که نیستید بنابراین اینقدر باید بمانید یا شاه برتان داردیا به شما بگوید شما استعفا بدهید بهرصورت شما کارخودتان را بکنید چاره‌ای هم ندارید. این مرد به یک جائی رسیده است که هیچ فایده‌ای ندارد نه حرفی راهی دارد نه فلان .. هیچ فایده ندارد. این جریان آن روز بود. بعد هفته بعد آقای دکتراقبال به من تلفن کرد که ، روزچهارشنبه‌ای بود، گفت،

من میخواهم بروم به‌بندرعباس ،" دخترش زن مرحوم شهریار شفیق بودکه معـــاون فرمانده‌نیروی دریائی بوددربندرعباس آنجا زندگی میکردند ، گفت ،" من میخواهـــم بروم آنجا بچه‌ها را ببینم بعدا زکارا داریم پنجشنبه وجمعه هم که تعطیل است بـروم بچه‌ها را ببینیم آنجا وشما جمعه صبح که من طیاره میفرستم ، طیاره شرکت نفت را می ـ فرستم شما وآقای دکترعزیزی که یکی ازرفقایش بودونزدیک بودندبا همدیگروا ســـتاد دانشکده طب بود وخانمش‌هم شما هم بیائید به بندرعباس وعصرهم با هم برمیگردیم ."
گفتم بسیارخوب . بنده‌همیشه به دکتر عزیزی که با ! وخیلی رفیق بود میگفتم که این دکتر اقبال دوسه ماه است قیافه خوبی ندارد.کارش عیبی داردا زنظرمزاجی؟! ومیـگفت ،"نه " گفت ،" مرتب معاینه‌اش میکنیم وقلبش‌خوب است .تجزیه‌ها یـــش خوب است عیبی ندارد بهرصورت بنظرمن ."گفتم پس چرا خودش‌را اینقدرلاغرکرده . گفت ،" خودش‌خواسته خودش را لاغربکند . گفتم قیافه‌اش‌قیافه سالمی نیست این قیافه قیافه‌آدم لاغرمیخواهد بکند این سالم نیست بنظرمن مریض‌است . گفت ،" نه ." مارفتیم بندرعباس دکتر اقبال آمده بود به فرودگاه . مرحوم شفیق بندرعباس‌نبود رفته بودبه دریـــــا برای مانورنظامی . ما ازطیاره‌ای که پیاده شدیم با دکترعزیزی دکتراقبال که آمده بود آنجا مـــن به دکترعزیزی گفتـــم دکترعزیزی این دکتراقبال رانگاه کن چـــه قیافه‌ای دارد این مثل آدمهای مرده میماند آخراین چه‌قیافه‌ای است تومیگوئـــی سالم است‌سالم است . اوهم نگاهش‌کردوگفت ،" آره راست‌میگوئی مثل اینکه قیافه‌اش قیافه خوبی نیست . مارسیدیم به او وبه اوگفتم که چه‌تان است ؟ گفت ،" اینجـــا کولردارد منزل اینها بندرعباس‌ومن ازکولرخوشم نمیآید سرماخوردم ، سرماخوردگـــی دارم ." سوارماشین شدیم که باهم برویم منزل شفیق ولی این توی ماشین هم یـــک حالت بیحالی داشت ، یک حالت بیعلاقگی داشت خیلی آدمی بودکه خودش‌را ول کـــرده بودواینطوری بود وبقول خراسانی ها ماخراسانی ها او لخ لخ میکرد،خودش‌را میکشید در راه رفـــتن درفلان ، آدمی که به‌هیچی علاقه نداشته‌باشد ،به هیچی فلان نباشـــد

هیچ حتی یادم هست تو ماشین دخترش گفت ،" باباجون، چه ساعت قشنگی دست تان است ." گفت ،" خیلی خوب ،"این ساعتش راهم بازکردوگفت ،" اینهم مال تو ." ما رفتیم آنجا روزرا باهم رفتیم به کشتی میکلانژ آنجا تماشا کردیم ونهار آنجا خوردیم وعصرهم برگشتیم که بیائیم بتهران . درتوی طیاره این همیشه به تخته خیلی علاقه داشت وبا منهم تخته بازی میکرد ، توی طیاره اش همیشه یک تخته ای بود. من گفتم بدایشان که تخته بازی میکنید؟ گفت ،" نه ، من بازی نمیکنم حوصله ندارم شما با عزیزی بازی کنید ." من باعزیزی تخته بازی کردم او هم مثل آدمهای کزکرده گوشه طیاره نشسته بودوروزنامه ای میخواندورسیدیم به تهران . تهران رسیدیم ومن رفتم منزل وآنها هم رفتند منزل وفرداصبح به اوتلفن کردم واحوالش را پرسیدم گفت ،" سرما خوردم واداره نرفتم امروز ." واین برای دکتراقبال خیلی بعید است چون باحال سرماخوردگی درهرحالی اداره میرفت مگر اینکه قادربه حرکت نباشد ، مرضی داشته باشدکه مثلا" استخوان دردی داشت یا پایش خوب نباشد رماتیسم داشته باشدکه حرکت ... والا محال بودبه اداره نرود بهرحال اداره میرفت . وگفت ،

" امروزوفردا را استراحت میکنم منزل . بعددوشنبه صبح باید بروم اداره ."به من گفت ،

" بایدبروم اداره یک گزارشی بایدکه برای شاه تهیه کنم وشاه هم درجنوب است باید بفرستم برای شاه . بنابراین دوشنبه رامیروم به اداره ." دوشنبه را میرود به اداره ، گزارش را تهیه میکندومیفرستندبه جنوب . درروزدوشنبه دوسه کاردیگر میکند. ازپیشخدمتش میپرسد که شما وضعتان خوب است ؟ ناراحتی ندارید؟ میگوید ،

" نه قربان ما وضعم خیلی خوب است وناراحتی هم نداریم ." به شوفرش میگوید ،" من به توپانزده تومان پریروزها پول دادم که چندتاکاربکنید به توبدهکارم یا بدهکارنیستم؟"

گفت ،" نه قربان ، بدهکاری ندارید. نمیدانم پنج تومان هم پهلوی من دارید ."میگوید ،

" خیلی خوب ." نبیدی رئیس دفترش منشی اش را میخواهد ومیگوید به او ،" شما ازدانشگاه .." چون دردانشگاه رئیس دفترش هم بوده گفت ،" ازدانشگاه که شما

منتقل شدید به‌شرکت نفت سوابق دانشگاهی تان هم منتقل کردید یا نکردید؟ چون میخواسته است که این مثلاً"وقتی متقاعدمیشود عضوشرکت نفت باشد حقوق زیادتری بگیرد. گفته ،" نه،قربان منتقل نکردم بعلت اینکه باید یک پول تقاعد زیادی بدهم واین پول را من ندارم ." گفته ،" بروید شما این پول را قرض بکنید واینکار را بکنید. این پول تقاعد را بدهید وخودتان را منتقل کنید به شرکت نفت." تمام میز این آدم تروتمیزبود بخصوص. یک پوشه کاغذنه درکشوهایش درهیچ جا دیده‌نمیشده بهیچوجه تمام کارهایش .. عرض‌کنم که سه شنبه صبحی که عید قربان بود این میرود پهلوی دکترش. یک دکتری داشته است بنام دکتروهاب‌زاده که ظاهرا" دکترقلبش بوده. میرود پهلوی دکتر وقلبش‌راکه معاینه میکند دکتر به‌اومیگوید،" آقای دکتر شما طبیب درجه اول ایران هستید. شماخودتان میدانید کداین قلب چیست. این قلب قابل دوام نیست شما باید که بروید منزل وبیست روز روی تخت بخوابید واستراحت بکنید واین دواها راهم بخورید." میگوید،" خیلی خوب." دکتراقبال ازآنجامیاید بیرون البته دوائی نمیخرد ومیرود منزلش واستراحت‌هم نمیکند. فرداچهارشنبه بوده ومثل معمول میرفته دفترش. اینجا رامن ازقول کس‌دیگرنقل میکنم برای شما. آقای عباس‌نراقی داریم ما این مدیر جزء آن ۵۳ نفری بودکه درزمان رضاشاه محکوم شدند. بعدهم آخرین شغلش این بود هم وکیل عدلیه بودوهم مدیربانک تهران بود. اوبرای من تعریف‌کرد،" من جمعه میخواستم بروم به اروپا ، مدتی بود دکتراقبال راندیده بودم وگفتم بروم سر راه دفترش ببینم وخداحافظی کنم . " گفت ،" صبح زود وقت‌هم نگرفته بودم ساعت ۷ صبح رفتم تودفترش پنج شش‌نفرهم منتظرش‌بودند دکتراقبال وقتی تودفترش آمد منشی اش‌خبرداد من آنجاهستم . من باوجودی که وقت‌نگرفته بودم مراپذیرفته مراپذیرفت ومدت یکساعت‌ونیم این مرد مرانگه داشت ومطالبی که‌آنروز این با من صحبت‌کرد این وحشتناک‌بود راجع به اوضاع ایران ، راجع به حکومت ، راجع به

فلان ، راجع به دزدی ها . هرچه من میخواستم بلندشوم نمیگذاشت.
نمیگذاشت میگفت بنشین . آخرسر گفتم آقای دکتراقبال من هیئت مدیره دارم به
من اجازه بدهید من مرخص بشوم . گفت همانموقع هم که بلندشدیم تقریبا " ده دقیقه
هم بازسرپا نگه داشت ودراین مدت هم رئیس دفترش آمد و گفت
آقایان منتظرند وقت دادم . گفت بگو باشندهمه . آخرین دفعه هم که آمد گفت، بگو
امروز من کسی را نمیپذیرم بروند شنبه بیایند چون من کسی را نمیپذیرم ." گفت ،
" این حرفها را زدبه من . من ازآنجا آمدم به بانک ملی ..
س ـ هیچکدام ازاین حرفها را بطورمشخص یادتان هست یکی دوتا یش را بعنوان مثال
بفرمائید؟
ج ـ نه ، همین راجع به بدی اوضاع . راجع به بدی اوضاع فساد ، رشوه خواری ، اعمال
نفوذ ،کارهای بدی که شده ازمدتها پیش تا حالا . بعدگفت به من گفت ،" رفتم به بانک
تهران به هیئت مدیره گفتم که آقا امروز من چیز عجیبی دیدم من الان ازپهلوی
دکتراقبال میآیم واین مرد یکساعت ونیم مرانگه داشت ویک حرفهائی زدکه من
وحشت کردم واین حرفها را ازدکتراقبال شنیدن خیلی عجیب وغریب است من وحشت
کردم . " بعدگفت ،" جلوی منهم تلفن کرد به منشی اش گفت وها بزاده را بگیر"
گفت ،" من نمیدانم وهابزاده کی بود ." معلوم شدکه همان دکترقلبش بوده که گفتم
" وبگو که من امروز بعدازظهرساعت ۵ میآیم آنجا . روزقبلش هم به من تلفن
کرده بودکه من روزجمعه وپنجشنبه رایک برنامه درست کردم ، پنجشنبه میرویم
به مشهدکه غبارروبی حرم استکه آقای ولیان ما رادعوت کرده ، جمعه صبح هم
گفتم میرویم به پیست آبعلی راکه تازه درست کردیم که شاه قراراست زمستان
افتتاح بکند آنجا را بازدید میکنیم ونهارراهم گفتم که باآتابای درجاجرود درست
بکند برویم نهاربخوریم . عصربرمیگردیم آن دخترم که میرودسوئیس ، ازسوئیس
آمده برمیگردد به سوئیس وآن دخترم که بندرعباس است میرود بندرعباس . گفته

بسیار خوب." آقای دکتر اقبال میرود پهلوی دکترش وهابزاده . وهابزاده با کمال ترس ووحشت میگوید ،" آقا ، شما راه میروید هنوز؟ من آنروز که به شما گفتم که باید بیست روز بخوابید اینکه شوخی نبوده باید بیست روز میخوابیدید. حالا شما اگر یک آدم عادی بودید من به زنتان تلفن میکردم ومیگفتم که این شوهرت را بگذار تو رختخواب دست وپایش را ببندد بگذار بخوابد. حالا باید به شاه تلفن بکنیم به شما امر بکنند توی رختخواب بخوابید؟ " جواب دکتر اقبال به دکتر وهابزاده اینست که ، " آقای دکتر ، عمر آدم دست خداست حالا فرض کنید که چند صباحی هم آدم زنده ماند ودوسه تا نهار ودوسه تا شام خورد فایده اش چیست مثلا"؟ " از آنجا برمیگردد میآید خانه . میآید خانه شب به من تلفن کرد. آنجا مطمئن میشودکه این قلبش این روزها یک کاری دستش خواهد داد حتما " دیگر و جلویش را هم نمیخواسته بگیرد به هیچ عنوانی .به من تلفن کرد که ، " من این برنامه ها را بهم زدم ." نمیخواسته توطیاره یا هیچ جای دیگر اتفاق بیافتد میخواسته توخانه اش اتفاق بیافتد. " این برنامه ها را بهم زدم.." البته ما اینها را بعدا ازدکترش شنیدیم آنشب بخصوص خبر بخصوصی نداشت راجع به اینکار. گفت ، " این برنامه ها را من بهم زدم من به مشهد نمیآیم شما با خانمها بروید به مشهد." من گفتم منهم به مشهد نمیآیم خانمها خودشان تنها بروند مشهد." وبرنامه روزجمعه را هم آبعلی وا ینها همه را بهم زدم وروزجمعه شما تنها ربیائید اینجا با هم نهار میخوریم بعدهم میروم پی کارخودم". گفتم خیلی خوب . عرض کنم که خانمها سوار طیاره میشوند ومیروند به مشهد روز پنجشنبه است البته هوای مشهد بد بوده طیاره ننشسته بوده . برمیگردند به تهران ومیروند منزل دکتر اقبال . یکی دوتا خانم دیگر هم همراهشان بودند وآنجا نهار میخورند . بنده ساعت دوونیم منزلم بودم یکی از آن خانمها به من تلفن کرد. گفتم اه مگر شما مشهد نرفتید؟ گفت ،" رفتیم نشد و رفتیم منزل دکتر اقبال نهار خوردیم . من از شما یک خواهشی دارم ." گفتم خواهش شما چیست ؟ گفت ،" شما بروید دکتر اقبال را الان ببینید بنظرمن حالش خیلی

بداست." گفتم یعنی چه بداست؟ گفت،" حالش بداست بنظرمن خیلی ویک حرفهای بودارمیزند." گفتم چه میگوید؟ گفت،" به ما گفت که شما به مشهدنرفتید غصه نخورید هفته دیگربا من به یک مشهدی بروید که بعمرتان فراموش نکنید." یعنی مشهدی که جنازه اش را بردیم البته ، " وشما یک مشهدی ببینید که بعمرتان فراموش نکنید." بعدبا یکی ازآن خانمها تخته زده وتخته راازاوبرده گفته،" یادداشت بکن که تخته را من ازتوبردم تقویم را یادداشت بکنید." بعدهمینطورکه نشسته بود یکدفعه آن سمت چپ صورتش را اینطوری میگیردکه گویا قلبش دردمیگیرد. بعدازاو می - پرسند،" آقا چه تان است؟ دردی چیزی دارید." گفته ،" نه، دندانم دردمیکند." بعددخترش گفت،" من وقتی بردمش بالا برسانم استراحت بکند گفتم پدرا گردندانتان دردمیکند دکتر.. گفت نه تمام سمت چپم دردمیکند،این سمت چپ بدنم دردمیکند خوب میشود چیز مهمی نیست، خوب میشود." من به آن خانم گفتم آقا این دکتر است اگرحالت بدی داشته ماکه خبرکه نداشتیم میخواهدچه کاربکند خودش. این خودش دکتردارد میرودمیبیندش. گفت،" نه آقا، پاشو بروببینش، این دکتراین حرفها ندارد پاشو بروببینش." گفتم من نه نمیروم فردا ناهار آنجا هستیم بهرصورت میبینمش. گفتم که اوزود میخوابد شب وچرا ناراحتش بکنم. این گذشت وبنده صبح کارهایم راکرده بودم باید میرفتم یک جائی که برای ساعت یازده بروم دکتراقبال نهاربخوریم . ساعت نه تلفنم زنگ زد. زنگ زدونوکر منزل دکتراقبال گفت،" خانم میگویند که شما زودبیائید اینجا چون آقا حالشان بهم خورده." منزل من نزدیک منزل دکتراقبال بود بفاصله پنج دقیقه رفتم آنجا بعدازپنج دقیقه وارد شدم البته توخانه خوب زنش چون اروپائی بود سروصدائی نبود بهیچوجه هیچکس هم اطلاعی نداشت که چه اتفاقی افتاده بود. آنجا رفتم وارد- اتاق آقای دکتراقبال شدم ودیدم دکتراقبال روی تخت درازکشیده لخت لخت درازکشیده است ودخترش هم بالای سرش است وسرش روی زانوی دخترش است. البته خوب خیلی

منقلب شدم بنده وفلان . بعدگفتم به زنش چه شده است؟ گفت، " هیچی امروز صبح.."
گفت، " دیشب اتفاقا " خوب خوابید امروز صبحی طبق معمول ساعت هفت ونیم آمد
پائین صبحانه اش را خورد بعدساعت هشت خبرها را گوش کرد. معمولا" هفته ای یکدفعه
سرش را با شامپو میشست وساعت هشت ونیم هم رفت بالا حمام بگیردوسرش را بشورد." گفته
"بین هشت ونیم ونه من چندبدفعه‌توا تاق خواب که رفتم آنجا مشغول شست وشو
صدایش میآمدبهرحال . ساعت نه که واردشدم دیدم کداین لخت خودش را از توحمام
کشیده واین گوشه تختخواب همینطور درازکشیده. من یکدفعه دخترم را صدازدم وآمد
وسرش را گرفت توبغلش گفت بابا ، بابا وآخرین نفس را هم توی بغل دخترش زد." و
این یک قیافه ای داشت آقای صدقی اصلا" غیرقابل تصوربود. این قیافه بیست سال
جوان شده بود. تمام این چروکهای صورت رفع شده بود، چهره اش یک گلی انداخته بود
ویک لبخندکوچولوئی به لبانش بود. البته خوب ما آنجا اطلاع دادیم به نخست وزیرو..
س - آنموقع دیگرفوت کرده بود آقا وقتی شما رسیدیدآنجا؟
ج - بله ،بله آنموقع فوت کرده بود.
س - پس خیلی سریع اتفاق افتاد.
ج - خیلی سریع اتفاق افتاد. توی حمام اتفاق افتاده بود، خودش راکشانده است
فلان وهمانجا وخودش هم میدانسته که این کارمیشود، دیگربرووبرگرد ندارد خواسته
راحت بشود . درتائید این صحبت یک آقای انتخابی بودکه این عضو هیئت مدیره
شرکت نفت بود واودرسفرپاریس بود ووقتی شنیده بود آمد به تهران که تشییع جنازه
کارهایش را بکند. فردا صبح که من منزل دکتراقبال بودم وانتخابی آمد به من گفت ،
" آقای اقبال ،به شما یک چیزعجیبی تعریف بکنم ." گفتم چیه ؟ گفت ،" دیروز
صبحی ،" همان ساعتی که دکتراقبال فوت کرد میشود ساعت شش ونیم پاریس
۲ ½ اختلاف ساعت است . گفت ،" من خواب بودم پاریس ." گفت ،" خواب عجیبی
دیدم ." گفت ،" خواب دیدم دکتراقبال لباس سیاهی پوشیده میان یک جمعیتی

ایستاده وبشدت گریه میکند. من رسیدم به دکتراقبال گفتم آقای دکتر شماچه‌تان است؟ گفت انتخابی تااینجا رسیده بود. یعنی جانم به‌لبم رسیده بود ولی فوری خنده‌ای کرد دستش را بردبه سمت راست ولی گفت تماشکردم. گفت تماشکردم . و این خواب واقعاً " یکی ازخوابهای عجیب وغریب بود واین داستان تعبیرمیکنند که‌این مردبسیارخودش را خواست ازبین ببردو این داستان اولین دفعه‌ای است که من برای شما تعریف میکنم.

س ـ آقای اقبال شما درمصاحبه قبلی صحبت کردید که شاه سوارآمریکائی ها شد. ممکن است که لطف بفرمائید ویک مقداری توضیح بدهیدکه این کارچگونه انجام شد؟

ج ـ بطوریکه اطلاع دارید آمریکائی هااززمان کندی ببعد درمقابل شاه یک مقداری مقاومت میکردند مخصوصاً " کندی اینهاوبه‌درخواستهائی ازنظراسلحه واینها پاسخ درستی نمیدادند. بیشتر اتکاداشتندبر اینکه اینها بایدکه اصلاحات اجتماعی بکنندرایران وایران احتیاج به اینقدراسلحه‌وباصطلاح این حرفها ندارد. وقتی که انگلیس‌ها ازشرق کانال سوئز رفتند وتخلیه کردند باصطلاح خلیج فارس‌را واین حرفهاواینها شاه ازاین موقعیت استفاده کرد. استفاده شاه براین بودکه‌آقا انگلیس‌ها ازاینجا رفتندویک کسی باید منافع شمارادرخلیج فارس اینجاحفظ بکند.

روایت کننده : آقای خسرو اقبال
تاریخ مصاحبه : ۲ جولای ۱۹۸۵
محل مصاحبه : واشنگتن دی سی
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۵

او به آمریکائی ها گفت که "یک کسی باید منافع شما را اینجا حفظ بکند و در اینجا دو مملکت هست یکی اسرائیل است یکی ما که با شما متحدهستیم و با شما صمیمی هستیم. و بنابراین شما باید مرا تقویت بکنید که من این کار را بتوانم بکنم." البته کنگره آمریکا اگر یادتان باشد در آن وقت هم از آن وقت‌ها هم هنوز هم با این کار مخالف بود. ولی نیکسون و کیسنجر هر دویشان با این کار موافق بودند. و کیسینجر از سفری که به تهران کرد از طرف نیکسون کارت بلانش داد به شاه ایران هر اسلحه‌ای که شاه میخواهد باید به او داده بشود. بنابراین از آن وقت آمریکائی ها از دو جهت یکی از نظر کنترل شوروی ها در ایران. یکی از نظر حفظ نفوذ خودشان در خاور میانه تمام وزنه‌شان را بر روی شاه گذاشتند. و شاه هم با این ها شرط کرده بودکه، " شما در کار ایران در کار من مطلقا" دخالتی نکنید. اینجا با اپوزیسیون با مخالفین از این حرف ها سفارت شما حق تماس گرفتن ندارد." اینها را باشاه چیز طی کرده بود همه را. و آنها هم ازاین نظر تسلیم این شده بودند. یعنی از وقتی که نیکسون آمده بود روی کار آمریکائی ها تقریبا در ایران هیچگونه تماسی با مخالفین دستگاه و اپوزیسیون نداشتند و هیچگونه در صدد کسب اطلاع هم نبودند. اطلاعات اینها فقط از مجرای سازمان امنیتی بود که شاه داشت. اطلاعات را اینها به آنها میدادند. بنابراین شاه از آن وقت کنترل خودش را روی آمریکائی ها زیاد کرد وهر سفیری که میخواست به میل شاه میآمد. یعنی سفرای آمریکا در ایران، سفارت آمریکا آزادی عملی نداشت زیاد. اگر هم یک سفیری میفرستاد که شاه نمیخواست او را برمیداشتش. اگر که یادتان باشد فارلاندی بود که ار پاکستان فرستاده

شد به تهران سفیر شد ، این را شاه خوشش ازش نمیآمد چون این رفته بود در یک جائی، جائی که بود دو تا کودتا کرده بود فلانکس . او وقتی فارلاند آمد به تهران به او پیغام داده بود که " اینجا ، نمیدانم، پاکستان و اینجا آن جای دیگر نیست که تو آن کارها را کردی . اینجا ایران است مواظب کار خودت باش . " و بعد از شش ماه او را برداشتش . فارلاند را بعد از شش ماه از ایران جوابش کرد بردش اصلاً . و آخرین سفیری که این به میل خودش آورد،و بنظر بنده بزرگترین خبط آمریکا بود،این هلمز بود . هلمز در مدرسه" روزه " در سوئیس وقتی شاه درس میخواند با شاه همکلاس بود و این را وقتی که میخواستند چیز کنند از نیکسون خواستش که این را شما بفرستیدش به ایران . و این بنظر بنده بزرگترین اشتباه دولت آمریکا بود که هلمز را فرستادند ایران بعلت اینکه رئیس سازمان... از آن وقت مردم ایران همه معتقد شدند که آنها ایران دربست زیر نفوذ و زیر نظر آمریکائی هاست بهر صورت.

س- شاه گزارش هائی را که برای او تهیه میشد باچه دقتی میخواند ؟

ج - گزارش هائی که برای شاه تهیه میشد نمیتوانست با دقت زیادی بخواند. اول، وسط، آخرش را میخواند، وقت این کار را نداشت چون که شما میدانید، سیستم شاه این بودکه تمام گزارش های مملکت باید برود پهلوی او. شما بیست و چهار ساعت چیزدارید بیست و چهار ساعت بیشتر وقت ندارید یک مقدارش را باید بخوابید یک مقدارش را باید کار بکنید استراحت کنید بنابراین شما یک مقدار پذیرائی دارید این را میپذیرید آن را . بنابراین شاه بطور کلی وقتی نداشت که این گزارشات را بدقت بخواند،یک کلمه اولش را میخواند، یک کلمه وسطش را میخواند، یک کلمه آخرش را میخواند پهلوش هم یک دستوری میداد بنابراین بنظر بنده یکی از گرفتاری های شاه برای این بود که از بس کار برای خودش درست کرده بود از بس باید تمام ، مرکزیت داده بود کارها را پهلوی خودش به هیچ کاری نمیرسید که دقیقاً" رسیدگی بکند . چون شما چند تا گزارش را میتوانید در روز درست بخوانید و دستور صحیح بدهید . بنابراین بنظر بنده شاه هیچ دقت، گزارش ها را شاه بهیچوجه وقت نمیکرد اصلا" بخواند ، سرسری یکی اول آخرش

را میخواند و بعد میرفت پی کارش بله.

س- گفته شده است که شاه معمولا" با آخرین شخصی که با او صحبت میکرد با حرفهای او موافقت میکرد. آیا این موضوع حقیقت دارد؟

ج - بنظر بنده درست است. آخرین حرف همان کسی بود که پهلوی شاه میرفت. چون شاه خیلی آدم دهن بینی بود، فوق العاده دهن بین بود و این هم معمولا" هم این از همه بهتر را علم این بازی را میکرد. همه میرفتند صحبتهایشان را میکردند آخر سر همیشه علم پهلوی شاه بود و حرف علم پهلوی شاه دررو داشت حرفی که علم میگفت شاه اینطوری بود، بله، این صفت را داشت.

س- مسئولین دولتی به چه ترتیب میتوانستند که در شاه نفوذ بکنند و موضعی را که شاه نسبت به مسئله‌ای میگرفت آن را تغییر بدهند. آیا اصلاً این کار عملی بود؟

ج - نه، بنظر بنده در مأمورین دولتی ایران همه مراقب بودند که ببینند که، یک حسی شامه‌ای داشتند اینها همه‌شان، که شاه چه کاری را میخواهد و آن حرفی را میزدند که شاه خوشش بیاید و آن کاری را میکردند که شاه میخواست انجام بدهد برایش انجام میدادند اینها. هیچکدام این ها برخلاف میل شاه کاری نمیکردند وتمام کارهائی هم که میکردند بنظر بنده برخلاف عقیده‌شان بود. ولی چون مقامشان را میخواستند دوست داشتند روی صندلی بنشینند و آن جاه‌وجلال را میخواستند و آنها را میخواستند، هیچکدام این ها علیه شاه صحبتی نمیکردند. همه این کارها هم اغلبشان اعتقادی نداشتند اینها را انجام میدادند برخلاف عقیده‌شان برای خوش‌آیند شاه همه این ها را انجام میدادند. هیچکدامشان ...

س- راجع به انقلاب اخیر گفته شده است که قطع کمک مالی به روحانیون باعث دامن زدن به آتش انقلاب شد. شما چه اظهار نظری در این باره دارید؟

ج - من به این شدت با این کار مخالفم که ظرف. تخم انقلاب ایران خیلی قبل از کابینه آموزگار که متهم به این کار است که این کارها را کرده است، گذاشته شده بود. تخم انقلاب ایران خیلی

س- بله اینهاهم نمیگویند که این تخم انقلاب ایران بود یا

ج - بله

س- سبب انقلاب ایران بود

ج - بله سبب

س- میگویند به آتش انقلاب دامن زد.

ج - حتی در زمان کابینه خود آقای آموزگار سرو صدا بلند شده بود قبلاازاینجوروقایع.
ولی البته این کار چیز کردش دامن زد در آنجا ،نه به شدت زیادی ولی به مقدار
زیادی کمک‌کرد به این کار . و در تأئید این صحبت شما من یک‌داستانی را که از
آقای ولیان شنیدم بگذارید برای شما نقل بکنم ، آن بود ولیان گفت که " من‌وقتی که
در خراسان بودم یک‌روزی در زمان کابینه آموزگار او متصدی کاری که ما کمک میکردیم
به آخوندهاو آخوندها ما یک‌کمک به اوقاف داشتیم میکردیم ، یک‌کمکی ازآستانه
میکردیم و بعضی ها هم بودند آنجا پول نمیگرفتند به هیچ عنوانی از ما آخوندهای
آنجا . گفت ،" یک‌روزی آن متصدی آمد گفت که سه ماه است که آقای نخست وزیر
کمک آخوندها را نفرستادند. " گفتم ،" چطوری میشود همچین چیزی نفرستند. " گفت ،
" من فردا پنجشنبه‌ای بود میرفتم تهران ، رفتم پهلوی شاه ، اولین صحبتی که باشاه
کردم گفتم ،" قربان این کمک ... " گفت ،" شاه خیلی عصبانی شد ، گفت‌چطور؟ چطور
نرسیده ؟ کی گفته این کمک‌را قطع بکنند ؟ گفتم ،" نرسیده. " گفت ،"
تلفن را برداشت و به آموزگار گفت‌که ولیان اینجاست الان میآید آنجا شما این کمک
را اولاً به اجازه کی قطع کردید ؟ کی گفته شما این کمک‌را قطع بکنید ؟ این ترتیب
کار مشهد را شما به او بدهید و بعدهم‌که‌حالتان خوب شد بیائید به من توضیح بدهید
چرا این کمک‌را قطع کردید . " گفت ،" من رفتم پهلوی آموزگار منزلش خوابیده بود
ناخوش‌بود روی تخت‌خوابیده بود و وزنه به پایش‌بسته بودند پایش درد میکرد ازاین
حرف ها ، به من در آمد گفتش‌که آقا شما از ما به شاه چغلی کردید ؟ " گفتم ،" چغلی
چیچی است آقا ؟ " گفت ،" آقاشما استاندارهستید شما زیر نظر دولت هستید ." گفتم

" من استاندار هستم ولی یک مأموریت دیگر هم دارم نایب تولیه هستم این به شما ارتباطی ندارد آن با شاه ارتباط دارد و شما این پول را قطع کردید چرا؟ چرا قطع کردید؟ ما آنجا گرفتاریم با اینها. ما به اینها پول میدهیم." هر ماه یک میلیون تومان به آنها پول میدادند به آن آخوندهای مشهد. گفت که" اه الان که پنجشنبه است من کاری نمیتوانم. " گفتم:" نخیر بگوئید رئیس بانکتان در را باز بکند چون من فردا باید بروم مشهد این پول را هم باید ببرم مشهد. بگوئید پول را بیاورند به من بدهند. " گفت:" بالاخره آوردندو پول سه میلیون، و به یک مقام چهارمیلیون تومان را به من دادند و من بردم به مشهد و البته طبق معمول تقسیم کردم وسط اینها." ولی میخواستم بگویم که آنجا گفتش که شاه از آموزگار بازخواست کرد که کی به شما گفته است که این کمک را قطع بکنید؟ این را میخواستم، چون گفت:" کی گفته (؟) بنده را بنده خوب، البته، تا یک حدی، چون که آنها خود مرحوم دکتر اقبال هم به آخوندها خیلی کمک میکرد از شرکت نفت آنها به آنجا دستگاه شرکت نفت به آخوندها کمک میشد بهرصورت. خیلی از آخوندها از آنجا پول میگرفتند، کمک میکردند چه آخوندهای قم چه آخوندهای تهران شنیدم به آنها کمک میکردند. البته مسلم است که این قطع کمک بی اثر در این کار نبوده ولی باعث این کار نبوده که چون این که قطع شده این انقلاب شده نه همچین چیزی نبود. ولی بی اثر نبوده بهر جهت.

س- شما در چه زمانی احساس کردید که رژیم سلطنتی ایران در حال سقوط است؟

ج - من از چهار سال.

س- من میخواهم از تان لطفا " تقاضا بکنم که وقتی که این جریانات شروع شد و ادامه پیدا کرد آن، عرض کنم، رویدادهائی را که نقش تعیین کننده داشتند که شما را متقاعد بکنند که دیگر کار رژیم سلطنتی ایران تمام شده، آنها را لطف بفرمائید ـ به ما بگوئید که کدام ها بودند؟ و درضمن برای توصیف بفرمائید که عکس العمل شما نسبت به این رویدادها چه بود؟ و در آن زمان شما راجع به این رویدادها و به این مسائلی که سرنوشت سلطنت را در ایران تعیین میکرد چه بحث ها ومذاکراتی

با دوستان و یا همکاران نزدیکتان داشتید ؟

ج - بله، عرض کنم ، بنظر بنده پایه سقوط سلطنت شاه از ۱۹۷۳ که پول نفت آمد به ایران گذاشته شد .

س - بله، ولی شما آن را به این حساب نگرفتید آن موقع که الان که پول آمده

ج - چرا ، نه، نه، نه.

س - دیگر رژیم در حال سقوط است؟

ج - نه، نه. من از هزار درست هزار و نهصد و هفتادو چهار

س - بله

ج - معتقد بودم که این رژیم سقوط میکند .

س - چرا آقا ؟

ج - حالا عرض میکنم چرا . چندین دلیل داشت این کار . اولا" از نظر اجتماعی شاه به یک غرور و یک تفرعنی رسیده بود که مردم ایران را به حساب بهیچوجه نمیآورد، مردم ایران را داخل آدم نمیدانست .

س - بله .

ج - و تمام فشارش و کارش را گذاشته بود روی خارجی ها ، پروپاگاند خارج و سیاست خارج و حمایت خارجی ها روی خودش . این یک پایه عمده بود اصلا" که مردم را ناراضی کرده بود هیچکس در ایران داخل آدم نبودند از نظر شاه. شاه میگفت که من هرکسی را دلم میخواهد میآورم وزیر میکنم بنابراین اصول اداری ایران را همه را بهم زده بود . بنابراین بنده میدیدم که دستگاههای اداری ایران همه ناراضی هستند . هیچ کسی به کارش علاقه ندارد . همه فکر میکردند که صبح بلند شوند بروند یک پارتی درست کنند که با یک نزدیک شاه نزدیک باشد و بروند برای خودشان یک کاری به اینها کار بدهند . بعد مردم ایران را مادی کرد شاه ایران . یعنی وقتی پول نفت پیدا شد مردم ایران مادی شدند ، یعنی همه چیزی را گذاشتند کنار در راه مادیات. فرض کنید حتی دکترهای ایران ، اطباء ایران ، بنده میدیدم اینها را ، اینها در

مطب شان صبح تا غروب گوشی تلفن دستشان بود با دلال ها " آقا این زمین چهارنبش را بخر . آن زمین دو نبش‌را بخر. آن زمین فلان را بخر. " این ها هم افتادند به تجارت. تمام این ها . آن وقت تبعیض‌هائی که در ایران شد این بیش‌از همه صدمه زد به کار و بعد این طبقه خاصه خرجی، یک طبقه ممتازه‌ای در ایران درست‌شد

س- بله ، بله .

ج- که تمام این چیزها محصولات مال این ها بود از هر جهتی . و بعد طبقه نظامی هائی که در ایران درست شده بود با تمام مزایائی که اینها داشتند

س- بله .

ج- بدون اینکه اینها کاری بکنند . آدم وقتی که‌وارد یک‌اجتماعی باشد اینها همه را وقتی مخصوصا" خودش‌هم آلوده نباشد در این اجتماع ، اینها همه را از خارج خیلی خیلی خیلی خوب میبیند تمام اینهارا. بعد بنده وارد بودم که این خارجی هائی که میآمدند ایران چه جور معامله میکردند با چه فسادی معامله میکردند، با چه رشوه‌هائی معامله میکردند. این پول ها چه جوری میرفت ، کجاها میرفت از دست اینها. و اینها تمام کمک میکرد به اینکه

س- ممکن است یکی دو تایش‌را برای ما بعنوان مثال ذکر بفرمائید ؟

ج - من حالا

س- چون این صحبت‌ها را دیگران هم خیلی میکنند ولی برای یک مورخ جالب تر خواهد بود که لااقل یکی دو تا نمونه را بعنوان واقعیت داشته باشد.

ج - بله، عرض‌کنم که ، من خودم

س- که نگوید این ها همه شایعات است .

ج - نه، نه، این چیزها نیست شایعات. حالا من نمیخواهم بگویم که من واسطه این کار بودم ،

س- بله .

ج - یعنی واسطه رشوه دادن و رشوه گرفتن . بنده هرکسی که میآمد پهلوی بنده

از مشتری هـــای خارجی هم برای همین کارها میآمدند کار داشتند شرکت میخواستند درست کنندایرانی ها معامله داشتند فلان داشتند ، قرارداد برایشان بنویسم و این حرف ها

س- بله .

ج - بنده یک چیزی را به آنها چون فساد ایران را که دیده بودید میشناسم دیگر همــــه جای را

س- بله .

ج - گرفته بود همه جارا . بنده یک مطلبی به آنها میگفتــم ، میگفتم که " شما در یـک کاری مرا دخالت ندهید همه کارهایتان را من میکنم کمک تان میکنم ، عرض کنـــــــم ، معرفی تان میکنم فلان میکنم ، در یک کاری فقط من دخالت نمیکنم که آن کارش هم بدون آن کار کار شما انجام نمیشود ، توجه فرمودید ؟ بدون آن کار کار شما انجام نمیشودو آن کار رشوه دادنتان است . آن را خودتان بروید هر کاری میکنید خودتان برویـــــد بکنید بهر صورت هر کاری . من در یکی دو موردی که باز هم حالا به آن اکراه دارم اسم بخصوصی را ببرم برای شما ، یکی از مشتری های من یک کاری داشت در شرکت‌نفـــت این کار را داشت البته با یکی از متصدیان شرکت‌نفت که بنظر بنده همه‌شان همه‌شان فاسد بودند تماما شان ، بنده کار آنها را که خیلی خوب خبر دارم بنده ، همه‌شان فاسـد بودند واین حرف ها ، آدم سالمی توی آنجا اصلا" نبود ، چـون خود مرحوم دکتر اقبـال ، این گفت که من رفتم پهلوی این که این کارمان قراردادمان را امضاء کنند ، گفت‌کـه البته به من گفت توی اطاق که چی باید به من بگویداصلا " اینها و گفت ایـــــــــن چون میترسید که مثلا" حتی ضبط صوتی باشد ماشینی باشد ضبط بشود از این حرف هــا ، چیزهایش‌را مینوشت روی کاغذ مطالبی از این حرف ها را و این چیزهــا ، بعـــــدا" ماشین حسابش‌را در میآورد ضرب و تقسیم میکرد و فلان و فلان میکرد بعد به مــا نمره حساب میداد و فلان میکرد که بروید این پول را بگذارید به حساب ما در آنجـــا ، یک نمونه‌ای که فساد خیلی شدیدی که من میخواهم به شما بگویم که فساد به کجاکشیـده بود چطور بود ، یعنی اسم میبرم این را دیگر ، شرکت‌نفت دو شرکت جداگانه‌ای داشـت

بنام شرکت گاز و شرکت پتروشیمی .

س- بله.

ج - دررأس اینها دوآدمبودندیکی مهندس مصدقی و یکی مهندس مستوفی . مستوفی سر پتروشیمی بود و مصدقی سر گاز . این ها هر دویشان از آدم های بسیار ناسالم ایران بودند . دکتر اقبال چندین بار از این ها گزارش داد به شاه که اینها را عوض بکند ولی خوب ، نتوانست زورش نمیرسید چون اینها با علم اینها ساخته بودند و به تمام مقاطعه کارهائی که علم معرفی میکرد اینها کار میدادندسهم علمرا میدادند یکی هم سهم خودشان را برمیداشتند و combinaison شان چون خیلی رایجبود. اینها از دست دکتر اقبال متأطی شدند و البته شاه هم به حرف دکتر اقبال تاثیر نداد که اینها را برشان دارد ، برشان نداشت آخر نتوانست ، و گفتند ما برویم یک کاری کنیم که از زیر نفوذ شرکت نفت بیائیم بیرون و مستقل بشویم . یک مرحوم امیرهوشنگ دولوئی بود در ایران که منزل این درتجریش منزل خیلی مجللی داشت و باشاه خیلی خیلی مربوط بود رفیق انیس شاه بود و عنوانش را هم داده بودند بعنوان پیشخدمت شاه ، از خانواده قاجار بودند. این شخص در شاه نفوذ فوق العاده ای هم داشت. به شاه هم تریاک هم میداد، تریاک هم شاه میکشید و شاه هم منزل او میرفت تریاک میکشید و هم این میرفت به چیز تریاک میکشید . و حتی اینقدر نفوذ داشت که این قانون منع کشت تریاک را این لغو کرد . قانونی بردند که در بعضی جاها دولت اجازه داده بشود که تریاک . این درست کرد برای کار خودشان . و در آن معاملات قاچاق تریاک و این حرف ها هم کارها کرد. که از آن جمله معامله معروفش بود که در سوئیس گیر افتاد، اگر شما نظرتان باشد ،

س- بله

ج - و شاه هم این را برداشت توی طیاره اش گذاشت و بعنوان پیشخدمت خودش برداشت برد البته، تا این حد .

س- بله.

ج ـ و در این مورد هم حتی ملکه فرح گفتند که به شاه اعتراض کرد که " شما که مردم را برای یک دو مثقال تریاک میگیرید اعدام میکنید ،این چه کاری بود شما امیرهوشنگ را برداشتید با طیاره خودتان آوردید (؟) ." شاه هم گفته بود به او که" شما در کارهای خصوصی من دخالتی نکنید." یک مورد دیگری هم برای همین هوشنگ برای تریاک ، یک مرحوم هراتی بود که زنده هم هست شاید هنوز ، آن تریاک کش معروفی بود در اصفهان ، این سر منقل منزل امیرهوشنگ تمام وزراء ، وکلا، مدیرکل ها ، همه آنجا جمع بودند ، همه همه جمع بودند و مرکز حل و عقد تمام کارهای مملکت بود آنجا از نظر مالی و سفیر میتراشیدند، سه میلیون میگرفتند سفیر میکردند، دو میلیون تومان میگرفتند فلان کار میکردند . همه کارها آنجا میشد . و او هم ثروت خیلی فوق العاده ای ، آدم لاتی بود ولی ثروت فوق العاده ای بهم زد سر همین کارها . و این ها این آقایان دو نفری فکری بنظرشان میرسید که ما برویم پهلوی امیرهوشنگ و او را بگوئیم بفرستیمش پهلوی شاه که ما را مستقل بکند. اینها یک روزی دو روزی دو نفری میروند منزل امیرهوشنگ دولو و جریان را میگویند ،میگویند " آقا دکتر اقبال نمیگذارد ما کار بکنیم خلاصه مطلب . شما یک کاری کنید ما مستقل بشویم ، شما اگر آنجا کاری دارید برایتان هم ما انجام میدهیم . "امیرهوشنگ هم با اینها طی میکند که" شما چهار میلیون تومان میدهید من این کار را میکنم ." و اینها هم میگویند"بسیار خوب ." و اینها دو میلیون تومان پول نقد میدهند به امیر هوشنگ درهمان جلسه و امیرهوشنگ فردا میرود پهلوی شاه و از دفتر مخصوص آن مورد هم همان موردی بود دوره ای بود که شاه با دکتر اقبال قلبا " میانه ای نداشت . نامه ای به هویدا مینویسند که " حسب الامر مقرر فرمودند که از امروز این شرکت گاز و شرکت پتروشیمی مستقلا" عمل کنند و قانونا ش و اساسنامه اش هم بعد ببرید به مجلس ."

س ـ آقای دولو آن تلفن را میکند به آقای

ج ـ نه ،نه، نه. از دربار کاغذ مینویسند . اول دولو رفته اقدام کرده با شاه.

س ـ بله.

ج - موافقت شاه را گرفته ، شاه به وزیر دربار دستور میدهد که این کاغذ رابنویسید به هویدا .

س- زمان نخست وزیری آقای هویداست .

ج - بله، بله. بنده این کاغذ را خودم دیدم . هویدا هم که آدم زرنگی بود البته بدون هیچ تفسیری یک کاغذی میگذارد که رونوشت نامه‌ای که از دربار رسیده است برای اطلاع شرکت نفت و شرکت گاز و شرکت پتروشیمی فرستاده میشود . خودش هم دستوری نمیدهد که این کار بشود چون که برخلاف قانون بوده . چون این ها

س- آقای دکتر اقبال هم این زمان هنوز رئیس هیئت مدیره بودند ؟

ج - بله، بله، بله. چون این برخلاف قانون بود چون که این ها جزء شرکت نفت بودند. اساسنامه مال شرکت نفت بوده جزء شرکت نفت ، هر کاری باید بکنند باید اجازه بگیرند . بنابراین از آن تاریخ تا زمانی که قانونشان را بردند به مجلس یکسال و نیم طول کشید . این ها تمام این مدت غیر قانونی عمل کردند یعنی تصرف در اموال دولت کردند چون قانون نداشتند هیچی نداشتند دیگر . طبق یک دستوری که از آنجا آمده، بوده عمل کردند

البته بعد هم از قرار معلوم آن دو میلیون تومان بعد نداده بودند و بعد امیرهوشنگ توسط یکی از سفرای سابق به ایشان پیغام داده که " آن کسی این خر را برده بالا میآورد پائین . بیائید پول ها را بدهید . " البته آنها هم بردند پولها را دادند بهر صورت . حالا میگویم این فساد که حالا از اینها ش من اطلاعات خیلی زیادی دارم دراین باره که نمیخواهم با جزئیات باشما صحبت بکنم . اینها همه‌شان هم که شایعه نیست ، همه‌اش سند دارد دلیل دارد مدرک دارد این صحبت‌ها . حالا یکیش را به شما گفتم . بنظر بنده فساد ، تبعیض ، امتیاز طبقاتی ، عدم اعتنای به مردم ، و تمام توجه‌شان را گذاشتند روی کارهای سیاست خارجی ، این مجموعه این کارهائی بود که . و ندادن آزادی به مردم ، ندادن آزادی به مطبوعات ، این ها تمام مجموعه کارهائی بود که این مملکت را به این روز انداخت . شاه اگر همیشه میگفت که

س- بله.

ج- شاه اگر همیشه میگفتش که " بله تمام آزادی ها در این مملکت هست جز آزادی خیانت به مملکت." درصورتیکه در مملکت همه میدانند هیچ آزادی نبود. اگر شاه میآمد میگفتش که آقا من این رژیمی که درست کردم این سیستمی که من دارم بهترین رژیم است برای این مملکت، کسی حرفی نداشت . ولی من میآمدم میگفتم که شاه میگفت " آقا تمام آزادی ها توی این مملکت هست ." در صورتیکه میدانستیم آزادی مطبوعات نبود ، آزادی صحبت نبود ، آزادی حزب نبود ، هیچ نوع آزادی نبود. هیچ نوع آزادی نبود .

س- بله.

ج- این بود که این مردم را عصبانی کرده بود . والا اگر شاه میآمد میگفت که " آقا نه من تشخیص دادم این رژیم برای این مملکت خوب است ." و کسی متوقع نبود هم . مردمی که از (؟) میگفت ، آقا آزادی انتخابات است و انتخابات را خودشان میکردند .

س- بله.

ج- آزادی صحبت هست، آزادی مطبوعات چیچی ؟ مطبوعات تمام سانسور میشد. این مردم را عصبانی و ناراحت کرده بود همه جور . ولی میآمدند میگفتند، آقا مصر مجلس نداشت سالها ، عراق نداشت سالها میگفتند ، آقا ناصر یا آن یکی، میگفت آقا این رژیم برای این مملکت خوب است. این کارها بود که بنظر بنده پایه انقلاب را در ایران گذاشت مردم را اذیت کردند فلان کردند .

س- بله. شما آقای اقبال علل انقلاب را یعنی چیزهائی که موجب انقلاب شد توصیف کردید ولی من میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که الان برای من بفرمائید کدام رویدادها بود که سبب شد که به شما ثابت بکند که شما بگوئید که کار رژیم دیگر تمام است . مثلاً فرض بفرمائید اگر شما این سئوال را از من بکنید من به شما میگویم که من وقتی که دولت آقای ازهاری آمد و نتوانست که آن کاری را که یک

دولت نظامی را معمـــــولا" آدم ازش توقع دارد درموقع بحرانی انجام بدهد یعنی نظم و ترتیب را در خیابان ها برقرار بکند خیلی سریع و نکرد، من احساس‌کردم که کـــار رژیم تمام است.

ج - نه

س- شما این جوری اگر قضیه را درنظر بگیریم کدامیک از رویدادهای،عرض بکنم خدمتتان، از ۱۹۷۸ تا ۷۹ که رژیم سقوط کرد شما را متقاعد کرد که دیگر رژیم قابل نجات دادن نیست و سقوط میکند ؟

ج - عرض‌کنم حضورتان که من اولا" به شما گفتم که من از ۷۴ معتقد بودم به همیـــن دلائلی که به شما گفتم که این رژیم سقوط میکند . آن وقت نه صحبت خمینی بود هنوز نه صحبت هیچی .

س- بله.

ج - من احساسم بر این بود برای این کار شواهد زیاد دارم نه اینکه حرف میزنـــم صحبت میکنم .

س - بله.

ج - ده تا خارجی برای شما میآورم که اینها مشتری های من بودند میگفتم‌که اینجـــا سرمایه‌گذاری‌نکنید اینجاسقوط میکند . صد نفر ایرانی برای شما شاهد میآورم که اینها همه بودند گفتم به آنها که این کارها را نکنید اینجا سقوط میکند . چون بنظر من عوامل سقوط یک رژیمی از هرجهت‌فراهم بود، این منتظر یک فرصتی بود

س- بله.

ج - که این عواملی که جمع شده این ضربه را بزنند. اینها یواش‌یواش‌جمـــع شده بود جمع میشد و جمع ، جمع میشد تا این ضربه را بزنند .

س- حالا کدام یکی بنظر شما ضربه قاطع بود از این رویدادها ؟

ج - حالا اینها همه‌اش‌چیز . ازاین رویدادها ضربه قاطع کسالت شاه بود.

س- بله.

ج - شاه را بنده میدانستم ناخوش است به دکتر اقبال ، منتهی نمیدانستم سرطان دارد .

س - بله .

ج - بنده یک روزی به دکتر اقبال گفتم که شاه مریض است . گفت ،" چرا ؟" گفتم ،" از فرانسه یک دکتر برایش آوردند . دکتر اقبال هم خبر نداشت . چهار نفر از کسالت شاه اطلاع داشتند کسی دیگر اطلاع نداشت هیچکس اطلاع نداشت که شاه

س - یکی از این چهار نفر شما بودید ؟

ج - نه ، نه . من خبر نداشتم . من خبر داشتم که کسالت دارد نمیدانستم چه دارد ؟

س - بله .

ج - از نوع کسالت ، ملاحظه میفرمائید ؟ نوع کسالت

س - از نوع بیماری اش اطلاع نداشتید .

ج - شاه که سرطان است کسالت . ملاحظه فرمودید ؟ چهار نفر اطلاع داشتند .

س - کسالتش را شما از کجا حدس زدید

ح - ها ، دکتر آوردند از فرانسه یکی از نزدیک هایش به من گفت از خانه داخله خودشاه . ملاحظه فرمودید ؟

س - بله .

ج - گفته بود که شاه نمیدانم چه کسالتی دارد دکتر از فرانسه برایش آوردند .

س - بله .

ج - من به دکتر اقبال گفتم که این شاه ناخوش است مریض است از نظر من . گفت ، " از کجا خبر داری ؟" گفت ،" من شنیدم ." گفتم ،" من شنیدم که برایش دکتر فرانسوی آوردند . شما که وسیله دارید بهتر میتوانی تحقیق کنی ." این اولین دفعه بود من آنجا بودم . بعد هم شاه یک خونریزی خیلی بدی کرد . خونریزی بدش وقتی بود در شیراز بود وقتی که کودتای افغانستان انجام شد .

س - بله .

ج - ملاحظه فرمودید ؟ وقتی کودتـــای افغانستان اجرا شد که داودخان را انداختند.
س - بله ، بله .
ج - آن وقت‌شاه در شیراز بود ، آنوقتی بود که شاه آنجا خونریزی کرد فوری خبـــر
راشنیدند ظهر ، خونریزی کرد بردندش‌از آنجا به
س - خونریزی چی آقا ؟ خونریزی معده ؟
ج - خونریزی معده ، خونریزی معده خیلی بدی کرد . این کسالت شاه بنظر بنده که ما
تا آنوقت هم نمیدانستیم که بعد فهمیدیم که این کسالت سرطان دارد، این بزرگترین
علل ، باعثی بود که این رژیم دیگر دوام پیدا نکند . چون شاه شخصا" ضعیف بود .آدم
خیلی خیلی ضعیفی بود ،همانطوری که به شما گفتم ، این کسالت هم بر ضعفش واینها
اضافه کرد . دیگر تصمیم بگیر نبود این دیگـــــــــر با این کسالتی که داشت. به
نظر من بزرگترین ضربه‌ای که این رژیم را ساقطش‌کرد علاوه بر آن هائی که بنده گفتم
به شما، در این دوران اخیر، این این یکی بود . بعد هم در این دوران این ســـــه
کابینه‌ای که آمدند . کابینه شریف امامی بعدش‌آقای ازهاری است و بعدش‌هم بختیار،
بنظر من ضربه قاطع را هم آن نطق‌شاه به او زد. آن نطقی که آمد گفت که " انقلاب
شما به گوش من رسیده است . من بعد از این این کارها را نخواهم کرد."و تصدیـــق
کرد تمام کارهای گذشته را که خلاف بوده، قانون اساسی را رعایت میکنم، انتخابات
را فلان میکنم . دولت را فلان میکنم و اینها .خودآن اقراری که کرد دیگر آن ضربه
قاطع بود بنظر بنده . آنجا دیگر کار شاه تمام شده بود بکلی .
س - بله .
ج - بهیچوجه
س - شما در آخرین سال سلطنت شاه باشاه ملاقاتی داشتید ؟
ج - هیچوقت ، هیچوقت .
س - هرگز دیده بودیدش ؟
ج - هیچوقت ، هیچوقت. من شاه را تقریبا" خیلی

س- آخرین باری که شما ایشان را دیدید کی بود ؟

ج - الان من میگویم . آخرین

س- آخرین بار

ج - آخرین باری که شاه را دیدم ۱۳۳۷ .

س- آه، بله.

ج - ۱۳۳۷ و بعد هم سر عروسی چیز دیدمش، سر عروسی دختر دکتر اقبال دیدم یک روز در سعدآباد که رفتم مراسم عقد کنانش .

س- بله.

ج - دیگر ندیدمش نه دیگر با او هیچ خصوصیتی ومحبت خصوصی بهیچوجه نداشتم بهیچوجه .به هیچ وجه نداشتم نه.

س- در آخرین ماه سلطنت پهلوی شهبانو فرح چه نقشی بازی کرد ؟

ج - شهبانو فرح او عقب نیابت سلطنت بود خیلی .

س- بله.

ج - و شاه هم از این کار خیلی عصبانی بود، خیلی عصبانی بود که این هی میگوید ، ما نایب السلطنه ، نایب السلطنه بشوم . خیلی عصبانی بود از این کار . او دلش میخواست که یک کاری بشود که اگر هم شاه میرود او نایب السلطنه بشود آنجا یک طوری. نقشش توی این کار بود تمامش. یک شورائی هم درست کرده بود که همین شاهین فاطمی و قطبی و دو سه نفر دیگر هم ، آقای نصر و آقای گنجی واینها تمام عضو آن شورا بودند. مشاورین ملکه بودند اینها . اینها میرفتند هر روز با ملکه آنجا صحبتهایشان را میکردند کارها ... او خودش برای خودش یک دربار علیحده‌ای درست کرده بود. رئید دفتر داشت فلان داشت، پیغام میداد ، دستور میداد فلان میکرد از اینها . ملکه در خط این بود که این حتما" نایب السلطنه بشود . توی این خط عمل میکرد. و من از قول آقای جم به شما میگویم ، آقای جم به من گفت که " من وقتی که از پهلوی شاه آمدم بیرون ، گفتند که علیاحضرت ملکه هم میخواهند شما را ببینندتان . رفتم

پهلوی ملکه، ملکه به من گفتش‌که "خوب، چطور است که حالا اعلیحضرت بروند من اینجا نایب‌السلطنه بشوم." فقط گفت، من گفتم، "قربان، مردم شاه را قبول ندارند شما نایب‌السلطنه چه میخواهید بشوید؟ شما را کی قبول دارد که نایب‌السلطنه بشوید؟" مثلاً" او توی این خط کار میکرد، او توی خط نایب‌السلطنه کار میکرد، بله، این مسلم است.

س- دستگیری هویدا و سایر مقامات عالیرتبه مملکت تا آنجائی‌که شما میدانید که این تصمیم چگونه و بوسیله چه شخصی گرفته شده بود، چه عکس‌العملی در شما داشت؟

ج - عکس‌العمل به من هیچی. چون‌که من میدانستم که این کار را باز شاه میخواسته یک scapegoat یک‌مفری فراهم کند. هنوز امید داشت شاه که با گرفتن اینها مردم ساکت خواهند شد و او میماند سرکارش. به این قصد این کار را کرد. شاه بنظر من با این نیت این کار را کرد که اینها را که میگیرد مردم ساکت میشوند.بعد هم میتواند یک‌کارهای دیگر بکند و از زیر این فشار بیاید بیرون. واو غافل بود که تمام این کارها اصلاً" دیر بود کسی این کارها را اصلاً" باور نمیکرد. هیچ، همه میدانستند چون من خودم یادم هستش‌که وقتی که در جلسه اول به لامبارکیس گفتم که باید این کارها را بکنند و فلان کنند، دزدها را محاکمه فلان کنند. بعد که به شاه گفته بودند، شاه گفته بود که محاکمه هویدا محاکمه رژیم من است. من این کار را نمیکنم بهرصورت. ملاحظه فرمودید؟ بله آنوقت قصد این کارها را نداشت بعد که هی روز به روز ضعیف تر میشد هی‌دست‌به‌یک اقداماتی میزد که شاید که مثل یک غریقی میماند که دست به هر گیاهی، حشیشی بزند به اصطلاح خودش‌را نگهدارد، این با این اقدامات میخواست ببیند که میتواند خشم مردم را پائین بیاورد؟ میتواند غضب مردم را پائین بیاورد؟ میتواند این طغیان را فروبنشاند؟ او به این قصد این کار را میکرد والا نیت، مسلماً" نیت نداشت که اینها را محاکمه‌شان کند بهیچ عنوان، بهیچ عنوانی نداشت. او نمیخواست که مثلاً" نصیری را محاکمه کند. او نمیخواست که هویدا را محاکمه کند، بهیچوجه. به این قصد کرد گفت که شاید که با گرفتن

اینها باز خشم مردم کمتر بشود و بعد هم یادشان برود بهر صورت . به‌هیچ عنوان قصد این کار را نداشت ، نیت این کار را نداشت. حملات احتیاطی میکرد.

س- آقای اقبال من حالا اسم یک‌عده از شخصیت‌های سیاسی و تاریخی ایران را میبرم و میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که یک‌یا دو رخدادی را که شما در آنها ناظر رفتار این آقایان بودید که توصیف رفتار این آقایان در آن رویدادها میتوانند که مبین شخصیت سیاسی واجتماعی ایشان باشد برای ما یک‌مطالبی را ذکر بفرمائید. و اولش شروع میکنم با سید ضیاءالدین طباطبائی .

ج - من اسم سید ضیاءالدین طباطبائی را در کودتای ۱۲۹۹ برای اولین بار بچه بودم شنیدم . بعد تا اینکه آقای سید ضیاءالدین در بعد از شهریور ۱۳۲۰ آمدند به ایران با تشریفات مفصلی که حزب‌درست کردند و روزنامه درست کردند و اینها . بعد هم در آن مدتی که ایشان حزب و روزنامه داشتند ، چون بنظر ما جناح ارتجاعی بود و ما هم آن جناح لیبرال بودیم و آزادیخواه بودیم با او در روزنامه مدت زیادی مبارزه میکردیم ، مبارزات زیادی با او داشتیم . بعد از آن به یک‌جهاتی بعد از اینکه بنده تقریبا" از فعالیت روزنامه‌نویسی و اینها همه دست برداشته بودم و از لندن هم مراجعت کرده بودم ، توسط یکی ازدوستانم با ایشان آشنا شدم . آشنا شدم و ایشان در سعادت‌آباد منزلی درست کرده بود به کارهای فلاحتی اینها میپرداخت و ضمنا" هم با شاه خیلی مربوط شده بود هفته‌ای یک‌دفعه هم میرفت و شاه را میدید. من باآشنائی که با آقای سید ضیاء پیدا کردم تقریبا" هر پانزده روز یک‌دفعه یک‌ماهی یک‌دفعه منزل ایشان با آن رفقای بنده با هم نهار میخوردیم .

س- بله.

ج - نهار میخوردیم و صحبت‌های مختلف میکردیم . بنده سید ضیاء را البته آن قدری که آنجا شناختمش ،

س- بله.

ج - بعقیده خود بنده ، مرد خوش‌فکری یافتمش ، آدم زحمتکشی یافتمش بعلت‌اینکه

یزدی است و تمام یزدی ها اصلا" آدم های زحمتکشی هستند. و آدم دوستی درستی پیدایش کردم یعنی در رفاقت و دوستی و اینها ثابت‌قدم بود. و در نزدیکیش هم با شاه یک صحبت‌هائی تا یک‌حدودی میکرد . ولی آخر سر او هم از شاه زده شده بود . بعلت‌اینکه یک روز من گفتم که " شما که میروید آنجا چرا حرفهائی راجع به اوضاع و احوال و این حرف ها نمیزنید ؟ " به من گفت ،" آقای اقبال این تری سرازیری افتاده است این باید برود برود برود تا سرش به سنگ بخورد. راه دیگری ندارد . حرف به این دیگر اثری ندارد بهر صورت دیگر." این مجموع استنباطات من بود از آقای سید ضیاءالدین و مباحثاتی که‌میکرد.

س ـ بله

ج ـ این مجموع برداشت من از او بود . برداشت بیشتری دیگر ندارم . کار بخصوصی هم نبود که با هم کرده باشیم یا صحبتی کرده باشیم یا اقدامی کرده باشیم مثلا" بشود صحبت‌بکنم .

س ـ آقای دکتر احمد متین دفتری .

ج ـ آقای دکتر احمد متین دفتری را البته‌من از زمانی که در عدلیه مشغول‌کار بودم شناختمش . اخلاقا" یک‌آدم بسیار خسیس‌و نظرتنگی بود از نظر مالی . بعد هم دراین ساختمانی که برای وزارت عدلیه در زمان او شد ، ساختمان مجللی است در تهران کاخ دادگستری ،

س ـ بله .

ج ـ او با چکسلواکی ها آنوقت میساختند ، شرکت اشکودا آنجا را میساخت‌برای این، این یک‌ساختمانی هم برای خودش درنبش‌لاله‌زارنو و شاهرضا از شکم این انجام داد ، که آنجا عمارات چندین طبقه‌ای ساختند که بعد هم آنجا را کرایه داده بود،بهرصورت. این یکی از آدم هائی بود که بسیار ضعیف کش ودرمقابل قوی سرتعظیم فرود میآورد. و یکی از فرمانبرداران چیز رضاشاه بود . رضاشاه در عدلیه اگر سوار میشد توسط این سوار میشد بوسیله مختاری . خیلی آدم جاه طلب ، خیلی آدم ممسک و خیلی آدمی

بود که فرمانبردار بود . این صفات متین دفتری بود . این یکی از کارهای بدی که در عدلیه ایران کرد این بود که یک روزی به این خبر دادند که فرض کنید که در قزوین ، در قزوین هم بود ، بازپرسی آنجا رشوه گرفته یک کاری کرده است.

س - بله.

ج - این ، خیلی خوب ، بازپرس رشوه گرفته باید پرونده اش را بیاورند آنجا محاکمه اش کنند، این توهین به عدلیه را از آنجا شروع کرد که فرستاد بازپرس آنجا را بدون اینکه از او تحقیقی بکند ، بدون اینکه بداند قضیه درست است یا درست نیست ، دستبند زدندش ازتوی شهر قزوین ، بازپرسی را دستبند زدند وبا دستبند آوردندش به تهران . و این بسیار اثر خیلی بدی در محیط قضائی ایران کرد . و این اولین توهینی بود که این توی عدلیه ایران این شروع کرد. و در یک مورد دیگری هم و یک بازپرس دیگری که یادم میآید در شهر یزد یک کاری کرده بود ، او را هم داد و با همان فضاحت آوردندش به تهران و در زندان هم البته زجر و اینها یش دادند اصلاً" . بعد این تا آمد و نخست وزیر شد در زمان رضاشاه دیگر. آخرین نخست وزیر رضاشاه بود که به شاه گفت که " خاطر مبارک آسوده باشد خبری نیست. " کلمه این بود که بعدازاومنصور راآوردند که متفقین آمدند به ایران . " خاطر مبارک آسوده باشد. " و بعد این را هم در وقایع وقتی متفقین به ایران آمدند این را به اتفاق عده زیادی سیصد چهارصد نفر دیگر حبس کردند که بنده هم جزء آنها بودم و من شش ماه در زندان این را خوب شناختمش از نظر اخلاقش و از نظر کردارش و رفتارش و اینها.

س - ممکن است یکی دو تایش را توصیف بفرمائید ؟

ج - بله ، این همانطور که خدمتتان عرض کردم، این خیلی خیلی مرد جاه طلبی بود. فوق العاده جاه طلب بود و خیلی هم کنس بود . هیچ خرجی اصلاً" یک قران دو قران هم خرج نمیکرد. بنده هم چون این را خوب میشناختمش اینها نقشه ها میریختیم این رادر زندان اذیتش میکردیم به انواع و اقسام . این یک مدتی تابستان بود زیر چادرها مارا نگهداشته بودند و این یک باجناقی داشت عزت اله خان بیات که از

متمولین عراق بود این برای این از شهر عراق انگور میفرستاد میوه میفرستاد فلان میکرد. این در زیر چادری که بود با دو سه نفر دیگر از رفقای ما بود این ها همه را قایم میکرد که شب خودش تنهائی اینها را بخورد. بعد اینجا توطئه برایش میچیدیم میرفتیم اینها را همه خالی میکردیم و سروصدایش بلند میشد ، اذیتش میکردیم خیلی اذیتش میکردیم . یک روزی هم ، این هر کسی را هم که از تهران میآوردند، شبهای جمعه یک عده توقیفی میآوردند، این میرفت دیدنش که آقا تهران چه خبر است و فلان و از این حرف ها . ما یک روز برایش توطئه خیلی عجیبی درست کردیم گفتیم که تازه واردی که آمده بود گفتیم که این آقا که آمدند پهلوی شما بگوئید آقا تهران دیروز شلوغ شده بود مردم ریختند جلوی سفارت انگلیس وگفتند که متین دفتری تا آزاد نشود ما دست از شلوغی برنمیداریم و قرار است که شما را همین روزها آزاد بکنند. این هم رفته بود آنجا و خیلی خوشحال شده بود که مردم طرفدار این هستند و ما هم رفتیم پهلویش و گفتیم " آقا باید شما یک سوری بدهید اینجا . " گفت،" چکار کنیم ؟ " گفتیم ،" آقا همه‌ی زندانیان را چلو کباب بدهید . " آن رئیس کانتین آنجا را هم خواستیم و به او گفتیم که خرجش را ببر بالا . خلاصه در آن روز همه را چلوکباب داد و آشپزخانه آنجا سیصد تومان از او پول گرفتند خرج کردند آن روز و این برایش ضربه مهلکی بود بعد هم گفتیم خبر دادیم که خبرها همه دروغ بود که خیلی کوک بشود. آدمی بود این طوری بود و در زندان هم خیلی تملق این خارجی ها را میگفت خارجی ها این افسرهای انگلیسی خیلی آدم پائین بود در سطح بسیار بسیار پائینی بود ایشان اصلا " . بعد در این مأموریت ها هم که این این ور و آن ور میرفت ، همه‌اش باید مأموریت‌های مجانی باشد بلیط یکی دیگر بدهد . در بیرون که آمد منزل کس دیگر باشد ، هزار . خاویارهائی که میریخت میاوردش بیرون در بیرون میفروخت . آدم خیلی خیلی در سطح بسیار بسیار پائینی بود اصلا " ولی خوب ، ضمنا" آدم بیسوادی نبود آدم سواددار ی بود . تحصیلات خوبی کرده بود سوادش هم سواد بدی

نبود بهر صورت . ولی آدم خیلی خیلی در سطح پائینی بود از نظر اخلاق از نظر چیز مملکت ، بله .

س- بله . آقای احمد قوام .

ج - آقای احمد قوام را بنده وقتی بچه بودم در خراسان این استاندار بود آنجا که با پدر من مربوط بود . من بچه هفت‌ساله هشت ساله‌ای بودم آنوقت ، از آنجا اسمش را شنیده بودم منزل ما میآمد یک دفعه دیده بودمش در منزل ما فقط . دیگر تا آن آمدند و بتهران رئیس‌الوزراء شد که بنده خبر نداشتم تا بعد از شهریور که آزادی شده بود او هم شروع به فعالیت کرد بنده از آنجا با او آشنا شدم و رفت و آمد پیدا کردم . احمد قوام بنظر بنده یکی از بهترین استخوان دارترین سیاستمداران دوره اخیر ایران بود . آدم بسیار بسیار باتدبیر و بسیار بسیار محکم و قرصی بود و میانه‌اش هم با شاه یعنی میانه‌اش با او خوب نبود بعلت اینکه شاه چون خودش ضعیف بود از هر آدم مقتدری میترسید همیشه این . این خاصیت آدم های ضعیف است بهر صورت . آدم ضعیف همیشه آدم ضعیف را دوست‌دارد آدم قوی را دوست ندارد . و در این کارهائی که این مدتی که این کرد و تماس‌هائی که ما با این داشتیم این همیشه واقعاً" یک مرد وطن پرستی بود و مسلماً" قضیه آذربایجان را اگر قوام السلطنه نبود و این تدبیری که این به‌خرج داد ، این کار به این آسانی ها و اینطوری که شاه ادعا میکند حل نمیشد . شاید آن داستان تماس بعد ما با این خیلی رفیق شدیم ، اول باهم زدوخورد کردیم زیاد و این مرا حبس کرد مدت چهل روز حبس‌کرد در شهربانی تهران . از همان مبارزاتی که با او کردیم در روزنامه واینها . ولی بعد باهم رفیق شدیم و آشنا شدیم . و وقتی هم که ازکار افتاد یک‌سفری که از کار افتاد آمد به لندن بنده مراقبش بودم مریضخانه بردمش با آن کاغذ معروفی که به شاه در جواب لقب جناب اشرفی که از او گرفته بود نوشته بود ، آن را با کمک من در لندن این را خودش نوشت من به او کمک کردم که چاپ کردیم فرستادیم به تهران و آن کاغذ هم اصلش پهلوی من است که در تهران است جزء کاغذهای من در تهران است . و او در هر حال مرد خیلی هم وطن پرست بود و هم شجاع بود خیلی

خیلی شجاع و خیلی خونسرد ،خیلی خونسرد بود . آدم عجیب و غریبی بود خونسرد بود.
البته ولی به او هم در زمان قدیمش نسبت رشوه‌گیری میدادند در آن وقتی که، در آن
دوره پائین

س- بله.

ج - یعنی در اوائل چیزهایش . ولی در این آخر سر من از این چیزی ندیدم که رشوه‌ای
گرفته باشد از کسی چیزی گرفته باشد من چیزی نشنیدم از اینها . ولی در آن
زمان قدیم سر هم یادتان باشد در ایران همیشه رشوه و اینها خیلی متداول بوده‌دیگر.

س- بله.

ج - استاندار رشوه میداده فرمان از شاه میگرفته بعد آن میرفته به آنجا مردم
پیشکش میآوردند فلان میآوردند . این چیز مرسومی در ایران بوده همیشه میگرفتند. ولی
من نادرستی در این دوره‌ای که خود من شاهد بودم از این مرد ندیدم . و آخرین واقعه‌ای
که من با قوام السلطنه داشتم واقعه سی تیر بود . البته من در آن چند روزی که در
منزلش بودم منزل قوام السلطنه بودم که البته هم مریض بود و آن واقعه خیلی واقعه
بسیار جالبی بود وقتی که شاه به این فرمان نخست وزیری راداد ، فرمان راآوردندبرای
چیز،آنوقت سفیر انگلیس از تهران رفت بیرون رفت به لار برای ماهی گیری . سفیر
آمریکا که پشتیبان قوام السلطنه بودند هندرسن بود آنجا او تهران ماند .
بنده همان وقت به همه میگفتم که آقا این سفیر انگلیس که رفته این کار را
قوام السلطنه نمیماسد بنظر من چون در این موقع حساس که سفیر نمیگذارد پاشود
برود به لار مسلما" . البته هندرسن هم آمد آنجا با قوام السلطنه باش ملاقات
کردند اظهار پشتیبانی از او کردند و گفتند و ازاین حرف ها . ولی پیدا بود که این
کار قوام السلطنه سی تیر نمیماسد . و این باما خیلی مربوط بود خیلی رفیق بود.
با برادر بزرگ من علی اقبال خیلی مربوط بود . این آن روزی که قوام السلطنه رفت
پهلوی شاه و استعفایش را به شاه داد و مردم ریختند به خیابان ها و آن تظاهرات
عجیب را برعلیه قوام السلطنه کردند، برادر من قوام السلطنه را گذاشت توی اتومبیل
و برد

س - کدام برادرتان آقا ؟

ج - علی اقبال .

س - بله .

ج - این را با من و با مرحوم دکتر اقبال و مرحوم سلمان اسدی و یکی دو نفر دیگر رفتیم در منزل برادر من که در زرگنده بود. نهار رفتیم آنجا الان مردم توخیابان دویست قدمی منزل برادر من ، شعار میدهند و فلان میکنند و " مرگ بر قوام ." و " قوام را باید کشت . " و اینها . و این آدم آنجا خونسرد نشسته بود خیلی راحت اصلا" نهارش را خورد و

س - این روز سی تیر را میفرمائید ؟

ج - بله . بعد نهارش را خیلی راحت خورد آنجا و بعد گفت" یک ورقی بیاورید. ورق بازی کنیم ." ورق آوردیم بازی کردند. برادر من هم خیلی آدم رشیدی بود خیلی هم متعصب بود، او هم دو تا تفنگ داشت تفنگ هایش را پر کرده بود گذاشته آنجا گفته بود ." هر کسی اینجا بیاید بخواهد به قوام السلطنه حمله کند من میزنمش با تفنگ . هیچ برو برگرد ندارد اصلا "میزنمشان ." و این مرد آن روز خیلی خونسرد آنجا نشسته بود تا غروب شب . غروب شب که سروصداها یک کمی خوابیده بود و این حرفها ، آن برادر دیگر من این را گذاشت توی اتومبیل و بردندش به منزل برادر قوام السلطنه مرحوم معتمدالسلطنه که در امامزاده قاسم باغی داشت آنجا که بردند آنجا . بعد هم بنده این را یک مدتی هم در مخفیگاهش دیدمش . یک روز در منزل علی امینی که قایم شده بود مخفی بود . و را آنجا دیدمش وبساط واینها .که آن وقت که اموالش میخواستند ضبط کنند و نمیدانم بگیرند و فلان کنند ازاین حرف ها

س - بله .

ج - که بعد گذشت ، او را آنجا دیدمش دیگر که بعد هم که فوت کرد دیگر وقتی که برایش چیز ... ولی بنظر من یکی از رجال خوب ایران بود آدم خیلی هم خوبی بود بنظر بنده .

س ــ بله. شما آن روزها آقای احمد مهبد را هم دیدید دور وبر قوام ؟

ج ــ بله.

س ــ ایشان چه نقشی داشتند

ج ــ در منزل

س ــ داشتند در

ج ــ نمیدانم . او آمد آنجا

س ــ جریان سی تیر ؟

ج ــ آمد احمد مهبد در منزل قوام السلطنه،آنجا من خودم هم بودم ، آمد و پیغامی از طرف سفیر آمریکا آورده بود .

س ــ بله

ج ــ برای قوام السلطنه، توجه فرمودید ؟ که بعد هم هندرسن خودش آمد آنجا که من آنجا بودم

س ــ آقای هندرسن هم با آقای مهبد آمده بود آنجا .

ج ــ نه، نه،نه. اول مهبد آمد .

س ــ بله.

ج ــ اول مهبد آمده بود بعد گویا پیغامی آورده بوداز قوام السلطنه

س ــ بله.

ج ــ برای قوام السلطنه از هندرسن . و بعد هم خود هندرسن خودش آمد آنجا و رفت توی اطاق با قوام السلطنه صحبت میکردند.

س ــ تنها ؟

ج ــ تنها .

س ــ و آقای مهبد نبودند آن روز با ایشان ؟

ج ــ نه، نه، آن روز مهبد در آن مذاکرات نبود، نخیر

س ــ بله. آقای حسن ارسنجانی .

ج - آقای حسن ارسنجانی ، آن دفعه هم خدمتتان عرض‌کردم ، این زندگی سیاسی اش‌را با من شروع کرد یعنی وقتی که ما روزنامه‌نویس‌بودیم

س - بله .

ج - روزنامه‌منتشرکردیم‌اینهم‌هم‌عضو" حزب پیکار" بود و هم جزء نویسنده‌های روزنامه" پیکار" بود .

س - بله .

ج - حسن ارسنجانی آدم بسیار بچه بسیار باهوشی بود ،خیلی باهوش‌بود . ولی بچه تنهابروشی بود همیشه . هیچوقت این توی اجتماع و با تیم کار نمیکرد همیشه تنها میرفت ، تنهابرو بود اصولاً

س - بله .

ج - و خیلی احساسات ملی نسبت به طبقه پائین زیاد داشت نسبت به کارگر و کشاورز و اینها احساساتش‌خیلی رقیق بود خیلی طرفدار این ها بود . و این کارکشاورزیش هم بیشتر روی آن اساس‌آن به اصطلاح علاقه‌ای که به این دهقان ها داشت ، احساسات رقیقی که نسبت‌به این ها داشت او با قوام السلطنه ارتباط پیدا کرد وقوام‌السلطنه با او خیلی مربوط شد و خیلی به او اعتقاد داشت . بعضی چیزهای قوام السلطنه را او مینوشت . ولی آن روزی که ما آنجا بودیم او هم همیشه آنجا بود ارسنجانی هم همیشه آنجا بود و آن قرار بود که برود و رئیس تبلیغات بشود ارسنجانی . البته آن کار را قبول نکرد ارسنجانی همان وقت همان دو سه روزه کرد قوام‌السلطنه که نرسید کابینه‌اش‌را تشکیل بدهد، ولی آن کار را هم قبول نکرد ارسنجانی . ولی تبلیغات را بطور مستقیم غیر مستقیم اداره میکرد ، یک‌چیزهائی میگفت آنجا میگفتند بهرصورت . آن نطق معروفی که قوام السلطنه کرد که سر آن نطق هم از بین رفت ، آن نطق را مرحوم مورخ‌الدوله‌سپهر برای قوام السلطنه نوشت .

س - کشتیبان را سیاستی دگر آمد ؟

ج - بله ، بله . آن را مرحوم مورخ الدوله سپهر نوشت که وقتی هم نوشته شد وخوانده

شد از رادیو همه تعجب کردند همین ارسنجانی و همه این ها و گفتند که مرحوم سپهر
این نطق را نوشت به قوام السلطنه تلاقی آن کاری کرد که قوام السلطنه این را توقیفش
کرد تبعیدش کرد به کاشان آن وقت که وزیر صنایع بود ،

س - بله .

ج - این رفته بود با شاه ساخته بود بر ضد قوام السلطنه و قوام السلطنه این را
گرفتش و توقیفش کرد و فرستاد به کاشان . و گفتند این را به تلافی آن کار آن نطق
را برای قوام السلطنه نوشته بود که البته آن نطق هم خیلی کمک کرد به سقوط
قوام السلطنه و به آن شلوغی ها و از این حرف ها .

س - بله .

ج - بله .

س - خانم اشرف پهلوی .

ج - خانم اشرف پهلوی را من از هزاروسیصد و بیست و دو بیست و سه بیست و چهار
میشناسمش تقریبا" که با هم ، از نظر روزنامه‌نویسی و شغل روزنامه‌نویسی آشنا
شده بودیم ایشان را میشناختمشان . او زن خیلی مقتدر و جاه طلبی است ، خیلی خیلی
مقتدر و خیلی جاه‌طلب . و خیلی زن نقشه‌کشی است در کارهایش و برخلاف برادرش که
خیلی آدم ضعیفی بود ، او زن خیلی مقتدر و نقشه‌کش و دوستی درست یعنی با رفقایش
و دوستانش از این حرف ها خیلی همین الان هم که هستش او تنها عضو خانواده
سلطنتی است که یک عده‌ای دورش جمعند و منزلش هستند چون ازشان جمع آوری میکند
نگاهداری میکند کمک میکند به آنها ، این تنها عضو خانواده سلطنتی است که با هر
کسی رفیق باشد و فلان باشد دوستیش اینها درست است . بعد هم من در آن سفری
که به مسکو دعوتش کرده بودند منهم از نظر اینکه رئیس انجمن روزنامه نگاران
بودم مسافرت به مسکو با او رفتم به مسکو بهر صورت . از مسکو هم که برگشتیم
بنده چند دفعه او را دیدمش ، بعد از آن بنده رفتم به مأموریت لندن . برگشتن هم
سه چهار دفعه پنج شش دفعه دیدمش . در آخرین دفعه‌ای که ایشان را دیدمشان قبل از

سقوط رژیم وقتی بود که هویدا عوض‌شده بود و آموزگار آمده بود سرکار. من رفتم پهلویشان چون خوب با برادر من که نسبت داشت چون پسرش داماد برادر من بود دیگر، برادرم دکتر اقبال پسرش شهریار شفیق. رفتم برای این موضوع که حتماً این موضوع را به او بگویم. رفتم گفتم که به او که،" شما اگر که به اعلیحضرت نمیتوانید خودتان بگوئید این را از قول من بگوئید شما به اعلیحضرت." گفتم،" اعلیحضرت نطقی کردند و گفتند که این دولت خوب کار نکرده بنابراین دولت را عوضش میکنیم. خیلی خوب. همه منتظر بودند که این دولتی که خوب کار نکرده عوض میشود بالاخره آخر حسابی و کتابی هم بگوئید آقا کی محاکمه میشود؟ کی فلان میشود؟ کی چه کار کرد؟ هیچی. نتیجه این کار این شده است که آقای هویدا رفته وزیر دربار شده. آقای آموزگار که خودش جزء این هیئت بوده مسئولیت مشترک داشته چندین سال جزء این هیئت هستند، ایشان آمدند نخست وزیر شدند. هیجده‌تا وزیر این هیئت رفتند دوباره توی کابینه آموزگار. بقیه هم رفتند کار دیگر گرفتند. آخر این مردم ایران سئوال میکنند که آخر این چه مسخره بازی است، این چه تآتری است شما درآوردید؟ آخر این که عوض‌شده قیافه‌ها که همانها هستند همه سرکارهستند پس تقصیر باکی بوده آخر؟ چه جوری شده؟ شما اگر که نمیتوانید این حرف را بزنید از قول خودتان بزنید از قول من به ایشان بگوئید." به من گفتش‌که،" آقای اقبال ولش کنید اصلاً این صحبت‌ها را نکنید‌درهرصورت." گفتم،" خوب، من آمدم نظرم را به شما بگویم که مردم این سئوال را میکنند این جواب را بدهید به مردم چه‌میگوئید شما به مردم؟ این دولتی که کار خلاف کرده فلان کرده چطور شد که باز آن رفت نخست‌وزیر شد و این یکی هم رفت فلان شد و همه موضوع ها بهم خورد رفت پی کارش، تمام شد تمامشان؟ نتیجه بد کارکردن چه بود؟" این آخرین دفعه‌ای بود که من والاحضرت اشرف را دیدم. از وقتی هم که آمده اینجا یک‌دفعه در نیویورک چهارسال پیش دیدمش، همان اوائل کار، وقتی که به‌اصطلاح پسرش را کشتند.

س- بله.

ج - از نظر اینکه برادرزاده من زنش بوده از این حرف ها ،

س - بله .

ج - حالا من رفتم به او تسلیتی گفتم در نیویورک دیدمش . دیگر با او تماس چیز دیگری ندارم راستش .

س - آقای عبدالحسین هژیر .

ج - عبدالحسین هژیر را مناسبات من با او خیلی نزدیک بود در یک مدت خیلی کوتاهی در ایران . او وزیر دارائی بود ما گاهی همدیگر را میدیدیم . او یک دوستی داشت بنام آقای جلال شادمان که این از رفقای نزدیکش بود که بعد سناتور شد ، از طریق او من با او آشنا شده بودم و گاهی میدیدمش . او هم بنظر من آدم بسیار بسیار باهوشی بود ، خیلی باهوش بود . البته آنگلوفیل بود صحبتی درش نبود ، هیچ درش صحبتی نبود، نه اینکه آنگلوفیل، معتقد بود که همکاری ایران با انگلستان لازم است . جزء دارودسته گروه تقی زاده و این ها بود . و او خیلی هم آدم بسیار جاه طلبی بود و با والاحضرت اشرف خیلی نزدیک بود و یکی از اشخاصی که کمک کرد که او به نخست وزیری رسید مسلما" والاحضرت اشرف بود اطلاعات دیگری از جزئیات کار او من بهیچوجه ندارم دیگر . چون بعد من رفتم به لندن و بعد در لندن که بودم او را آنجا کشتندش و خبردار شدم و الا چیز دیگری اطلاع زیادی ندارم راجع به هژیر .

س - آقای عباس اسکندری .

ج - آقای عباس اسکندری را هم من البته با او نزدیک بودم از وقتی که این ما یک دوره‌ای داشتیم با او و مرحوم ملک‌الشعرای بهار و آقای ابوالقاسم امینی و مرحوم آقاسیدمحمدصادق طباطبائی ، که آنجا همدیگر را ما میدیدیم .

س - بله .

ج - او البته بعدا" یک روزنامه‌ای بنام روزنامه " سیاست " درست کرده بود و یک مدتی هم فرماندار تهران شد . یک مدتی هم در زمان چیز فرماندار تهران شد در زمان

قوام السلطنه . آقای عباس اسکندری هم یک آدمی بود که بسیار بسیار باهوش بود . هم نطاق خوبی بود هم نویسنده خوبی بود هر دو ، هردویش .آدم فاضلی بود و اودر زمان قوام السلطنه استفاده‌ای که او کرد یک مقدار اراضی داشت در فرودگاه مهرآباد آن اراضی را زنده کرد به اصطلاح بقول خودش و از آنجا ثروت قابل ملاحظه‌ای بهم زد. از آن کاری که آنجا کرد (؟) کرد . و بعد هم افتاده بود این آخر سر به زندگی خصوصی خودش به کار سیاست و از این حرف ها دیگر نداشت . خانه‌ای داشت در پاریس ، خانه‌ای داشت در سوئیس پولی داشت و زندگی ای میکرد و بیشتروقت‌راصرف زندگی خودش میکرد دیگر .

س - بله .

ج - دیگر اطلاع زیادی از کار او ندارم من به شما بدهم .

س - آقای عباس مسعودی .

ج - آقای عباس مسعودی را من از ۱۳۰۴ میشناسمش خیلی ، آقای مسعودی آن وقت در خیابان ناصرخسرو مقابل دراندرون یک مغازه‌ای داشت یک ورق روزنامه میداد بعنوان خبر یک‌رو روزنامه . بچه خیلی آدم چیزی هم بود بدوئی هم بود یک‌وقت روزنامه‌ها هم به ادارات میرفت این ور آن ور میرفت خبر جمع میکرد میرفت روزنامه خبری میداد. البته من با او محشور نبودم بنده آن وقت باهم همسن نبودیم‌که‌با‌او محشور باشم . بچه‌ای بودم آن وقت که به کار مطبوعات علاقمند ، از آن وقت با او آشنائی این طوری داشتم . دیگر من با ایشان آشنائی و معاشرتی نداشتم تا وقایع شهریور که من وارد روزنامه‌نویسی شدم با ایشان آشنائی پیدا کردم . آقای مسعودی بنظر من ذاتا" آدم خوبی بود خیلی آدم خوش‌جنسی بود . ذاتا" آدم خوبی بود. ولی آدم بسیار محافظه‌کاری بود بسیار بسیار محافظه کار بود . آدمی بود به مملکتش خیلی علاقه داشت. باشاه و اینها همه چیز خیلی مربوط بود والبته آدمی هم بود که نان را به نرخ روز میخورد مسلما" . یعنی همیشه طرفدار اوضاع حاکم وقت‌بود . یک دفعه فقط این خبط و خطا را کرد که با قوام السلطنه درافتاد که روزنامه‌اش

را توقیف کردند فلان کرد، فقط یک دفعه از جاده خودش خارج شد که افتاد روی مخالفت با یک دولت و از این حرفها . که البته بعد از آن هم این کار را دیگر نکرد مسعودی . مسعودی بنظر من آدم خیلی خیلی خوبی بود و او هم سر رفتار بدی که با او کرد شاه در دفترش یک روز سکته کرد .

س- رفتار بد چه بود آقا ؟

ج - آنقدری که من یادم میآید شنیدم یک مقالهای بوده است که داده بودند به او بنویسد یا کاری بکند این مطلبی را نوشته بود در روزنامه که مورد عتاب و خطاب شاه قرار گرفت همین شاه فعلی قرار گرفت، خیلی سخت به او توپیده بودند که او اصلاً" انتظار این کار را نداشت . موضوع مقاله درست یادم نیست . بعد هم میآید به دفترش بعد از نهار و بعد همان جا در نتیجه فشار روحی که به او آوردند آنجا سکته میکند بهرصورت و میمیرد . مسعودی بنظر من آدم وطن پرستی بود . آدم فعالی بود . درکارهای خلیج و اینها با ارتباط شاه با عرب ها واینها این نقش مؤثری بازی میکرد و میرفت همیشه آنجا با این ها ارتباط برقرار میکرد و بعد هم آخر سر هم پسرش را آورده بود که این روزنامه را بچرخاند که پسرش آدم لایقی از کار در نیامد بهر صورت. ولی بنظر بنده آدم بدی نبود آدم خوبی بود .

س- آقای نواب صفوی .

ج - نواب صفوی را من اصلاً" یک دفعه در عمرم دیدمش فقط .

س- کجا ؟

ج - آنوقتی که ما روزنامه مینوشتیم

س- بله .

ج - روزنامه " نبرد " را مینوشتیم ، این یک روز با دارو دستهاش اینها هنوز البته نفج ...

روایت کننده : آقای خسرو اقبال
تاریخ مصاحبه : ۲ جولای ۱۹۸۵
محل مصاحبه : واشنگتن دی سی
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۶

بله آمده بود آنجا . بله او آمد دفتر روزنامه ما و البته آنوقت بساطش هم هنوز نضجی چیزی نگرفته بود خیلی آدم عادی ای بود بهر صورت .

س - بله .

ج - آمد آنجا و همدیگر را دیدیم .

س - چه میخواست آقا ؟

ج - هیچی او میخواست که ارتباط برقرار کند دیگر . او هم میخواست که

س - بله .

ج - دارو دسته‌ای د د ارتباط برقرار کند آمد آنجا و یک کمی حرفهای دری وری میزد و بعد هم رفت د . بنده هم او را ندیدمش دیگر هیچوقت ، هیچوقت ندیدمش .

س - بله . آقای حسین فاطمی .

ج - حسین فاطمی را ما از دوره روزنامه‌نویسی با هم آشنا بودیم یعنی آنوقت که ما شروع کردیم او هم مرحوم دهقان روزنامه او را علم کرد روزنامه

س - احمد دهقان ؟

ج - احمد دهقان . مرحوم احمد دهقان ما یک عده روزنامه نویس بودیم با هم مربوط بودیم . محمد مسعود بود و بنده بودم و آقای مصباح‌زاده بود و عرض کنم که ، گنجه‌ای باباشمل بود ، اینها عده‌ای بودیم که با هم بودیم آقای چیز را بنده از آنجا شناختمش . البته مرحوم فاطمی سواد چیزی نداشت ، سواد نه درس‌خوانده‌ای ،نمیدانم مدرسه رفته و از این حرفها نداشت . ولی خوب آدم بسیار بسیار مستعدی بود هم خوب چیز مینوشت، هم خوب صحبت میکرد بهر صورت . ما در کارهای روزنامه‌نویسی

مدتی با هم بودیـــــم . بعد هم یک سفری رفت به اروپا از آنجا بدون اینکه هیچ چیزی گرفته باشد برگشت و دکتر شد البته ، درجه دکتریش هم مایه و فـــــــــلان و این حرف ها نیست

س - بله .

ج - بهیچوجه نداشت بهر صورت . بعد خودش را انداخت جزء دارو دسته مرحوم مصـــدق السلطنه و وارد آن جریانها شد که بقیه‌اش را خودتان و همه خبر دارید از آن که

س - بله .

ج - ولی آدم خیلی جاه‌طلبی بود بود و خیلی هم آدم پشتکاردار بود . ولی خوب در ضمن حال هم آدم خیلی خیلی شجاعی و این حرفها نبود .

س - شما در هیچ کار بخصوصی ایشان را رفتارشان را مشاهده کردید ؟

ج - نه در راجع به کار بخصوصی نه ، رفتاری از او راجع به کار بخصوصی هیچوقت ندیدم

س - بله

ج - از او نبـــــــــه هیچوقت .

س - آقای سپهبد تیمور بختیار .

ج - تیمور بختیار را من از ۱۳۱۶ میشناسمش . هزارو سیصد و ببخشید چهارده .

س - بله .

ج - من افسر وظیفه بودم و او هم تازه از اروپا آمده بود مدرسه (؟) فرانسه را خوانده بود افسر بود . آن وقت هم زمان رضاشاه افسرهای بختیاری‌ها را کار به آنها نمیدادند این را استثنائاً" رضاشاه با درجه نایب دومی آوردش اجازه خدمت به او داد که برود افسر بشود . او را من از آن جا شش ماهی که افسر بودم بنده در هنگ حملـه کار میکردم ، دریک اسواران با هم بودیم با هم کارمیکردیم میدیـــدمش . آن وقت این آدم خیلی خوبی بود فوق العاده . اولاً" آدم خیلی پرکار به کارش علاقه داشت ، ســواد نظامی اش خیلی خیلی خوب بود و آدم خیلی sincere بود بعداً" چیزی هم نداشت هیچی ، نه مالی نه منالی ، چیزی از این حرفها نداشت . بعد افتاد در غائلـــــه

آذربایجان این حرف ها ، با این مرحوم آریانا اینها مسافرت‌هائی به کردستان میکردند این ور ها میکردند آنجـــا خودش‌را خیلی خوب نشان داد که این آدم لایقی است و فلان شد . بعد تا افتاد به جلو و تا جریان به اصطلاح کودتا شد و بعد از آنجا ایـــن را آوردندش فرماندار نظامی تهران کردند و رئیس‌سازمان امنیت کردند . واز آنجاافتاد در این کارهای آلودگی های‌مالی در سازمان امنیت و این حرف ها . و چون آدم خیلـــی عیاشی هم بود به کار زن و من و این حرف ها خیلی علاقه داشت این . زن های مختلفـــی داشت و زن های مردم را قر میزد و

س - بله .

ج - و درکارهای مالی خیلی خیلی ، خیلی مرد متولی شد و دو تا خاطره بنده ازاو دارم که باید برایتان بگویم .

س - تمنا میکنم .

ج - یک روزی من ، البته بنده گاهی میدیدمش ،

س - بله .

ج - بعضی وقتها میدیدمش . یک روزی منزلش بودم یک منزلی داشت توی الهیه ، باهـــم صحبت میکردیم این حرفها ، به من گفت که " میدانید چه خبر شده ؟ " گفتم ،" نه . " گفت ،" آقا این ،" سروصدائی بلند شد اگر یادتان باشد که بحرین جزء ایران است .

س - بله .

ج - مرحوم عباس اسکندری میخواست نطق بکند و برود بحرین را بگیرد وازاین حرف ها .

س - بله .

ج - گفت ،" این روزها کـــه صحبتی از " بحرین جزء ایران است" ایرانی هائی که آنجا هستند تلگرافاتی به ما میکنند ، میگویند که اگر شما به هوای ما میآئید اینجا بـــه هوای ما اینجا نیائید . ما از دست ظلم و جور و ظلم و ستم شما فرار کردیم آمدیـــم اینجا . اگر پای شما به اینجا برسد ما همه از اینجا خواهیم رفت . " این از ایـــن چیزهای خوشمزه‌ای بود که تعریف میکرد . بعد هم آخرین دفعه‌ای که من این را دیدمـــش

یک قصر خیلی مجللی درجوار قصر شاه در سعدآباد برای خودش ساخته بود.

س- بله.

ج - خیلی مجلل بود ، خیلی مجلل بود (؟) یک روز عصری که من پهلویش بودم آنجا نمیدانم برای چه مطلبی پهلویش بودم ، صحبت این شد که" ملاحظه بکنی آقا من هم اگر که مثل خیلی ها دزدی نکرده بودم"، حالا توی قصری نشسته که آنوقت چندین میلیون میارزید اثاثش یکچیزی . گفت،" من الان اگر مثل خیلی ها دزدی نکرده بودم ، امروز وضعم خیلی بهتر از این بود که هست بساطم (؟) ولی خوب چون

س- اگر دزدی کرده بودم ؟

ج - نکرده بودم

س- نکرده بودم .

ج - بله،وضعم خیلی بهتر از این بود و بساط و اینها . مثل خیلی ها که دزدی کردند وضعشان خوب است وضع من هم امروز خوب بود . توی آن قصر چندین میلیونی نشسته بودیم . بعد هم که البته اطلاع دارید که زمان امینی با امینی درافتاد که آن هم درافتادنش هم به تحریک شاه بود میخواست امینی را مستعزلش کندبرود پی کارش ،

س- بله.

ج - و شاه خوب البته آن را گفت خوب ، مدتی برود به اروپا. رفت به اروپا و بعد هم که خوب ، آن چیزها پیش آمد که با شاه درافتاد و بعد آمد به بیروت و که آنطور گرفتار شد و بعدش هم گرفتند کشتندش .

س- بله در عراق کشته شد، در مرز ایران و عراق

ج - عراق بدست هژبر یزدانی ، هژبر یزدانی کمک کرداین راکشتندش اصلا" در عراق یعنی آوردندش سر مرز و بعنوان چوپان و

س- بله من از این موضوع اطلاعی نداشتم .

ج - بله، بله، نخیر، با هژبر یزدانی توطئه را چیدند و دو تا گروهبان سازمان امنیت را فرستادند آنجا بعنوان ناراضی که ما از آنجا دررفتیم و فلان کردیم و آمدیم با شما باشیم و آنها مراقبش بودند و هژبر یزدانی هم از این ور یک اوضاعی درست کرد بعنوان چوپان و موپان و از این حرفها، یک مقدار گوسفند، خوب، چون مرتیکه چوپان هم بوده چوپان سنگسری بوده هژبر یزدانی

س - بله.

ج - اینها رفتند به مرز یک روزی آنها بعنوان شکار آوردندش و این ها هم به چیزهائی که همراهش بودند همراه هژبر یزدانی بودند زدندش آنجا و کشتندش و از آن ور هم آوردندش اینجا. بعد هم پاداش این کار این آن آزادی عملی بود که به هژبر یزدانی در ایران داده شده بود میلیاردها پول از ایران برد و هر کار دلش میخواست در ایران میکرد بهر صورت.

س - بله. آقای جعفر شریف امامی.

ج - جعفر شریف امامی را بنده از ۱۳۲۱ میشناسمش. او یک عضو معمولی راه آهن بود و ما آنوقت حزب پیکار را داشتیم. مرحوم ارفع آمده بود یک حزب دیگری درست کرده بود سرلشکر ارفع و یک عده‌ای را دور خودش جمع کرده بود که از آن جمله شریف امامی بود. شریف امامی بود، دکتر جلالی بود و یک آقائی بود سلامت بود از این حرف ها. یک روزی ارفع به من پیغام داد که ما یک جلسه داریم شما بیائید منزل ما با هم صحبت بکنیم و ائتلاف بکنیم و نمیدانم از این صحبت ها. بنده رفتم منزل ارفع خیابان ارفع، آنجا من دفعه اول شریف امامی را دیدم. شریف امامی جزء داورودسته آنها بود. البته آن شب ارفع نقشه نظامی گذاشته بود میگفت "دشمن ایران فقط روس ها هستند و ما باید که برضد اینها بجنگیم و انگلیس ها دوست ما هستند." از این صحبت‌های چرت و پرت میگفت. بعد هم یکی از آن آقایانی که آنجا بود آن هم خیلی آلمانوفیل بود به اصطلاح، او هم درآمد در جواب ارفع گفت که " این جنگی که شروع شده است جنگ حق است و باطل و حق با آلمان هااست. اگر در این جنگ آلمان

شکست بخورد من از خدا عقیده‌ام سلب میشود بهرصورت. این جنگ جنگی است که آلمان باید ببرد چون حق با آن است و آنهای دیگر همه باطل هستند." این یک جنبه شناسائی من بود با آقای شریف امامی. بعد هم دو سه دفعه ایشان را دیدم همینطوری با مرحوم آرامش دیدم که شوهرخواهر شریف امامی بود. البته آرامش آنوقت هم مهمتر از شریف امامی بود و هم با نفوذتر از شریف امامی، شریف امامی کسی نبود آنوقت. و آرامش شریف امامی را به اصطلاح جلویش انداخت و این ور و آن ور بردش و جایش انداخت به اصطلاح به کارش و از این حرف ها. و بعد ما با شریف امامی جزء دارودسته‌ای که گرفته بودند حبس شدیم البته جزو متفقین یک عده راه آهن ایران بودند عده زیادی راه‌آهنی ها بودند مهندسین راه آهن بودند شاید در حدود بیست‌سی نفر که با شریف امامی همه حبس شدیم آنجا. آنها راه آهنی ها مسلما" جزء دارودسته‌هائی بودند که با آلمان ها ارتباط داشتند بدون شک چون همه‌شان تحصیل کرده آلمان بودند و راه آهن ایران را بیشتر آلمان ها ساخته بودند مهندسین آلمانی آنجا بودند. اینها مسلما" کم و بیش یک ارتباطاتی با آلمان ها داشتند بیخود نگرفته بودندشان بهر صورت. و آنجا در زندان هم با هم بودیم. آنجا در زندان رفتارش خیلی معقول و سنگین و مرتب و منظم بود چیز بدی بنده از او ندیدم. آدم خیلی سنگین و رنگینی بود. بعد هم که از آنجا آمدیم بیرون که خوب، افتاد توی خط های سیاست و بعد رئیس سازمان برنامه شد در چیز و بعد هم زمان کابینه دکتر اقبال برای اولین بار دکتر اقبال وزیر صنایع اش کرد در آن کابینه و البته خوب، خیلی ها او را آدم سالمش نمیدانند از نظر مالی از این صحبت ها و دلائل زیادی هم دارند که، شواهد زیادی هم هست که شاید درست بگویند. ولی من خودم شخصا" البته اطلاعی از این کار بخصوص اش ندارم

س- بله.

ج- و چون خیلی آدم محتاطی است و خیلی آدم باهوش و زرنگی است اگر هم کاری کرده باشد، کاری هم کرده باشد خیال نمیکنم که اثری چیزی گذاشته باشد. بعد هم که خوب

رئیس بنیاد پهلوی بود آنجا . میگفتند در کار ساختمان هتل‌های هیلتون و این حرفها آنجا زدو بندهائی با اسرائیلی ها کرده فلان کرده که (؟) به اسرائیلی ها که البته من اطلاعات دقیقی از این کارهایش نداشتم اصلا" .

س- بله. آقای احمد آرامش.

ج- احمد آرامش آقا خیلی آدم جالبی بود ، خیلی آدم جالبی بود. او یزدی بود ومثل تمام یزدی‌ها آدم خیلی پرکار و باهوش و زحمتکش بود . ولی تحصیلکرده نبود انگار. او یک آدم خیلی عضو خیلی کوچکی در وزارت پیشه وهنر بود در کارخانجات فنی و این حرفها آدم خیلی (؟) ولی چون خیلی باهوش بود و خیلی فلان بود وقتی اوضاع شهریور این ها پیش آمد آن خودش را نزدیک کرد به قوام السلطنه از همان اول و رفت و یک روزنامه‌ای راه انداخت بدست قوام السلطنه و پشت سر قوام السلطنه راه افتاد و خودش را به قوام السلطنه نزدیک کرد تا اینکه بالاخره وزیر شد در دستگاه قوام السلطنه وزیر پیشه و هنر شد . آدم خیلی رک بنظر بنده و آدم جاه طلبی بود ولی خیلی رک بود . حرفهایش را میزد آدم نترس، فوق العاده نترس بود این آدم. از هیچ چیز نمیترسید خیلی شجاع بود خیلی نترس بود و همینطور که دیدید مبارزات زیادی را با دستگاه و با سازمان امنیت و فلان و این حرفها کرد و با وجودی که خوب ، شریف امامی به شاه نزدیک بود و چند دفعه هم شاه از شریف امامی خواسته بود این را آرامش بکنند و فلان . ولی این زیر بار این حرفها نمیرفت و همه‌اش فعالیتهای سیاسی داشت همه‌اش بر ضد دستگاه چیز میکرد مقاله مینوشت . مقالات خیلی مفصلی برعلیه آمریکائی ها نوشت . خیلی با آمریکائی ها بد بود و تمام بدبختی ایران را زیر سر آمریکائی ها میدانست و بالاخره در این راه هم بالاخره کشته شد دیگر

س- بله.

ج- یعنی سازمان امنیت کشتش یک روز گرفتنش توی همان پارک فرح ،

س- بله.

ج- کشتندش و گفتند که این خودش در میرفت و نمیدانم کشته شد و از این حرفها شد و

س - دکتر علی امینی .

ج - دکتر علی امینی را بنده از زمان کابینه قوام السلطنه که این معاون نخست‌وزیر، رئیس دفتر قوام السلطنه بود از آنجا شناختمش اولین بار آشنائی بنده . دکتر علی امینی بنظر بنده تا آنجا که من اطلاع دارم البته آدم سوء استفاده چی و اهل دزدی و این صحبت‌ها نیست مسلما" . ولی خوب ، زنش که این خوب ، خیلی تحت‌نفوذ زنش هست ، به او خیلی نسبت‌هائی میدهند از نظر اینکه سالم نیستش و در معاملات دخالت میکرده و فلان میکرده و شواهد و اثراتی هم در این کار هست. او نسبت‌به زنش خیلی نقطه ضعف داشت خیلی خیلی نقطه ضعف داشت و یک پسر هم داشت که این پسرش هم خیلی نقطه ضعف داشت . آدم بسیار بسیار جاه طلب و آدمی بود بسیار بسیار به اصطلاح برای رسیدن به شغل و به مقام هر کاری را میکرد. این را اگر شما ملاحظه کرده باشید در تمام دولت‌ها در تمام فلان هائی که همه با همدیگر بد بودند این عضویت داشته فرض‌بفرمائید . فرض‌کنید که با قوام السلطنه خوب ، قوم وخویش بودند قوام السلطنه آوردش معاون نخست‌وزیرش‌کرد این کارش‌کردند. او رفت باز در دولت بعد که با او بد بود این را آوردندش . بعد با مصدق السلطنه یک مدتی همکاری کرد بعد رفت مصدق زاهدی آمد . در دوره زاهدی آوردندش . این همه این کارها را میکرد تا بالاخره هم عقب نخست‌وزیری بود تا اینکه به مقام نخست وزیری هم رسید به‌اصطلاح به آرزویش رسید و منتهی در آن مقام هم مصادف شد با وقتی که شاه یواش‌یواش قدرتش زیادتر شده بود و آنجا هم نتوانست دوام بیاورد بالاخره دیگر شاه . و خیلی آدمی است

س - بله .

ج - که بنظر بنده ترسو است خیلی به جانش علاقه دارد و خیلی آدمی است که حس آخوندی و مذهبی در او بیشتر زیاد است. با آخوندها خیلی مربوط است بنده اسمش را گذاشتم آخوند باز ، با آخوندها خیلی مربوط است و این در بچه‌های مرحوم فخرالدوله ، مرحوم فخرالدوله این را از روز اول میخواست بفرستدش به نجف این درس آخوندی

بخواند یعنی اینقدر در این کار قوی بود . و یک مدتی هم این کار را کرد و بعدالبته رفت به اروپا و درس حقوق خواند و از این حرفها .

س- بله . آقای اسداله علم

ج - اسداله علم را عرض کنم که بنده او را نسبتاً خوب میشناسمش از نظر خراسانی گری بودن و بعد هم ما ارتباط خانوادگی زیاد با هم داشتیم . بله ، او یک آدم بسیار جالب بخصوصی بود . ظاهر خیلی آرام ، نرم و این به اصطلاح ایرانی ها مثل انگلیس ها با پنبه سر آدم را میبرید . هیچوقت دشمنی اش را به آدم نشان نمیداد همیشه با خنده ،خوش رو . شما پهلویش بودید نمیدانستید با شما بد است ؟یا با شما خوب است ؟ از این حرفها . ولی شاه هم بسیار بسیار تحت نفوذش بود ، بسیار . یعنی نفوذی که این روی شاه داشت بنده خیال نمیکنم هیچکسی در ایران این نفوذ را داشت واقعاً . و با آن تاکتیک خودش با آن سیستم خودش شاه را کاملاً توی دستش داشت . یعنی حرف آخر با این بود همیشه و به شاه همیشه حرف آخر را این میزد و شاه هم حرف این را خیلی گوش میکرد . و چون شاه هم معتقد بود ،همینطور هم بود البته ، که این با انگلستان خیلی مربوط است بطوری که این را توی کتابهایشان هم که نوشتند همیشه این موضوع را نوشتند که ما با علم خیلی مربوط بودیم . پدرشان با انگلیس ها خیلی مربوط بود برای کار هندوستان و اینها که در بیرجند بودند به اصطلاح مرزدار آنجا بودند ، اینها یکی از آنهائی بودند که خیلی با انگلیس ها مربوط بودند . انگلیسی ها هم به اینها خیلی اعتماد داشتند . و خودش هم علم هم آدمی بود سوادی نداشت مدرسه متوسطه کشاورزی را خوانده بود در کرج خوانده بود تحصیلاتش از آنجا بود . ولی آدم خیلی خوش مشرب ، به کار زن و این ها هم خیلی علاقه خیلی خیلی علاقه داشت و آخر سر هم کاری که کرد یک عده چپی ها را دور خودش همه را جمع کرد و اینها هم دور شاه جمع شدند که از قبیل آقای خانلری

س- رسول پرویزی .

ج - رسول پرویزی ، آقای خانلری ، آقای باهری ،

س- باهری .

ج - اینها همه‌شان اینها همه چپی‌ها بودند اینها را همه دور خودش جمع کرده بود و زندگی خیلی خیلی خوبی داشت. صبح ها خیلی دیر از خواب بلند میشد ساعت ده‌میرفت به دربار . زندگی خیلی آرام و مجلل و خوبی داشت و زد وبست‌های خیلی بخصوصی داشت با محوی ، علینقی اسدی و تمام کارهای مالیش با این دو نفر بود که اینها هم هر کاری دلشان میخواستند میکردند ، استفاده‌های خیلی خیلی زیادی بردند که علم هم واقعا" یکی از ثروتمندان درجه اول ایران بود ، خیلی خیلی ، خیلی . خیلی ثروتمند بود و خیلی هم استفاده کرد بهر صورت . و بنظر بنده یکی از پایه‌های خرابی و فساد و انحراف شاه در ایران مرحوم علم بوده است . مسلما" بدون هیچ تردیدی .

س- آقای ارتشبد غلامعلی اویسی .

ج - ارتشبد غلامعلی اویسی را بنده زیاد شخصا" به اصطلاح زیاد نمیشناسم . ولی چندین جلسه با او محشور بودم دیدمش . آدمی بود که نمازش را میخواند مقدس بود نماز میخواند . زنی داشت که این زن فوت‌کرده . آن زن روی این خیلی نفوذ داشت آن از خانواده بنی آدم بود . همه‌کاره او بود تا وقتی که او زنده بود، آن خانم این را اداره‌اش میکرد . خودش چون مایه، سواد و این حرفها نداشت . ولی آن خانم خیلی خانم با شخصیتی بود و همه کاره اویسی او بود آن خانم اداره‌اش میکرد. البته آن خانم مرد اویسی زن دیگری گرفت البته خواهر آن سرمد را گرفت سرهنگ سرسد را گرفت و اینها . ظاهرا" آدم درستی هم بنظر میآمد . بنده نشنیدم در آن وقت که در ایران بودم که این سوء استفاده‌ای کرده باشد یا خلاف کرده باشد در کارش و اینها ، من نشنیدم بهر صورت نشنیدم چیزی خودم شخصا "که نسبتی به او بدهند در این باره . و آدم نسبتا" شجاعی هم بود . دروقایع خرداد ۴۲ که آن قتل ها شد در تهران آدمکشی شد این حرف ها ، این فرمانده قوای زمینی بود یا ژاندارمری ؟ یادم نیست درست . یا زمینی یا ژاندارمری . که این باکمال بیرحمی و شقاوت آن تیراندازی‌ها

را کرد . من دو سه روز بعد منزل یکی از رفقایم این را دیدمش تخته بازی میکرد با من، خیلی علاقه به تخته بازی کردن داشت. به او گفتم که تیمسار این چه کاری بود کردید آخر ؟ اینقدر آدم چرا کشتید ... ؟ " به من گفتش که ، عکس شاه آنجا بود بالای سرش منزل صاحبخانه ، گفت،" آقای اقبال من محض خاطر این شخص سی میلیون ایرانی را هم اگر قرار باشد بکشیم میکشم ." بعد گفت که ، هفت‌تیرش را اینجایش بسته بود ، گفت،" این هم اینجا بستم من دست کسی نمیافتم . اگر کسی هست قرارباشد با این هفت‌تیر خودکشی میکنم ." این حرفی بود که این زد . گفت،" من محض خاطر این شخص سی میلیون ایرانی را هم اگر قرار باشد بکشم ، این به من بگوید من میکشم بهر صورت‌دیگر . از این چیز ندارم . و بعد هم بدست کسی هم نخواهم افتاد . چون این هفت تیری که میبینید اینجا با این خودکشی خواهم کرد." این را در این حدودهائی است که بنده میشناختمش در همین حدودها است.

س- بله، بله.

ج - که به شما گفتم .

س- آقای حسنعلی منصور .

ج - حسنعلی منصور این آدم خیلی خیلی جاه‌طلبی بود . این از سالهای پیش اصلا" کسی خیال نمیکرد این فکر نخست وزیری بود . اصلا" کسی خیال نمیکرد که این مثلا" حتی وزیر بشود . اصلا" هیچی بهیچ عنوان اصلا" . بهیچ عنوان خیال نمیکرد این فکر نخست وزیری بود ، حتی عجیب و غریب بود . یک‌سفری که ما در ۳۲ - ۱۳۳۱ ، ۳۲ خیال میکنم بوده در بابلسر بودیم این هم بود و یک‌عده از رفقایش‌هم بودند، یکی از خانم ها آنجا تعریف کرد که منصور را دیدم کنار پلاژ قدم میزد ، آنوقت که چیزی نبود اصلا" منصور . نه اسمی داشت ، کاره‌ای نبود عضو عادی وزارت‌خارجه بود. گفت که ، گفتم ،" منصور چه کار ؟ چه فکری میکنی ؟ " گفت،" من فکر نخست‌وزیری هستم دارم نقشه نخست وزیری را میریزم ." آنوقت هزار و سی و یک‌یا دو ، گفت ،" من خنده‌ام گرفت .گفتم برو بچه دست‌از این کارها بردار. اصلاً تو و نخست‌وزیر چه؟

خواب می بینی ؟" همان وقت ملاحظه فرمودید ؟ آدم خیلی جاه طلبی بود . آدم خیلی نقشه کشی بود خوب ، چون پدرش منصورالملک خیلی آدم سیاستمداری بود این در مکتب او درس خوانده بود و البته خیلی آدم نادرستی هم بود مثل پدرش . منصورالملک خیلی خیلی آدم نادرستی بود منصور. همان وقت‌ها هم اعمال نادرست زیاد میکرد بعد هم که نخست وزیر شده بود در آن کارها میکرد . البته مجال زیادی پیدا نکرد که آنطور. که دلش میخواست کاری بکند . ولی آدم نادرستی بود .

س- بله .

ج - خیلی آدم جاه طلبی بود و راهش را هم پیدا کرده بود و خیلی آدم سمجی هم بود. فوق العاده آدم سمجی بود فوق العاده سمج بود . شریف امامی یک روز تعریف کرد که بعد از کابینه چیز که او آمده بود رو کار ، در آن کابینه قبلی این رفت این شورای اقتصاد را درست کرد که یک عده جوان ها را جمع کرد،چون خودش سوادی نداشت، که از سواد آنها استفاده بکند که بعد هم همه آنها کابینه‌اش شدند و هم آنها هم شدند مشاورین شاه شدند و از این حرفها شدند ،

س- بله .

ج - بعد وقتی شریف امامی نخست‌وزیر شده بود ،گفت شریف امامی گفت،" یک روز صبحی این آمد ، این هم خانه‌اش در چیز بود با منزل شریف امامی مینشستند در کجاست؟خانه‌اش نزدیک منزل شریف امامی بود ، گفت،" یک روز صبح که من از منزل آمدم بیرون دیدم منصور آمده دم در ایستاده . دم در ایستاده و میگوید ، قربان بنده را آخرین وزیر بکنید یک‌کاری . گفتم آقا برو پی کارت من وزیر نمیخواهم. "

میخواستم بگویم اینقدر پررو بود خیلی خیلی ، و درروس منشست آن وقت. پررو بود و خیلی سمج هم بود از در بیرونش میکردند از دیوار میآمد . از دیوار بیرون میکردید از راه آب میآمد بیرون . بالاخره هم به مقصودش رسید و خیلی هم پرو آمریکائی بود خیلی خیلی با آمریکائی ها میانه‌اش خوب بود . درزمانش هم خوب ، کارهائی برای آمریکائی ها زیاد کرد بهر صورت دیگر آن قانون چیز را

گذراند و آن قــرارداد را گذراند و خیلی
س ـ قانون
ج ـ بعدش آن قانون مصونیت نظامی های آمریکائی را
س ـ نظامیان آمریکائی .
ج ـ سر همان کار هم رفت بالاخره که زدندش .
س ـ آقای اردشیر زاهدی .
ج ـ اردشیر زاهدی را بنده با پدرش آشنا بودم او را هم آنجا میدیدمش البته آنوقت یک بچه‌ای بود که توی دستگاه وارن کار میکرد .
س ـ اصل چهار ؟
ج ـ اصل چهار بله . آنجا کار میکرد یک بچه‌ای بود و ورزشکار بود و بعد پدرش فرستادش به آمریکا و بعد آن آمد و بنده در جریان کارهای پدرش که کار میکرد با او آشنـــا بودم همینطوری . او هم بنظر بنده یک آدم مایه سواد چیزی ندارد ، سواد علمی و فلان و این حرفها نداشت . او بعد از اینکه آن کودتا شد و داماد شاه شد آن برای خـــودش یک وضعـــی درست کرد . آدم بسیار دهن لق و دهن خیلی سبک و خیلی خیلی سبک است بنظر بنده . دردوران وزارت خارجه‌اش در دوران سفارت‌اش ، دردوران همه چی اینها ، از او کسی جز جلفی چیز دیگری ندیده . ولی ذاتاً" هم آدم بدی نیست ، آدم خیلی خراج و دست و دل باز و حالا این پولها را از کجا آورده و فلان و البته اینها را کسی نمیداند بهـــر صورت . و میگویندکه البته خوب ، در فعل و انفعالات زیادی شرکت داشته از این حرفها را کسی نمیگوید بنده خبر زیـــادی نـــــــــدارم . ولی خیلی آدم چیزی بـــود دیگر مجلس آرا و مهمانی بده و این را درست بکند آن را درست کنـــــــــد . اینجـا و همه جا معروف به این کار است .
س ـ آقای امیر عباس هویدا .
ج ـ امیرعباس هویدا را من اولین دفعه‌ای که دیدم در ۱۳۲۱ این تازه از اروپا آمده بود خدمت نظام وظیفه‌اش را هم کردد بود . دکتر نخعی وزیر کشاورزی بود این با نخعی

هم خیلی رفیق بود. اینها یک مجلسی در پارک هتل درست کرده بود برای دکتر نخعی و این آمد آنجا و یک نطقی میکرد نطق خیلی با حرارتی و از این حرف ها. و این بـــا برادر من احمد و مرحوم منصور اینها خیلی رفیق بودند باهمدیگر هر سه‌شان، به‌اصطلاح سه یار دبستانی بودند باهم. امیرعباس هویدا بنظر من شخصا" آدم بسیار خوبی بود، خیلی آدم خوش‌قلبی بود بسیار بسیـــار. ولی خیلی آدم بی بندوباری بود، خیلـــی آدم بی بند وباری بود. رفیق دوست بود به‌حد اعلی. به حد اعلی رفیق دوست بود. و در این رفیق دوستی بهیچوجه هم مصالح مملکت را نمـــی کرد حالا مصالح مملکت هـم فدا میشد فدا بشود، بهیچوجه نمیکرد. بنظر من امیرعباس هویدا یکی از سیاستمداران ایران بود یعنی سیاستمدار بود، دیپلمات بود امیرعباس. کارش‌را خیلی در برخورد با مردم خیلی خوب بود خیلی بلد بود چه کار کند. درکارهای سیاسی اش‌خیلی خوب بـــود. در کار شاه یک‌روز به من میگفتش‌که،" آقا من که خودت میدانی، من نخست‌وزیـــر که نیستم من معاون نخست وزیر هستم. "

این شاه نخست وزیر است من معاون. کارهای همه را روراست میکرد و همه را سمبل میکرد هیـــچ کاری را بصورت کار اساسی نمیکرد. بنظر من طول مدت نخست‌وزیـــری امیرعباس هویدا هم یکی از عوامل سقوط رژیم پهلوی بود. بنده میگفتم همان وقـــت آن وقت‌ها، عقیده‌ام این بود که، به همه میگفتم‌که آقا این امیرعباس هویـــدا آمده که رژیم پهلوی را ساقط بکند. چون این کارهائی که ایشان میکند این گلـــه گشادبازی هائی که میکند ،این رفیق بازی هائی که این میکند. این بی بندوباریهائی که این دارد هیچ کسی توی این مملکت نمیکند،اینها آخرش منجر خواهد شد به سـقوط سلسله پهلوی. یک‌روز من توی اطاقش که بودم، البته آدم خیلی خوبی بود، بـه همه کمک میکرد. بنده یادم نمیرود که مثلا" تقاضائی نکرده باشم از این که ایـــن هم به یک مریضی کمک‌کند یک‌کسی باید به این رد کرده باشد، فوری کمک بکند تلفـن بکند، پول بدهد، نمیدانم، فلان. همه این کارها را میکرد. یک‌روزی به من توی اطاقش‌که بودم گفتش‌که " این قفسه را میبینی؟ " گفتم،" بله. " گفت،" اینجـــا

پر از پرونده‌هائی است اینجا درست کردندبرعلیه این مردم برعلیه اینها که من بفرستم به دیوان کیفر . به من چه مربوط است بفرستم به دیوان کیفر، اینهاهست الان همان جا باشد برای خودش میماند." این طوری بود در کار مملکت، توجه‌فرمودید؟ هیچ بند وباری نداشت پرونده‌ها را میگرفت میگذاشت آنجا بپوسد، نمیدانم، فلان بشود ، اقدامی راجع به کارهای اساسی بنده هیچوقت ندیدم هیچ . و آن حکومت او و طول حکومت او و کارهائی که او میکرد، بی بند وباری های او ، یکی ازبزرگترین عوامل سقوط این مملکت بود ، این مملکت به این روز افتاد . و او برای رفقایش خودش دزد نبود مسلما" آدم سالمی بود . ولی به رفقایش و دوستهایش آنقدر کمک کرد ، آنقدر پول نامشروع رساند که این هر وقت دهانش‌را باز میکرد احتیاج داشته باشد هر پولی میخواست روی میزش‌برایش میگذاشتند رفقایش . این اینطوری بود بهر صورت دیگر . این آخر سر در سال هشتصد میلیون تومان بودجه محرمانه داشت . یعنی بودجه محرمانه را این بهر طریقی که دلش‌میخواست میتوانست‌خرج‌بکندبدون‌اینکه‌رسید بدهد بدون اینکه حساب پس‌بدهد به دیوان محاسبات و به هیچ چیز . و با این هشتصد میلیون تومان این همه کار میکرد . دکتر اقبال در زمان نخست وزیری‌اش دو میلیون بودجه محرمانه‌اش‌بود آخر سال یک میلیون و نیمه‌اش‌را پس‌میداد، حساب آن پانصد هزار تومانش هم اگر خرج کرده بود همه را میداد که این را دادیم‌به این ، دادیم به آن . ولی این آخر سال هشتصد میلیون تومان بودجه‌اش‌بود و این آخر سال همه را خرج میکرد فلان میکرد . رویهمرفته آدم خوبی بود شخصا" ولی از نظر مملکت بنظر بنده آدم بسیار بدی بود بسیار مضر بود برای مملکت . و این کاری که این کرد توی آن مملکت پایه این اوضاع را این گذاشت توی آن مملکت رو بی بند و باری اش رو کارهایش از این حرفها .

س- آقای دکتر جمشید آموزگار .

ج - جمشید آموزگار را من زیاد نمیشناسمش ولی مرد بسیار باهوشی است فوق‌العاده باهوش است حافظه‌اش خیلی خیلی خوب است بطوریکه این همیشه وارد به شاه میشد

از حفظ تمام آمارها را میگفت تمام را هیچ کاغذ اینها دستش نبود اصلا" . آدم پشت کارداری است ولی خوب ، اخلاقش ، رفتارش خیلی زننده بود . خوش برخورد با هیچکس نبود اصلا" . کسی از او خوشش نمیآمد . البته از نظر جنسی هم نقطه ضعف زیاد داشت یعنی زن رویش خیلی مؤثر بود در کارش و در از این حرفها ... درکار آدم مدیری هم بود رویهمرفته . رویهمرفته آدمی بود که مدیر بود ، کتاب میخواند فلان . ولی خوب ، او هم جزء همین دستگاههائی بود که تملق مملق میگفتند . بنده یادم هست که وقتی که شاه این کتاب آخری که نوشته بود " مأموریت برای وطنم "

س- بله .

ج - که نوشته بود ، این نخست وزیر بود یک روز روی میزش بوده یک مخبر خارجی رفته پهلویش مصاحبه کرده راجع به این کتاب ، گفته بود که ،" این کتاب تمام مسائل دنیا را حل کرده . برای هر فصلش میشود پنجاه جلد کتاب نوشت." حالا شما اگر آن کتاب را خوانده باشید میبینید چه مزخرفاتی تویش هست ،

س- بله .

ج - چه مهملاتی تویش هست ،وازاین حرفها . اینها هم اینطوری بودند دیگر اینها هم همه افتادند روی سری متملقین بودند ، فلان بودند . این چیزی است که من درمورد آموزگار در حدود کمی است که دارم از ایشان .

س- دکتر کریم سنجابی .

ج - دکتر کریم سنجابی را من از دانشکده حقوق میشناختم که این وقتی که من تزم را میخواستم بگذرانم این جزء ژوری تز من بود . عرض‌کنم که ، مرد بسیار درست بسیار شجاع ولی بنظر من مرد بی استعدادی بود در کار سیاست . خیلی درست ،خیلی شجاع ، خیلی وطن پرست به حد اعلی . ما آنوقتی که حزب پیکار را داشتیم اینها با یک عده از استادان دانشگاه که از آن جمله آقای دکتر آل بویه بود آنجا و

س- بله .

ج - یکی دو نفر دیگر بودند، اینها هم داورودسته‌ای درست کردند و آمدند پهلوی ما

که با ما ائتلاف بکنند و ما اینها را قبولشان کردیم ، اینها و ما و"میهن پرستان" با هم یک ائتلافی کردیم با عبدالقدیر آزاد، که با همدیگر باشیم که بعد البته آن ائتلاف هم سر نگرفت مثل تمام کارهای ایرانی ها هیچوقت‌سر نگرفت. سنجابی را من از آنجا میشناسمش. چندین بار هم این آدم را دیدم آدم مبارزی است ولی آدمی بنظر من در کارش‌کم سلیقه است، کم سلیقه است و یک‌کمی هم خودخواهی هائی دارد ازخودش و یک‌آدمی است بنظر بنده زیاد عمیق هم در کارش‌نیست. ولی بی نهایت وطن پرست است ، بی نهایت درست است و بی نهایت‌هم شجاع است. این چیزی که من راجع به آقای سنجابی میدانم این است.

س- آقای حسن امامی امام جمعه تهران .

ج آقای حسن امامی امام جمعه تهران را بنده از ۱۳۱۵ که‌درعدلیه بودم میشناختم همکار عدلیه بنده بودند . او آن وقت تازه از اروپا آمده بود و دکتر بود دکتر حقوق بود هنوز آنوقت معمم هم نبود . در عدلیه بود و باهم بودیم آنجا باهم . مرد بمیار بسیار شریف در شرافتش‌اصلاً تردیدی نکنید . وطن پرست و خیلی آدم درست و پاک ، فوق العاده پاک . خیلی آدم کمک بکن ، خیلی آدم خیر . در خانه‌اش همیشه باز بود بدرد مردم‌برسدکمک به مردم بکند در این کارها . بعد او معمم شد بعلت‌اینکه امام جمعه تهران فوت کرد و کسی دیگری نبود و او عمامه سرش گذاشت و معمم شد و شد امام جمعه تهران . درکار امام جمعه البته خواهی نخواهی با شاه نزدیک‌شد دیگر چون که امام جمعه شد . خوب البته طرفدار سلطنت‌بودطرفدار شاه بود ولی در ضمن حال بنده با او خیلی محشور بودم شاید که هفته‌ای یک‌دفعه ماهی دو دفعه همدیگر را حتماً" میدیدیم ، همدیگر را میدیدیم‌و با هم خیلی صحبت میکردیم .

خیلی یک‌حرفهائی که میخواستیم به شاه بزنیم نمیتوانستیم بزنیم به او میگفتیم او میرفت یک‌طوری این حرفها را به شاه میزد البته معایب اوضاع این حرفها را همیشه به شاه میگفت. تا اینکه آن مصادف شد با جریان کار مصدق السلطنه و او رئیس مجلس شد و ،

س- بله.

ج- ضربه چاقو زدند و بعد شاه مجبور شد که... او از ریاست مجلس استعفا داد و اینجا را باز راجع به ضعف شاه باید یک چیزی به شما بگویم که این آنوقت آقای امامی پول نداشت برود به اروپا و پیغامی به شاه داد که من مریض هستم من باید بروم به اروپا

س- زمان مصدق؟

ج- بله. و شما به من کمک بکنید که من بروم آنجا. او از ترس اینکه مبادا مصدق السلطنه بداند که این این کمک را کرده، خوب، دکتر امامی با مصدق السلطنه هم نسبت داشت قوم و خویش بودند با همدیگر، او برای اینکه نداند این کار را میکند گفت،" نه من پول ندارم به شما بدهم. شما بروید توی بازار پول قرض بکنید." مثلاً "میخواهم بگویم یک آدم این طوری بود حتی نسبت به رفقایش هم که صمیمی بودند وفائی چیزی نداشت آدم ترسوئی بود شاه، به او حتی پول هم نداد. بهر صورت این مبارزاتی کرد بیچاره و رفت به اروپا و بعد هم بود دیگر بعداً" میدیدمش دیگر مرتب همدیگر را گاهی میدیدیم و صحبت میکردیم با هم. او از اوضاع رضایت زیادی بهیچوجه نداشت و همیشه به من میگفت که احساس خطر میکرد، میگفت که داریم بد جائی میرویم. ولی این هم یک جائی نشسته است که نمیشود دیگر حرف های زیادی به او زد. حرف های من هم یک حدودی دارد حدی دارد دیگر حرف زیادی الان دیگر به او نمیشود زد بهیچوجه نمیشود زد." یک روز به من گفت که،" یک روز که پهلوی شاه بودم گفتم قربان این حرفهائی که من به اعلیحضرت میزنم اینها از هفتادوپنج در صدش برای خود من است بیست و پنج در صد برای اعلیحضرت است. چون من سرنوشتم بسته به سرنوشت اعلیحضرت است. اگر اعلیحضرت بلائی سرش در بیاورند سر من هم در میآورند. بنابراین هفتاد و پنج در صد تویش خودم هستم بیست و پنج در صد برای خاطر اعلیحضرت میزنم. اینستکه شما خیال نکنید من این حرفها را محض خاطر خود شما میزنم." ولی خوب، این آخر سر هم همینطور گفتم به شما

آن گفتش که دیگر حرف کسی را گوش نمیکرد. این جریان را هم شاید به شما گفتم در آن مصاحبه قبلی که این ها در روزهای آخری که شاه شورای سلطنت درست کرده بود، اینها جمع شدند و رفتند پهلوی سید جلال تهرانی و گفتند که به شاه بگو که " شاه شما از ایران نروید اگر از ایران بروید این کار خطرناک است." البته این پیغام را سید جلال به شاه داد و شاه گفت،" اینها منتظر هستند که اینجا مردم بریزند مرا بکشند وضع خوب میشود خوب میشود . نه من میروم بهر صورت دیگر." این هم آخرین ... بعد هم که آمد و بیچاره سرطان گرفت ودر سوئیس فوت کرد بهرصورت دیگر بنده از وقتی از ایران بیرون آمد دیگر ندیدمش بنده .

س- بله. آقای سید جلال تهرانی .

ج - سید جلال تهرانی را بنده از هزارو سیصد و یازده دوازده میشناسمش . این آنوقت یک خانه‌ای داشت در سه راه امین حضور و رضاشاه با او بد بود.

آن خانه‌اش هم تحت نظر بود . ما شاگرد مدرسه حقوق بودیم گاهی میرفتیم پهلویش می نشستیم صحبت میکردیم آنجا چون اهل نجوم هم بود و تلسکوپ داشت و فلان داشت از این صحبت هائی میکرد . همیشه هم گاهی یک رئیس کلانتری بود آنجا آن همایونفر او میآمد آنجا مراقب این بود. یک روز هم به او گفت که"آقا بیخود نیائید اینجا ما جلوی تو که صحبت نمیکنیم که وقتی تو نیستی اگر بخواهیم صحبتی هم بکنیم در غیبت تو میکنیم . تو اینجا نشستی چه کارمیکنی وقتت را تلف میکنی ؟ پاشو برو باشو برو پی کارت ." آقا سید جلال را بنده بعد در این جریان های چیز سیاسی با او مربوط بودم خیلی زیاد . مردی بود با قوام السلطنه هم خیلی مربوط بود در خود کابینه قوام السلطنه وزیرمشاور شد . بعد با شاه هم البته مربوط بود، با شاه هم خیلی مربوط بود آقا سید جلال . خیلی آدم خوبی است بنظر بنده و یکی از آن آنگلوفیل های ایران است از آنهائی است که معتقد است به سیاست انگلستان و نفوذ انگلستان و با همکاری با انگلستان

ولی آدم خیلی خوبی است . آدم کمک بکنی است . آدم واردی است. هیچ کسی

به اندازه سید جلال علم انساب را نمیداند یعنی مردم ایران و خانوادههای ایران را هیچ کس مثل او نمیشناسد هیچ کس. الان هم باوجودی که الان هشتادو هفتسالش است سید. بنده هر وقت میروم پهلویش میبینمش با هم نهار میخوریم. الان هم حالشخوبست واز این حرف ها. در جریان کابینه قوام السلطنه که به تحریک شاه تمام وزرایش استعفا دادند آقای آقاسید جلالالدین تنها آدمی بود که استعفا نداد از وزارت باوجودی که شاه گفته بود او استعفا نداد ولی همه استعفا دادند حتی دکتر اقبال که قوام السلطنه با او به گردنش حق داشت و با او هم مربوط بود استعفا داد. ولی این آدم پروپامرصی بود و استعفا نداد به کابینه. و گفت به من که، "من همان سالی که قوام السلطنه استعفا داد بالاخره آمد به پاریس، یک روزی از دکتر اقبال پهلوی من گله کرد که من از دکتر اقبال توقع نداشتم که او استعفا بدهد او پسر من بود و ازاین حرفها." من این مطلب را به دکتر اقبال نوشتم که قوام السلطنه همچین گلهای ازشما دارد شما به او توضیح بدهید چرا این کار را کردید؟ او کاغذی نوشته بود به قوام السلطنه و در سفر بعد که من قوام السلطنه را پاریس دیدمش به من گفت که " آقا من این مطلبی که به شما گفتم نمیخواستم شما به دکتر اقبال بنویسید. دکتر اقبال پسر من است و از اویک ترک اولائی سر زده بود شما به او کاغذ نوشتید او به من یک توضیحی داده من از او دلگیری ای نداشتم که گلهای نداشتم بهر صورت." آقای آقاسیدجلال در همین وقتی آمد به پاریس بنده آنوقت که آمد آنجا استعفا داد برای چیز

س- آقای خمینی.

ج- آقای خمینی استعفا داد فلان کرد، داستان را بعد که برای من نقل کرد گفتکه" ما که تهران بودیم خوب، شورای سلطنت یک جلسه بیشتر نداشت که، یک جلسه بود شاه هم بود و ما هم بودیم و همه اینها،" گفت،" در همان جلسه آقای قرهباغی که پهلوی من نشسته بود به، من گفت من مطلبی به اعلیحضرت نمیتوانم بگویم شما بگوئید به اعلیحضرت که روی این ارتش حساب نکنند اعلیحضرت." گفت،" برایمن مسلم بود که این شورای سلطنت به هیچ جا نمیرسید. بودن نبودنش هم تأثیری در تغییر اوضاع

ندارد . اوضاع بقدری پیش‌رفته بود که اصلاً ... " گفت،" من هم که آمدم به پاریس،" من این سید را میشناختم دیگر آدم لجوجی است فلان ازاین حرفها ، استعفای من و عدم استعفای من تأثیری نداشت آن کارها تمام شد بقدری با سرعت رفته بود جلو که اصلاً هیچ تأثیری در هیچ کار نداشت .

س- تیمسار قره‌باغی این حرف را در جلسه

ج - شورا گفت .

س- شورای سلطنت گفته بوده به آقای سید جلال تهرانی ؟

ج - بله، بله، به سیدجلال . گفتش‌که " مخصوصاً" وقتی قره‌باغی این صحبت را کرد دیگر برای من مسلم بود که اصلاً " راهی ندارد این کار." گفت،" من استعفایم را بیشتر از این نظر دادم که من چون خودم آخوند هستم سید هستم و آخوندهستم فلان اصلاً" ، شاید بعد از استعفا من یک‌آدمی باشم که بتوانم از افراط‌گری های این ها جلوگیری بکنم . که بعد هم نشد البته

س- بله .

ج -خوب این‌بقدری لجوج بود از این حرفها بود که خوب ، بعد خوب ، البته به من احترام گذاشت از من آن پول سناتورها را نگرفت حتی از من که من سناتور بودم از من پول آن سناتورها را نگرفت. ولی خوب ، بعدهم هر چه به او پیغام دادیم فلان از این حرفها نشد . شاید هم بنظر بنده استنباط من این است البته که سید جلال بیشتر این کار را کرد بنظر بنده به امید اینکه شاید یک‌رئیس‌جمهور بشود درایران شاید بنظر من این یک‌آدمی است که هم قدیمی است هم جدیدی است ، شاید به این امید به ا_ نقشه بود خودش هیچوقت نه اظهاری کرد نه همچین حرفی . این حدس من است شخصاً "

س- بله، بله .

ج - که این شاید میخواسته رئیس‌جمهور بشود به این هوا این آمده این استعفا را داده بهر صورت . و او گفت که ما فکر میکردیم که مااستعفا را میدهیم بعد

یک‌آدمی میشویم اینجا این ممکن است که حرف ما را گوش‌بکنند و من از این افراط های این جلوگیری بکنم بهر صورت، که بعد هم البته نشد اینطور بهرصورت .

س ـ بله .

ج ـ بعد هم خوب ، خانه‌اش‌را گرفتند و آن اثاثیه‌اش‌همه را وقف امام رضا کرده بود، کتابخانه‌اش و همه چیزش‌را وقف امام رضا کرده بود خانه‌اش‌را . الان خانه‌اش‌راهم در تهران گرفتند دفتر آستان قدس‌رضوی است در تهران و تمام کتابهایش این هــا همه‌اش‌را بردند به کتابخانه امام رضا و به او هم رسید دادند و فلان کردند بهــر صورت .

س ـ بله . من آقا دیگر در اینجا مصاحبه را خاتمه میدهم و از شما تشکر میکنم که

ج ـ قربان شما خیلی متشکرم

س ـ این وقت را به ما دادید و به سئوال های ما پاسخ دادید .

ج ـ امیدوارم چیزی گفته باشم که بدرد بخورد بهر صورت .

س ـ خیلی متشکرم .